چاپ دوم

دمکراسی‌های مدرن

(دمکراسی ـ پارلمان ـ حقوق بشر)

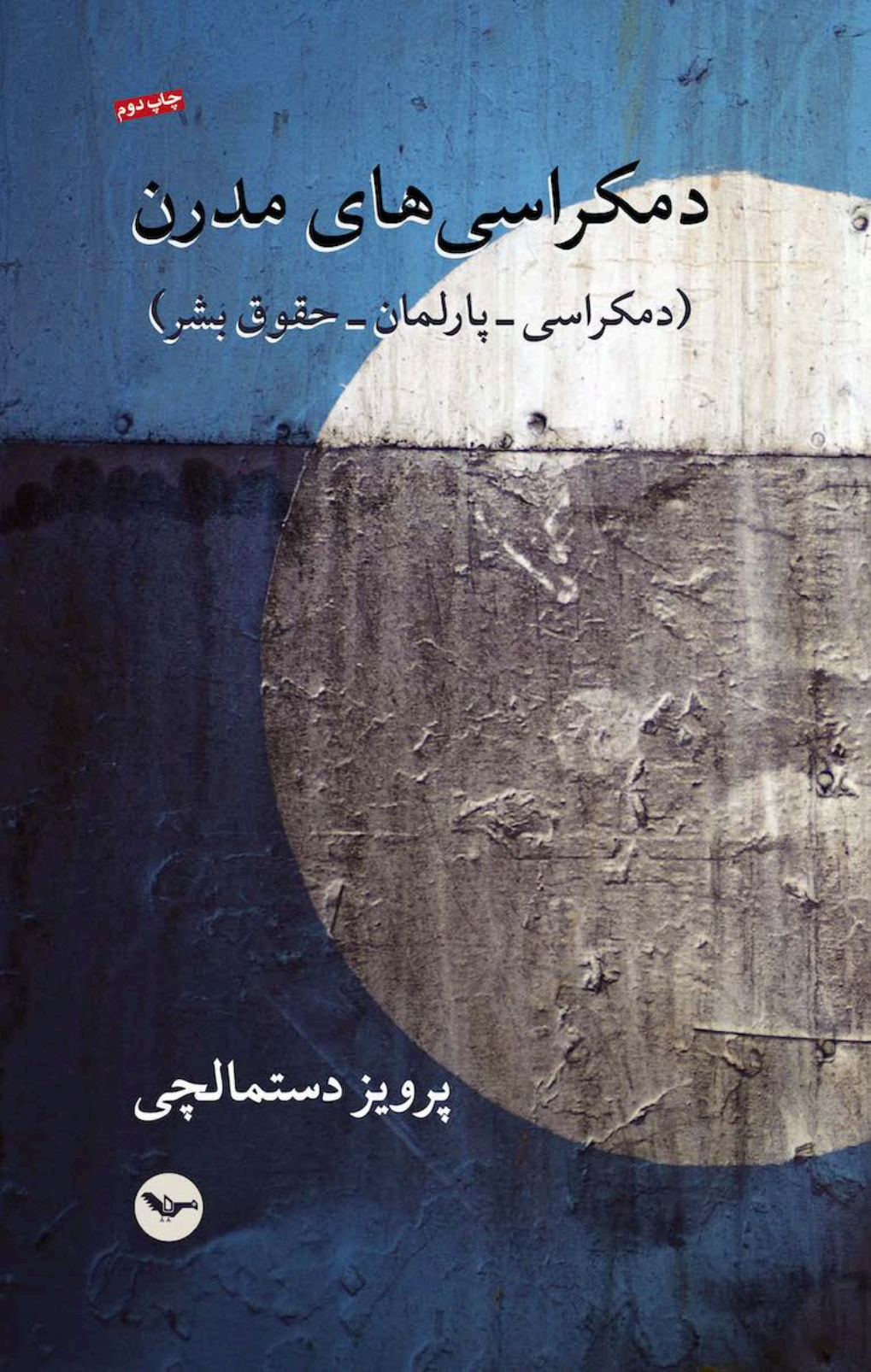

پرویز دستمالچی

دمکراسی‌های مدرن

(دمکراسی ـ پارلمان ـ حقوق بشر)

پرویز دستمالچی

نشر مهری برای گذر از سانسور و خوانش آسان و بی‌دردسر، با اجازه نویسنده، پی‌دی‌اف کتاب‌ها را برای دانلود رایگان در دسترس خوانندگان داخل ایران قرار می‌دهد.

www.mehripublication.com

www.mehripublication.com

نشر مهری

پژوهش * ۶۲

دمکراسی‌های مدرن

(دمکراسی ـ پارلمان ـ حقوق بشر)

نویسنده: پرویز دستمالچی

|چاپ اول: تابستان ۱۳۸۵/ ۲۰۰۶، نشر گردون |
|چاپ دوم: ۱۴۰۰، انتشارات مهری، لندن |
|شابک: ۷-۱۷- ۹۱۴۱۶۵-۱-۹۷۸|

|صفحه آرایی و طرح جلد: مهری استودیو |

مشخصات نشر: نشر مهری:لندن
۲۰۲۱ میلادی/ ۱۴۰۰ شمسی.
مشخصات ظاهری: ۴۶۶ ص.: مصور.
موضوع: نقد.

کلیه حقوق محفوظ است.
© پرویز دستمالچی.
© ۲۰۲۱ نشر مهری.

www.mehripublication.com
info@mehripublication.com

www.mehripublication.com

فهرست

پیشگفتار (چاپ اول)	۹
پیشگفتار (چاپ دوم)	۱۳
فصل اول: جامعه مدنی (فروپاشی جوامع کهن وشکل‌گیریِ جوامع مُدرن)	**۱۷**
دوران مدرن	۱۹
جامعه مدنی: پیدایش وشکلگیری	۳۳
انسانِ مستقل و خودبنیاد	۴۷
حیثیت و کرامت انسان	۶۰
تساوی حقوقی در برابر قانون (جامعه مدنی، حق و قانون)	۶۹
خِردگرائی و جامعه مدنی (گذار از قیمومت به استقلال رأی)	۷۷
ساختار حکومت و جامعه مدنی	۸۵
عدالت صوری و ساختار حکومت	۱۰۰

www.mehripublication.com

فصل دوم: دمکراسی (نهادها و پایه‌های اساسی دمکراسی‌های مدرن) ۱۱۱
دمکراسی چیست؟ ۱۱۳
دمکراسی و ارزش‌ها (روند پیدایش سنت و قانون) ۱۲۵
نسبی بودن ارزش‌ها (پلورالیسم یا کثرتگرایی) ۱۳۳
دمکراسی و جامعه باز ۱۳۸
ساختار "لیبرال" حکومت ۱۴۵
جدائی جهان‌بینی یا ایدئولوژی از حکومت ۱۵۰
انحصار اِعمال قهر ۱۵۷
دمکراسی و قانون ۱۶۴
حقِ قانونگذاریِ انسان ۱۷۱
حکومت قانون ۱۷۷
حقوق اساسیِ ۱۸۳
حقِ حاکمیت ملت ۱۹۴
از دمکراسی کلاسیک (آتن) تا دمکراسی‌های مدرن ۲۰۵
دمکراسی وانتخابات آزاد ۲۲۰
ساختار حکومت در دمکراسی ۲۲۴
دمکراسی پارلمانی متکی برحقوق بشر ۲۳۰
مجلس (پارلمان) برای چیست؟ ۲۳۶
خواست و اراده ملی ۲۴۲
قدرت فرد، قدرت حکومت ۲۵۱
سیستم‌های انتخاباتی ۲۵۴

فصل سوم: حزب و سازماندهی دمکراتیک ۲۶۴
احزاب دمکراتیک (نمایندگان تکثر ملت) ۲۶۵

فصل چهارم: چند نمونه از ساختارهای دمکراتیک حکومت ۲۹۶
جمهوری فدرال آلمان ۲۹۸
جمهوری فرانسه ۳۳۲
نظم حکومت در بریتانیای کبیر ۳۴۷
ایالات متحده آمریکا ۳۵۳

فصل پنجم: دشمنان دمکراسی ۳۶۶
دشمنان دمکراسی (علی شریعتی و امت و امامت) ۳۶۸
پندارهای تامگرای (سید محمد خاتمی: جمهوریت در ولایت فقیه؟!) ۳۸۶
دشمنان آزادی (محسن کدیور: کدام حکومت دینی، کدام آزادی؟) ۴۰۸
تامگرا یی ۴۴۹
منابع و کتاب‌ها ۴۵۶

www.mehripublication.com

پیشگفتار
(چاپ اول)

دمکراسی کلاسیک (آتن) حدود ۲۳۰۰ سال زمان لازم داشت، تا پس از طرح دوباره آن از سوی ژان ژاک روسو، در قراردادهای اجتماعی، به شکل «حق حاکمیت ملت»، پس از تجربیات گوناگون و شکست‌های فراوان، سرانجام به شکل دمکراسیِ پارلمانی لیبرال، برای اولین بار در ایالات متحده آمریکا، در سال‌های ۱۷۷۶ تا ۱۷۸۶، شکل گیرد و اساسِ الگویی برای دمکراسی‌های مدرن و متکی به حقوق بشر امروز شود. الگوی جدیدِ ساختار حکومت در آمریکا، هم از دمکراسی کلاسیک (مستقیم) رادیکال «آتن» فاصله گرفت، و هم از «جمهوریتِ» (حق حاکمیت مُطلق ملت) رادیکال روسو. شکلگیری دمکراسی‌های پارلمانی (غیرمستقیم، از راه نهادها)، هر چند دست آوردی بزرگ در راه رسیدن به عدالت سیاسی بود، اما تا رسیدنِ گام به گام، ولی سخت و دردناک، به دمکراسی‌های پارلمانی مدرن باید راه بسیار پر فراز و نشیبی را می‌پیمود، راهی که حدود ۱۵۰ سال زمان لازم داشت تا به امروز برسد. در این مدت، ایده "حق حاکمیت مطلق ملت" (حکومت مطلق مردم بر مردم) محدود و مشروط به حکومت اکثریت با التزام به حقوق بشر شد. اعلامیه جهانی حقوق بشر شرط و حدودی شد برای حفظ حقوق فرد و اقلیت‌ها در برابر حق حاکمیت مطلق حکومت‌ها، حتا به عنوان نماد ملت.

www.mehripublication.com

اندیشه لیبرالیسم سیاسی، حکومت را از مطلقیت آن بیرون آورد: یعنی، از یکسو، ساختار حکومت از"ماورء طبیعت" و هر نوع ایدئولوژی یا مرام و مسلک، از «ارزش» های یکسویه جدا، و از سوی دیگر، حدود حکومت توسط حقوق اساسی، حقوق مدنی و آزادی‌های فردی و اجتماعی شهروندان مشخص و معین شد. در دمکراسی‌های پارلمانی مدرن، ملت واحد با خواست واحد همگانی مطلق و مقدس، ایدئولوژی یا ارزش‌های واحد، یکسان و جهانشمول و ...، همگی اعتبار خود را از دست دادند. ملت مجموعه‌ای ناهمگون در منافع، با فرهنگ‌های متفاوت، خواست‌های مشترک تا متضاد، ارزش‌های گوناگون و... تعریف و پذیرفته شد. ملت متکثر است و ارزش از حجاب تا ضد حجابی می‌رود. ملت عبارت است از مجموعه کسانی که در یک واحد سیاسی دارای شناسنامه آن واحد باشند، بدون توجه به دین و مذهب یا مرام و مسلک یا جنسیت یا مقام و منصب یا زبان و فرهنگ یا قومیت و... آن‌ها. در دمکراسی مدرن قوای حکومت ناشی از ملت، اما محدود به حقوق بشر شد تا هیچ اکثریتی از ملت نتواند به حقوق اقلیت تعرض کند. حق حاکمیت ملت (حکومتگران) قانونی، تقسیم، کنترل، نهادینه و در ارگان‌ها و نهادهای پیش‌بینی شده در قانون اساسی و در محدوده حقوق بشر قرار داده شد. یعنی، در دمکراسی‌های پارلمانی مدرن، مردم نه همواره در «صحنه» هستند و نه دارای خواست واحدی که الزاماً در تطابق باخواست حکومت کنندگان باشد. تجربه چندین دهه دمکراسی‌های «توده‌ای» و یکسویه نشان می‌داد که اندیشه اینهمانی حکومت کنندگان با حکومت شوندگان که اساس نظریه روسو بود، عملاً منتهی به نظم تامگرا خواهد شد.

در دو سده اخیر، در برابر دمکراسی‌های مدرن متکی به حقوق بشر، اشکال گوناگون حکومت به عنوان جایگزین یا بدیل طرح و تجربه شده‌اند. با اهمیت‌ترین آنها نظام‌های کمونیستی اروپای شرقی و اتحاد جماهیر شوروی سابق بودند که همگی شکست خوردند. به نظر می‌آید، این شکل ساختار حکومت تنها شکل ممکن است که از جنبه‌های نظریً، عملی و تجربی خود را به کرسی نشانده و در حال نشاندن است. دمکراسی‌های مدرن جوامع بازی هستند که در آن امکان "اصلاح" حکومت وجود دارد. در آنها می‌توان عدالت سیاسی و عدالت اجتماعی را تعمیق و گسترش داد. اولین موج دمکراسی‌های مدرن باز می‌گردد به اعلامیه استقلال آمریکا و انقلاب فرانسه تا تشکیل حکومت‌های ملی و دمکراتیک در

اروپای غربی، کانادا، استرالیا، شیلی و اروپای شرقی تا پس از جنگ جهانی اول. موج دوم و کوتاه‌تر دمکراسی پس از جنگ جهانی دوم آغاز شد: آلمان غربی، اتریش، ایتالیا، کره جنوبی، ژاپن (همگی به کمک نیروهای متفقین)، هندوستان، فیلیپین، نیجریه، جامایکا (در پی مبارزات ضداستعماری واستقلال طلبانه)، اسپانیا، پرتغال (در دهه ۷۰) و کشورهای آمریکای جنوبی (در دهه ۸۰). موج سوم دمکراسی پس از فروپاشی شوروی سابق و کشورهای بلوک شرق انجام گرفت. اما از دمکراسی‌های مدرن بدون حقوق بشر تا دمکراسی‌های ملتزم و متکی به حقوق بشر حدود سد و پنجاه سال زمان و تجربیات بسیار سخت نازیسم و فاشیسم لازم بود.

در شرایط کنونی، از ۲۰۰ کشور عضو سازمان ملل متحد ۱۰۶ کشور دارای نظمی «دمکراتیک» هستند. البته میان دمکراسی‌های کهن، گسترده و با سابقه و کشورهای نو دمکراتیک تفاوت‌های اساسی و بنیادی بسیار وجود دارد، بگونه‌ای که از حدود یک سوم این کشورها تحت نام «دمکراسی‌های انتخابی» نام می‌برند. یعنی دمکراسی‌هایی که در آنها حکومتگران «حداقل» با رأی مردم انتخاب می‌شوند و تا نهادینه شدن واقعی «حق حاکمیت ملت» و رعایت حقوق بشر یا حقوق اساسی و حقوق شهروندی ملت راهی طولانی در پیش است. اما مهم این است که «دمکراسی» به عنوان مناسبت‌ترین شکل حکومت، برخلاف بدیل‌های ارائه شده، نه تنها از بین نرفت و درجا نزد، بل راه خود را به عنوان تنها شکل مناسب ساختار حکومت باز کرده وهمه جا در حال پیشرفت است وعلاوه بر اینکه کشورها را یکی پس از دیگری «فتح» می‌کند، در عمل نشان داده است که توان صیقل، تعمیق و بازسازی خود را نیز دارد. و درست در این فضای اصلاح از درون است که فیلسوفی چون کارل پوپر می‌گوید: طرح این پرسش که «چه کسی باید حکومت کند» و پاسخ به آن، یعنی «ملت»، در اساس خود اشتباه است، زیرا واقعیت در تمام طول تاریخ نشان می‌دهد که ملت هرگز و در هیچ جای تاریخ خودش حکومت نکرده است، بل همواره عده‌ای به نام او حکومت کرده‌اند و می‌کنند. پس، موضوع دمکراسی‌های مدرن طرح این پرسش است که ما (ملت) از چه راه و با کدام ساختارها می‌توانیم حکومت کنندگان را آنچنان کنترل کنیم که یکم، خسارت هر چه کمتری وارد کنند و دوم، اگر آنها را نخواستیم، هر زمان اراده کردیم، بروند، در انتخاباتی دمکراتیک، آزاد و سالم و بدون اعمال قهر یا خشونت

www.mehrpublication.com

و خونریزی. از نگر من، دمکراسی‌های پارلمانی مدرن و متکی به حقوق بشر پیش شرط‌های لازم و ضروری برای چنین کنترلی را فراهم کرده‌اند.

کتابی را که در دست دارید مجموعه‌ای است در همین راستا: در توضیح پیش شرط‌ها و پایه‌های اساسی یک نظم دمکراتیک مدرن، و نیز اشکال گوناگون آن.

پرویز دستمالچی
تابستان ۱۳۸۵/۲۰۰۶

پیشگفتار
(چاپ دوم)

در دمکراسی‌های مدرن، ملت، امت یکدست و یک دین و یک مذهب نیست. معنای ملت، در یک پروسه بسیار طولانی و سخت، از عده‌ای کوچک، به کل شهروندان گسترش یافته وملت بدل به مجموعه‌ای شده است که شناسنامه یک واحد سیاسی- جغرافیایی را دارد. چنین ملتی متکثر و سیال است. در جوامع پیشامدرن نه همه بخشی از ملت بودند و نه سیالیت و تکثر ملت معنا و مفهومی داشت. در جوامع توده‌ای پسافروپاشی روابط و مناسبات ارباب- رعیتی، در ابتدای شکلگیری دمکراسی‌های توده‌ای، ملت واحد بود و یک رهبر فرهمند داشت که تعیین می‌کرد ملت باید چگونه باشد، چه بیاندیشد، چه بخواهد یا نخواهد. هیتلر نماینده خواست واحد و همگانی ملت بود، اکثریت و اقلیت یا تکثر و سیالیت معنا نداشت، اقلیت دشمن بود که باید ریشه کن می‌شد، که شدند. درست مانند حکومت دینی ایران.

اگر ملت جمع کسانی است که دارای شناسنامه یک واحد سیاسی و مالک و صاحب حکومت هستند، اگر حکومت ارگان لازم و ضروری برای اداره امورعمومی جامعه است، و اگر برای سازماندهی ساختار بی‌طرف حکومت، لازم و ضروری است که اعمال قهر از فرد سلب و به حکومت سپرده شود تا شرایط

www.mehripublication.com

همزیستی باهم و مشترک بوجود آید، پس باید حکومت را به گونه‌ای سازماندهی کرد که این «وکالت» در ساختار آن کامل منعکس باشد. حکومت دینی در اساس نافی خودمختاری انسان و نافی حق حاکمیت ملت بر سرنوشت خویش است.

ما چه شکلی از ساختار حکومت را باید جانشین این حکومت دینی کنیم تا بتواند نماد ملت باشد؟ دمکراسی‌های مدرن، یعنی همین دمکراسی‌هایی که برخی از ما در آنها زندگی می‌کنیم. دمکراسی، یعنی ناشی بودن قوای حکومت از مردم، اگر به حقوق بشر متکی و به آن محدود نشود، می‌تواند حتا از راه پارلمان نیز منتهی به فاجعه شود، که شد (نازیسم). حقوق بشر ضامن پیشگیری از چنین فاجعه‌ای است. اعلامیه جهانی حقوق بشر بزرگترین دست آورد انسان در سده بیست برای ساختن یک نظم مدرن، بدون تبعیض‌های صوری– قانونی، و اساس عدالت سیاسی و تضمین آزادی‌های فردی و اجتماعی است که می‌توان بر روی آن آزادی وعدالت را تضمین و تعمیق کرد گسترش داد.

دمکراسی به معنای وجود یک رهبر دمکرات یا پاشاه عادل یا رهبرمذهبی عادل در رأس نظام یا به معنای جمع افراد دمکرات نیست. در دمکراسی‌های مدرن، ساختار حکومت را دمکراتیک سازماندهی می‌کنند. یعنی (مثال)، در نظم سیاسی و ساختار حکومت آلمان، ویژگی شخص صدراعظم مهم نیست، بل مقام یا نهاد صدراعظمی را دمکراتیک سازماندهی وکنترل می‌کنند. پس، توافق باید براساس ساختار دمکراتیک حکومت باشد. ساختار حکومت باید به گونه‌ای باشد که به همه شانس و حقوقی یکسان در برابر قانون بدهد و حقوق را از ارزش‌ها جدا کند. اگر ساختار حکومت جدا از "ارزش"ها نباشد، تفاوتی نمی‌کند کدام "ارزش" را انتخاب کنیم، حکومت را یکسویه خواهیم کرد. و یکسویه شدن حکومت به معنای دیکتاتوری و تامگرایی خواهد بود. حکومت نهاد لازم و ضروری برای اداره امورعمومی جامعه است و پس، نه می‌تواند دینی و نه ضد دین، بل باید بی‌طرف باشد.

در جامعه باز و دمکرات، وکالت (انتخاب نمایندگان ملت) میدانی و در یک انتخابات دمکراتیک، آزاد و سالم واقعیت بیرونی پیدا می‌کند. تا آن زمان هر یک از «گروه» ها تنها مدعیان چنین وکالتی خواهند بود که تنها پندارهای آنان است. اگر بپذیریم ملت جوامع مدرن متکثر و سیال است، یعنی ملت واحد یکدست و یک فکر و یک اندیشه وجود ندارد و اینها واژه‌های مربوط به نظم تامگرای یک

حکومت فاشیستی، نازیستی، استالینیستی یا خمینیستی است، پس باید بپذیریم که صدای ما تنها یکی از سد یا هزار صدای ملت است و ما در مجموع و با هم کل ملت را می‌سازیم. ما تنها با ساختن یک ظرف دمکراتیک پارلمانی متکی وملتزم به حقوق بشر، با حقوق یکسان در برابر قانون برای همه، مانند دمکراسی‌های غیرمستقیم واقعاً موجود، می‌توانیم به حق حاکمیت ملت بر سرنوشت خویش دست یابیم. التزام به حقوق بشر به معنای لغو تمام تبعیض‌ها و امتیازات (به هر دلیل) و پذیرش عدالت صوری– حقوقی است که اساس دمکراسی‌های مدرن در تمام اشکال آن می‌باشد.

کتابی که دردست داریدچاپ دوم «دمکراسی پارلمانی لیبرال» است که برای اولین بار حدود هشت سال پیش منتشر شد که این بار با نام «دمکراسی‌های مدرن»، (دمکراسی– پارلمان– حقوق بشر) و با تکمیل و ویراستاری جدید در اختیار شما قرار می‌گیرد. نمودارهای کتاب تقریباً همه اقتباس از منابع آلمانی زبان، به ویژه مرکز مطالعات و آموزش هاس سیاسی آلمان فدرال و ایالت برلین است، چه در زیر نمودارها منبع ذکر شده یا نشده باشد. کل فصل پنجم نیز به کتاب اضافه شده است تا خواننده بتواند آسان‌تر تفاوت‌های یک نظم غیردمکراتیک از نمونه‌های دمکراتیک آن را با هم مقایسه کند و بهتر بشناسد.

پرویز دستمالچی
بهار ۲۰۲۱/۱۴۰۰

www.mehripublication.com

فصل اول

جامعه مدنی

(فروپاشی جوامع کهن وشکل‌گیریِ جوامع مُدرن)

- دوران مدرن
- پیدایش و شکلگیری جامعه مدنی
- انسان مستقل و خودبنیاد
- حیثیت و کرامت انسان
- تساوی حقوقی در برابر قانون
- خردگرایی و جامعه مدنی
- ساختار حکومت و جامعه مدنی
- عدالت صوری و ساختار حکومت

www.mehripublication.com
www.mehripublication.com

دوران مدرن

برای شناخت دوران مدرن، باید تاریخ رشد و تکامل انسان را شناخت تا فهمید که عصر مدرن شروع استقلال و رهایی انسان از نظام‌های بردگی و بی‌حقوقی بوده که خود سازنده آن بوده است. یعنی، انسان داعش بربریت می‌سازد و انسان طالبان پوسیدگی و ارتجاع و انسان مدرن جوامع دمکراتیک و باز امروز را. بیولوژی می‌گوید تمام درندگان از نوع و نسلی می‌آیند که حدود ۲۵ میلیون سال پیش زیسته است. انسان از خانواده نوعی میمون می‌آید وحداقل شش نوع متفاوت نسل انسان وجود داشته است که از آنها نسل قوی هوموزاپین (Homo Sapien) می‌ماند که بنابر باستان شناسی حدود ۱۵۰ هزار سال سابقه دارد و دیگران همگی منقرض می‌شوند. تفاوت اساسی انسان با پستاندارانی که ۶۰ کیلوگرم وزن دارند در حجم مغز آنها است: انسان میان ۱۲۰۰ تا ۱۴۰۰ و سایر پستانداران حدود ۲۰۰ میلی متر مکعب. در یک تکامل بیولوژیک پیچیده و دراز مدت مغز انسان جهش وشروع به اندیشه تجریدی، اندیشه ابستراکت می‌کند، یعنی درباره اموری فکر و گفتگو می‌کند که می‌توانند در دنیای واقعی (بیرون از ذهن) وجود نداشته باشند، او شروع به تولید «حقیقت» می‌کند، افسانه و خدا یا دین و مذهب می‌سازد. جهش مغز یا توان اندیشه و ساختن «حقیقتی» که محصول ذهنیت او است، شروع

www.mehripublication.com

فاصله گیری انسان از موجودی صرفاً بیولوژیک است. علم بیولوژی می‌گوید که انسان نه نتیجه آفرینش، بل تکامل است. تاریخ انسان و رشد جوامع، در خویش، دارای تقسیم‌بندی نیست، تقسیم را تاریخ پژوهان کردند تا بررسی‌ها ساده شود. نمی‌توان برای هیچ دوره‌ای خطی قرمز کشید و گفت اینجا شروع این و آنجا پایان آن دیگری است. هر دورانی در بطن عصر پیش‌اش شروع می‌شود و شاید سده‌ها به درازا بیانجامد تا خود را به کرسی بنشاند.

شروع دوران کودکی مدرن را از میانه سده پانزده تا میانه سده شانزده تخمین می‌زنند. سد سالی که شاهد اختراعات، اکتشافات یا حوادثی زیر و روکننده است. از اختراع ماشین چاپ (انفجار دانش) تا سقوط قسطنطنیه (استامبول امروز، ۱۴۵۳ م.) به دست عثمانیان و قطع رابطه غرب با شرق و پیروزی مسلمانان بر مسیحیان که تلاش برای کشف راه‌های ارتباطی جدید را در پی داشت و منتهی به کشف قاره آمریکا (۱۴۹۲) و راه دریایی جدید به هندوستان (۱۴۹۸، آغاز پروسه جهانی شدن) شد تا شکاف در کلیسا و فروپاشی وحدتش (رفورماسیون)، ازپیشرفت‌های بزرگ در علوم طبیعی تا اندیشه‌های نوین سیاسی، از اثبات علمی اینکه زمین مرکز دنیا نیست، تا خود رهایی انسان از قیمومت دین سالاران، کلیسا (در اروپا). از ایجاد اولین خط پست میان بروکسل و وین (۱۴۹۹) تا اولین عمل سزارین توسط یک دامپزشک سوئیسی که در آن مادر وفرزند هر دو زنده می‌مانند (۱۵۰۰). تا آن زمان، اگر بچه طبیعی به دنیا نمی‌آمد، یکی از آن دو، مادر یا فرزند باید می‌مرد، و معمولاً مادر، و اینبار، برای اولین بار، هر دو زنده ماندند. در این دوران است که دانش انسان، نسبت به گذشته، شروع به افزایشی انفجاری می‌کند. حوادثی که اتفاق می‌افتند و در مجموع خود، در یک رابطه علت و معلولی، دورانی را پایه می‌گزارند، که عصر مدرن نام گرفت. یعنی، در شروع دوران مدرن، هنوز نه کسی در فکر مدرنیسم بود و نه تصوری از پیامدهای افکار و اندیشه‌ها یا اکتشافات و اختراعات خود یا پیامدهای تاریخی سقوط و فروپاشی قسطنطنیه داشت. کسی در پی "چیز" مدرن نبود. در این سده است که با اختراع ساعت نو، معنای زمان تغییر می‌یابد و به همراه ایجاد اولین خط پست، مفهوم زمان ومکان از مفهوم دوران میانه (قرون وسطا) فاصله می‌گیر و وارد دورانی جدید می‌شود. در این دوران هنوز از جنبش روشنگری وخردگرایی هیچ خبری نیست. دوران روشنگری و در پی آن خردگرایی حدود دویست سال بعد شروع می‌شود.

دوران مدرن، دوران تنها "چیزهای خوب" نیست، مجموعه‌ای است از تغییرات و دگرگونی‌هایی که (خوب یا بد) همه چیز راعوض کردند. در این سده است که پرتقالی‌ها، پس از پیروزی در آفریقا، برای اولین بار به تجارت برده می‌پردازند (حدود ۱۴۵۰) و واتیکان سیاست تجارت برده توسط پرتقال را تائید می‌کند، به ویژه اگر بردگان مسلمان یا خداناباوران بودند. یک دهه بعد، پس از کشف آمریکا، اسپانیا شروع به تجارت برده از مستعمرات آفریقایی خود به آمریکای تازه کشف شده می‌کند، زیرا نیروی کار لازم بود. صنعت چاپ (۱۴۴۸)، ناخواسته، به انحصار کلیسا در انتقال دستخطی کتب توسط طلاب پایان داد و دانش را به میان مردم برد، هرچند تقریباً همه کتاب‌ها مذهبی بودند و تعداد آنها به سد هم نمی‌رسید. اما، اگر یک طلبه دستخط نویس برای نگارش و رونویسی یک نسخه از کتاب مقدس سه سال زمان لازم داشت، با صنعت چاپ در آن زمان، در همان مدت سه سال، ده‌ها نسخه به چاپ می‌رسید، نسخه‌هایی که دقیق‌تر، قابل اطمینان‌تر و ارزان‌تر از دستخط‌ها بودند. تنها پانزده سال پس از مرگ گوتنبرگ (مخترع ماشین چاپ)، از لهستان تا سیسیل، از سوئد تا اسپانیا و مجارستان چاپخانه داشتند. از آن به بعد مطبوعات بخشی جدا ناپذیر از زندگی "اینتلکتوئلی" می‌شود.

کشف قاره آمریکا و راه دریایی جدید به هندوستان محصول سقوط قسطنطنیه به دست عثمانیان (۱۴۵۳) و بستن راه تنگه بسفر، میان دریای مدیترانه و دریای سیاه، به روی تجار مسیحی بود. اروپا برای تجارت با شرق نیازمند این راه بود. قسطنطنیه پایتخت امپراتوری عثمانی می‌شود که پس از فتح شرق اروپا (از جمله یونان، آلبانی، رومانی و...) بعدها تا دروازهای وین پیش می‌رود. تجار مسیحی نیازمند راه‌های نوین برای ارتباط با هندوستان و چین بودند. برای رسیدن به هندوستان و چین، آمریکا توسط کریستف کلمب کشف می‌شود (که می‌پنداشت به هندوستان رسیده است، ۱۴۹۲) و به همراه آن یکی از بزرگترین جنایات تاریخ بشر شروع می‌شود. قتل عام ملل سرزمین‌های نو، از میان بردن فرهنگ‌های هزار ساله و غارت ثروت آنها، به ویژه طلا و نقره، و انتقال آنها به اروپا، و هر دو با تائید قدرت‌های زمینی و آسمانی، یعنی سلطنت و کلیسا. قاره آمریکا میان استعمارگران تقسیم شد: جنوب برای اسپانیا و پرتقال، و (بعد) شمال برای انگلستان و فرانسه. ثروت غارت شده از آمریکا، اروپا را شکوفا کرد و به این ترتیب در آواخر سده پانزده و شروع سده شانزده، دوران سروری و حاکمیت سفیدان بر سایر ملل

www.mehrpublication.com

شروع می‌شود که چند سده به درازا می‌انجامد. پنج سال پس از کشف اتفاقی قاره آمریکا، واسکو دو گاما، دریانورد پرتقالی، قاره آفریقا را دور می‌زند و به هندوستان می‌رسد. دنیای "نو" میان دو نیرو، اسپانیا و پرتقال تقسیم می‌شود، یک سده بعد هلند وانگلستان وارد گود می‌شوند. با کشف این راه‌ها و قاره آمریکا، دنیا بزرگتر می‌شود و گام‌های نخست برای جهانی شدن ارتباطات برداشته می‌شود. پرتقال، پس از دست اندازی به آفریقا، اکنون به دنیای نوین، به قاره آمریکا آمده است. سدها هزار "سرخ پوست"، بومیان آمریکا، از مکزیک تا پرو، از شیلی تا آمریکای شمالی قربانی نیروهای استعماری اروپا می‌شوند وفرهنگ‌های هزار ساله نابود می‌شوند، به نام سلطنت و به نام خدا، کلیسا. نابودی بومیان وفرهنگ آن‌ها و غارت ثروتشان همگی به بهانه مبارزه با کافران انجام می‌گرفت و اهداف دین توجیه گر وسیله بود. هر که مقاومت کرد، شورشی خطاب شد و خونش حلال، انها خود مسئول مرگ خویش بودند. مورخان می‌نویسند تنها استعمارگران اروپایی (پرتقال، اسپانیا، هلند، فرانسه، انگلستان، آلمان و...) میان ۱۵۰۳ تا ۱۶۶۰ میلادی بیش از سه و نیم میلیون کیلوگرم نقره و تقریباً به همین میزان طلا از سرزمین‌های جدید به اروپا منتقل کردند. جواهرات بومیان در همانجا آب می‌شد و به شکل شمش در می‌امد تا برای انتقال آسان‌تر باشد. پرتقالی‌ها اولین ملتی از اروپائیان بودند که به تجارت برده از آفریقا به آمریکا پرداختند. برای مناطق جدید، برای معدن طلا و نقره و برای کشاورزی در واحدهای بزرگ نیروی کار لازم بود. نیروی کار برای اربابان سفید. بازار برده فروشی در سواحل غرب آفریقا پیشینه سدها ساله داشت. پرتقالی‌ها بردها را در آن بازارها می‌خریدند و با کشتی به آمریکا می‌بردند و آنها را می‌فروختند. تجارتی بسیار پرسود. پرتقالی‌ها برای اولین بار در سال ۱۴۴۴ دست به فروش بردگان افریقایی در خاک پرتقال زدند و در پی سود فراوان آن را به سایر کشورهای افریقایی گسترش دادند. از ۱۵۲۵ به بعد کشتی‌های حامل بردگان افریقایی مسقیم از سواحل غربی افریقا به سوی دنیای جدید (آمریکا) رفتند تا به نیاز اروپائیان (درآمریکا) به نیروی کار ارزان پاسخ گویند. در ابتدا (میانه سده پانزده) ۷۰۰ تا ۸۰۰، و سپس (نیمه دوم سده نوزده) ۸۰۰۰۰ برده در سال، و در مجموع تا سده بیست، دوازده و نیم میلیون برده از افریقا به آمریکا برده شد. از آن تعداد حدود یک میلیون و هشتصد هزار تن از آنها در میان راه مردند که به دریا پرتاپ شدند. پاپ نیکولاس پنجم، دوبار (۱۴۵۲

و ۱۴۵۵) رسماً و کتباً حق انحصاری بردگی کافران و دگر اندیشان را به پادشاه پرتقال، آلفونس پنجم، اعطاء کرد. پرتقال نیازمند این تائیدیه بود تا بتواند به کمک آن رقیب اصلی خود در تجارت برده، اسپانیا را از میدان بدر کند.

تجار اصلی برده در افریقا مسلمانان بودند. بندگان خدا را، یکی به نام خدا می‌فروخت و دیگری باز هم به نام خدا می‌خرید، به نام دو دین، اما آنچه یکی بود، از یکسو سود دین سالاران و از سوی دیگر بردگی "بندگان" خدا بود. تجارت با انسان آنچنان پرسود بود که عمداً جنگ می‌کردند تا اسیر بگیرند. کافران، دگراندیشان، "جادوگران"، مفسدان روی زمین، مخالفان دینی- مذهبی، ورشکستان، بدهکاران که توان پرداخت بدهی خود را نداشتند و... همگی شامل بردگان می‌شدند. خریداران باید به حاکمان باج (به شکل طلا)، مالیات می‌پراختند تا اجازه خرید و فروش داشته باشند. با افزایش مهاجرت اروپائیان به دنیای جدید، نیاز آنها به برده بیشتر می‌شد، زیرا بومیان یا توسط اروپائیان از میان برده شده بودند یا بر اثر بیماری‌هایی که اروپائیان به آنجا منتقل کردند از میان رفتند. همه جا کمبود نیروی کار بود. بدون نیروی کار بردگان در آمریکا، نه توسعه و پیشرفت در آنجا ممکن بود و نه انباشت اولیه سرمایه در اروپا که در نهایت نظام‌های فئودالی را یکی پس از دیگری فروپاشند.

در این دوران، کپرنیکوس با کتابش "حرکت دورانی اجسام آسمانی" (۱۵۴۳) انقلابی به پا می‌کند، انقلابی که در درجه نخست پایه‌های اعتقادی هزار و چند سد ساله کلیسا را در هم می‌ریزد. علم او قیام علیه دانش "الله" و مخالف تمام تصورات خادمان ماوراء طبیعت بود کسانی که علم خود را الاهی و مطلق می‌دانستند. نگاه کپرنیکوس به جهان، پیروان تمام ادیان و علمای آن زمان را به مبارزه می‌طلبید. بیست سال تحقیقات در کتابی چهارسد برگی، تز او: مرکز دنیا نه زمین که خورشید است (که با دانش امروز رد می‌شود، وجود میلیارها ستاره که هرکدام برای خود مرکزی دارند و...) و زمین نه ساکن و ثابت، بل در حرکت است. تصورات کپرنیکوس از آسمان برای دانش امروز تقریباً هیچ و در برخی موارد نادرست است، اما در آن زمان انقلابی در پندار علما و اندیشه‌های منجمد کلیسا بود. پایه‌های اعتقادی آنها، اندیشه‌های کپرنیکوس دانش الاهی ازلی و ابدی دین سالاران، و در پی آن مطلق گرایی آنها را در هم می‌ریخت، که ریخت، اعتقاداتی که ریشه در دوران آنتیک، دوران ارسطو و افلاطون، دوران پیش از تولد مسیح داشتند. اگر مرکز

www.mehrpublication.com

آسمان خورشید است، پس خدا کجا است؟ بنابر تصورات دین سالاران، انسان در روی زمین، در مرکز جهان بود وخدا در آسمان، آسمانی که هفت طبقه داشت. اگر خورشید در مرکز آسمان است، پس خدا در کجا است و هفت طبقه آسمان چه می‌شود؟ اگر ما اشرف مخلوقات هستیم، پس چرا نباید در مرکز باشیم؟ کپرنیکوس نه در پی مبارزه با کلیسا، بل کنجکاوانه در پی بررسی‌های علمی خود بود. او شاید هرگز به پیامدهای ویرانگر بررسی‌های علمی‌اش برای کلیسا نیاندیشده بود. علوم قانونمندی خود را دارند و خارج از هر دگم عمل می‌کنند و دانشمندان دوران مدرن بر خرد تکیه می‌کنند و نه ایمان. آن‌ها در پی رابطه علت و معلول‌ها بودند و نه دگم‌های هزارساله.

حدود نود سال بعد، گالیله، یک کاتولیک مؤمن، به کمک تل اسکپی که خود ساخته بود نظریه کپرنیکوس را از راه تجربی – عملی اثبات می‌کند. گالیله را به محاکمه می‌کشند (رم، ۱۶۳۳ م.)، اتهام او: فساد در زمین از راه آموزش و پخش آموزه‌های ضدکلام و نص مقدس الاهی. گالیله، برخلاف علم الاهی کتب مقدس و دانش کلیسا، خورشید و نه زمین را مرکز دنیا می‌داند و مدعی می‌شود که زمین در حال حرکت است. او را تهدید به شکنجه و مرگ می‌کنند. وظیفه انگیزاسیون سرکوب دانش و دفاع از حاکمیت انحصاری مطلق کلیسای کاتولیک بر دانش گویا واقعی و ازلی و ابدی الاهی بود. گالیله را مجبور می‌کنند سخنان خود را پس بگیرد" ... من همواره به تمام حقایق، آموزه‌ها و معتقدات کلیسای مقدس کاتولیک اعتقاد داشته‌ام، اکنون هم دارم و با کمک خدا در آینده نیز خواهم داشت." سیسد وپنجاه سال بعد کلیسا رسماً اعلام می‌کند محکومیت گالیله احتمالاً یک اشتباه بوده است و پرونده او از نو گشوده می‌شود و به این ترتیب از او، و غیرمستقیم از کپرنیکوس، اعاده حیثیت می‌شود (۱۹۹۲).

مارتین لوتر، ۳۴ ساله، هنگامی که در ۳۱ اکتبر ۱۵۱۷ میلادی نوشته انتقادی خود در نود وپنج نکته را به در کلیسای شهر ویتنبرگ (Wittenberg) میخکوب کرد تا از این راه به رفتارهای کلیسا در رابطه با دوشیدن فقرا و مومنان اعتراض کند، نه خواهان شکاف در کلیسا و شکستن وحدت آن بود و نه خواهان به زیر کشیدن پاپ. او می‌خواست در حقیقت "ایمان" مومنان درهمان محدوده کلیسا اصلاحاتی انجام دهد. اعتراض او به دستورالعملی از سوی کلیسا خطاب به مومنان بود که بنابرآن، مومنان می‌توانستند با پرداخت مبلغی قابل توجه برای پاپ

و نیز برای اسقف محل زندگی خود، از گناهان خود پاک شوند، مردگان اشان رحمت یابند، جایی در بهشت بخرند، و سرانجام به کلیسا کمکی کرده باشند. طلاب رم، مبلغان پاپ به همه جا سر می‌کشیدند تا آخرین ته ماندهای پس انداز مومنان را جمع آوری کنند. در واقع آنچه موجب قیام و اعتراض پائینیان علیه کلیسا شد، نه انتقادات لوتر، بل حرص و طمع سیری‌ناپذیر دین سالاران و پیشاپیش همه خود پاپ بود. فساد در آن زمان سراپای کلیسا را فراگرفته بود و مردم به پاپ و مردان خدا به عنوان افرادی فاسد نگاه می‌کردند که عمدتاً در پی جاه و مقام، مال وثروت و به ویژه قدرت زمینی بودند. تزهای لوتر و انتقاداش به پاپ و دستگاه کلیسا به سرعت برق همه جا پیچید، البته به کمک صنعت چاپ گوتنبرگ. انتقادهای او به زبان لاتین (زبان رسمی کلیسا در آن زمان) بود که به آلمانی ترجمه می‌شدند تا افراد بیشتری بتوانند آنها را بخوانند. به علاوه، لوتر با استناد به انجیل از هفت سنت مراسم مقدس کلیسا، تنها دو تا را می‌پذیرد و بقیه را رد می‌کند. با افزایش پیروان لوتر، به ویژه در آلمان، پاپ نگران می‌شود. در اواخر سپتامبر ۱۵۲۰ پاپ، لوتر و پیروان او را تهدید به اخراج از جمع مومنان مسیحی می‌کند و خواهان ممنوعیت آثار لوتر و سوزاندن آثار او می‌شود. به لوتر شست روز فرصت داده می‌شود تا تمام تزهای خود را پس بگیرد و اعتراف کند که از صراط المستقیم رحمانی کلیسا منحرف شده است و می‌خواهد دوباره به آغوش کلیسا باز گردد، در غیر اینصورت تحویل ماموران انگیزاسیون خواهد شد. درست در دهم دسامبر همان سال، یعنی آخرین روز از مهلت تعیین شده برای لوتر، او نه تنها اعتراف به اشتباه نمی‌کند و تزهای خود را پس نمی‌گیرد، بل در برابر دروازه شهر ویتنبرگ فرمان پاپ، آموزه‌های او و نیز برخی از آثار مقدس کلیسای رم را به آتش می‌کشد و اعلام می‌کند که به این ترتیب پاپ از کلیسا اخراج شده است. پادشاه ایالت زاکسن از تحویل لوتر به رم خوداری می‌کند، زیرا می‌دانست اگر او را تحویل دهد، مرگ او حتمی خواهد بود. لوتر برای مدتی، با کمک پادشاه زاکسن، مخفی می‌شود. لوتر از این فرصت حداکثر استفاده را می‌کند و کتاب مقدس را برای اولین بار از زبان یونانی به آلمانی ترجمه می‌کند. تا آن زمان، زبان اداری و رسمی آلمان لاتین بود و مردم با لهجه‌های متفاوت آلمانی تکلم می‌کردند. ترجمه لوتر زبان واحدی را در میان مردمان عادی ایجاد می‌کند و این امکان را فراهم می‌آورد که خود آنها بتوانند بدون واسطه کتاب مقدس را بخوانند و دیگری نیازی

www.mehrpublication.com

به وساطت کلیسا، دین سالاران، نداشته باشند. این امر یعنی شکاندن انحصار تفسیر و تعبیر کتاب مقدس از سوی کلیسا. تا آنموقع، دین سالاران بودند که به مومنان می‌گفتند در کتاب مقدس چه آمده و آنها باید به چه چیزی اعتقاد داشته یا نداشته باشند. از آن به بعد هرکس خود می‌توانست کتاب را بخواند، با خوانش خودش. این امر گامی بلند برای آزادی مومنان و رهایی انسان از قیمومت دگم‌ها و دین سالاران و گامی بلند در خودمختاری انسان، از جنبش روشنگری تا جامعه باز امروز است. اما ترجمه لوتر، بدون تکمیل صنعت چاپ گوتنبرگ، نمی‌توانست دارای آن بردی باشد، که در آن دوران بدست آورد. در سپتامبر سال ۱۵۲۲ میلادی سه هزار نسخه کتاب چاپ و اندکی بعد نایاب می‌شود. تا مرگ لوتر، ۲۴ سال بعد، بیش دویست هزار نسخه از کتاب به چاپ می‌رسد. باید توجه داشت که درآن زمان (نمونه) جمعیت شهر ویتنبرگ بیش از دو هزار نفر نبود. لوتر اعتقادی عمیق به انجیل داشت و خود را یک مؤمن واقعی می‌دانست و مخالفت او با راه و روش واتیکان بود و نه موضوعی سیاسی. برای لوتر شورش در برابر آتوریته زمینی، نظام سلطنت یا نظام کلیسا امر شیطانی بود و او هرگز آنرا را نمی‌پذیرفت. از نگر او، اگر بالاییان حتا رفتاری ناعادلانه با زیردستان خود داشته باشند، آن‌ها می‌توانند در کلیسا تسلی یابند، اما دفاع از خود و یا حتا بمراتب بدتر شورش قهرآمیز برای تغییر روابط و مناسبات موجود امری غیر قابل پذیرش بود. او نه به سیاست علاقمند بود و نه در پی دگرگونی‌های معرفتی و نه کشف یک قاره جدید. از نگاه او اندیشه‌ها و ادعاهای کپرنیکوس در رابطه با خورشید و حرکت زمین نادرست و در تطابق با کتاب مقدس نبود و او آنها را رد می‌کرد.

رفورماسیون، راه‌های گوناگونی را پیمود: از توماس مونستر (از پیروان لوتر) که برای حقیقت در این دنیا مبارزه می‌کرد و پیش از مارتین لوتر به وعظ در کلیسا به زبان آلمانی (نه لاتین) پرداخت و رهبری قیام دهقانان علیه فئودال‌ها و اشرافیت را برای برقراری عدالت در این دنیا به عهده داشت تا گالوین و چوینگلی در سوئیس. جناح رادیکال رفورماسیون، درحین نقد به کلیسای بزرگ و واتیکان، خواهان انقلاب اجتماعی برای استقرار عدالت بود، در این و نه آن دنیا، و عده‌ای پیرو قیام برای آخر زمان و برقراری دنیای واقعی مسیحی بودند. لوتر به هنگام قیام مسلحانه دهقانان جنوب آلمان (بایرن و بادن ورتنبرگ) علیه بی‌عدالتی‌های اجتماعی و ستم بیش از اندازه مالکان وکلیسای واتیکان (تابستان

۱۵۲۴/۲۵، لغو مالیت‌ها و خراج‌ها) وهجوم به کاخ‌ها و دیرها، خواهان سرکوب شدید این "سگان هار" می‌شود، اما مونستر به دفاع از قیام دهقانان می‌پردازد و خواهان برچیدن نظام ظالمانه کلیسا و اربابان فئودال قصرنشین می‌شود. مونس‌تر که خواهان برابری همه مسیحیان است، دستگیر، شکنجه و سرش از تن جدا و برای عبرت دیگران از دروازه شهر آویزان می‌شود. لوتر شکنجه و قتل مونستر را "حکم عادلانه الاهی"علیه یک "دروغگوی قاتل صفت" و یک "پیامبر لعنتی" می‌نامد. قیامی که بعدها انگلس در کتابش "نبرد دهقانان آلمان" به تجزیه و تحلیل آن می‌پردازد. برای لوتر وضع موجود، نظمی الاهی بود که نمی‌بایست به اساس آن دست زده شود. اما، ضدیت با جنبش‌های اجتماعی علیه کلیسا و سلطنت تنها نقطه ضعف اصلاحگر بزرگ کلیسای کاتولیک و پایه گذار پروتستانتیسم، نیست.

لوتر در سال‌های پایانی عمر با انتشار جزوه "در باره یهودیان و دروغ‌هایشان" به دشمنی آشکار با یهودیان می‌پردازد. جزوه‌ای که چهارسد سال پس از آن مورد استناد ناسیونال- سوسیالیست‌ها (نازیسم) قرار می‌گیرد. او در این جزوه به حاکمان و فرمانروایان آموزش می‌دهد با یهودیان، این "ملت لعنتی"چگونه باید رفتار کنند: کنیساها را بسوزانند، خانه‌هایشان را ویران کنند و خود آنها را همچون کولی‌ها در اردوگاه‌ها زندانی دارند. او سه روز پیش از فوت، در یک موعظه، در آیس لبن، از بالای منبر، خواهان بیرون راندن یهودیان از جمع مومنان مسیحی می‌شود، زیرا آنها همچنان در حال آزار و اذیت و ستم به عیسا مسیح هستند. به هنگام مرگ لوتر، مذهب کاتولیک سراسر آلمان را فرا گرفته بود و حدود پنجاه سال پس از مرگ او کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها برای اولین بارمسلحانه در برابر هم می‌ایستند. با شکاف میان این دو مذهب، وحدت کلیسای واحد در اروپا از میان می‌رود و واحدهای ملی مستقل از واتیکان شروع به شکلگیری می‌کنند. در آن دوران هنوز کسی در اندیشه گذر به عصری نوین نبود. هرکس، در حوزه خود، جدا از هم، "چیزی" ارائه داد. و سرانجام (۱۵۵۸) تمام تلاش کلیسا برای وحدت مجدد با شکست روبرو می‌شود و در پی آن موج ناسیونالیسم و شکلگیری واحدهای ملی سیاسی مستقل از واتیکان، قدرت زمینی پاپ را درهم می‌شکند. آنچه مسلم است، رفورماسیون لوتر و شاخه‌های گوناگون آن (با یا بی‌خشونت)، یعنی شروع نقد دگم‌های کلیسا، آغازگر و هموار کننده راه پر فراز و نشیب جنبش روشنگری و خردگرایی شدند.

www.mehripublication.com

دوران مدرن، عصر جدید، دوران استقلال خرد وعلم از قیمومت دین سالاران و دگم‌های "مقدس" است. دوران کپرنیکوس و گالیله است که "علوم" مقدس و الاهی را به مبارزه می‌طلبند و خرد بیرون از حوزه دین را جایگزین دگم‌ها می‌کنند. انسان فکر می‌کند، پس هست. آزادی مطلق انسان در اندیشیدن است، تنها آزادی که هیچ‌کس توان سلب آن را ندارد، حتا بزرگ‌ترین و خشن‌ترین دیکتاتورها. مهم‌ترین ویژگی دوران مدرن، تولد یا کشف دوباره خرد بود. انسان درسده بیست از دانش کپرنیکوس و گالیله هزاران گام فاصله گرفته و به پیش رفته است. میان خورشید مرکز جهان تا جهان بیکرانی که خورشید تنها یکی از میلیاردها ستارگان آن است، تفاوت از زمین تا آسمان است. اما، انقلاب کپرنیکوس و گالیله برش تاریخی و انقلابی از دگم دینی و پایه گذاری دانش بر اساس خرد، بر اساس علم قابل اثبات و براساس تجربه بود که در ادامه آن بشریت امروز به جایی رسیده است که از منظومه شمسی خارج می‌شود تا کهکشان‌ها را درنوردد (انقلاب علمی). کپرنیکوس و گالیله زمینه‌ای را بوجود آوردند (شک به علم الاهی، تکیه برخرد) که پایه سایرعلوم شد. انقلاب علمی موجب گسست نگرش حاکمیت کلیسا بر فلسفه و اندیشه انسان شد. نگرش کلیسا، انسان و طبیعت وجهان را نظمی آفریده خدا با قوانینی الاهی می‌دانست. پیشرفت علوم به تدریج نشان داد که انسان، طبیعت و جهان دارای قانونمندی‌های ویژه خوداند و رابطه علت و معلولی دارند. این شناخت موجب شد که انسان از نگرشی که همه چیز را اراده الهی می‌دانست به نگرشی برگردد که منتج از مکانیسم‌ها و دترمینیسم‌های خودِ پدیده است و انسان شروع بـه کشف این قـانونمندی‌ها کرد. یعنی، انسان دیگر طبیعت وجهان را نه از راه کتاب مقدس ومقدسان، بل از راه خرد و علم و دانش توضیح می‌دهد. این امر یک دگرگونی بنیادی واساس تمدن جدید بشر است: گذار از نقل و ایمان به خرد و دانش و علم.

دوران مدرن، عصر انفجار دانش است. در آن دوران چاپ سه هزار جلد از ترجمه کتاب مقدس (صنعت چاپ) در زمانی اندک، انفجاری در دانش بود، دانشی که هرکس بتواند به آن دست یابد، امری که ادامه آن امروز دست یازیدن به دانش و اطلاعات از راه اینترنت است. ترجمه کتاب مقدس به زبان مردم (آلمانی) وپخش آن در تیراژ غیر قابل تصور (سه هزار نسخه که برای امروز اصولاً چیزی نیست) برای اولین بار این امکان را فراهم آورد که فرد مؤمن خود مستقیم با خدای خود رابطه برقرار کند و از شر واسطه کلیسا در تفسیر وتعبیر خواست الله رها شود.

هرکس می‌توانست خوانش خود را از خواست الله داشته باشد. و این اولین گام بزرگ در راه شکستن اقتدار کلیسا و انحصار کلام الاهی در دست دین سالاران بود. اولین گام بزرگ برای فکر مستقل، برای جنبش روشنگری و دگم زدایی، برای اندیشه‌های بیرون از چهارچوب احکام وموازین شرع، برای سکولاریسم از پائین. برای خردگرایی و پژوهش به جای نقل و ایمان و اعتقادات خشک.

دوران مدرن، دوران گذر انسان از ایمان و نقل، به عقل و تجربه است. گذر از نقل و ایمان به عقل و دانش یک انقلاب فکری است. این انقلاب در نگاه انسان به خویش و محیط پیرامون اش، پهنه سیاسی را نیز در بر گرفت. عقلی که شروع به نقد کتاب مقدس و نظم ناشی از آن پرداخت، به نقد حکومت کلیسا، یعنی یکی از دگم‌های نظم الاهی رسید. دوران مدرن، عصر کشف قاره آمریکا، کشف راه‌های جدید دریایی، رواج تجارت برده توسط اروپائیان به قاره آمریکا، نابودی و قتل عام بومیان آن سرزمین‌ها به دست اروپائیان، غارت ثروت آنها و انتقال به اروپا و پاگیری مناسبات سرمایه داری در اروپا و فروپاشی روابط و مناسبات فئودالی، و فروپاشی اقتدار جهان وطنی کلیسا و شکلگیری واحدهای ملی است. انسان بیش از ده هزار سال در فقر وبدبختی زندگی می‌کرد و با وجود آنکه حکومت‌ها سابقه پنج هزارساله داشتند، تا دویست سال پیش نه از ملت (به معنای امروز، با حقوق بشر) خبری بود، نه از رفاه و نه از حق حاکمیت مردم بر سرنوشت خویش. جامعه دو بخش داشت: حاکمان و فرمانبران، اربابان و رعایا.

دوران کودکی مدرن در سیاست، عصر تعریف نوین از حق حاکمیت وساختار حکومت است، حکومت به عنوان نهادی مستقل و برای خویش که علایق آن تابع علت و معلول‌های خویش است. اگر فیزیک بدون خدا ممکن است، چرا حکومت بدون او ممکن نباشد. این امر به معنای اولین پایه‌های جدایی حکومت از دین، علمی و متکی به خرد کردن سیاست بود. هدف نهایی از سیاست؟ همان زنجیره بی‌پایان علت و معلول‌ها درعلوم طبیعی. حکومت، به عنوان یک نهاد مستقل و نوین قدرتی که سازمان و سامان یافته است. نیکولای ماکیاولی که پایه گذار فلسفه سیاسی دوران کودکی مدرنیسم در سیاست است، در رابطه با استقلال و علایق حکومت آن چیزی را پایه نهاد که پانسد سال پس از او خمینی گفت: "برای حفظ حکومت اسلامی حتا می‌توان احکام اولیه اسلام را نیز تعطیل کرد". سیاست بدون خدا و بدون فضیلت‌های اخلاقی، برای قدرت و برای حفظ حکومت. حکومت نه به معنای امروز، که به معنای

www.mehripublication.com

پانسد سال پیش که نه قانون می‌شناخت ونه حقوق و برایش نه ملت معنا داشت و نه سعادت او. برای حفظ حکومت، اشغال سفارت آمریکا، یعنی نقض تمام قراردها و تعهدات بین المللی لازم بود، و شد. برای حفظ حکومت به جنگ تجاوزکارانه‌ای که می‌توانست پس از دو سال پایان داده شود، هشت سال ادامه داده شد تا حکومتگران بتوانند پایه‌های لرزان خود را مستحکم کنند. برای حفظ حکومت و قدرت، به نام اسلام و برای خدا، هزارا ن نفر اعدام شدند، به سدها نفر تجاوز شد و سدها تن را ترور کردند، برای اسلام و خدا؟ یا حفظ حکومت؟

ماکیاولی مشاور پاپ بود و خود از نزدیک می‌دید که حفظ قدرت با چه جنایاتی همراه بود و همگی به به نام خدا و مسیح. دین که سنتا محتوای سیاست را تعیین می‌کرد، برای حفظ قدرت و ثروت دست به هر جنایتی زد، با توجیه دینی در راه خدا، مانند امروز در ایران. اما، انکس که حکومت می‌کرد و از نعمات آن بهرمند بود، نه خدا، بل دین سالاران بودند. ماکیاولی، با تزهای خود، آن چیزی را تئورتیزه کرد که عملاً انجام می‌گرفت. برای او کسی که می‌خواهد حکومت کند باید"بتواند به هر رنگی در آید، مکار چون روباه، درنده چون شیر، و مانند هر دو بی‌خدا باشد". حاکم باید برای حکومت حقیقت را فدای دروغ و مصلحت حفظ قدرت کند، اخلاق و حق وقانون را کنارنهد، زیرا علائق حکومت برفراز اخلاق وخدا عمل می‌کند. از نگر او تصمیمات سیاسی باید در برابر فضائل اخلاق، دین و قانون مستقل باشد و به سود قدرت عمل کند. برای او حفظ قدرت سیاسی و اهداف حکومت توجیه گر استفاده از هر ابزاری است، معجزه‌ای وجود ندارد، سیاست پهنه علت و معلول‌ها است. از آن زمان، از دوران کودکی استقلال سیاست و حکومت از اخلاق و دین تا دست یازیدن به دوران بلوغ مدرن این جدایی در سده بیست پانسد سال زمان لازم بود تا سیاست و حکومت در حین جدایی از دین و اخلاق ملتزم و وابسته به اصولی خدشه ناپذیر، ملتزم به حقوق بشر شود تا نتواند جنایت را با نیاز حکومت توجیه کند. در جمهوری اسلامی، در ولایت فقیه، جامعه به پانسد سال پیش بازگشت، به دوران سیاست بدون قانون و بدون فضیلت‌های اخلاقی، به دوران ماکیاول، به دوران نازیسم. حقوق بشر و خدشه‌ناپذیری شرف و حیثیت انسان، از نیمه دوم سده بیست، قطب نما و راهنمای سیاست و حکومت شد تا علائق مستقل حکومت توجیه گر جنایت نشود.

از نگر ماکیاولی که اصولاً به انسان بدبین است "انسانی که همواره خواهان

خوبی‌ها باشد، اجباراً در میان توده عظیم انسان‌های بدخواه از میان خواهد رفت". بدبینی ماکیاولی به انسان درنده خو برای او معنای راهبردی داشت و توجیگر استفداه از ابزارهای خشن حکومت است. او می‌گوید، چون انسان بد است، حکومت (گران) مجازاند برای سرکوب او از هر وسیله‌ای استفاده کنند. برای ماکیاولی ضرورت حکومت در مهار"طبیعت وحشی" انسان نهفته است نه اینکه در خدمت مردم باشد. هدف از حکومت، تنها خود حکومت نیست، بل حکومت بالاترین ابزار سیاست است و تمام ابزاها باید در خدمت حفظ آن باشد:"تعطیلی حتا احکام اولیه اسلام برای حکومت" باشد، زیرا از نگاه او، زندگی و آزادی انسان هرگز موضع سیاست نبوده است، بل حفظ حکومت و حکومتگران، یعنی حراست از قدرت قدرتمدارن و حفظ آنها به هر قیمت (دوران کودکی عصر مدرن سیاست). اینکه حکومت خود هدف نیست، بل باید وسیله و ابزاری در خدمت سعادت انسان باشد، حدود سد و پنجاه سال پس از ماکیاولی و از سوی توماس هابس طرح می‌شود: حکومت به عنوان نهادی که باید انسان را از "جهان شر"، و نیز از شرورت‌های خود او، حفظ کند. و چند دهه بعد، جان لاک اضافه می‌کند حکومت باید ضامن حق مالکیت شهروندان خود نیز باشد. و سرانجام روسو حفظ آزادی‌های شهروندان را وظیفه اصلی واساسی حکومت تعریف می‌کند و با انقلاب آمریکا و فرانسه و اعلام استقلال ملت به عنوان موضوع اصلی واساسی سیاست، دوران مدرن سیاست به عصر بلوغ خود می‌رسد و از سیاست ماکیاولیستی حکومت به عنوان نهادی برای خود و برای سرکوب «انسان وحشی» برای همیشه فاصله می‌گیرد تا به اوج خود، یعنی تدوین و تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر می‌رسد: حکومت برآمده از اراده ملت و عالی‌ترین هدف آن تأمین سعادت انسان‌ها است. شهروندان باید حکومت را کنترل کنند، و نه برعکس، و تقسیم قوا و کنترل دمکراتیک آن اصل اساسی حکومت‌های مدرن می‌شود. در این دوران است حکومت از ارگانی مستقل و برفراز شهروندان بدل به نهاد اصلی اداره امورعمومی جامعه می‌شود که حقانیت و قانونیت آن تنها منتج از اراده شهروندانی خودبنیاد و قایم به ذات است. ازنظام‌های تامگرا تا دمکراسی‌های پارلمانی متکی به حقوق بشر دو سده مبارزه و حتا جنگ داخلی لازم بود تا بشریت از بدترین شکل حق حاکمیت ملت به بهترین (نسبی) دست یابد. دوران مدرن هم فجایع حکومت‌های نازیسم و فاشیسم واستالیتیسم را باخود آورد وهم حقوق بشر را. و

www.mehripublication.com

سرانجام حقوق بشر بر تبعیض و هولاکاست پیروز شد. دوران مدرن، هم فردیت انسان را باخود آورد و تنهایی او را. او را خود مختار کرد و در پی آن مسئول.

دوران مدرن، عصر انقلاب درصنعت است، دوران چیرگی انسان برطبیعت. دوران بکارگیری ماشین به جای ابزارهای ساده، از اختراع صنعت چاپ تا رایانه. در این دوران (۱۴۹۵) با تأسیس دادگاه عالی در امپراتوری مقدس رم، اساس یک حکومت مدرن، تقسیم قوا و حکومت قانون پایه گذاری می‌شود. از این زمان به بعد است که در چهارچوب امپراتوری، قضات فصل الخطاب قانونگذاری برای زندگی مشترک انسان‌ها در زمان جنگ و صلح می‌شوند: "صلح و زندگی مسالمت آمیز از راه قانون" به جای جنگ، قاعده‌ای بود که تا امروز معتبر و معیار کار دادگاه‌های بین المللی است. به این معنا که صلح را می‌توان و باید از راه قانون و نه از راه جنگ تأمین کرد. در آن زمان، امپراتوری مقدس ملت آلمان مرکب از چند سد واحد کوچک سیاسی و مستقل شاهزاده نشین‌هایی بود که هریک ساز خود را می‌زد. تشکیل "دادگاه عالی" امپراتوری آلمان، از یکسو تشکیل نهادی برای حل و فصل اختلافات میان واحدهای کوچک (شاهزاده نشین ها) باهم، و از سوی دیگر، مرجعی برای حل اختلافات با قیصر بود تا به هنگام بروز اختلاف میان پادشاهان (شاهزاده نشینان)، یا پادشاهان و قیصر، حقوقدانان حرف آخر را بزنند و نه خود قیصر یا پادشاهان و سرداران سپاه. یعنی برای اولین بار در تاریخ حقوقدانان به جای سرداران می‌نشتند و در باره جنگ و صلح تصمیم می‌گرفتند. حکومت براساس حق و قانون و نه جنگ و زور. تشکیل "دادگاه عالی"، در ضمن امکانی شد برای پائینیان تا از خود سری‌های بالائیان تا اندازه‌ای پیشگیری کنند. از این دوران به بعد است که اولین پایه‌های انحصار اعمال قهر در دست حکومت پایه گذاری می‌شود و در پی آن دیگر هر شاهزاده‌ای نمی‌توانست بدون مجوز قانونی دادگاه عالی به زور متوسل شود. تا آن زمان اختلافات نه بر اساس قانون که بر پایه زور حل و فصل می‌شدند، حق با کسی بود که زورش بیشتر بود. "حق زورمندان" در برگیرنده تمام تاریخ بشر بود و هنوز تا میزان زیادی هست، قصاص محصول این دوران است. پیش درآمدهای حکومت مدرن.

• با نگاه به ویژه نامه "تاریخ"، تولد دوران مدرن، مجله اشپیگل، ۲۰۰۹؛ این نوشته در کتاب من «آزادی و جبریت» به چاپ رسیده است که به دلیل اهمیت آن برای درک و فهم روند رشد و تکامل تاریخ تحولات انسان و جوامع لازم دیدم آن را با اصلاحاتی در شروع این کتاب بیاورم.

جامعه مدنی

پیدایش و شکلگیری

پیدایش جامعه مدنی نتیجه فروپاشی روابط و مناسبات اجتماعی – اقتصادی کهن و شکلگیری روابط و مناسبات اجتماعی– اقتصادی نوین است. به همراه فروپاشی نظامهای اجتماعی– اقتصادی پیشاسرمایه داری و رها شدن انسان از بند زمین، روابط و مناسبات ارباب– رعیتی، شهروند (Bürger/Citizen) نیز، به شکل انبوه، شکل گرفت. این شهروند "نوین"، انسانی است رها از زمین و قیمومت ارباب، و در نتیجه، رها از قیمومت دو نهادِ اساسیِ کلیسا (دین سالاران) و حکومت (گران). وجود میلیونی چنین شهروندان نوینی، (در شهر یا ده) در روابط و مناسبات نوین، او را بدل به انسانی با هویت "خویش" کرد. انسانی که در جمع زندگی می‌کند، اما برای زندگی در پی معیارهای فردی خویش می‌رود.

زندگی در محیط بسته "ده" در دوران پیشاسرمایه داری، با روابط و مناسباتی بسیارُکهن، که ازلی و ابدی می‌نمود، او را حلقه‌ای از زنجیر بستهِ زندگی، کم و بیش، مشخص و معین آن محدوده ساخته بود. سرنوشت او، از آغاز تا پایان، تقریباً روشن بود. او در آن مناسبات، که دنیایی بسیار بسته و کوچک بود، رعیتِ ارباب

www.mehripublication.com

بود. روابط و مناسباتی که به نظر می‌آمد "ماوراء طبیعی"، و پس تغییر ناپذیر باشند. کلیسا، و حاکمان آن دوران و... توجیه گران این "سرنوشت" بودند. سرنوشتی که گویا از پیش، زمینی یا آسمانی، رقم خورده است. در آن زمان، دنیا و جهان بینی انسان، همان دنیای کوچک "ده"، و همان مشیت حاکم بر او بود. به غیر از اربابان، کارپردازان کلیسا و حکومتگران. انسان در آن دوران، تقسیم اجتماعی خود را به حاکم و محکوم، به فرمانده و فرمانبر، به خوب و بد، همه را امری طبیعی، یا فراطبیعی یا الاهی می‌دانست. این امر آنقدر ادامه داشت، تا محیط او دگرگون شد. با دگرگون شدن محیط انسان، ذهنیت پیشین او نیز فرو ریخت. او، رها از زمین و ارباب، رها از فرمانروایی مستقیم صاحبان امر مقدس و رها از چنگال گزمه‌های حکومت (گران)، از محیطی کوچک (ده) به دریای انبوه انسان‌ها (شهر) آمد. در اینجا سایه "ارباب" زمین، یا ارباب کلیسا و امر مقدس یا حکومت او را لحظه به لحظه و سایه به سایه تعقیب نمی‌کرد. او "آزاد" شده بود.

رهایی او از محیط کوچک و بسته "ده"، که او در آنجا به عنوان حلقه‌ای "بی هویت" از زنجیر آن بود، او را رو در روی مرگ و زندگی قرار می‌داد. انسان رها شده از روابط و مناسبات فئودالی و متکی به نیروی کار و خلاقیت خود، دیگر آن دهقانی نبود که زمین خود را می‌کاشت، یا به روی زمین دیگران کار می‌کرد تا امرار معاش کند. او پا به دنیای نوینی گزارده بود که برای زنده ماندن مجبور به تکیه به نیروی بازوی خود بود و می‌بایست و از خِرد خود یاری بطلبد، در میان هزاران رقیب. پس او، خود بنیاد (قائم به ذات) شد. دقیق‌تر، او مجبورشد برای زنده ماندن، خود بنیاد شود. و پس، بدل به انسانی نوین شد، در محیطی که همواره بزرگ و بزرگ‌تر و سرانجام به اندازه "دنیا" شد. بزرگی محیط او (ده یا شهر)ُدگم ارزش‌های مطلق و مقدس او را شکست. ارزش‌های زندگی او به ناگهان در برابر ده‌ها و سدها ارزش دیگر قرار گرفت. او برای حفظ خویش باید "فرد"می‌شد تا بماند، انسانی نوین شکل گرفت. او بدل به فرد شد و شخصیتی مستقل از جمع یافت. جمع را لازم داشت، اما او دیگر آن حلقه بی‌چهره و بی‌هویت از یک توده یکدست، تحت عنوان اُمت یا هر نام دیگری، درمحیطی بسته، با تنها یک راه و روش زندگی، و بدون حق انتخاب، نبود. او مجبور شد که سرنوشت خویش را خود به دست گیرد و رقم زند، و گرفت و زد.

اما سرنوشت انسان، یعنی سرنوشت او و جامعه‌اش. او در این رابطه، خِرد

مستقل از دین، و نیز علم قابل اثبات و تجربه و استدلال را جانشین نقل و تقلید و ایمان کور ساخت. او در شرایط نوین دیگر تنها فرمانبر نیست و می‌خواهد (همزمان) فرمانده و فرمانبر باشد. انسان در این روند استقلال، "خدای" خویش می‌شود و هویت "من" می‌یابد. "من"ای رهاه از بند زمین و قیمومت ارباب و امر مقدس. رها از قیمومت‌های فرازمینی، رها از بندگی حکومت و حکومتگران. او می‌خواهد همه "چیز" را خودش بسازد و آنچه را که دیگر به آن نیازی نیست دور بریزد. او به دنبال حق تعیین سرنوشت برای خویش، و نیز محیط‌اش (جامعه‌اش) می‌رود. می‌خواهد به جای تن دادن به "وضعیت طبیعی" یا خواست "ماوراء طبیعت"، خودش جهان را بسازد، بدی‌هایش را دور بریزد و بر خوبی‌ها بیافزاید، سنت را مدرن کند، طرحی نو براندازد، و انداخت. اما محیط او امری انتزاعی نیست. محیط او، یعنی خانواده، دین و مذهب یا مرام مسلک حکومت، تعلیم و تربیت، اخلاق، علم اخلاق، فرهنگ، اقتصاد و...، او برای ساختن خویش و محیط اش، مجبور به شکستَن همهُ دگم‌ها در تمام اشکال آن می‌شود. برای او منشاء دگم بی‌اهمیت است، فرقی نمی‌کند که زمینی یا آسمانی باشند. او آموخت که فرهنگ ایستا نیست، بل سیال است و هر فرهنگی ارزش‌ها و تصورات یا آداب و رسوم ویژه خودش را دارد. سیالیت فرهنگ‌ها هم در رابطه با مراودت با «همسایه» است، هم در رابطه با دینامیسم خود آن جامعه و دگرگونی‌هایی که درآن انجام می‌گیرد و هم ایده‌های نوین، بدعت. یعنی مناسبات و روابط اجتماعی می‌آیند ومی روند، بنا بر نیازها و ضرورت‌ها و معرفت انسان و قواعد آن همچون قواعد یا قانونمندی‌های طبیعت همواره یکسان نیست و نباید باشد. انسان نوین انتخاب می‌کند و نه تقلید. او در پروسه نو شدن آموخت که تبعیض‌های اجتماعی دلایل منطقی بیولوژیک ندارند، بل نتیجه مناسبات ویژه‌ای هستند که به مرور زمان بدل به افسانه و امر مقدس شده‌اند. پنهانی امام از انظار تا زمانی «حقیقت» خواهد داشت که عده‌ای به این تجرید (ابستراکسیون)، به این حقیقت مجازی معتقد باشند. افسانه‌ها می‌آیند و می‌روند، مانند برتری نژاد سفید بر سیاهان، که در زمان استعمار و برای توجیه حقانیت سیاست استعماری ساخته شد وبعد رفت، به همراه رفتن استعمار یا پس از آن.

انسان نوین، تاریخاً، در اروپا، به همراه شکلگیری نظام‌های جدید، و فروپاشی روابط و مناسبات کهن، از حدود سده شانزده، آرام آرام، شکل گرفت و در روند شکلگیری خود جامعه مدنی را شکل و محتوا داد. او (میلیون‌ها انسان)، به عنوان

www.mehripublication.com

انسانی که این بار خود می‌باید، و نیز می‌خواهد، سکان سرنوشت خویش را بدست گیرد، خواهان لغو امتیازات و تبعیضات اجتماعی- اقتصادی- سیاسی می‌شود. او برای رشد و شکوفایی‌اش نیازمند تساوی حقوقی در برابر قانون است. و پس، با هرگونه تبعیض و نابرابری حقوقی مخالفت می‌کند. زیرا، تقسیم بندی انسان بر اساس نژاد، طبقه، دین و مذهب یا مرام ومسلک، موقعیت اجتماعی، ثروت و غیره، و امتیاز و تبعیض حقوقی میان شهروندان بر اساس و بر مبنای آنها، مانعی جدی در راه سعادت و رفاه انسان‌هایی است که صرفاً با تکیه بر استعداد و تلاش خود می‌خواهند به پیش روند. تکیه آنها به روی استعداد و توانایی‌های خویش است. برای آنها اصل آزادی‌ها، و نیز تساوی حقوقی در برابر قانون، و همچنین رعایت عدالت اجتماعی و سیاسی، اساس تفکر و زندگی می‌شود. زیرا، تنها به اعتبار چنین "تضمین"های قانونی-حقوقی است که برای هر کسی شانسی برابر با دیگران، در رسیدن به اهداف و آمال، وجود دارد.

این جامعه نوین، "جامعه مدنی" (Bürgerliche Gesellschaft)، که فرایند وجود، و نیز جمع میلیون‌ها انسانِ مستقل و خودبنیاد است، به منظور اِعمال حق تعیین سرنوشت خویش، می‌بایست نظام حکومت را، در نخستین گام‌ها، دگرگون می‌کرد. و پس، فلسفه نوین حکومت شکل گرفت و در پی آن حکومتگران، که تا آن زمان بر فراز ملت و قانون بودند، و خود را مالک ملت و قانونگذار مطلق می‌دانستند، حقانیت (مشروعیت) خود را از دست دادند. کلیسا نیز مشروعیت حکومت را از دست داد. نه مشروعیت جبرِ الاهی مورد پذیرش بود، نه حقانیت موروثی سلطنت و بعدها نه حقانیت و جبرِ تاریخ در رابطه با حکومت یک طبقه، به دلیل برتری اجتماعی آنها بر توده مردم، شهروندان.

یعنی حکومت، از ارگانی بر فراز ملت، با مشروعیتی متافیزیکی، یا ارگان و نهادی مستقل و از آن خود، با منافع ویژه خویش، بدل به نهادِ لازم و ضروری برای اداره و تنظیم امورعمومی جامعه، با حقانیتی منتج از اراده شهروندان شد. ملت (شهروندان) به عنوان تنها منشأ و سرچشمه قدرت سیاسی، یعنی سرچشمه قوای حکومت شناخته شد. و "من"های (اندیویدیوم ها) مستقل بیان مشخص سیاسی خود را در جمهور مردم یافت. حکومت‌های جدید با محتوای جمهوریت، به معنای منتج بودن قوای حکومت از ملت، شکل گرفتند. انسان بی‌چهره رعیت بدل به شهروند خالقِ حکومت شد و حکومت را ساختمان داد و حکومتگران را

تعیین کرد. در این حالت میان این دو، میان حکومت کنندگان و حکومت شوندگان، رابطه‌ای اُرگانیک و متقابل بوجود آمد و ناسیون (Nation)، به عنوان مجموعه‌ای واحد از ملت - حکومت شکل گرفت. جامعه مدنی، حکومت و وظائف آن را مشخص و حکومتگران را برای مدتی معین و قدرت را تقسیم و آنها را کنترل کرد و پس به تبعیت از حکومتگران و تمکین از قانون پرداخت. زیرا، اینبار خود سازنده حکومت و قانون بود و هر زمان می‌توانست آنها را تغییر دهد. حکومتگران منتخب یا منتصب شهروندان شدند و حکومت از نهادی برفراز ملت و مقدس، یا ارگانی برای خود، تبدیل به نهادی برای اداره جامعه و در خدمت منافع جمع، یعنی، حقانیت حکومت زمینی و منشاء آن برخاسته از اراده ملت شد.

در چنین شرایطی است که یکی دیگر از وجوه تمایز جامعه مدنی از سایر جوامع شکل گرفت: اطاعت آزاد شهروند از حکومت. شهروند در حین حمایت از حکومت می‌تواند مخالف سیاسی آن نیز باشد. زیرا، حتا به هنگام مخالفت با دولت یا سیاست‌های آن، باز هم، در کُل، حکومت را از آن خود و منتخب خود می‌داند. نه حکومت و ارگان‌هایش به حقوق او تجاوز و او را سرکوب می‌کنند، و نه شهروند از حکومت و ارگان‌های او ترسی دارد. اطاعت آزاد شهروند از حکومت، اساس و شرط لازم برای استقرار و گسترش یک جامعه مدنی است. اجبار شهروندان به اطاعت که عمدتاً از راه اِعمال قهر و سرکوب انجام می‌گیرد، سرانجام حکومت و جامعه را در برابر هم قرار خواهد داد. در جامعه مدنی، ملت (شهروندان) و حکومت یک تن واحد را تشکیل می‌دهند. در جوامع پیشاسرمایه داری، حکومت کنندگان و حکومت شوندگان دو مقوله جدا از هم بودند. حکومت شوندگان در خدمت حکومت کنندگان قرار داشتند. در جامعه مدنی این حکومت کنندگان هستند که از سوی ملت مأموریت می‌یابند تا در خدمتِ کلِ جامعه قرار گیرند. حکومت آنها قراردادی، از نگر زمانی محدود و انتخابی است. در جوامع غیر مدنی، حکومت مطلق، نامحدود و بر فراز قانون و ملت است. حقانیت آنها نه منتج از شهروندان، که بر فراز آنها، متافیزیکی، موروثی یا طبقاتی - تاریخی است. فردیت ویژگی انسان مدرن است. ارزش اشراف پیشامدرن در رابطه با موقعیت اجتماعی آنها بود و ارزش انسان مدرن وابسته به خود او، و نه موقعیت اجتماعی او است، زیرا انسان، بنا بر ذات خود دارای کرامت و حیثیتی خدشه ناپذیر است، هر کس و در هر موقعیتی که می‌خواهد باشد. در حکومت همورابی (مثال)، تصمیم

www.mehrpublication.com

حکومت کنندگان این بود که انسان را به سه مقوله تقسیم کنند: آزادگان (حکومت کنندگان و...)، عوام و بردگان. در دوران مدرن تمام این تقسیمات گام به گام از میان رفت و همه در برابر قانون، از نگر حقوقی یکسان شدند.

در جوامع نوین، انسانِ آزاد، که از حلقه بی‌چهره و بی‌هویت اُمت جدا شده است و می‌خواهد خود و همچنین جهان پیرامونش را بسازد، به هیچ نوع قانون برفراز خویش تن نمی‌دهد. قوانین، قواعد تنظیم کننده امور اجتماعی‌اند. او می‌خواهد تعیین کننده قانون، یعنی تنظیم کننده قواعد لازم برای زندگی مشترک اجتماعی باشد، و پس، قانونگذار می‌شود. تا به دین ترتیب هم سرنوشت خویش و جامعه را رقم زند، و هم از سوی دیگر، از خودسری‌های حکومتگران زمینی، یا نمایندگان ماوراء طبیعت به روی زمین، از کارگزاران کلیسا پیشگیری کند. او نظام اجتماعی می‌خواهد که بر اساس قوانینی منتج از نیازهای زمان و مکان، با معیارِ خرد اجتماعی محک زده شوند و بر اساس میثاقی میان حکومت کنندگان و حکومت شوندگان بنا شده باشد تا دیگر نیازی به "صالحان" فیلسوف یا "فیلسوفان" صالح، در اشکال گوناگون، نباشد. او می‌خواهد قانونگذار باشد تا بتواند به قانون تمکین کند. او از یک فرمانبر بی‌اراده بدل به قانونمداری خودبنیاد می‌شود. اطاعت او از قانون به دلیل حقی است که در قانونگذاری دارد، نمی‌تواند ناقض قوانین مصوب خودش یا نمایندگانش باشد، زیرا در چنین حالتی شیرازه جامعه از هم خواهد پاشید. او هیچ قانون "مقدسی" را که بر فرازش باشد نمی‌پذیرد. معیار قانونگذاری نیازهای جامعه، فرد و جمع است. معیار سنجشِ خرد، تجربه و دانش است و نه کتاب یا متون مقدس. تنها در چنین شرایطی است که حقوق نه از بیرون به انسان اعطاء می‌شود و نه می‌تواند به دلخواه مورد تفسیر و بهره برداری قرار گیرد. شهروند خود را در برابر رعایت قوانین و مقررات مسئول می‌داند، زیرا منشاء آن‌ها خودِ او است. پس، شهروند پذیرای مسئولیت قوانینی می‌شود که نمایندگان او، به نام او، وضع می‌کنند. در جامعه مدنی، شهروندان آزاد قانون را وضع می‌کنند و قانون اساسی بدل به پیش شرط، و همزمان، وسیله، هدف و نتیجه حاکمیت انسان بر سرنوشت خویش می‌شود. و به این ترتیب، شهروند هم قانونگذار، هم قانونمدار می‌شود و در پی آن به قانون مصوب خودش تمکین می‌کند تا از این راه امکان زندگی و همزیستی مشترکِ یک جمع چند ده یا سد میلیونی ممکن شود.

جامعه مدنی تنها حکومت قانون نیست، اما بدون انتقال حق قانونگذاری به

ملت، نه تنها حکومت قانون میسر نمی‌شود، بل یکی از اساسی‌ترین عناصر تشکیل دهنده جامعه مدنی از میان می‌رود. جامعه مدنی، جامعه‌ای با ویژ گی‌های خود است که در برگیرنده مجموعه‌ای از پیش شرط‌ها و عناصر لازم برای پیدایش، شکلگیری، گسترش و تعمیق است. مهم‌ترین این عناصر و وجوه تمایز عبارتند از:

- اساس جامعه مدنی و پیش شرط شکلگیری آن فروپاشی نظام‌های کهنِ پیشاسرمایه داری، و شکلگیری جوامع مدرن است. در مرکز این دگرگونی انسانِ نوین قرار دارد. انسان رها از زمین و بندگی ارباب، انسانی رها از قیمومت کلیسا، و انسانی رها از بند والیان حکومت، که در محیطی بسته و با سرنوشتی کم و بیش روشن، و در روابط و مناسباتی (آداب و سُنن) که به نظر ابدی و ازلی می‌آمدند، زندگی می‌کرد. انسان، با رها شدن از این محیط و ورود به دنیای عظیم شهر، باید تنها با اتکاء به خویش سرنوشت‌اش را بدست گیرد و رقم بزند. در این دنیای نو هزاران ارزش، با هم برخورد می‌کنند و در نتیجه ذهنیت مطلق او از ازلی، ابدی و جهانشمول بودن ارزش‌هایش فرو می‌ریزد. او بدل به فرد (اندیویدئوم) و مستقل می‌گردد، تا بتواند از حلقه بی‌چهرهٔ اُمت یا توده بیرون آید و شخص یا فردیتی مستقل و برای خود شود. در این شرایط جدید، بر خلاف گذشته، هر فرد برای خود راهی به سوی سعادت، خوشبختی و رفاه اجتماعی جستجو می‌کند. این راه دیگر، الزاماً، راه جمع نیست. راهی است که تنها فقط او (یک فرد) می‌خواهد بپیماید، و پس، به تعداد افراد راه و روش زندگی شکل می‌گیرد. انسان برای پیمودن این راه مجبور است از خرد یاری گیرد.
- او برای ساختن خویش مجبور است، محیط اش، یعنی جامعه، را بسازد. جامعه مجموعه‌ای پیچیده از سیاست، نظام حکومت، فرهنگ، اقتصاد و... است. پس، او باید جامعه را، تقریباً در تمام پهنه‌های آن، زیر و رو کند. از فرهنگ تا سیاست، از نظام حکومت تا نظام مسجد و کلیسا، از هنر تا علوم و... را به خدمت خود گیرد. در این روند دگرگونی‌ها است که جامعه مدنی گام به گام شکل می‌گیرد. جامعه‌ای که در آن دیگر نیرویی بر فراز انسان وجود نخواهد داشت. جامعه‌ای که در آن، هر چه هست، با اراده و میل او بنا می‌شود. نه حکومت برفراز او است (به هر دلیل) و نه قانون. جامعه‌ای که در آن همه چیز در خدمت انسان قرار دارد، و نه برعکس، انسان در خدمت آنها. دین برای انسان می‌شود و نه انسان قربانی دین. حکومت به خدمت منافع جامعه در می‌آید و نه انسان در خدمت منافع حکومتی قائم به ذات. حکومت

www.mehripublication.com

بدل به ارگانی لازم و ضروری برای اداره امورعمومی جامعه می‌شود و نه نهادی مستقل و برای خود و در خدمت برگزیدگان. در این روند شکلگیریِ جامعه مدنی تک تک عناصر اساسی و اصلی تشکیل دهنده آن، آرام آرام، لازم و ملزوم، حاصل و محصول و علت و معلول یکدیگر می‌شوند، همدیگر را تکمیل می‌کنند تا به جامعه مدنی امروز می‌رسند. جامعه مدنی، در ابتدا، از همان هنگام فروپاشی نظام‌های اجتماعی– اقتصادی کهن و شکلگیری انسان نوین شروع شد و سپس گام به گام جامعه جدید، جامعه مدنی و مدرن امروز را شکل داد.

• جامعه مدنی فقط دمکراسی نیست، زیرا دمکراسی عمدتاً به نظام سیاسی یا ساختمان حکومت می‌پردازد. اما بدون دموکراسی و ساختمان دمکراتیک حکومت، تحقق جامعه مدنی ممکن نخواهد بود. انسان نوین در راه تحقق حاکمیت بر سرنوشت خویش، می‌بایست حکومت را به زیر سلطه اراده خود می‌کشید. پس، حکومتِ برفرازِ مردم دمکراتیزه شد، یعنی:

• منشاء حکومت منتج از اراده شهروندان شد و در پی آن "مشروعیت" یا "حقانیت" فرامردمی خویش را از دست داد.

• حکومت از نهادی برای خویش با منافع ویژه خود بدل به نهادی در خدمت مردم و برای اداره امور جامعه شد.

• زمان حکومت محدود شد.

• حکومتگران نه از برگزیدگان و ...، بل از میان شهروندان انتخاب شدند. و پس، حقوق آنها در برابر قانون یکسان با سایر شهروندان شد.

• قوای حکومت از انحصار و تمرکز خارج، تقسیم و کنترل شد و...

این فلسفه جدید حکومت و شکل جدید نظام سیاسی راه را برای رشد و شکوفایی فرد و جامعه مدنی گسترش داد. در نظام‌های اجتماعی تامگرا (توتالی‌تر: استالینیسم، فاشیسم در ایتالیا، نازیسم در آلمان، خمینیسم) جامعه مدنی نمی‌توانست پا بگیرد و نگرفت. در دوران حاکمیت کلیسا نیز ممکن نشد و نخواهد شد. در این نظام‌ها انسان به انقیاد یک ایدئولوژی و حکومت در می‌آید و موظف به اطاعت و فرمانبری از حاکمانی است که مدعی‌اند "حقیقت مطلق" در اختیار آنها است و تنها یک راه سعادت و خوشبختی مطلق وجود دارد که متولی آن همان "رهبران" می‌باشند. حقانیت حکومت آنها، می‌تواند جبر "ماوراء طبیعت"،

یا جبریت" تاریخی – طبقاتی"، جبر "برتری نژادی" و... باشد. انسانِ آزادی که سازنده جامعه مدنی است و همه چیز را بنا بر میل و اراده خود رقم می‌زند هیچ نیروی برفراز خود، تحت عنوان "جبرهای" گوناگون را، به رسمیت نمی‌شناسد، اگر شناخت از او سلب مسئولیت خواهد شد. تاریخ عکس این "جبرها" را نشان می‌دهد. نگاهی کوتاه به سرنوشت نظام‌های تامگرا نشانگر آن است که تمامی ایده‌های متکی به اصل "جبریت" جامعه را به سوی نیستی و فاجعه بردند.

جامعه مدنی تنها حکومت قانون نیست، اما بدون حکومت قانون و انتقال حق قانونگذاری به ملت (جمع شهروندان متساوی الحقوق دپر برابر قانون) چگونه می‌توان به یک جامعه مدنیِ و مدرن دست یافت. انسانِ آزاد و رها از قیمومت‌ها، اگر قانونگذار نباشد اصولاً چگونه می‌تواند آزاد باشد، اگر قوانین بر فراز او و مقدس باشند، او تنها مجبور به تمکین از آنها است. اگر انسان در خدمت قانون قرار گیرد و نه قانون در خدمت او؟ اگر قانون، که برای تنظیم امور جامعه وضع شده است، تا زندگی جمعی را تنظیم، ساده و ممکن کند، بدل به یک‌ُدگم شود و بر فراز فرد و جامعه قرار گیرد، عملاً مانع و سدی در راه شکوفایی فرد و جامعه خواهد شد؟ در جامعه مدنی، اصولاً چگونه می‌توان به قانونمداری رسید، و انتظار داشت که ملت به قانون تمکین کند، و به آن التزام داشته باشد، زمانی که قانونِ بر فراز او، سد و مانع حرکت انسان و جامعه به پیش باشد. بویژه هنگامی که این "قانون" ارزشی باشد و بخواهد افراد جامعه را به سوی اوج "ارزش"، به سوی فینال، حرکت دهد. و آنهم با اِعمال قهر و خشونت، یا اردوگاه‌های کار، یا تبلیغات و شستشوی مغزی، تحت نام "تعلیم و تربیت" و...

قانونمداری شهروندان، و نیز حکومتگران، یکی از ستون‌ها و عناصر اصلی تشکیل دهنده جامعه مدنی است. اما قانونمداری و قانونگذاری شهروند در رابطه‌ای متقابل و دیالکتیکی قرار دارند. آن‌ها علت و معلول، حاصل و محصول، یا لازم و ملزوم یکدیگراند. در جامعه مدنی، قانونگذاری و قانونمداری جایگزین فرماندهی و فرمانبری، و زورگویی و اطاعت می‌شود. در جامعه مدنی، نه حکومتگران فرمانده و آمراند، و نه حکومت شوندگان مطیع و مأمور. هر دو یک تن واحد را تشکیل می‌دهند. حکومتگران، حکومت می‌کنند، زیرا حکومت شوندگان این چنین خواسته‌اند. برای اینکه دستگاه حکومت بتواند به وظایف خود، یعنی اداره امور عمومی جامعه عمل کند، نیاز به قواعد، یا قانون، است. اگر قانون منشاء خود را از مردم نگیرد، و محدود

www.mehripublication.com

و ملتزم به حقوق بشر نشود، دو باره حکومت بدل به ارگانی برفراز مردم، ارگانی برای خود و جدا از مردم و جامعه می‌شود. و در این حالت، در پی تحقق منافع و مصالح خود می‌رود و دو باره بدل به عامل تجاوز و سرکوب مردم می‌گردد. پس، قانونگذاری اصولاً یکی از سه رکن اساسی نظام حکومت می‌شود. مجلس (پارلمان)، تنها ارگان اساسیِ قانونگذاری، به نمایندگی از سوی ملت است. حکومتگران تنها مجازاند بر اساس و با مجوز قوانین جاری حکومت کنند. قانونگذاری محدود به هیچ حدودِ از پیش تعیین شده‌ای نیست. تنها معیار و ارزشی که باید رعایت شود و خدشه ناپذیر است، حقوق بشر است. حقوق بشر جهانشمول، ازلی و ابدی و برای تمام بشر است و نه نوع ویژه‌ای از بشر. پس، قانونگذاری و قانونمداری دو روی یک سکه‌اند. در جامعه مدنی، از آنجا که انسان حاکم بر سرنوشت خویش است، پی منطقاً قانونگذار می‌شود. در نتیجه، خود او مسئول در برابر قانون است و وظیفه دارد به آن قانون تمکین کند. حتا اگر قانون وضع شده توسط مجلس مورد پذیرش او نباشد. نمایندگان او می‌توانند قانون را عوض کنند. اما تا آن زمان او موظف به تمکین است. تنها در این حالت است که شهروند قانونمدار می‌شود، یعنی: حق قانونگذاری ابتدا باید به او تفویض شده باشد. آزادی و مسئولیت دو روی یک سکه‌اند. حق قانونگذاری به دنبال خود مسئولیت قانونمداری را خواهد آورد. در جامعه مدنی شهروند قانونگذار است و قانون، به نوبه خود، حدود اختیارات و وظایف، و در یک کلام، رفتار اجتماعی او را تعیین می‌کند. انسانی که قانونگذار نباشد، هرگز قانونمدار نخواهد شد، مگر از سر ترس از مجازات‌های حکومتگران. در این حالت دیگر جامعه مدنی معنا و مفهوم خود را از دست می‌دهد.

بنابراین، جامعه مدنی مجموعه‌ای از علت و معلول، شرط و پیش شرط، و روابط و مناسبات متقابلی است که حاصل و محصول یکدیگراند و هر یک دیگری را تکمیل می‌کند. یعنی، هر یک از آنها نقش و عملکرد خود را دارند تا جامعه مدنی را شکل دهند و به حالت تعادل نگهدارند. دمکراسی‌های پارلمانیِ مدرن (یا لیبرال یا متکی به حقوق بشر، سه نامی که به آن داده‌اند) و جامعه مدنی، حقوق بشر و جامعه مدنی، کثرتگرایی (پلورالیسم) و جامعه مدنی، آزادی‌های فردی و اجتماعی و جامعه مدنی، انسانِ مستقل از قیمومت نیروهای بر فراز او و جامعه مدنی، انسان غیروابسته به زمین و ارباب و جامعه مدنی، حق تعیین سرنوشت برای جامعه و خویش و جامعه مدنی، حق قانونگذاری و جامعه مدنی و...، همگی لازم

و ملزوم، علت و معلول و مکمل یکدیگراند. مجموعه این عناصر سازنده جامعه مدنی‌اند. جامعه‌ای که در آن انسان، به عنوان فرد، مستقل، و خودبنیاد، در کانون تلاش‌های اجتماعی قرار دارد.

جامعه مدنی نه شهرنشینی است و نه زندگی در دِه. نه "مدینه النبی" یا شهر پیامبر است نه "ایرانشهر" و نه "شهر – حکومت"های یونان باستان. انسانِ آزاد می‌تواند در دِه یا شهر زندگی کند، فرقی نمی‌کند. تعیین کننده، روابط و مناسبات اجتماعی حاکم، حاکم یا محکوم بودن او بر سرنوشت خویش است. جامعه مدنی، پیش از فروپاشی نظام‌های اجتماعی کهن، نمی‌توانسته است وجود داشته باشد. چه در شهر پیامبر (مدینه النبی)، چه در ایرانشهر، و چه در شهر– حکومت‌های یونان. جامعه مدنی جمع کوچک برگزیدگان یک جامعه و روابط نیکو میان آنها نیست. جامعه مدنی می‌تواند از واحد کوچک خانواده شروع شود و به پهنای جهان گسترش یابد. جامعه مدنی، جامعه مقدسی نیست که انسان در آن فرد بی‌چهره‌ای از حلقه بی‌انتهای توده یک لشکل و متحد الفکر باشد. جامعه‌ای که در آن نه فردِ رها از قیمومت‌ها، که توده مقید به دستورات بر فرازِ او و زندگی می‌کند. برای توده بی‌اراده، راه و روشِ زندگی از پیش، از بالا، تعیین شده است. او باید مجری باشد. در جامعه مدنی انسان خود تعیین می‌کند کدام راه و روش را انتخاب کند. پیش شرطهایِ اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی شکلگیری جامعه مدنی، در آن دوران، اصولاً نمی‌توانسته وجود داشته باشد. گوهر جامعه مدنی پیدایش انسانی نوینی است که در روابط و مناسبات پساکهن ابتدا ظهور می‌کند. انسانی که رها از قیمومت‌ها است و می‌خواهد با اتکاء به خِرد خویش زندگی‌اش را بسازد، او بالغ می‌شود و سرنوشت خود و جامعه را به دست می‌گیرد..

جامعه مدنی تنها آزادی‌های فردی و اجتماعی نیست، اما بدون آنها شکلگیری و استقرار آن غیرممکن است. انسان رها شده از قیمومت‌ها، که قائم به ذات خویش و بر اساس عقلانیت مدرن، یعنی استفاده از خِرد فردی و جمعی، تجربه و دانش و علم و استدلال، عمل می‌کند و دیگر حاضر به پذیرش نقل یا تقلید، و در پی آن تن دادن به ایمانی کور و مطلق نیست، انسان مدرن نیازمند آزادی است. او می‌خواهد آزاد باشد تا بتواند خویش و محیط‌اش را بسازد. او دیگر پذیرای "حقیقت مطلق" نیست و دست رد به سینه متولیان آن می‌زند. برای او دنیا دیگر تنها به دو جهان زشتی و زیبایی‌ها، نیکی و بدی‌ها، حلال و حرام‌ها، روشنایی و تاریکی، الاهی و شیطانی و

www.mehrpublication.com

... تقسیم نمی‌شود. جامعه مجموعه‌ای از ارزش‌ها است. هر کس باید ارزشهای خود را پیدا کند. ارزش‌هایی که او خود را با آنها "خوشبخت" می‌داند. او می‌پذیرد که ارزش‌های همسایه‌اش، با ارزش‌های او، می‌تواند دو دنیای متفاوت باشد، اما هر دو حق دارند زندگی خود را با آنها شکل و محتوا دهند. حقوق آنها در انتخاب ارزش‌ها برابر است. انسان مدرنی که می‌خواهد خود و جامعه‌اش را با ارزش‌هایی نوین بسازد، چگونه می‌تواند به اهداف خود دست یازد، بدون اینکه قوای حکومت منتج از رأی و اراده او باشد؟ بدون اینکه احزاب آزاد باشند؟ او چگونه می‌تواند سکان سرنوشت خویش و جامعه را بدست گیرد، اگر قانونگذار نباشد؟ چگونه (اصولاً) می‌تواند دارای شانسی برابر با دیگران باشد، بدون اینکه تساوی حقوقی‌اش با دیگران، در برابر قانون، قانوناً، تضمین نشده باشد و هرگونه تبعیض و امتیاز بر اساس نژاد، دین و مذهب، جنسیت، طبقه یا موقعیت اجتماعی و... از میان نرفته باشد؟ او، اصولاً، چگونه می‌تواند از تجاوزات و خودسری‌های حکومتگران (یا عوامل آنها) مصون بماند، اگرحقوق بشراش توسط حکومتگران به رسمیت شناخته و رعایت نشود؟ و او، اصولاً، چگونه می‌تواند به یک قضاوت سیاسی، که لازمه شرکت در زندگی سیاسی است، دست یابد، بدون اینکه آزادی قلم، آزادی بیانِ عقیده، آزادی رسانه‌های گروهی، آزادی خبررسانی و کسب خبر و... قانوناً تضمین نباشد؟

جامعه مدنی یک بعدی نیست، جامعه‌ای است که به تعداد افرادش "ابعاد" دارد. افراد تنها در محیطی باز می‌توانند ُبعد خود را بیابند و سپس جامعه مدنی را بسازند. آزادی‌های فردی و اجتماعی و جامعه مدنی لازم و ملزوم یکدیگراند. آزادی‌ها بخشی از جامعه مدنی‌اند. اما، جامعه مدنی بدون این بخش نمی‌تواند شکل گیرد و گسترش یابد. در نظام‌های تامگرا (توتالی‌تر) جامعه مدنی شکل نگرفت. هسته‌های آن موجود بودند، اما همچنان ناشکوفا ماندند، زیرا اساس و گوهر جامعه مدنی، یعنی فردِ مستقلِ خودبنیاد و رها از قیمومت را، دوباره سرکوب کردند. در نظام‌های تامگرا فرد معنا و مفهوم خود را از دست می‌دهد، و دو باره حلقه‌ای از "توده واحد"، اُمت، طبقه، یا نژاد برتر می‌گردد که تکامل‌اش در حرکت، و منافع و مصالح "خواست واحد همگانی" خلاصه می‌شود. او باید خود را در جمع، یا دقیق‌تر در نماد جمع، در امام یا رهبر حل کند، و پس، تنها یک مهره یا نمره‌ای بی‌هویت از انبوه توده می‌شود. زندگی‌اش بی‌اهمیت است، اگر زندگی می‌کند، باید برای "جمع" باشد. عشق او فردی نیست به نماد، به عنوان نماد

خواست جمع است. خوشبختی او بیان فردی ندارد، یعنی نباید داشته باشد. اگر خوشبختی وجود دارد، همان احساس خوشبختی جمعی است. او قطره‌ای از دریا است که باید در دریا حل شود. و حرکات او همان امواج دریا است. ذهنیت او، ذهنیت جمعی است و دنیا را آنگونه می‌بیند، یا باید ببیند، که جمع می‌بیند. زندگی او تنها برای جمع است. معیارهای زندگی جمع را نیز "نماد جمع" تعیین می‌کند در نظام‌های آتوریته، فرد در زندگی شخصی آزاد گذاشته می‌شود، اما محروم از زندگی سیاسی می‌گردد. نظام‌های آتوریته (انواع حکومت‌های دیکتاتوری) حق دخالت شهروندان در زندگی سیاسی، در تعیین نظام حکومت و حکومتگران را از آنها سلب می‌کنند، و قانون را آنچنان که خود درست تشخیص می‌دهند، بر اساس منافع خود وضع می‌کنند. در این نوع نظام‌ها هر چند فرد در زندگی شخصی "آزاد"، اما از حقوق اجتماعی محروم است. و پس، بخش دیگری از پیش شرط‌های شکلگیری جامعه مدنی از میان می‌رود. نظام‌های تامگرا فرد را از هر دو، از آزادی‌های فردی و نیز اجتماعی، محروم می‌کنند.

جامعه مدنی تنها آزادی تحزب یا تشکل در انجمن‌ها و اتحادیه‌ها و... نیست، اما جامعه مدنی، در روند تکامل، گسترش و تعمیق خود، می‌رود که از راه ایجاد این نهادها و شرکت فعال در آنها، شبکه‌ای از ارگان‌ها و نهادهای غیرحکومتی، به پهنای جامعه بوجود آورد تا از این راه مانعی اساسی و کارساز در برابر حق حاکمیت حتا حکومتی ایجاد کند که منتخبِ خودِ او است، اما می‌تواند تحت پوشش و بهانه "مصالح ملی یا عمومی"، یا هر بهانه دیگری، تبدیل به ارگانی برای خود و بر فراز ملت و قانون شود و در نتیجه، دوباره شروع به تجاوز و تعرض به حقوق شهروندان خود کند. تشکل شهروندان در نهادهای گوناگون غیرحکومتی، و از این راه اِعمال فشار و نیز کنترل دستگاه حکومتی و حکومتگران، بخشی از جامعه مدنی است. پس از دموکراتیزه کردن دستگاه حکومت، کسبِ حق قانونگذاری، تأمین و تضمین آزادی‌های اساسی فردی و اجتماعی، به رسمیت شناخته شدن و نیز رعایت حقوق بشر، به عنوان ستون‌های اساسی یک جامعه مدنی، اکنون این جامعه به گسترش و تعمیق خود در تمام زمینه‌ها پرداخته است. اصل حق حاکمیت انسان بر سرنوشت خویش می‌رود که در روند تکاملی خود، به تمام بخش‌های حکومت و غیر حکومتی گسترش یابد. از دخالت در نظام سیاسی و تعیین مدرسه و محتوای تعلیم و تربیت تا دخالت در نیروهای نظامی و انتظامی و تعیین محتوای آنها، در همه زمینه‌ها مرتباً از

www.mehripublication.com

قدرت دستگاه حکومت کاسته، و به قدرت و نفوذ شهروندان اضافه می‌شود. شهروند و خواسته‌های او معیار تعیین سیاست‌ها می‌شوند.

در جامعه مدنی وجدان فردی و جمعی همواره بیدار است و جنایات را فراموش نمی‌کند تا دو باره تکرار شوند. هنوز پس از گذشت بیش از پنجاه سال از شکست نازیسم در آلمان و فاشیسم در ایتالیا، جامعه بیدارُمجرمین را به پای میز محاکمه می‌کشاند تا درسی برای دیگران و تاریخ باشد که جنایتکار را " آرام" نخواهد گذاشت. این وجدان بیدار شاید بتواند شرایطی فراهم کند، و درس عبرتی باشد، برای تمام آن قدرتمدارانی که با سوء استفاده از موقعیت خویش با سرنوشت دیگران و جامعه بازی کرده‌اند. جامعه مدنی انحصارِ اِعمال قهر در دست حکومتگران است و قهر مستقیم، تنها در مواردی استثنایی، آنهم با مجوز قانونی، اِعمال می‌شود. در جامعه مدنی، حکومت موظف به اِعمال قهر قانونی علیه کسانی است که خودسر نسبت به دیگران قهر بکار می‌برند. اِعمال قهر دامنه‌ای بسیار وسیع دارد. از ایجاد محیط رعب و وحشت تا محدودکردن آزادی‌های فردی و اجتماعی، از سلب آزادی فرد تا سرکوب نظامی گروه‌های مردم و... همگی اِعمال قهر است. در جامعه مدنی، اِعمال قهر، اصولاً، قهر قانونی است و حدود آن را نیز قانون از پیش مشخص کرده است. در جامعه مدنی گروه‌های فشار، از سوی هر کس که باشند، ممنوع است. هیچ گروهی با هیچ "مشروعیت" یا حقانیتی اجازه اِعمال قهر خودسرانه نسبت به افراد و گروه‌های دیگر را ندارد. در جامعه مدنی، در مبارزات سیاسی – اجتماعی، اصل گفتگو است. در فلسفه جامعه مدنی، "حقیقت" به تعداد افراد جامعه است. برای دست یابی به "حقیقت جمع" باید همه گروه‌ها از اِعمال قهر نسبت به دیگران چشم پوشی کنند و از راه جدل سیاسی، در چهارچوبِ منافع جمع، به راه مشترک دست یابند. در جامعه مدنی خطاپذیری انسان، اصولاً، به عنوان یک امر عادی و انسانی پذیرفته می‌شود و هدف از مجازات یا تنبیهُ مجرم، خودِ امرِ مجازات به عنوان تلافی جُرمی که مرتکب شده است، نیست، و پس، قصاصُ مجرم معنا و و مفهوم خود را از دست می‌دهد. در جامعه مدنی مجازات نه مطلق، که نسبی است و هدف از مجازات کوشش با هدف پیشگیری از تکرار دو بـــارهُ جرم از سوی مجرم است. در جامعه مدنی انسانِ "خطاکار" به عنوان علف هرزه‌ای که باید از ریشه خشکانده شود نیست، بل انسانی است که می‌بایست مسئولیت خطایش را به عهده گیرد و دوباره به دامن جامعه بازگردد، یا بازگردانده شود.

انسانِ مستقل و خودبنیاد

در کانون جامعه مدنی انسانِ مستقل وخودبنیاد قرار دارد، انسانی که متکی به خویش است، رها از تمام قیمومت‌ها، به ویژه رها از زمین، کلیسا، کنیسا یا مسجد و... و رها از خودکامگی حکومت (گران). اما، انسان با تمام فردیت اش، همواره موجودی اجتماعی باقی خواهد ماند. یعنی، انسان مطلق و انتزاعی، آزادی‌های فردیِ مطلق و انتزاعی و بی‌قید و بند یا شرط، وجود ندارد. او در جامعه با دیگران زندگی می‌کند، و پس، آزادی‌ها و منافع فردی او میان او (اندیویدئوم) و جمع (منافع و مصالح عمومی) همواره در حال نوسان خواهد بود. در جامعه مدنی، این رابطه و تناسب آن، از راه قانون تنظیم می‌شود و قانون است که برای شهروند تعیین تکلیف، تعیین حقوق و وظایف می‌کند، قانونی که مصوب نمایندگان منتخب آنها در یک انتخابات دمکراتیک، آزاد و سالم است. نه منافع فرد فدای منافع جمع خواهد شد و نه برعکس. او در درون جمع باقی خواهد ماند، اما مستقل و نه به عنوان حلقه‌ای بی‌چهره از یک زنجیر، حلقه‌ای از امت یک فکر و یک راه. راه‌ها و ارزش‌ها متکثراند. شهروند با تکیه به خرد، اختیار و تجربه تصمیم خواهد گرفت، و پس پذیرای مسئولیت می‌شود. آزادی او به معنای پذیرش مسئولیت است. رفتار فردی یا جمعی او، بر اساس واقعیات اجتماعی بنا می‌شود و نه جبری، فرا طبیعی

www.mehripublication.com

(جبر الاهی) یا فراانسانی (حبر تاریخی)، یعنی رفتار او اختیاری و انتخابی است.

انسان برای اختیار و انتخاب، نیازمند رشد و شکوفایی است. شخصیت‌اش باید در روند آموزش و پرورش، تعلیم و تربیت، تجربه اجتماعی و... شکل گیرد تا پس از شکلگیری، هم بتواند انتخاب کند و هم پذیرای مسئولیت شود. پس، باید شرایط شرکت فعال او در جامعه فراهم شود. در جامعه مدرن و باز، نظام حکومت موظف به تأمین این پیش شرط‌ها خواهد بود. در جامعه مدنی خوشبختی و سعادت انسان، محور فعل و انفعالات اجتماعی است، سعادتی که توسط خود او تعریف می‌شود. او (انسان، شهروند مدرن)، از نگر حقوقی، تقسیم ناپذیر است، نه بر اساس نژاد، نه به دلیل دین و مذهب، نه بر اساس طبقه یا جنسیت یا مقام و ثروت و موقعیت اجتماعی. آزادِ زندگی کردن حق خدشه ناپذیر همه است. آزادی شهروند در جامعه باز، یعنی حق مشارکت او در تمام امور اداره امور عمومی جامعه، بنابر قانون، بدون ترس از حکومت (گران). در این جا ارزشگذاریِ جان انسان‌ها، بنابر دلایل مسلکی، یا موقعیت و عملکرد اجتماعی، از اساسً نادرست است. هر انسانی حق حیات دارد و تنها معیار در این رابطه، معیار بیولوژیک می‌شود. یعنی چون انسان، انسان است، بهرمند از تمام حقوق می‌شود، حقوقی که اساس و بنیاد آن همان اصول مندرج در اعلامیه جهانی حقوق بشر است. تقسیم "حقوقی" او (به هر دلیل) و تبعیض میان آنها یا نابودی اشان مردود است. در جامعه مدنی شرف و حیثیت انسان خدشه ناپذیر است و شهروند باید مصون از هرگونه تعرضات جسمی و روحی باشد. قصاص، سنگسار، تعزیر و... همگی مردوداند، حتا اگر این حدود از" ماوراء طبیعت"، احکام و موازین شرع مقدس یا نامقدس باشد. در جوامع باز قانون مصوب نمایندگان منتخب ملت مقدم است بر هرگونه قانون یا سنت فراانسانی یا فرا طبیعی. انسان برای رشد و شکوفایی خود نیازمند محیطی است که در آنجا مصون از دخالت‌های دیگران، و نیز دخالت حکومت (گران)، باشد. پس، محدوده زندگی شخصی او باید به دور از هرگونه دخالت از سوی حکومتگران شود، مگر به حکم دادگاه و بر اساس قانون موجود. رابطه او با دیگران، عشق و امور جنسی و... همگی در محدوده زندگی فردی و شخصی قرار دارند و انسان موضوع تربیت تنها پدر و مادر یا حکومتگران نیست، او برای خویش شخصیتی واحد و مستقل دارد که باید حراست شود. انسان مستقل و خودبنیاد، که با تکیه بر توانایی و استعدادهایش تعیین کننده سرنوشت

خویش و جامعه می‌شود، نیازمند آزادی‌های فردی و اجتماعی، و نیز حقوقی مساوی در برابر قانون است. او باید آزاد باشد تا "خدایش" را خود انتخاب کند. آزادی انتخاب مسلک، یعنی آزادی در انتخاب " ارزش"ها یا راه و روش زندگی. حکومت اجازه دخالت در جهان بینی شهروندان خود را ندارد. جهان بینی، نوعی ذهنیت، توضیح یک پدیده، یا تاریخ، یا کل جهان است از یک زاویه نگاه. این توضیح می‌تواند منشایی زمینی یا آسمانی داشته باشد. در نظم مدرن، حکومت در ارزش‌ها بی‌طرف است نه دیندار و نه ضد دین است. وجه مشترک شهروندان تساوی حقوقی در برابر قانون است، هر کس با ارزش‌های خود.

جامعه مدنی، دنیای فلسفه، یا فلسفه بافی نیست. جامعه مدنی شرایط واقعاً موجود زندگی میلیونها انسان در کنار هم و با هم است. این جامعه باید آنچنان در بالا و پایین سازماندهی شود، که همه دارای شانسی برابر و مساوی برای زندگی باشند. ایمان و اعتقاد، جهان بینی، وجدان انسانی، و... مجموعه‌ای از معرفت انسان در رابطه با ارزش‌ها و تقسیم آنها به خوب و بد است. پندار، گفتار و کردار انسان بر اساس ذهنیت او، یعنی "وجدان آگاه" (یا کاذب) او شکل می‌گیرد. تصمیمگیری بر اساس وجدان، یعنی انتخاب بر اساس ارزش‌های "خوب" و "بد" موجود در ذهنِ فرد، که معیارهای سنجش او هستند. او خود را موظف می‌داند بر اساس آنها عمل کند. عمل بر خلاف آنها موجب "ناراحتی" وجدان او خواهد شد. پس، هر انسانی را باید آزاد گذاشت تا بر اساس عقاید و وجدان خود عمل کند. مرز او، خدشه ناپذیری ارزشهای دیگران است. آن را قانون، یا عرف جامعه تعیین می‌کند. تقسیم مقولات به خوب و بد، یا حلال و حرام می‌تواند در تطابق با اعتقادات عده‌ای باشد یا نباشد. مهم در اینجا، از نگر اجتماعی، حقوق مساوی در برابر قانون است. ارزش‌ها را افراد انتخاب می‌کنند. یکی چادر را خوب، دیگری بد می‌داند. یکی شراب را حلال، دیگری حرام می‌داند. فرد باید آزاد در انتخاب باشد. نظام حکومت و قانون، باید شرایط برابر بهرگیری از حقِ آزادِ انتخاب افراد را فراهم کند. آزادی وجدان و عقیده، یعنی آزادی بیانِ آن. یعنی ضمانت و تضمین حقوقی در آشکار ساختن ایمان و عقیده، مذهب و دین، جهان بینی و...، بدون ترس از حکومت (گران). آزادیِ بیانِ عقیده، گامی پیش‌تر از آزادیِ عقیده است. انسان، برای ساختن خویش و جامعه، نیازمند آزادی‌ها است. آزادی‌ها را شاید بتوان به دو مقوله اساسی تقسیم کرد، آزادی‌های بیرونی و آزادی‌های

www.nehzatpublication.com

درونی: آزادی‌های بیرونی مربوط به روابط با دیگران، جامعه، و بویژه دستگاه حکومت است. در اینجا رابطه میان فرد و حکومت، باید بوسیله قانون روشن باشد و حکومت موظف به رعایتِ حقوق بشر شود تا از این راه سدی اساسی در برابر تجاوزات و خودسری‌های حکومت (گران) نسبت به حقوق شهروندان بوجود آید. آزادی‌های درونی فرد، آزادی او در انتخاب ارزش‌ها است، امر به معروف یا نهی از منکر نه از سوی حکومت وجود خواهد داشت و نه از سوی پیروان او، نه گشت ارشاد و نه «آتش به اختیاری» مومنان نسبت به دگراندیشان. آزادی‌های فردی و اجتماعی، پیش شرط شکل یابی انسان خود بنیاداست که خودمختار تصمیم می‌گیرد، و بنابر آن مسئولیت می‌پذیرد. اما آزادی‌ها، امری انتزاعی نیستند.

آزادی، یعنی آزادی داشتنِ عقیده و بیان آن، یعنی آزادیِ کسب خبر و اطلاعات، یعنی آزادی خبررسانی، یعنی آزادی علم و دانش و هنر. تضمینِ آزادیِ کسب معرفت و شناخت بخشی اساسی از روند تکامل شخصیت فرد است. چگونه می‌توان انسان را مسئولیت پذیر کرد، بدون آنکه پیش شرط‌های لازم برای رشد و تکامل او فراهم شوند. آزادیِ بیانِ عقیده، یعنی داشتن عقیده‌ای و بیانِ آزاد آن. اما "عقیده"، یعنی نقطه نظرات فردی‌ای که می‌توانند سمت و سوی ارزشی داشته باشند. یعنی امکانات آزاد برای انسانی که ارزیابی، سنجش و مقایسه می‌کند. این عقیده می‌تواند احساسی–عاطفی، ایمانی–اعتقادی، عقلی– منطقی یا علمی– پژوهشی و... باشد. آزادی بیانِ عقیده، الزاماً به معنای بیانِ حقیقت (واقعیت)، به معنای آنچه واقعاً روی داده است، یا عملاً خارج از ذهنیت‌ها وجود دارد، نیست. بل بیان یک واقعیت از نگر گاهی ویژه است. آزادیِ بیانِ عقیده می‌تواند بیانِ یک عقیده، یا تنها یک واقعیت، یا ترکیبی از هر دو باشد. در جامعه مدرن، حقیقت ارزشی نیست و آزادیِ بیان، یعنی آزادی در بیان نظرات، که می‌تواند عقیده، واقعیت، یا ترکیبی از آنها باشد. اطلاعات و اخبار نادرست، آزادیِ بیانِ عقیده نیست، تحمیق و عوام فریبی آگاهانه است. اندیشیدن، عقیده‌ای داشتن، همواره آزاد است. یعنی هیچ کس (در اینجا حکومت) در هر صورت نمی‌تواند پی ببرد که در مغز شهروند چه می‌گذرد. پس مهم، آزادیِ بیانِ آن عقیده است. آزادی بیانِ عقیده، یعنی (از جمله) بهرمند شدن از حق ترویج آن. یعنی در دسترس دیگران قرار گرفتن. نوع و ابزارِ دسترسی مهم نیست. این آزادی می‌تواند به شکل انتشار کتاب، روزنامه و مجله، از راه تلویزیون، فیلم، نقاشی و... باشد. اما آزادی اندیشه و بیان آن، بدون

آزادی در کسب خبر، و نیز خبررسانی، ممکن نیست. چگونه می‌توان اندیشه‌ای را پرورش داد، بدون منابع اطلاعاتی لازم. بویژه در پهنه سیاسی. آزادی در کسب خبر و خبررسانی، یعنی آزادی رسانه‌های گروهی در مُطلع کردن افکار عمومی در باره حوادث و واقعیاتی که روی می‌دهند. گزارش واقعیات، گزارش فاکت‌ها است و نه تنها عقاید. در جامعه مدنی، حکومت باید پیش شرط‌های تحقق آن را فراهم آورد و دولت موظف به اجرای آن است. آزادی رسانه‌های گروهی، یعنی برخورد وسیع‌ترین اندیشه‌ها و عقاید، یعنی گفتگو، بحث و جدل، و بررسی نقادانه دیدگاه‌ها از واقعیات و... در برابر افکار عمومی. محدودیت آزادی رسانه‌های گروهی، محدودیتِ عقاید، و شاید، انحصار عقاید را در پی خواهد داشت. مرز آزادی رسانه‌های گروهی، خدشه ناپذیری شرف و حیثیت فرد، مصالح و منافع جمع، و جان و زندگی افراد است. حدود آن را قانون از پیش مشخص می‌کند. حقِ بیانِ آزاد عقیده، بخشی از روند تبادل نظر و افکار اجتماعی و نیز بخشی از روند شکلگیری یک نظر است. بدون بیانِ آزاد، اندیشیدن نیز محدود می‌شود. حق تشکیل اجتماعات، یعنی بهرمند شدن از حقِ بیانِ عقیده، بگونه‌ای مشترک. حق آزادی برگزاری اجتماعات و تظاهرات، گامی فراتر از حق ابراز عقیده، تنها از راه بحث و استدلال می‌رود. در اجتماعات و تظاهرات، تظاهر کننده، با شرکت خود، بگونه‌ای مستقیم، یعنی بدون واسطه رسانه‌های گروهی با افکار عمومی تماس برقرار می‌کند. در جامعه مدنی، که فرد در کانون آن قرار دارد و سازنده کل جامعه است، اصولاً چگونه می‌تواند سازنده خویش و جامعه‌اش بشود، اگر از حق آزادِ اجتماعات و تشکل بهرمند نباشد؟ چگونه می‌تواند به روی افکارعمومی تأثیر بگذارد و آنها را نسبت به منافع خویش و جامعه و سیاست‌ها آگاه کند؟ تشکل و سازماندهی، حق شرکت در انجمن‌ها، اتحادیه‌ها، احزاب و... شکل و راهی ویژه، از اشکال و راه‌های شرکت در زندگی سیاسی و اجتماعی، با هدف دست یازی به مخرج مشترک است. حق تشکیل اجتماعات یا تحزب، یعنی شرکت فعال در زندگی سیاسی جامعه. حق تشکیل اجتماعات دارای دو رُکن اساسی است: یکم، اجتماعات در فضای بسته، که هر فردی حق دارد، بدون اجازه مقامات حکومتی، از آن بهره جوید و دوم، اجتماع در فضای باز، که در اینصورت از حدود حقوق فردی خارج و به محدوده حقوق جمع می‌رسد. در اینجا باید از نهادهایی که منافع و مصالح جمع را نمایندگی می‌کنند (حکومت و ارگانهای آن) اجازه گرفت. محتوا

www.mehrpublication.com

و موضوع اجتماعات گوناگون و انتخاب آن از حقوق شهروندان است. محتوای آن می‌تواند سیاسی، فرهنگی، اقتصادی... باشد. شهروندی که محروم از حق تشکیل و شرکت در انجمن‌ها، اتحادیه‌ها، احزاب و... باشد، نمی‌تواند در ساختن جامعه نقشی فعال و کامل داشته باشد. انجمن، اتحادیه، حزب و...، بدون در نظر گرفتن شکل و محتوای آنها، عبارت است از یک جمع حقوقی، یا طبیعی که برای مدتی طولانی، آزادانه، و با اهدافی واحد گردهم آمده‌اند تا از راه این "سازمان" به هدف خود دست یابند، یا هدف را دنبال کنند. حزب سیاسی شکل ویژه‌ای از اتحاد افراد است که با هدف دست یابی به قدرت سیاسی گردهم آمده‌اند. قدرت سیاسی، یکی از ابزارهای اساسی و لازم برای دگرگونی‌های اجتماعی است. در جامعه مدنی، شهروند حاکم بر سرنوشت خویش، خود را سازنده و خالق تمام نهادهای اجتماعی می‌داند. او نهاد، ارگان، یا قانونی بر فراز خویش نمی‌شناسد. برای ساختن جامعه، باید خویش را بسازد و برای ساختن خویش باید آزاد باشد. برای آزاد بودن باید خود را از مجموعه قیمومت‌های زمینی و آسمانی رها کند. او حکومت را می‌سازد و سپس مطیع حکومتگران می‌شود. او قانون وضع می‌کند، و سپس قانونمدار می‌شود. او فرد و جامعه را آزاد می‌گرداند و در برابر آن مسئول می‌شود.

در جامعه مدنی، حقیقت مطلق یا تنها یک حقیقت (آسمانی یا زمینی، فرقی نمی‌کند) وجود ندارد. جامعه مدنی پر از حقیقت‌ها است. هر کس می‌تواند برای خودش حقیقتی داشته باشد. در جامعه مدنی، انسان رها شده از زمین، از روابط و مناسبات بسته ده، از روابط و مناسبات محدود سنتی خانواده و عشیره و قبیله، انسان رها شده از قیمومت دین سالاران و حکومتگران است، که آزاد، خودبنیاد و بر اساس خِرد و علم عمل می‌کند. او همواره در رقابت با دیگران است و ارزشهای خود را دارد، که می‌تواند در تطابق یا تعارض با ارزش‌های "همسایه" او باشد. جامعه مدنی اصولاً کثرتگرا است و دارای هیچ نهاد یا مرجع ارزش گذاری برای تمام شهروندان نیست. فرهنگ‌های پیشامدرن، اصولاً، بر اساس یک ایمان یا اعتقاد مشترک بنا شده بودند. جامعه مدنیِ توحیدگرا نیست که تنها یک اعتقاد یا ایمان مشترک معتبر برای همه شهروندان وجود داشته باشد. قانون اساسی، تنها قرارداد (اساسی) مشترک میان آنها است که در آن اساسی‌ترین مسائل مربوط به همزیستی مشترک و مسالمت آمیز تنظیم و تدوین شده است تا از این راه حدود

حقوق و وظایف هر یک از افراد، گروه‌ها و ارگان‌های حکومت، و رابطه متقابل آنها با هم، روشن باشد. تعیین معیارها، یعنی تنظیم و تدوین قانون، سنگ پایه زندگی مشترک است. تنها ارزش مشترک، مطلق و جهانشمول، حقوق بشر است که شامل همه می‌شود. یعنی حقوق بشر بر فراز زمان، مکان، فرهنگ، سنت و... قرار دارد. قانون اساسی، در جامعه مدنی، باید ساختارهای لازم و ضروری همزیستی مشترک و مسالمت آمیز میانُ‌سنت‌ها، ایمان‌ها، اعتقادات، ارزش‌ها و تصورات یا باورهای حتا کاملاً متضاد را فراهم آورد.

ارزش‌ها، در هر جامعه‌ای، و تحت هر روابط و مناسباتی، معیارهای لازم اجتماعی برای تنظیم روابط افراد و جامعه است. برای اندیشیدن و نیز عمل کردن. ارزش‌ها برای هر فرد یک ضرورت است. فردی که می‌خواهد داوری کند، خوب و بد را تمیز دهد، و رفتار خویش و دیگران را بر اساس آنها محک زند، نیازمند سیستمی از ارزش‌ها است. هر فردی (اندیویدئوم) که عمل می‌کند، آشکار یا پنهان، به دنبال اهدافی است که برای رسیدن به آنها نیازمند قواعد ویژه‌ای است. پس، ارزش‌ها همواره وجود خواهند داشت. اما در تحول‌اند. یعنی ارزش‌ها می‌آیند و می‌روند، بنا بر ضروریات. بدون ارزش‌ها، نه فرد می‌تواند زندگی کند و نه جامعه پایدار خواهد ماند. جامعه مدنی از ارزش دگم نمی‌سازد. آن‌ها را بنابر ضروریات تغییر خواهد داد. یعنی شهروند، خودش با اتکاء به نیازها و بر اساس خِرداش، ارزش‌های کهن را کنار می‌زند و به جای آنها ارزش‌های نو می‌نشاند. ارزش‌های نوین به دنبال خود ساختارهای رفتاری جدید و نظرات نو خواهند آورد. و این نیز خود اساس و پایه ارزش‌های جدیدتری خواهد شد. تصویر امروز از انسان، تصویر دیروز نیست. و تصویر فردا، مسلماً تصویر امروز نخواهد بود. بخش عظیمی از انسان‌های مدرن جوامع پیشرفته دیگر اعتقادی به‌ُدگم‌های کلیسا ندارد و کلیسا امروز، نقشش هر چه محدودتر به بخش خدمات اجتماعی شده است. ناموس پرستی جوامع پیشامدرن، برای انسان مدرن قابل فهم نیست. و برعکس، "بی ناموسی" این‌ها برای آنها تکان دهنده است. هر چند اجداد او نیز، زمانی، در دنیایی با روابط و مناسباتی دیگر، مانند او ناموس پرست بوده‌اند. شجاعت، تواضع و...، و بسیاری از ارزش‌های دیگر، با گذشت زمان معنای پیشین و ضرورت خود را از دست می‌دهند. برعکس، بر اهمیت و محتوای برخی دیگر همواره افزوده می‌شود: آزادی. آزادی یکی از بهترین، اما سخت‌ترین ارزش‌ها

www.mehripublication.com

است. در طول سیسد سال گذشته، همواره بر دامنه و عمق این ارزش افزوده شده است و همچنان نیز افزوده می‌شود. دگرگونی ارزش‌ها عمدتاً در پهنه ارزش‌های مربوط به خانواده، زناشویی، تعلیم و تربیت، کار و سیاست انجام می‌شود. تجدد و سنت گرایی در جامعه ما محصول ورود فرهنگ غربی نیست. محصول دگرگونی روابط و مناسبات زیربنایی جامعه است که به دنبال خود پیدایش ارزش‌های نوین را ضروری می‌سازد. هر چند که فرهنگ غرب، به عنوان فرهنگی که این دوران گذار را پشت سر دارد، اثرات خود را بر این نوع جوامع بر جای می‌گذارد. نبرد میان فرهنگ‌های گوناگون با "غرب" نیست، بل نبرد بر سر ارزش‌های کهن و نوین در جامعه است. نبرد میان سُنت گرایان و مدرنیست‌ها، میان تجددگرایان و تجددستیزان، میان اندیشه‌های نوین و اندیشه‌های کهن، میان عقل و استدلال و ایمان و نقل یا تقلید و استقلال رأی است. جامعه مدنی راه را برای برخورد ارزش‌ها باز می‌گذارد و قانون اساسی‌اش آزادی‌ها و حقوق فردی را تضمین می‌کند تا هر کس شانسی برابر برای انتخاب ارزش‌های خود داشته باشد و ارزش‌های نوین نیز بتوانند از درون برخورد اندیشه‌ها بیرون آیند. آزادی، شرط و پیش شرط اصلی جامعه مدنی است. آزادی ابداً به معنای بی‌بندوباری نیست. برعکس، پذیرش مسئولیت فردی روی دیگر سکه آزادی است. آزادی ریشه در خواست درونی انسان در تعیین سرنوشت خویش دارد و نابود کردنی نیست.

دگرگونی ارزش، بی‌اعتبار شدن برخی و معتبر شدن برخی دیگر، ویژه همه جوامع است. دگرگونی در ارزش‌ها، به معنای ارزش زدایی نیست. ارزش نوین به جای کهن می‌نشیند. در جوامع مدرن، سرعت تغییر و دگرگونی ارزش‌ها، همپای سرعت جامعه به پیش می‌رود. در تعلیم و تربیت، (مثال) اگر تا دیروز امر اطاعت و رعایت سلسله مراتب، یا نظم و ترتیب و ساعی بودن، ارزش‌های والا و معتبر بودند، امروز این جنبه‌های ارزشی آن ضعیف و امر استقلال رأی و اتکاء به خود رو به افزایش است. در محیط کار، کار گروهی به جای سازماندهی کار با سلسله مراتب، استقلال عمل و مسئولیت پذیری فرد به جای ایجاد یک واحد با هزاران دستورالعمل، فکر کردن، برنامه ریزی، تصمیمگیری به جای فرماندهی و فرمانبری، لذت بردن از کار، توأم با تفریح، به جای کار طاقت‌فرسا و خشک، کار برای نه فقط پول، بل لذت از کار توأم با وقت لازم برای استراحت و زندگی کردن و... این‌ها بخش بسیار اندک از دگرگونی‌های ارزشی است که در ده سال اخیر در

جوامع مدرن روی داده‌اند.

بنابر این، جامعه مدنی به ارزش‌های خشک و کهنه نمی‌چسبد و آنها را هرگز مقدس نمی‌کند. برعکس، جامعه مدنی، جامعه تقدس‌زدایی است. در این جامعه، حکومت تنها دارای یک نظام ارزشی است، حقوق بشر. در چنین نظمی، تعهد شهروند، نه به ارزش‌هایی ویژه، بل به قانونی است که نمایندگانش وضع کرده‌اند. همه جوامع بشری، اصولاً، دارای فرهنگ‌ها و ارزش‌های گوناگون‌اند. تضاد یا تقابل ارزش‌ها، یا تبادل آنها مکانیسم دگرگونی و رشد آنها است. پذیرش کثرتگرایی در ارزش‌ها، شرط لازم جامعه مدنی است. کثرتگرایی در ارزش‌ها، یعنی آزادی فرهنگ‌ها، یعنی آزادی انتخاب دین و مذهب یا مکتب و مسلک، یعنی آزادی در جهان بینی‌ها، آزادی در هنر و علم و دانش. در جامعه مدنی، جامعه دارای یک دین، یا مذهب ملی یا ارزش‌های واحد و یکسانی که از بالا دیکته شوند، نیست. ارزش‌ها و فرهنگ‌ها در حال شدن هستند. فرهنگ و ارزش‌های مورد پذیرش هر جمع، هر ملتی، آن اصول و قواعدی هستند که آن جمع، آن ملت، امروز بر اساس آن معیارها زندگی می‌کند. گذشتگان و آینده‌گان هر کدام انتخاب خود را داشته‌اند و خواهند داشت. ارزش‌های معتبر امروز، ارزش‌های رایج دیروز نیستند. و نباید هم، الزاماً، باشند. ارزش‌های فردا نیز به گونه‌ای دیگر خواهد بود. اختلاف نسل‌ها بر سر همین اختلاف ارزش‌های امروز و فردا است. به غیر از این، فرهنگ هر جامعه‌ای از پویش و تکامل، از پیشرفت و ترقی باز خواهد ماند.

تمدن مدرن هنگامی شروع شد که انسان توانست خود را از قید جبریت‌های بیرونی و درونی رها کند. دوران مدرن، دوران استقلال علم از قیمومت دین سالاران و دگم‌های مقدس، دوران کپرنیکوس و گالیله است که علوم مقدس و الاهی را به مبارزه می‌طلبند و خرد مستقل و بیرون از حوزه دین را جایگزین آن می‌کنند. کپرنیکوس و گالیله زمینه‌ای را بوجود آوردند (شک به علوم مقدس و خدشه ناپذیر الاهی، تکیه بر خرد انسان) که پایه سایرعلوم و در ادامه موجب شکست اقتدار کلیسا شدند. آن‌ها دید علمی را به جای بینش دینی نشاندند. انقلاب علمی اروپا موجب گسست نگرش حاکمیت کلیسا (دین) بر فلسفه و اندیشه انسان شد. بینش کلیسا (دینی – مذهبی، ماوراء طبیعی)، انسان، طبیعت و جهان را نظمی آفریده خدا با قوانینی (دگم هایی) الاهی و ثابت می‌دانست. پیشرفت علم به تدریج نشان داد

www.mehrpublication.com

انسان، طبیعت و جهان دارای قانونمندی‌های (درونی) ویژه خود هستند و رابطه علت و معلولی دارند. این شناخت موجب شد که انسان از بینشی که همه چیز را اراده الاهی می‌دانست به نگرشی دست یابد که منتج از مکانیسم‌ها و جبریت‌های (دترمینیسم های) خودِ پدیده است. یعنی انسان، دیگر طبیعت و جهان را نه از راه کتاب و متون مقدس و مقدسان، که از راه خرد و علم و دانش توضیح می‌دهد. این امر یک دگرگونی بنیادی و اساس تمدن نوین است: گذار از نقل و ایمان دگم به خرد و دانش و علوم قابل اثبات، چه در تطابق با امر مقدس باشند یا در تضاد و تعارض با آن. گذر از نقل و ایمان به عقل و دانش، یک انقلاب فکری، خروج از دوران قیمومت خودکرده است (کانت).

این انقلاب در نگاه انسان به خویش و پیرامونش، پهنه سیاسی را نیز در برگرفت. خردی که شروع به نقد کتاب مقدس و نظم ناشی از آن کرد، سرانجام به نقد حکومت کلیسا، یعنی یکی از دگم‌های نظم الاهی رسید. یعنی بشر دریافت که اگر "خدا" می‌خواست انسان را هدایت کند، او را تنها نمی‌گذاشت و به آسمان نمی‌رفت، در روی زمین، در کنار او می‌ماند تا انسان با خدا بیگانه نشود تا در پی آن شرایطی به وجود نیاید که عده‌ای به نام او انسان را بدل به ابزار امیال زمینی خود، ابزار کسب قدرت و ثروت کنند. دمکراسی‌های مدرن نه بر روی امت یکدست و یک شکل، که بر اساس فردیت بنا می‌شوند. در دنیای مدرن امروز، اگر جوامع و حکومت‌های اسلامی بدل به آینه تمام قد "فردیت"ها نشوند، اگر با حقوق بشر و با علم و دانش آشتی نکنند، یعنی بخواهند همچنان انسان را به عنوان عضوی بی‌چهره از امت یکدست و یک اندیشه ببینند، و راه رفته خود در ضدیت با خرد خودبنیاد، با حقوق بشر وعلم و دانش ادامه دهند و "فردیت" انسان مدرن را نپذیراند، در همان دایره عقب ماندگی به دور خود خواهند چرخید.

گالیله و کپرنیکوس که با علم پایه اقتدار کلیسا را فرو ریختند، هر دو، هم کاتولیک بودند و هم از پایه گذاران اندیشه‌های ساختارهای دمکراتیک نظم سیاسی. یعنی می‌توان با حفظ فردیت خود، همچنان مسلمان ماند، اما مدرن شد و با نیازهای انسان مدرن حرکت کرد، همچون میلیون‌ها مسلمان مدرنی که در جوامع باز زندگی می‌کنند. دمکراسی‌های مدرن نشان می‌دهند که ساختارحکومت نیازی به خدا و قوانین یا احکام و موازین او ندارد. کلیسا هم به مدت حدود دویست سال مقاومت کرد و سرانجام خود را از حکومت کنار کشید، مجبور شد کنار

بکشد. ساختار حکومت‌های دمکراتیک به گونه‌ای است که حکومت در افکار و اندیشه‌ها یا دین و مذهب یا مرام و مسلک شهروند دخالت نمی‌کند و در ارزش‌ها بی‌طرف است. مدارا، همزیستی مسالمت آمیز یا تساحل و تسامح اجتماعی از جمله پایه‌های یک نظم دمکراتیک‌اند. دمکراسی و حقوق بشر از درون دین و مذهب نمی‌آیند و نتیجه رشد و تکامل اندیشه و معرفت انسان، به ویژه پس از جنبش‌های روشنگری، خردگرایی و تقدس زدایی‌اند. دمکراسی بر روی تکثر ارزش‌ها بنا می‌شود و نه یکدستی جامعه در اندیشه و عمل. یعنی هر کس می‌تواند با حفظ ارزش‌های فردی خود، از نگاه فرهنگی، هر چه هست، همان بماند، اما بپذیرد که برای اداره امورعمومی جامعه نه نیازی به خدا و نه کتاب مقدس و نه نیازی به امام یا "ولی امر"، همچنانکه در دمکراسی‌های مدرن اتفاق افتاده است. در آلمان، یکسوم شهروندان کاتولیک، یکسوم پروتستان و یکسوم بی‌دین ومذهب هستند و علاوه بر آن میلیون‌ها مسلمان و پیرو سایر مرام‌ها و مسلک‌ها وجود دارند. یعنی از یکسو حقوق مساوی همه در برابر قانون تضمین است و از سوی دیگر هرکس ارزش‌های خود را دارد و بر اساس آنها زندگی را شکل می‌دهد. سعادت و خوشبختی انسان یک تعریف واحد ندارد، حق انتخاب آزاد پوشش برای همه تضمین است، هر کس خواست با – یا بی "حجاب" می‌شود.

فردیت و امت دو پدیده متضاداند، یا جای این است یا جای آن. در دمکراسی، ملت جمع شهروندان خودبنیادی است که حقوق پیشاحکومت دارند و قوای حکومت منتج از اراده آنها است و نه مانند امت برعکس. هر کس شناسنامه یک واحد سیاسی را داشته باشد، شهروند است و در حقوق در برابر قانون مساوی با دیگران. برای دمکراسی و حقوق بشر اصولاً مهم نیست که دین و مذهب یا مرام و مسلک شهروند چیست. زیرا دمکراسی تنها فردیت خودمختار می‌شناسد. دمکراسی "هادی یا مهدی" ندارد، مدیران منتخب دارد که با رأی مردم می‌آیند و می‌روند، برای زمانی محدود، و برای اداره امورعمومی جامعه و نه برای نجات. یعنی رسالت یا نجاتی در کار نیست.

قانون اساسی مسلمانان بنیادگرا قرآن و قانون اساسی تمام نظام‌های دمکراتیک اعلامیه جهانی حقوق بشر است. هر دو، برای هر دو نگاه، خدشه ناپذیراند. اولی قانون برفراز انسان و گویا الاهی است و دومی حقوق پیشاحکومت انسان است تا هیچ حکومتی نتواند برفراز زمان و مکان به حیثیت انسان و حقوق‌اش تعرض

www.mehrpublication.com

کند. اولی در تضاد با دستاوردهای جنبش روشنگری، خردگرایی و تقدس زدایی و دومی نتیجه تاریخی- منطقی این سه جنبش است. اولی تنها یک نوع انسان (مسلمان) می‌شناسد و دومی انسان را تنها به دلیل بیولوژیک انسان تعریف می‌کند. حقوق بشر تقسیم حقوقی انسان را از بنیاد رد می‌کند و حکومت را موظف به تضمین مفاد آن می‌داند. در اولی تقسیم انسان به خوب (مسلمان) و بد (نامسلمان) یا مرد و زن یا... پایه و اساس جامعه، و در دومی (دمکراسی) تبعیض صوری- حقوقی اصولاً ممنوع است. در دمکراسی حقوق مندرج در اعلامیه جهانی حقوق بشر آموزش و تعلیم داده می‌شود، از مهد کودک تا دانشگاه. و در حکومت‌های دینی تمام این ارزش‌ها "تکفیر" می‌شوند. و میان این دو، سرانجام تنها می‌توان یکی را انتخاب کرد.

ماده هژدهم اعلامیه جهانی حقوق بشر می‌گوید: هر کس حق دارد از آزادی فکر، وجدان و مذهب بهرمند شود. این حق متضمن آزادی تغییر مذهب یا عقیده و همچنین متضمن آزادی اظهار عقیده و ایمان می‌باشد و نیز شامل تعلیمات مذهبی و اجرای مراسم دینی است. هر کس می‌تواند از این حقوق، منفردا یا جمعاً، بطور خصوصی یا بطور عمومی، برخوردار باشد. آزادی تغییر مذهب!؟ آزادی اظهار و انتخاب عقیده و ایمان!؟ یا تساوی حقوقی همه در برابر قانون (ماده هفتم)!؟ این‌ها همگی برای بنیادگرایان اسلامی سم مهلک‌اند!؟ بنابر حقوق بشر، هر کس حق زندگی و آزادی دارد (ماده سوم)، حتا کافران و مشرکان و ملحدان و ازدواج آزاد زن و مرد مسلمان با نامسلمانان و تساوی حقوق در زندگی مشترک (ماده شانزدهم) باید اساس حقوقی و تضمین باشد. آزادی عقیده و بیان (ماده نوزده)، ناشی بودن قوای حکومت از ملت (ماده بیست) و حق قانونگذاری‌اش!؟ میان این دو باید یکی را انتخاب کرد، هر دو با هم، می‌شود جمع اضداد.

در دمکراسی هرکس، هر شهروند امام خویش است. او آزاد به دنیا می‌آید، انتخاب می‌کند، و پس مسئول و مسئولیت‌پذیر می‌شود و می‌داند که قضا و قدری در کار نیست و نجات بخشی نخواهد آمد. او می‌تواند زندگی‌اش را زندگی کند یا تخریب. می‌تواند کار خوب یا بد انجام دهد، حق انتخاب با او است. او مسئول سرنوشت خویش است. کسی که سرنوشت‌اش از پیش رقم خورده باشد و برایش تصمیم بگیرند، مسئولیت‌پذیر نخواهد شد. دمکراسی ساختار حکومت است و نه جمع مومنان خوب با یک امام اکمل. اگر انسان مسئولیت نپذیرد و بخواهد به

عنوان حلقه بی‌چهره‌ای از امت زندگی کند و آنگونه کند که "امام" از او از سوی الله می‌طلبد، در آنصورت خدا مسئول تمام جنایاتی خواهد شد که انسان انجام می‌دهد. و انسان نمی‌تواند از نگر اخلاقی ستایشگر آفریدگاری باشد که جنایتکار است. خدایی که خالق جنایت و ظلم باشد، خود نماد ظلم و بی‌عدالتی خواهد بود. خرد و رأی فرد در برابر ایمان و جمعگرایی کور، یعنی نافرمانی از امام. اگر هر شهروند خود منشاء حقیقت زندگی خود شود و با خدایش ارتباطی مستقیم برقرار سازد، دیگر نیازی به پیشوا نخواهد بود.

www.mehripublication.com

حیثیت و کرامت انسان

اولین قانون اساسی که کرامت وحیثیت انسان را به عنوان یک خصوصیت و ویژگی درونی– ذاتی و در نتیجه خدشه ناپذیر به رسمیت شناخت و آن را از مقام و موقعیت تغییرپذیر و مشروط اقتصادی– اجتماعی فرد جدا کرد، قانون اساسی ایرلند (۱۹۳۷) بود. و برای اولین بار در تاریخ، پس از جنگ جهانی دوم، به هنگام پایه گذاری سازمان ملل متحد، از خدشه‌ناپذیری حیثیت و کرامت انسان به عنوان حقوقی سخن به میان آمد که مرز اعمال قهر حکومتی را مطلقاً محدود می‌کرد. به این معنا که حکومت اجازه تعرض و تجاوز و خدشه دار کردن حیثیت و کرامت درونی– ذاتی انسان را ندارد. در اینجا برای اولین بار درسطح جهانی از خدشه‌ناپذیری حیثیت و کرامت انسان به عنوان حقوق غیرقابل تغییر فرد (انسان) سخن می‌رود، حقی که در ذات او نهفته و ویژکی ذاتی–درونی و خدشه ناپذیر است. اصل یکم اعلامیه جهانی حقوق بشر (مصوب مجمع عمومی سازمان ملل متحد، ۱۹۴۸) این حق را برای هر کس به رسمیت می‌شناسد، با توجه به این مهم که اعلامیه جنبه حقوق بینامللی و اجرایی ندارد، اما گامی بس بزرگ در بالا کشاندن مقام انسان بود: تمام افراد بشر آزاد به دنیا می‌آیند و از لحاظ حیثیت و حقوق باهم برابراند. همه دارای عقل و وجدان می‌باشند و باید نسبت به یکدیگر

با روح برادری رفتار کنند.

بحث حیثیت ذاتی ـ درونی انسان بر می‌گردد به اندیشه‌های فیلسوف، سیاستمدار و نویسنده رم باستان مارکوس تولیوس سیسرو (Marcus Tullius Cicero) که در حدود یک سد سال پیش از تولد مسیح زندگی می‌کرد. بحث‌های اخلاقی– اتیکی و فلسفی حیثیت ذاتی– درونی انسان در دوران علم ورزی، روشنگری و خردگرایی با اندیشه‌های امانوءل کانت (Immanuel Kant) ادامه یافت تا در نهایت در میانه سده بیست به عنوان «حق» به اعلامیه جهانی حقوق بشر سازمان ملل متحد و بیانیه اتحادیه اروپا راه یافت. خدشه‌ناپذیری حیثیت درونی– ذاتی انسان (هر کس) به عنوان حقی که یک ویژگی درونی– ذاتی لازم و ضروری و خدشه ناپذیر انسان است که از دوران کانت به بعد از اساس «ماوراء طبیعی»– مذهبی‌اش جدا و تنها با حق خودمختاری و حق تعیین سرنوشت انسان (فرد) برسرنوشت خویش تعریف می‌شود، خودمختاری که با آزادی او رابطه‌ای مستقیم دارد: حق تعیین سرنوشت یعنی آزادی انسان در تصمیمگیری، که همواره با حق تصمیگیری شخص دیگر برای او (قیمومت) در تضاد است، زیرا انسان نه متعلق به جامعه یا حکومت، بل متعلق به خویش، یعنی قایم به ذات است. «من» تصمیم می‌گیرم چه بنوشم یا ننوشم، چگونه زندگی کنم، نماز بگذارم یا نگذارم و...، اگر کسی نتواند «صاحب» خود باشد و آنگونه زندگی کند که می‌خواهد، بدل به ابزار خواست دیگران خواهد شد و کاری را انجام خواهد داد که از «بیرون» به او تحمیل می‌شود.

حیثیت و کرامت انسان، همچون حقوق طبیعی، برآمده از ذات او، نهفته در طبیعت او است که در ذات و هسته اصلی خود یک ویژگی عمومی انسان، یک خصلت درونی او است. اساس حیثیت و کرامت ذاتی انسان در به رسمیت شناختن فردیت او و حق تعیین سرنوشت از سوی خود او است، زیرا در غیراینصورت برخواهیم گشت به قیمومت او، به همان احکام و موازین گویا مقدسی که از بیرون بر او تحمیل می‌شوند. و انسان می‌تواند در تناسب با انتخاب آزادی یا قیمومت‌اش به مقام «خدایی» عروج یا به دره توحش سقوط کند. انسان طالبانی می‌کشد، زیرا خدای او فرمان به قتل دگراندیشان داده است. قتل برای او نه برآمده از تعقل خود او، که فرمان از «بیرون» است. تاریخ و تجربه حتا همین سده بیست و یکم نشان می‌دهد که انسان بدون حیثیت و کرامت ذاتی‌اش عملاً بازیچه هرکس، به

www.mehrpublication.com

ویژه قدرتمدارن، و از همه بدتر بازیچه دین سالاران در حکومت دینی خواهد شد. یعنی اهمیت اساسی و بنیادی خدشه‌ناپذیری کرامت و حیثیت ذاتی انسان، برای ساختن یک جامعه مدرن است تا حکومت (گران) نتوانند به او و حقوق‌اش تعرض و تجاوز کنند. خدشه‌ناپذیری کرامت و حیثیت ذاتی– درونی انسان پایه زندگی مشترک جمعی مدرن و اساس صلح اجتماعی و عدالت جهانی است. امروز «جمع» جهانی شده و از محدوده بسته قومی یا ملی یا منطقه‌ای بیرون آمده است. یعنی نمی‌توان در اینجا خدشه‌ناپذیری حیثیت و کرامت انسان را به رسمیت شناخت و رعایت کرد و در «آنجا» نه. این اصل با اساس ایمان و اعتقاد روشنفکران دینی یا دین سالاران حوزوی در تضاد است، زیرا: یکم، از نگر آنها انسان نمی‌تواند مستقل و قایم به ذات باشد و (مثال) بر خلاف قواعد الهی زندگی و عمل کند و دوم، بنابر نص کاملاً روشن و شفاف در کتاب و سایر احادیث سنن «مقدس» تساوی حقوقی انسان‌ها اصولاً از بنیاد مردود، مثلاً مردان بر زنان برتراند و کافران واجب القتل. میان خدشه‌ناپذیری حیثیت ذاتی– درونی انسان و احکام شرع تنها یکی را می‌توان انتخاب کرد، میانه‌ای وجود ندارد.

از نگر پیروان حقوق طبیعی و حقوق بشر، این حقوق به این دلیل حقوق "طبیعی" و "بشر" نام گرفته‌اند تا بر فراز فرد و جامعه، و برفراز زمان و مکان، یعنی برفراز اشکال حکومت و فرهنگ‌ها قرار داده شوند تا از این راه هیچ نهادی، از جمله نهاد مهم حکومت یا نهاد دین، نتوانند آن را خدشه دار کنند، تا حکومتگران موظف به رعایت آنها و حفاظت از آنها شوند. مصونیت وحفظ فرد در برابر تهاجمات و تعرضات حکومت، محتوای اساسی و هدف فلسفه و اندیشه‌های حقوق طبیعی، حقوق بشر و حقوق اساسی و حقوق شهروندی است. عملکرد و وجه تمایز اساسی این حقوق با سایر حقوق در همین مهم نهفته است: در حفظ حیثیت انسان و تضمین حقوق او در برابر نهاد حکومت، چه دینی یا سکولار. حقوق اساسی، "حقوق بشر" و "حقوق شهروندی" نیست، اما در برگیرنده هر دو آنها است. حقوق شهروندی در برگیرنده بخشی از حقوق اساسی است که بنابر قانون اساسی تنها ویژه شهروندان آن جامعه می‌باشد. تفاوت حقوق بشر با حقوق شهروندی در محدود شدن حقوق شهروندی به یک نظام سیاسی است. مثلاً در آلمان تنها شهروندان آلمانی از حق انتخاب شدن و انتخاب کردن بهرمنداند و نه «هر کس». حقوق اساسی، در قیاس با حقوق بشر، در اساس و بنیاد خود یکی است. تفاوت آنها در این است که حقوق

اساسی بیان دقیق و مشخص حقوق بشر در چهارچوب قانون اساسی، یعنی در چهارچوب ساختار سیاسی– حقوقی مشخصی است و به این دلیل سرچشمه و مبداء سایر حقوق می‌شود.

اما حیثیت انسان یعنی چه؟ یعنی اینکه انسان موجودی مستقل، خودبنیاد و فردی برای خود و حاکم بر سرنوشت خویش است. یعنی او، هم برای خود "کسی" است و هم برای دیگران، و هم "کس" بودن سایر افراد را می‌پذیرد. انسانِ بی‌هویتِ حل شده در حلقه اُمت، یا تودهِ انسان‌ها، وجود ندارد. او دارای خرد و توانا برای پذیرش مسئولیت زندگی خویش است. اساس خرد او، همان خرد دیگران و مانند همه خطاکار است. انسان معصوم و عاری از گناه تنها یک ایده است که وجود خارجی ندارد، هر که می‌خواهد باشد. او همواره در حال تکامل، رشد و شدن، و تکامل‌اش نسبی است، نسبت به جامعه و تاریخ. او دارای خِرد است و رفتارش صرفاً برآیند داده‌های بیرونی نیست، بل می‌تواند، بر اساس خِرد و تجربه‌اش، تفکر کند و تصمیم بگیرد. او مسئول خویش است و چون در گوهر وجوداش با دیگران یکسان است، پس نباید بدل به ابزار دست یازی به اهداف "خواص" شود. اما، از آنجا که انسان موجودی اجتماعی است، پس شرف و حیثیت او در رابطه‌ای برابر و متقابل با سایر افراد جامعه و در ارتباطی دیالکتیک با دیگران قرار دارد. محترم شمردن این گوهر انسانی از سوی حکومت، ابتدا در قوانین آن شکل حقوقی مشخص پیدا می‌کند. این قوانین مجاز به خدشه دار کردن حیثیت انسان نیستند. تقسیم "حقوقی" انسان به سیاه و سفید، به مسلمان و کافر، به زن و مرد و...، و تبعیض حقوقی میان آنها نقض روشن و آشکار یکی از اصول حقوق بشر، حقوق اساسی و حقوق شهروندی است. تساوی حقوقی انسان‌ها، یعنی برابری حقوقی همه (هر کس) در برابر قانون، یکی از ابتدائی ترین حقوق اساسی فرد در دوران پساروشنگری و خردگرایی است. هیچکس بر کس دیگر، به هیچ دلیل، از جمله به دلیل جنسیت، موقعیت اجتماعی، دین و مسلک، زبان، نژاد، و عقیده، مقام و موقعیت اجتماعی و ...، برتر یا پست‌تر نیست.

خدشه‌ناپذیری حیثیت و کرامت درونی– ذاتی انسان که تا «دیروز» تاریخ و مناسبات اجتماعی هیچ نبود، امروز بدل به یکی از بالاترین و اساسی‌ترین معیارهای اخلاقی و همچنین اصول و حقوق بندهای قوانین اساسی بسیاری از جوامع مدرن و نیز میثاق‌های بیناملل شده است. معیار اخلاقی که بدل به حقوق

www.nemirpublication.com

شد. انسان باید به گونه‌ای رفتار کند که قواعداش در همه جا معتبر باشد، زیرا هر کس از «دیگری» انتظار رفتاری منصفانه و عادلانه دارد، رفتاری همراه با احترام. رعایت حیثیت انسان باید در تمام زمینه‌ها و سطوح رعایت شود: در اخلاق، سیاست یا در حقوق. در جامعه مدرن، در یک نظم دمکراتیک مدرن، تساوی حقوقی همه در برابر قانون اساس احترام به حیثیت خدشه ناپذیر درونی انسان است. یعنی حکومت باید در چهارچوب تساوی قانونی، با همه رفتاری یکسان داشته باشد، نه کسی بهرمند از حقوق ویژه باشد و نه کسی مورد تبعیض حقوقی قرار گیرد، زیرا در اینجا انسان به عنوان یک موجود بیولوژیک تعریف می‌شود و نه با جنسیت یا مقام و موقعیت یا دین و مذهب یا مرام و مسلک. کرامت انسانی یک ویژگی درونی غیرقابل تغییر انسان است و نه برآمده از نیروی بیرونی زمینی یا «آسمانی». و انسان در فردیت‌اش انسان است و نه در جمع یا «امت». پس، رنج و شادی او از شرایط جمع یا امت جدا می‌شود. معیار سنجش اخلاق و اتیک، انسان به عنوان فرد است و نه جمعی که او در آن زندگی می‌کند، در اشکال ایل یا قبیله، امت یا ملت، جامعه یا حکومت. در نتیجه، پرسش این است: معیارهای اخلاقی– اتیکی رفتار فرد چه باید باشد؟ انسان موجودی است که توانایی اندیشه دارد، می‌تواند تصمیم بگیرد و میان خوب و بد یکی را انتخاب کند. و دمکراسی یعنی حق انتخاب فرد (افراد جامعه) و تعیین سرنوشت به دست خویش.

انسان علاوه بر کرامت و حیثیت ذاتی– درونی‌اش که خدشه ناپذیر است، دارای حیثیت اقتصادی، اجتماعی یا شغلی نیز هست. حیثیت ذاتی– درونی او، از جمله عبارت است از خدشه‌ناپذیری جسم و جان و روان انسان به عنوان بالاترین ارزش اخلاقی که در برگیرنده هر کس می‌شود. بردگی و بیگاری، شلاق و تعزیز، سنگسار و قصاص، شکنجه و اعدام، بریدن اعضای بدن، شکنجه روحی– روانی و... و تمام آنچه در ج.ا.ا. تحت نام و خواست امر مقدس «الاهی» اجراء می‌شود، همگی ممنوع است. حیثیت و کرامت انسان ذاتی– درونی و خدشه ناپذیر است و انسان باید همواره خودش هدف باشد و نه ابزار، و این اصل باید اساس قانون و قانونگذاری شود. گام نخست به رسمیت شناختن حیثیت ذاتی، پذیرش حق تعیین سرنوشت او است. او باید خودمختار و آزاد باشد تا بتواند حاکم برسرنوشت خویش شود و خودمختاری او امر مقدس نمی‌پذیرد. انسان با حق تعیین سرنوشت خود، با خودمختاری است که از وضعیت اولیه، از وضعیت «طبیعی» خارج و

بدل به موجودی می‌شود که توان تغییرات پیرامون خود را دارد. یعنی اساس و پایه حیثیت ذاتی– درونی انسان در استقلال او برای حق تعیین سرنوشت است که خود پایه حقوق بشر و حقوق اساسی و حقوق ملل می‌شود. آزادی و عدالت یا همبستگی اجتماعی ارزش‌هایی هستند که بدون خدشه‌ناپذیری حیثیت انسان پوچ و بی‌معنا می‌شوند. آزادی به انسان امکان استقلال و رهایی از عوامل بیرونی می‌دهد تا حاکم برسرنوشت خویش شود. و حاکمیت برسرنوشت خویش یعنی اتخاذ تصمیم آزاد برای محتوا و شکل زندگی. پیش شرط حق تعیین سرنوشت برای خویش، آزادی است. استقلال ذاتی انسان در تعیین سرنوشت، مستقل از نوع و شکل جامعه است. یعنی نمی‌توان آن را مختص جامعه‌ای ویژه تعریف کرد، همچون حقوق بشر جهانشمول است، بر فراز زمان و مکان و نهفته در ذات بشر است. آزادی انسان یعنی حق دخالت و شرکت او در اداره امور عمومی جامعه در اشکال متفاوت و بدون ترس از حکومت (گران).

انسان در ابتداء نیازهایی چون حق زندگی و حق خدشه‌ناپذیری جسم و روان و آزادی و... دارد تا بتواند بر اساس آنها حیثیت و کرامت خود را حفظ کند و در پی آن به دنبال اهداف یا امیال و آرزوهای خود برود و خود را «شکوفا» کند. حق زندگی، حق خدشه‌ناپذیری جسم و جان و روان انسان، حق آزادی عمل، حق انتخاب آزاد دین و مذهب یا مرام و مسلک است، حق انتخاب محل زندگی و آزادی رفت و آمد است، حق آزادی اندیشه و بیان، آزادی هنر و حق مالکیت قانونی بر چیزی است که محصول کار و تلاش او است. این حقوق را اعلامیه جهانی حقوق بشر برای «هر کس» به رسمیت می‌شناسد که تا تحقق آن در کل جهان هنوز راهی سخت و طولانی در پیش است. در اینجا، حکومت عادل موظف به لغو تمام حقوقی است که ناقض حرمت انسانی و تبعیضگرا است: تقسیم حقوقی جامعه (انسان) به مسلمان و نامسلمان، به کافر واجب القتل و مسلمان، به سنی و شیعه، به مرد و زن، به روحانی و مؤمن عادی، به امام و امت و... و ایجاد حقوق ویژه برای یکی و محرومیت از حقوق برای دیگری، همگی از اساس خدشه دار یا نابود کردن حرمت و کرامت انسان است که در ذات او نهفته و برای همه یکسان است، زیرا خدشه‌ناپذیری کرامت و حیثیت ذاتی– درونی انسان حقی مطلق و بر فراز حقوق موضوعه (قانون مصوب انسان) است. توجه شود در اینجا سخن بر سر حقوق یکسان در برابر قانون است و نه فرهنگ‌ها. یعنی شیعه را نمی‌توان به دلیل

www.mehrpublication.com

شیعه بودن از نگر حقوق برتر از سنی یا... دانست.

زندگی انسان بعضاً جسم او است و سلامت جسم اساس و پایه و پیش شرط سلامتی روان و توانایی‌های فرد برای آزادی اتخاذ تصمیم برای امور و سرنوشت خویش است و پس غیرقابل تعرض. یعنی هرگونه فشار جسمی و روانی برای تغییر اراده فرد و میل شخصی او در تعیین نوع زندگی ممنوع است. شکنجه ناقض اساسی حق تعیین سرنوشت و اراده آزاد است، تحت هر نامی که می‌خواهد انجام بگیرد: حدود الاهی یا هر «چیز» دیگری. برده دار برای برده تعیین تکلیف می‌کند (جسمی یا روانی) و امام برای امت خوب و بد زندگی را. هر دو آنها آزادی را از انسان سلب می‌کنند. سلب آزادی برای حق تعیین سرنوشت، یکی اینگونه و دومی آنگونه انجام می‌گیرد. بیگاری یا کار اجباری، نوعی برده داری محدود است که کار انسان را کنترل می‌کند و کار بخشی بزرگ از زندگی است. قتل انسان، قتل دگراندیش یا کافر یا... پایان عملی حق تعیین سرنوشت و در پی آن پایان خدشه‌ناپذیری کرامت و حیثیت ذاتی– درونی او است. هیچ انسانی، در هیچ جای دنیا و در هیچ دورانی دوست ندارد مورد تعرض جسمی یا روانی قرار گیرد، شکنجه شود، چه بنابر دلایل سیاسی یا احکام و موازین شرع باشد. واقعیت این است که تهدید و زندان و شکنجه و تواب سازی و اعدام و ترور دگراندیشان و... ابزارهای گوناگون حکومت (گران) برای حفظ و تدام حکومت‌های ناحق، ابزارهای ستم و ایجاد ترس و رعب و وحشت بوده‌اند که امروز در برخی از جوامع از میان رفته‌اند و در حکومت دینی ایران با تمام قوا و در تمام زمینه‌ها با شدت کامل به آنها عمل می‌شود، قانونی یا غیرقانونی، قصاص یا ترور، آشکار یا پنهان، سرکوب در خیابان یا اعتراف گیری در پشت درهای بسته.

شکنجه شرعی یا سیاسی ناقض خودمختاری انسان و استقلال او، ناقض کرامت و حیثیت ذاتی– درونی او است، زیرا شکنجه گر (حکومت) استقلال و اراده شهروند را خرد و نابود و مجبور به عملی می‌کند که او نمی‌خواهد. نه اکثریت «توده» توجیه کننده شکنجه است و نه قوانین موضوعه (مصوب مردم). با شکنجه آخرین چکه و اساس حقانیت، قانونیت یا مشروعیت هر حکومتی (دینی یا سکولار) از میان می‌رود. شکنجه، شلاق و تعزیز، چه برای اعتراف باشد یا ادب یا مجازات شهروند یا اجرای امر مقدس یا...، رفتار کلاسیک حکومت در سوء استفاده از قدرت حکومت با هدف «رام» کردن حکومت شوندگان است که در

ج.ا.ا. از رفتار تاکتیکی حکومت (گران) بدل به رفتار نهادی غیرقابل چشم پوشی برای ادامه تسلط بر شهروندان نافرمان شده است، البته به نام خدا و دین. شکنجه، تعرض به جان و جسم، قانونی یا خودسرانه، شرعی یا غیرشرعی و... باید در اساس و کلیت‌اش ممنوع باشد، زیرا ناقض کرامت و حیثیت ذاتی– درونی انسان است. باید راه برای هرگونه استثناء بسته باشد، استثنایی که استثناهای دیگر را در پی خواهد آورد و در نهایت اعمال شکنجه را بدل به نهاد، به سیستم و حکومت را سیستم جنایتکار می‌کند.

در کنار حیثیت و کرامت ذاتی– درونی و خدشه ناپذیر و غیرقابل تغییر انسان که باید اساس سازماندهی جامعه و ساختار حکومت باشد، موقعیت قابل تغییر– بیرونی او در جامعه، یعنی وضعیت اجتماعی– اقتصادی– سیاسی او است. حیثیت اجتماعی انسان، موقعیت اجتماعی فرد است که حیثیتی بیرونی است و نه درونی، مانند موقعیت شغلی او، پزشکی شریف یا ریاکار. و زندگی شرافتمندانه انسان به معنای ایجاد پیش شرط‌های اقتصادی لازم و ضروری برای یک زندگی «انسانی» است. موقعیت اجتماعی انسان وضعیت بیرونی است و نه ویژگی جسمی– روانی او و این امر تحت تأثیر عوامل بیرونی و بعضاً خودی است. مقام و موقعیت اجتماعی– سیاسی فرد در رابطه با قضاوت دیگران نسبت به او است و این امر از اساس با حق تعیین سرنوشت که هسته اصلی حیثیت و کرامت است، از بنیاد دو تا است. ویژگی خودمختاری و حق تعیین سرنوشت ذات انسان و برفراز زمان و مکان، یعنی جهانشمول، ازلی و ابدی است. اگر انسان خودمختار و حاکم بر سرنوشت خویش نشود، ااستقلال ملت و ناشی بودن قوای حکومت از ملت کاملاً بی‌معنا خواهد شد. زیرا، فرد مبداء و منشاء حقانیت سیاسی در تشکیل حکومت است. خودمختاری و استقلال او نه منتج از جامعه یا حکومت، بل پیش شرطی برای حقانیت حکومت و سازماندهی اشکال جامعه است.

پس، جامعه و حکومت باید آزادی و استقلال انسان را به رسمیت بشناسند و بپذیراند که حیثیت و کرامت او خدشه ناپذیر است، زیرا اساس آزادی و استقلال انسان خدشه‌ناپذیری کرامت و حیثیت ذاتی– درون او است، «من» تعیین می‌کنم با زندگی (ام) چه کنم و نه حکومت (گران)، چگونه زندگی کنم، چه بنوشم، چه بپوشم، به چه دین و مذهب یا مرام مسلکی معتقد باشم یا نباشم، روزه بگیرم یا نگیرم، نماز بخوانم یا نخوانم یا...، زیرا یک نظم سیاسی دمکراتیک که پایه‌اش خدشه‌ناپذیری

www.menripublication.com

حیثیت شهروند باشد، در ارزش‌ها بی‌طرف است، دین و مذهب یا مرام و مسلک ویژه‌ای نخواهد داشت، اما در حقوق برای همه یکسان است، کسی را بر دیگری به هیچ دلیل امتیاز یا تبعیض حقوقی نیست. حقوق در یک جامعه مدرن نمی‌تواند بر اساس دین و مذهب یا مرام و مسلک رنگ عوض و به سود یکی و به زیان دیگری عمل کند. حقوق و قانون ابزارهای ویژه‌ای در دست انسان هستند تا با آنها رفتار شهروند در جامعه را تنظیم کند و به هدفی ویژه دست یابد. اگر از نگاه حکومت حقوق بهایی و غیربهایی، یهودی و غیریهودی یا مسلمان و کافر و... یکسان تعریف و تضمین شود، دیگر کسی قربانی ارزش‌های «مقدس» این و آن نمی‌شود، اگر تعرضی انجام گرفت نهادهای قانونی خاطی را مجازات خواهند کرد. دیگر کسی در «خیابان» نمی‌تواند تحت بهانه امر به معروف و نهی از منکر به بدحجاب و بی‌حجاب «گیر» دهد و حکومت هم گشت‌های اخلاقی- ارزشی (امر به معروف و نهی از منکر حکومتی) گوناگون به راه نمی‌اندازد. در یک نظم دمکراتیک مدرن، در جامعه آزاد و باز، احکام و موازین شرعی که بر فراز انسان باشد، وجود ندارد، مجموعه قوانین منتج از اراده سیاسی، یعنی مصوب نمایندگان منتخب مردم در انتخاباتی دمکراتیک، آزاد و سالم است. قوانین جامعه آینه تمام نمای ارزش‌های معتبر درمیان قشر حاکم است، نگاه کنید به قوانین سراسر تبعیض آمیز و تعرضی ج.ا.ا. تحت حاکمیت ولایت فقیهیان. یعنی حقوق و قانون در جوامع مدرن و باز، برخلاف شریعت یا احکام موازین شرع، محصول تصمیمات سیاسی است و نه «خدا». در حقوق و قوانین موضوعه رایج در یک جامعه می‌توان ارزش‌های حکومت (گران) را دید: تعزیر و سنگسار و قصاص و شلاق و بریدن دست و پا و...، در جامعه مدرن و باز قانون مصوب نمایندگان ملت، با التزام به حقوق بشر، مقدم بر هر سنت و احکام فراانسانی است.

تساوی حقوقی در برابر قانون

(جامعه مدنی، حق و قانون)

یکی از ستون‌های جامعه مدنی، حکومت قانون است. حکومت قانون یعنی اینکه نظام سیاسی، دستگاه حکومت (در برگیرنده همه نهادهای پیش‌بینی شده در قانون اساسی و نیز خودِ قانون اساسی)، منتج و متکی به قانون باشد. یعنی حکومتگران نتوانند و مجاز نباشند خودسرانه و بنابر میل، خواست و تصورات خود دست به اقدام بزنند. محدود کردن وظایف و اختیارات حکومت به مجوز قانونی وسیله‌ای برای حفظ شهروندان (حکومت شوندگان) در برابر حکومت کنندگان است، تا از این راه از تجاوز به حقوق ملت پیشگیری شود. حکومتِ قانون، محدودهِ اختیارت و وظائف شهروند با شهروند، حکومتگران با حکومت شوندگان و نیز رابطه حکومت شوندگان با دستگاه حکومت را تعیین می‌کند. یعنی در حکومت قانون، رفتار اجتماعی شهروند نیز در محدوده قانونی و رفتارِ قانونمدارانه برای تمام شهروندان است. برای حکومتگران و حکومت شوندگان، هر دو یکسان. تفاوت میان حکومتگران با حکومت شوندگان، مأموریت محدود آنها برای اداره امورعمومی جامعه در مدت زمانی معین و بر اساس انتخابات

www.mehripublication.com

است. پس، حکومت قانون برای همه است. در اینجا فوراً این پرسش مطرح می‌شود که قانون چیست و سرچشمه یا منشاء آن کدام است یا باید باشد؟ گفتگو (در اینجا) بر سر مسائل اجتماعی، در کلیت آن است. یعنی سخن بر سر قوانین اجتماعی (سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و...) است. جامعه مدنی تنها یک منشاء و سرچشمه قانونگذاری می‌شناسد: ملت. قوای حکومت ناشی از اراده و خواست ملت است. انسان برای کسب این حق سده‌ها مبارزه کرد و از انقلاب فرانسه به بعد، برای اولین بار، به این حق دست یافت. اما نه در همه جا. ده‌ها سال زمان و مبارزه لازم بود تا حقِ قانونگذاری به ملت منتقل شود. شکل بیان سیاسی این حق می‌تواند مستقیم (همه پرسی و...)، غیرمستقیم (نمایندگی / پارلمانی)، یا ترکیبی از این دو باشد. معیار برای وضع قانون رأی اکثریت (مطلق، یا نسبی) ملت است. اما این پرسش پیش می‌آید که اگر اکثریت (مطلق یا نسبی) جامعه به امری ناحق رأی مثبت داد، و آن را بدل به قانون کرد، چه باید کرد؟ آیا آن ناحق از راه رأی اکثریت حق می‌شود؟ حقوق اقلیت‌ها چه خواهد شد؟ اگر معیار، رأی و اراده یا خواست همگانی است، پس، اگر اراده همگانی، حتا از راه قانون، دست به تبعیض و بی‌عدالتی زد، چه باید کرد؟ معیار کجا است؟

نازیسم در آلمان انتخابات را بُرد و مجلس ملی آلمان را بدست گرفت و سپس با رأی اکثریت مجلس، یعنی با مجوز قانونی، یا به دیگرسخن، با تکیه بر قانون و در چهارچوب آن، و با حقانیتی که منتج از اراده ملت بود، دمکراسی را از میان بُرد، آزادی‌ها را سرکوب کرد و میلیون‌ها نفر را به قتل رساند. همه با مجوز قانونی و با تکیه به آراء و خواست اکثریت و در چهارچوب آن. این تجربه تلخ تاریخی، و نیز تجربیاتی شبیه آن، موجب شدند تا اندیشه حاکمیت قانون، در گفتمان‌های مربوط به فلسفه حکومت، یا حکمتِ حکومت، تکمیل شوند. پس، قانون (قوانین موضوعه، یعنی قوانینی که مصوب ملت یا نمایندگان او است) از حق جدا شد. حق عبارت است از اصول حقوق بشر، مندرج در اعلامیه جهانی حقوق بشر. این حقوق نه نسبی‌اند و نه خدشه پذیر، به علاوه، برای همه‌اند. حقوق بشر مطلق، بر فراز زمان و مکان، و برای همه انسان‌ها است. مطلق کردن حقوق بشر به این دلیل است که کسی نتواند با استناد به فرهنگ‌های محلی، قومی یا ملی آن را نقض کند. بر فراز زمان و مکان بودن آن به این معنا است که این حقوق ازلی و ابدی و بر فراز نظام‌های اجتماعی‌اند. حقوق بشر در کلیت و اجزاء خود خدشه ناپذیر است. در

واقع تفاوت اساسی یک نظم دمکراتیک مدرن با غیرمدرن، تفاوت دمکراسی‌های توده‌ای با دمکراسی‌های پارلمانی مدرن، در التزام به حقوق بشر است. برخی از این حقوق عبارتند از:

- برابری همه در برابر قانون. هیچ امری، از جمله نژاد، دین و مذهب، جنسیت، رنگ پوست، موقعیت اجتماعی و طبقاتی یا مقام و منصب و... دلیلی برای تبعیض حقوقی میان انسان‌ها نیست.
- خدشه ناپذیری روح و جسم، کرامت و شرف و حیثیت انسان. حیثیت به عنوان یک ویژگی درونی – ذاتی، جداناپذیر از انسان
- بهرگیری از آزادی‌های سیاسی فردی و اجتماعی
- انتخاب آزاد دین، مذهب یا مرام و مسلک و...
- و ...

در دمکراسی‌های مدرن، قانون، یا قوانین موضوعه، تنها می‌توانند و مجازاند با حفظ اصول حقوق بشر و روح آن تدوین شوند. پس، معیار سنجش قانونگذاری در حکومت قانون، حقوق بشر است. هیچ قانونی نمی‌تواند در تعارض یا تضاد با این حقوق باشد. این امر، در هر جامعه‌ای، وسیله‌ای است برای: یکم، پیشگیری از تبدیل ناحق به حق و دوم، برای پیشگیری از پایمال کردم حقوق اقلیت‌ها، شامل اقلیت‌های مذهبی، نژادی، سیاسی و...، اساس جامعه مدنی و حکومت قانون در پذیرش حقوق بشر و خدشه ناپذیری، جهانشمولی و مطلق بودن آن است. در غیر اینصورت، حکومت قانون می‌تواند، با کسب اکثریت آراء و با مجوز اراده ملی بدل به خشن‌ترین حکومت‌ها با شرکت وسیع‌ترین توده‌ها شود. یعنی، اصلِ حق حاکمیت ملت مشروط و محدود به آزادی‌های فردی و اجتماعی انسان می‌شود. روند و پروسه‌ای که شکلگیری، تدوین و تصویب‌اش از انقلاب فرانسه تا پس از جنگ دوم جهانی به درازا کشید.

در دمکراسی‌های مدرن سرچشمه قانون اراده ملت، یعنی اراده شهروندانی آزاد است. این اراده به نمایندگان او تفویض می‌شود. نمایندگان ملت (مجلس)، در چهارچوب اصول اعلامیه جهانی حقوق بشر، قانون وضع می‌کند. در چنین شرایطی شهروندان هم قانونگذاراند و هم موظف به تمکین به آن می‌شوند، یعنی قانونمدار. زیرا، قانونگذار خود آنها (نمایندگانش) هستند. در دمکراسی‌های مدرن حق قانونگذاری ملت غیرمستقیم، از راه مجلس یا مجالس (پارلمان) اعمال

www.mehrpublication.com

می‌شود، قانونگذاری نهادینه است و نه مستقیم. قانونمداری، بدون سپردن حق قانونگذاری به ملت، غیرممکن است. قانونگذاری، یعنی تعیین قواعد مربوط به تنظیم امور و روابط و ضوابط اجتماعی، تا از این راه زندگی مشترک افراد در یک واحد (خانواده، گروه و... کشور) ممکن و آسان گردد. حق قانونگذاری ملت، یعنی اینکه شهروندان خود در باره سرنوشت خویش تصمیم بگیرند، انسان و ملت خودمختار می‌شوند. قانون مصوب نمایندگان ملت مقدم است بر هر نوع قانون یا احکام و حدود یا سنت. قانون برفراز ملت، قانونی که خصلت فراطبیعی (الاهی) یا فراانسانی (جبریت یا قانونمندی تاریخ!؟) داشته باشد، مانع قانونمداری و نیز مانعی در راه استقرار و گسترش جامعه مدنی خواهد بود. قوانین بر فراز انسان، تا آنجا که امری شخصی تلقی می‌شوند، مربوط به شخص است و دستگاه حکومت حق دخالت در اعتقادات شخصی را ندارد. پذیرش یا رد آنها، امری فردی و آزاد است. اما شهروندان موظف به رعایت قوانین اجتماعی‌اند. رعایت قوانین اجتماعی امری سلیقه‌ای و شخصی نیست. برای تنظیم امور اجتماع باید روابط و ضوابط آن تنظیم شود (قانون) و شهروندان موظف به رعایت آن باشند. قانون، در جامعه مدنی، نتیجه اراده شهروند آزاد است و به این دلیل او موظف به تمکین به آن می‌باشد. در اینجا، میان قانون و قانونگذار یک رابطه متقابل و دیالکتیکی برقرار می‌شود. او آزاد است تا قانونگذار باشد و قانون آزادی او را تضمین می‌کند. او در چنین وضعیتی به نتیجه اراده خود در حقِ تعیین سرنوشت، یعنی به قانونِ وضع شده توسط خود (مستقیم) یا نمایندگانش (غیرمستقیم/پارلمان) تمکین می‌کند. به غیر این، تمکین به قانونِ بر فراز او، یعنی اطاعت و بندگی. در جامعه مدنی شهروند نه برده است و نه بنده، بل انسانی است آزاد و خودبنیاد، با اتکاء به خِرد خویش و عقل. او با خرد خویش همه چیز و همه کس را به نقد و بررسی می‌کشد. هیچ امر مقدسی را به رسمیت نمی‌شناسد. مرز او خدشه ناپذیری حقوق بشر است. حق حاکمیت ُمطلق ملت (روسو)، ُمطلق نیست، محدود است، محدود به آزادی‌های انسان، محدود به حقوق بشر که خدشه ناپذیر است. اگر سنگسار عملی ضد انسانی و تعرض به حیثیت و جان شهروند است، کنار گذاشته می‌شود، «الاهی» بودن آن نقشی بازی نخواهد کرد. جوامع بزرگ و مدرن امروز، اجتماعات کوچک دیروز نیستند، میلیون‌ها نفر باید با هم و در کنار هم زندگی مسالمت آمیز کنند. در چنین شرایطی همه باید از حق اعمال قهر خود چشم پوشی و آن را به نمایندگان

جمع، حکومت (گران)، منتقل کنند تا از هرج و مرج و قانون جنگل پیشگیری شود، تا زورمندان نتوانند زور گویند و ضعیفان از همان حقوقی بهرمند شوند که قدرتمدارن بهرمنداند.

«آتش به اختیاری» شهروند بازی با آتش است، زیرا موجب خواهد شد تا اعمال قهر شخصی شود و در پی آن هر کس دفاع از نقض حقوق خود را مستقلاً به دست گیرد، جنگ همه با همه خواهد شد. آتش به اختیاری ولایت فقیهیان علیه مخالفان، بی‌شک برگشت به دوران بربریت، یعنی لغو انحصار قهر در دست حکومت و برگشت به دورانی است که هر کس "زورش" بیشتر بود، حق با او بود. ادامه چنین سیاستی حتماً جامعه را به سوی فاجعه جنگ همه با همه به پیش خواهد برد. هیئت حاکمه کنونی برای مبارزه با مخالفان و با هدف حفظ قدرت خویش سیاستی را اتخاذ کرده است که نه تنها شیرازه جامعه را خواهد پاشاند، بل خود حکومتگران نیز از قربانیان آن خواهند شد. با سیاست "آتش به اختیار"ی یکی از پایه‌های اساسی جامعه متمدن، یعنی انحصار کامل حق اعمال قهر در دست حکومت از میان می‌رود و ما بر خواهیم گشت به دوران توحش.

کسی که حکومت می‌کند، قدرت دارد و در یک نظم دمکراتیک، مردم (شهروندان متساوی الحقوق در برابر قانون) تعیین می‌کنند قدرت حکومت در اختیار چه کسانی باشد. انحصار اعمال قهر در دست حکومت یکی از ارکان جامعه دموکراتیک و جامعه باز است. حکومت به عنوان نهادی لازم و ضروری برای اداره امورعمومی جامعه که باید برآمده از رأی و اراده ملت و ملتزم به اعلامیه جهانی حقوق بشر باشد. در دمکراسی‌های مدرن منشاء قدرتِ حکومت ملت است، یعنی حکومت نماد و نماینده ملت می‌شود. در چنین جامعه‌ای، انحصار اِعمال قهر در دست حکومت، یکی از پایه‌های اساسی ساختار سیاسی–اجتماعی خواهد بود. انحصار اعمال قهر در دست حکومت یکی از دست آوردهای بزرگ و تاریخی انسان برای سامان دادن یک جامعه متمدن، پیشرفته و باز است، جامعه‌ای که در آن هزاران امر "مقدس" وجود دارند وهیچ‌کس مجاز به اعمال قهر خودسرانه نسبت به دیگری نیست، مگر حکومت و آنهم تنها با مجوز قانون.

در جوامع غیر متمدن، هر کس حق داشت، یا اگر صلاح می‌دانست، نسبت به دیگری اعمال زور کند. هر کس زورش بیشتر بود حق با او بود. در جوامع اولیه اعمال زور امری طبیعی و همه جا حاکم بود. به دیگر سخن، انسانِ قوی‌تر، اگر

www.mehripublication.com

لازم تشخیص می‌داد، انسان ضعیف‌تر را از میان می‌برد. انسان ضعیف یا از میان می‌رفت یا مجبور به تمکین بود، راه دیگری وجود نداشت. قانون، قانون جنگل بود و انسان قوی‌تر برنده. اِعمال قهر نسبت به ضعیف‌تر، از رأس هرم (قوی‌ترین) شروع می‌شد و تا پائین ترین (کف هرم) ادامه می‌یافت. هرکس "حق" خود را با زور طلب می‌کرد و چون حق تعریف واحدی نداشت، هر کس، هر آنچه را به نفع خود می‌پنداشت یا برایش مقدس بود، حق می‌دانست و پس با زور به آن دست می‌یافت. با گذر تاریخ، اشکال و راهها و روش‌های اِعمال قهر تغییر کردند، اما اصل حق از آن کسی است که زور بیشتری دارد، یا هر کس زورش بیش حق‌اش بیشتر، پا برجا ماند. هر فرد یا گروه، هر جا که زورش می‌رسید، نسبت به دیگری اعمال قهر می‌کرد. با رشد تکنیک و به کارگیری سلاح، نیروی جسمانی قوی‌تر، تنها تعیین کننده در زورآزمائی نبود. با پیدایش "اسلحه"، انسانِ جسماً ضعیف‌تر نیز توانست از دشنه یا تفنگ برای گرفتن "حق" خود، یا سلب حقوق دیگران، استفاده کند. اما در هر شکل، ضعیف‌تر همواره بازنده بود و اصل مطلب که از میان رفتن حقوق ضعیفان بود، همچنان ثابت ماند.

با رشد جوامع و با پیدایش معرفت‌های نوین، یعنی پیدایش اندیشه حقوق طبیعی و حقوق بشر و...، همه افراد در برابر قانون، از نگر حقوقی، مساوی شدند. در برابر قانون، هیچکس را بر کس دیگر، به هر دلیل، برتری نبود. از سوی دیگر، اندیشه و فلسفه حکومت‌های نوین شکل گرفتند. حکومت، که تا آن زمان ارگانی جدا از مردم و برفراز آن‌ها بود، بدل به ارگانی لازم و ضروری برای اداره امورعمومی جامعه شد، که منشاء حقانیت خود را از مردم کسب می‌کرد و در پی آن حکومت‌های مقدس، موروثی یا ممتاز از میان رفتند. در چنین جامعه‌ای، برای پیشگیری از هرج و مرج حقوقی، قضائی و اجرائی، انحصار اِعمال قهر حقوقی، قضائی و اجرائی از همه سلب و تنها از آن حکومت و نهادهای قانونی شد. هیچ کس و هیچ ارگانی حق قانونگذاری ندارد، مگر مجلس قانونگذاری نمایندگان منتخب مردم. همه موظف به رعایت این قوانین هستند، از شهروند تا حکومتگران. بالاترین مرجع قانونگذاری مجلس است. قوه قضایی انحصار کامل حل و فصل اختلافات میانَ شهروندان، یا میان شهروندان و حکومت را برعهده خواهد داشت. قضاوت تنها به عهده قاضی مستقل و بی‌طرف است و مبنای قضاوت او، قوانین جاری کشور خواهد بود. نهادهای حکومت یا هر یک از شهروندان آزاد هستند

و می‌توانند، در این یا آن مورد قضاوت یا اظهار نظر کنند. این موضوع امری شخصی است که هیچ ضمانت اجرائی نخواهد داشت. انحصار قوه قضائی در دست حکومت بر اساس قوانین جاری کشور، یعنی تمرکز حقوق و وظائف واحد برای همه شهروندان، یعنی تنظیم روابط و مناسبات از یکسو میان شهروندان، و از دیگر سو میان شهروندان و ارگانهای حکومت. بگونه‌ای که هم منافع کل جامعه و سلامت و شکوفائی آن آسیب نبیند و هم رشد و شکوفائی فرد و تساوی حقوقی آنها در برابر قانون تضمین شود. ولایت فقیهیان در ایران می‌خواهند با سرکوب مخالفان یا دگراندیشان به دست پیروان خود در پائین و به گونه‌ای "توده‌ای" پایه‌های قدرت خود را محکم کنند و چنین روشی عملاً به معنای لغو "قرارداد" انحصار اعمال قهر در دست حکومت و دامن زدن به جنگ داخلی است تا هر کس بنابر تصورات خود از «درستی‌ها و نادرستی‌ها» به جنگ دیگری برود.

در یک جامعه باز، در دمکراسی‌های مدرن، گروه‌های فشار، تحت هر نام یا انگیزه‌ای ممنوع است. امت همیشه در صحنه، حزب‌الله، توده‌های آتش به اختیار و... یا صدور فتوای قتل تحت بهانه در خطر بودن امر مقدس یا توهین به مقدسات یا امر به معروف و نهی از منکر و... قانونا ممنوع است و هیچ شهروندی نه تنها حق سلب آزادی از دیگران را ندارد، بل حکومت موظف است از پایمال شدن حقوق شهروندان در برابر افراد خودسر دفاع کند و کسانی را که قانون را (به هردلیل و بهانه مقدس یا نامقدس) زیر پا می‌گذارند، تحت پیگرد قانونی قرار دهد. اگر قرار شود عده‌ای خارج از حوزه حکومت، بنابر صلاحدید و قضاوت خود، بنابر معیارهای مقدس خود، اعمال قهر کنند، آتش به اختیار شوند، در آن حالت انسان به دوران «طبیعی» خود، به دوران جنگ همه با همه باز خواهد گشت.

در دمکراسی‌های مدرن، ارزش‌ها و مقدسات متکثراند، و در انحصار گروهی ویژه نیست، بل هر کس یا هر گروهی مقدسات خود را دارد. اهل سنت ایران اصولاً مذهب شیعه را نمی‌پذیرد، یعنی آنچه برای عده‌ای "مقدسات" است، برای دیگری جعل قران و احادیث است. یکی برایش "بهاالله" عزیز و مقدس است، دیگری امام پنجم، و آن یکی امام هفتم و فلان آیت الله امام دوازدهم. یکی یهودی است، دیگری مسیحی و سومی کاو می‌پرستد. یکی دین دارد، دیگری بی‌دین است، اما با اعتقاد به پروردگار سازنده جهان، و آن سومی اصولاً نه دیندار است و نه اعتقادی به خدا دارد. به همین دلیل ماده اول اعلامیه جهانی حقوق بشر می‌گوید

www.menripublication.com

عقل و وجدان در اختیار هیچ گروه ویژه‌ای نیست و همه از آن بهرمنداند تا نسبت به اعتقادات انسان، که محصول فرهنگ و... است، بی‌طرف بماند و به همه توصیه می‌کند باهم با روح برادری رفتار کنند. به دیگر سخن: موسی به دین خویش وعیسی به دین خویش (ارزش‌ها) باشد، اما با حقوقی یکسان در برابر قانون. یعنی، مقدسات متفاوتند ومومنان تنها کسانی نیستند که دارای امر "مقدس"اند. در جامعه مدرن و باز هزاران امر مقدس وجود دارد و شهروندان (اخلاقاً) موظفند با یکدیگر با روح برادری زندگی کنند. در رابطه با سیاست هم چنین است، یعنی هر کس تصورات خود را از راه و روش اداره امور عمومی جامعه یا ارزش‌ها دارد.

خِردگرائی و جامعه مدنی
(گذار از قیمومت به استقلال رأی)

خِردگرائی یکی از ویژگی‌های اساسی جامعه مدنی است. خِردگرائی یعنی اتکاء به علم و دانش و تجربیات انسان، و درس آموزی و نتیجه گیری از آنها، به منظور فراهم آوردن شرایط زیست و همزیستی بهتر افراد جامعه با هدف رفاه و خوشبختی. خِردگرائی یعنی اتکاء به نیروی خرد انسان، برای گشودن گره مشکلات، یعنی کنار نهادن خرافات و اتکاء به "ماوراء طبیعت" و سنجیدن همه چیز با خرد و علم و دانش. یعنی، فاصله گرفتن از نیروهای "ماوراء الطبیعه"، یا تن دادن به "جبریت"ها: چه تاریخی – طبقاتی و چه دینی– الاهی، یا هر جبریتی که ریشه در نیروی بر فراز انسان داشته باشد. خِردگرائی یکی از بزرگترین دست آوردهای بشر، از دوران روشنگری به بعد است. اینشتاین می‌گوید معجزه فیزیک در این است که نشان می‌دهد و اثبات می‌کند معجزه‌ای وجود ندارد، هر چه هست و نیست، قوانین و علت و معلول‌های قابل اثبات است. تا همین سد سال پیش، سن متوسط حیات انسان تقریباً ۴۰ سال بود، امروز علم آن را به حدود ۸۰ سال رسانده است. کلیسا هزار پانسد سال فرصت داشت چنین کند، اما چنین نشد.

www.mehripublication.com

در تمام دوران حاکمیت اسلام، حتا در طلایی‌ترین دوران آن، نیمی از نوزادان یا مادران به هنگام تولد می‌مردند تا اینکه علم این مشکل را حل کرد و دعا و نیایش هیچ مشکلی از مشکلات را نگشود تا خرد و علم وارد صحنه شدند. در تمام دوران حاکمیت دین، انسان‌ها، توده وار، و حتا مردان خدا (مردان خدا، زیرا زنان خدا وجود نداشت)، بدون توجه به نوع و میزان ایمان آنها، بر اثر ویروس‌های گوناگون از جمله وبا، دسته دسته مردند تا علم برای آنها پادزهر یافت و جان سدها میلیون انسان را نجات داد.

جنبش روشنگری در اروپا، جنبشی علیه کلیسا (دین) و دُگمهای آن، با هدف انتقال «حق حاکمیت انسان بر سرنوشت خویش»، از نیروی بر فرازانسان، به انسان بود. در آن زمان در اروپا، والیان خدا، دین سالاران مسیحی بودند که به نام او چه جنایت‌ها که نکردند. کلام و قوانین آنها حقیقت مطلق بود. مخالفت با این احکام، یا تصورات مجریان و والیان کلیسا، قیام علیه خواست و مشیت خدا تلقی می‌شد. قیام علیه خالق انسان و جهان، قیام علیه وجود و قادر مطلق، قیامی که مجازات آن مرگ بود. ده‌ها هزار نفر جان خود را به دلیل شک، یا مخالفت، با آن احکام از دست دادند. اما سرانجام، در اروپا، شهروند بر پاپ و کلیسا پیروز شد و خِرد انسان (های) خودبنیاد به جای احکام کلیسا نشست. در شروع روشنگری، برخلاف دین و والیان‌اش که مدعی دانستن حقایق ازلی و ابدی الاهی، نهفته در متون مقدس بودند، انسان دریافت که هیچ نمی‌داند، و حتا آن را هم نمی‌داند و در پی آن به جستجو و پژوهش پراخت، برای دانستن. بدون روشنگری، تحقق این امر (شاید) ناممکن بود. روشنگران به علم و دانش تکیه کردند، و علم و دانش گام به گام قلعه‌های کهنه و پوسیده خرافات را تصرف و خود را از «علوم» انحصاری کلیسا جدا کرد. حقانیت پدیده، از روشنگری به بعد، نه منتج از منطق درونی خودِ ایده، بل حقانیتی منتج از واقعیات شد. و حقیقت با تکیه برعلم و تجربه آنقدر صیقل خورد تا ذهنیت و عینیت نزدیک به هم و مکمل یکدیگر شدند. دگرگونی‌های عظیم جامعه بشری، دست آوردهای علم و دانش عینیتی بوجود آورداند، که ذهنیت‌های مطلق بیش از هزار ساله را فروپاشاندند. خِردگرائی اساس و مبنای اقتصاد، فرهنگ، سیاست، علم و دانش و... شد. پیشرفت و ترقی، به منظور تأمین رفاه و آسایش، بر اساس خِردگرائی ممکن گردید. خِردگرایی اساس و هدف هر نوع آموزش سیاسی، با اتکاء به دست آوردهای جوامع بشری شد. خِرد از عواطف و

احساسات فاصله گرفت. عواطف و احساس همواره وجود داشتند و دارند، اما خِردگرائی، اندیشیدن و هنر فکر کردن را آموخت. شناخت منطقی و خِردگرایانه پدیده‌ها بر اساس علم و دانش و تجربه پایه پندار و کردار انسان شد. خِرد و منطق رفتار انسان را تحت کنترل خود درآوردند. دیگر غریزه، یا خوی و منش، یا عادات و سنت‌ها، دلیلی برای حقانیت و ادامه آنها نبود. اختلاف بر سر علم درون حوزه یا بیرون آن بود. اولی حقیقت را می‌دانست، دومی می‌خواست بدون توجه به کلام الاهی به دنبال حقیقت برود، حقیقتی که متکثر بود و همه جا در تضاد با علم الاهی شد.

جامعه مدنی، جامعه خِردگرا است و نه ناموسی و امر مقدس نمی‌شناسد، دلیل و برهان می‌خواهد. پیش از روشنگری (مثال)، کسی پرسشی در باره مرگ و میردر اثر بیماری یا جنگ و فقر یا حوادث طبیعی مانند زمین لرزه و... نداشت، اگر هم داشت، پاسخ همواره روشن بود: خواست و مشیت الاهی! در جوامع مدرن خالقی که مخلوق خود را قربانی کند (به هر دلیل) قابل پذیرش نیست. با پیشرفت علم، انسان مدرن خانه مقاوم در برابر زمین لرزه ساخت، تا قادر مطلق نتواند خودسری کند و انسان را به خاک سیاه بنشاند. بیماری و جنگ و فقر و... همگی ریشه در مناسبات علمی– اجتماعی– اقتصادی دارانند. در دوران ویروس کرونا، از دست طب اسلامی و نیایش‌های رنگارنگ به پیشگاه الله و امامان و... چه ساخته بود؟ هیچ. «کرونا» نشان داد که ویروس مقدس و نامقدس، روحانی و غیرروحانی، حرامخوار و حلالخوار، با دین و بی‌دین، مسلمان و نامسلمان، مسجد و کلیسا و کنیسا یا پاپ و آیت الله عظما نمی‌شناسد، تنها پادزهر است که می‌تواند در برابراش بایستد، یعنی علم و دانش. ساخت زیربنای جامعه مدنی علم و دانش، و عقل و منطق است نه سنت، یا گفتاوردها (نقل قول‌ها)، پژوهنده و جستجوگر می‌خواهد، نه مُقلد، دانشگاه و مراکز پژوهش علمی می‌خواهد نه «حوزه» علمیه، در جامعه مدنی مرز اندیشیدن بی‌نهایت است. این مرز حتا از آن حدودی که انسانِ امروز تا به آنجا می‌تواند بیاندیشد، فراتر و باز هم فراتر می‌رود. اندیشیدن آزاد و باز محدود به هیچ سیستمی نمی‌ماند. پرنده بلند پرواز اندیشه انسان مُجاز است به دوردست‌ترین دوردست‌ها نیز برود و به روی تمام "تابوها" (ممنوع‌ها) نور عقل و علم بیافکند.

معیارهای زندگی انسان خِردگرا، و نیز جامعه مدنی، از بیرون، یعنی بر فراز

www.mehripublication.com

او، نمی‌آید. خِرد تعیین کننده ارزش‌های زندگی، بر اساس ضرورت‌ها و نیازهای زمان و مکان می‌شود. او اخلاق و همچنین علم اخلاق (اتیک) را از بنیاد دگرگون می‌کند. انسان برای زندگی نیازمند ارزش است. ارزش‌ها معیارهای سنجش خوب و بد پندار و کردار و گفتار ماهستند. رفتار انسان خردگرا نتیجه ترس او از عذابی سخت یا آتش جهنم نیست، بل از سر عقل و خِرد است. تجاوز به حقوق دیگران را قانون پاسخ خواهد داد.

سیاست «علم» اداره امورعمومی جامعه، یعنی کسب و اِعمال قدرت سیاسی است. قدرت سیاسی، ابزار لازم و ضروری برای اداره جامعه که تمرکز بیش از حد آن فساد، استبداد و دیکتاتوری می‌آورد و ضعف قدرت موجب زبونی و فساد اخلاقی می‌شود در نتیجه تعادل قدرت سیاسی و کنترل آن همواره باید حفظ شود. خِردگرایی در سیاست یعنی حرکت از عینیت‌ها و پرهیز از ایدئولوژیزه کردن سیاست، همانگونه که در جمهوری اسلامی شده است. وظیفه سیاست در جامعه مدنی، تلاش برای استقرار جامعه‌ای است که در آن افراد و گروه‌های گوناگون، که دارای بنیادهای اعتقادی و ارزشی متفاوت هستند، بتوانند با هم در صلح آرامش، با حقوقی مساوی در برابر قانون، همزیستی کنند. این امر نیازمند خِردگرائی و عقلانیت مدرن است، عقلانیتی که از دُگم‌های فراانسانی به دور باشد و انسان را بپذیرد و نه انسانی ویژه، مثلاً مسلمان یا شیعه را. در جامعه مدرن آموزش سیاسی همواره دارای جنبه روشنگرانه است، زیرا خِردگرایی و استفاده از خرد نیازمند تمرین و آموزش و آموزش و بازهم آموزش است و این آموزش با پرسش چرا؟ و برای چه؟ درباره هر پدیده‌ای شروع می‌شود. در جامعه مدنی، خِرد آفریننده فرهنگ و ضامن زندگی انسانی است. در این فرهنگِ سیاسی همه عقاید و اعتقادات به نقد و بررسی علمی گذاشته می‌شوند، هیچ کلامی مقدس، ازلی و ابدی نیست. هر آزموده‌ای، باز هم به بوته آزمایش گذارده می‌شود تا گوهر آن نمایان گردد. هر ایده یا نظریه‌ای تنها تا زمانی اعتبار خواهد داشت که رد شود. ایده گردش خورشید به دور زمین (علم الاهی) بیش از هزار سال مورد پذیرش بود تا گالیله خلاف آن را اثبات کرد و در پی آن اقتدار بی‌چون و چرای کلیسا را درهم شکست. یعنی خرد آن کلام مقدس را به عنوان حکمی غیرعلمی – غیرمنطقی، در نتیجه نادرست، کنار نهاد. در جامعه مدنی احساسات و عواطف فردی، یا جمعی (توده‌ای)، با واقعیت‌ها (فاکت ها)، دو امر جداگانه‌اند. رفتارهای اجتماعی را نه

می‌توان و نه باید از عواطف و احساسات لحظه‌ای مشتق کرد. امور غیرتی، یا ناموسی مربوط به دوران پیشامدرن است. در این جامعه ارزشها، یعنی معیارهای سنجش خوب و بد را فرد و جامعه تعیین می‌کنند و از بالا دیکته نمی‌شوند. پس، ارزش‌ها میانگینی می‌شوند از اصولی که هم با خِرد و منطق همخوانی دارند و هم با عواطف و احساسات. و نه فقط با احساسات و حتا با غرایز بسیار ابتدایی که هنوز صیقل نخورده‌اند. اگر خرد پذیرفت که همه دارای خرد و وجدان و حیثیت خدشه ناپذیراند، دیگر بی‌خردخواندن یا ناقص العقل اعلام‌کردن زنان، بی‌جا است، حتا اگر خدا چنین گفته باشد، زیرا معیار سنجش نه خدا، بل خرد است. تفاوت زن و مرد یک اتفاق بیولوژیک ژنتیکی است و نباید و نمی‌توان کسی را برای جرمی که مرتکب نشده است از حقوق محروم کرد یا مورد تبعیض قرار داد. خِردگرائی، شرق و غرب، یا شمال و جنوب نمی‌شناسند. اگر امری برای زندگی انسان مناسب است و موجب رفاه و آسایش، پیشرفت و ترقی او... می‌شود، باید آن را پذیرفت. منشاء جغرافیایی‌اش بی‌اهمیت است، یا درست است یا نادرست. در دنیای مدرن امروز نمی‌توان و نباید محلی – منطقه‌ای فکر کرد، معیارها را باید وسیعتر، جهانی گرفت. فرد خِردگرا، و نیز جامعه خِردگرا، هدف و وسیله را بخردانه، بر اساس عقل و منطق، و علم و دانش انتخاب می‌کنند و تناسب و تعادل میان آنها را فراموش نمی‌کند. فرد و جامعه خِردگرا، سمبل‌ها را جانشین آموزش‌های سیاسی نمی‌کنند. خمینی را علم یا امام و پیشوا نمی‌کنند تا همه او را سمبل هویت خود بدانند. در جامعه مدنی هر یک از افراد جامعه هویت ویژه خود را دارد. مفاهیم و مقولاتی چون، وطن، ملت، نماد و... مقدس نمی‌شوند، تعریف می‌شوند، بنا بر ضرورت‌های تاریخی، یا اجتماعی‌اشان. هویت‌های یکسویه و تک بعدی بسیار خطرناک‌اند. کسی تنها مسلمان یا شیعه نیست، هر کس ابتدا زن یا مرد، سپس دین یا مذهب یا مرام ومسلکی دارد، درس خوانده یا ناخوانده است، مهندس است یا نقاش، ایرانی است یا... فارس است یا ترک و... این‌ها همگی تکه‌هایی از هویت انسان است که باید به آنها توجه داشت. انسان‌های یکسویه و تک هویتی پایه‌هایی مناسب برای ایدیولوژی‌های خطرناک هستند، از فاشیسم تا خمینیسم.

در جامعه مدنی، خِردگرائی در برگیرنده همه شهروندان است و نه تنها ویژه صالحان یا خبرگان. یعنی نظام آموزش و پرورش، یا آموزش سیاسی باید آنچنان باشد که هر فردی بتواند مستقل فکر کردن را یاد بگیرد و از دیگران تقلید نکند. در

www.mehrpublication.com

جامعه خِردگرا برای فکر کردن و اندیشیدن، محدودیتی وجود ندارد. یعنی اندیشیدن محدود به چهارچوب اصول یا فروع امری ویژه نمی‌شود. برای اندیشیدن نه نیازی به ماوراء طبیعت است و نه سخنی که فصل الخطاب باشد، هر کس مجتهد خویش است. اگر کسی خواست شرعی بیاندیشد، حق او است. حق او، اما، حقیقت مربوط به او، نگاه ویژه او به دنیا است. این حقیقت می‌تواند، از نگر شخص دوم باطل مطلق باشد، وسومی هر دو را نفی کند. پس، اساس خِردگرایی، شک و تردید و نسبیت ایده‌ها و پندارها و تصورات است.

خِردگرائی یعنی بیرون آمدن از بحث کلامی و منطق صوری محض. یعنی رجوع به واقعیت‌ها (فاکت ها)، شناخت آنها، جمع بندی و نتیجه گیری، و دو باره برگشت به واقعیت‌ها. زیرا واقعیت‌ها و شرایط همواره در حال تغییر و دگرگونی‌اند. بر اساس قانون سقوط اجسام، اگر چوبی را که در دست داریم رها کنیم به پایین سقوط خواهد کرد. اصلی علمی و اثبات شده. اما تعیین کننده برای این اصل شرایط پیرامونی است. اگر چوب را در زیر آب رها کنیم، بالا خواهد آمد و اگر آن را در خارج از محدوده قوه جاذبه زمین رها کنیم، در هوا معلق خواهد ماند. پس، حتا، قوانین علمی نیز نسبی‌اند، وابسته به یک سری از پیش شرط‌ها. درجه نسبیت در علوم اجتماعی به مراتب بیشتر است، زیرا متغیرها فراوان تراند. فرد خِردگرا، عقل خود را به دست دیگران نمی‌دهد تا آنها خوب و بد را برای او تعیین کنند. او خود یک صالح در کنار صالحان دیگر است. پیروان همه ادیان، مذاهب، مکتب‌ها و جهان بینی‌ها، و نیز همه گروه‌ها و احزاب سیاسی، خود را صالح‌ترین می‌دانند. آن‌ها اعتقادی راسخ به درستی راه و برنامه‌های خود دارند. اعتقاد و انگیزه، و حتا برنامه، هر چند ضروری و لازم‌اند، اما کافی نیستند. این‌ها تنها پیش شرط‌های لازم‌اند. کمونیست‌های شوروی، همه افرادی صادق، معتقد، دارای برنامه و... بودند و می‌پنداشتند که قوانین تکامل تاریخ بشر را می‌دانند، هر چند که تاریخ در خود هیچ قانونمندی نداشت و ندارد. آن‌ها می‌خواستند واقعیت‌ها را بر اساس ایده‌های خود تغییر دهند. و نه اینکه ایده‌های خود را بر روی واقعیت‌های موجود بنا کنند. این پیروان ماتریالیسم تاریخی، که هم از ماده حرکت کردند و هم حتا برای مبارزه طبقاتی اشان از ماتریالیسم تاریخی و سوسیالیسم علمی یاری گرفتند، تاریخاً شکست خوردند، چرا؟ چون علم را مکتبی کردند. آن‌ها ایده‌های خود را جانشین واقعیت نشاندند و عملاً بدل به ایده آلیست‌های ماتریالیست شدند. آن‌ها

نمودار ۱

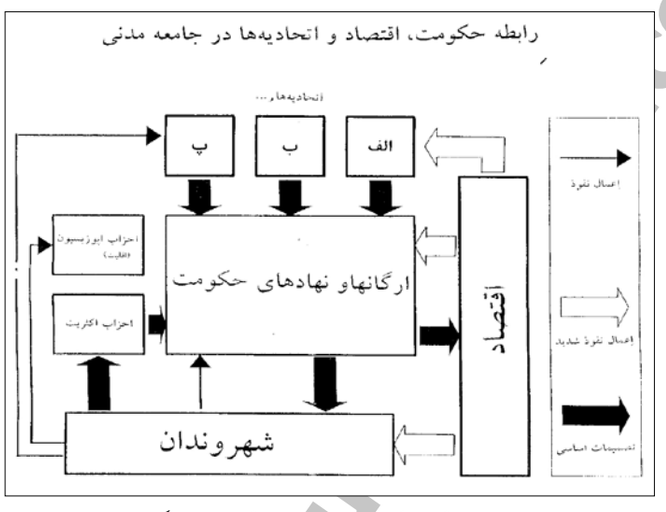

منبع: توماس مایر، سوسیالیسم دمکراتیک و سوسیال–دمکراسی، برگ ۹۱، ن. ش. به منابع

نمودار ۲

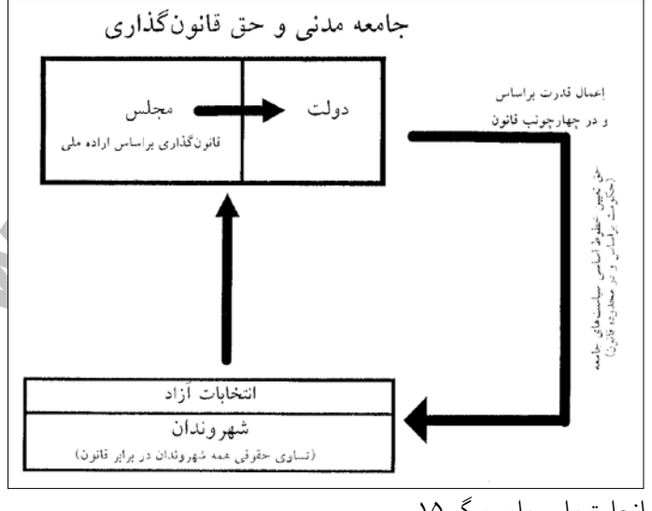

منبع: همانجا، توماس مایر، برگ ۱۵

www.mehripublication.com

هم صادق بودند (هزاران نفر جان خود را برای آن ایده‌ها فدا کردند) و هم معتقد و هم دارای برنامه‌هایی خوب و منسجم. کمونیست‌ها (منظور فقط یک شاخه از پیروان کارل مارکس است، شاخه‌ای که معروف به مارکسیست– لنینیست‌ها است و نه سوسیالیست‌ها یا سوسیال– دمکرات‌ها و...) خود را ماتریالیست می‌دانستند و تصور می‌کردند از واقعیت‌های اجتماعی و در تطابق با آنها حرکت می‌کنند. هدف آنها تندتر کردن حرکت چرخ تاریخ در رسیدن به پایان خود، یعنی به یک جامعه کمونیستی بود، جامعه‌ای به دور از ناهنجاری‌های جوامع طبقاتی (جنگ، بیکاری و...)، زندگی در صلح و صفا. بنیادگرایان طالبانیا حزب الله ایده آلیست‌هایی هستند که از همان ابتدا در پی تطابق عینیت‌ها، واقعیات بیرون از ذهن، به ذهنیت خویش بودند. آن‌ها نیز ایده آلیست‌های محض و مطلق‌اند. پس، جامعه خِردگرا انگیزه‌ها را از فاکت‌ها، یعنی از واقعیت‌های خارج از ذهن، جدا می‌کند. نظر یا عقیده، فاکت نیست، نگاه یک فرد، از زاویه‌ای ویژه، به یک پدیده است. می‌تواند درست یا نادرست باشد. به ویژه در علومی که دقیق (فیزیک، مکانیک یا ریاضیات و...) نیستند، مانند علوم اجتماعی، سیاسی و... هیچ فردی در تاریخ با ادعای نابودی بشریت ظهور نکرده است. تقریباً تمام «صالحانی» که جامعه خود را به فاجعه کشاندند، مدعی بردن کشتی جامعه به آرمان شهرهای خویش بودند. جامعه خِردگرا، سرنوشت خویش را بدست هیچ فرد «صالحی»، تحت هر پوششی، نمی‌سپارد. او انتخاب و کنترل می‌کند. صالحان، همواره در طول تاریخ، یا به نام دین یا به نام ملت یا طبقه و آمده‌اند... در جامعه خِردگرا، ملت خود صالح خویش است و نیازمند صالح دیگری نیست. انسان مستقل و خودبنیاد و رها از هر نوع قیمومت است. در جامعه باز، مدیران سیاسی وجود دارند ونه پیشوا و رهبر و مرجع تقلید.

ساختار حکومت و جامعه مدنی

جامعه مدنی نه شهرنشینی، نه ده نشینی، نه «ایرانشهر» قدیم، نه شهر– حکومت یونان و نه مدینه النبی است. در تمام جوامع پیشامدنی، انسان، به گونه‌ای میلیونی، هرگز حاکم بر سرنوشت خویش نبود. در گذشته، جامعه همواره به خوبان و بدان، به فرماندهان و فرمانبران تقسیم می‌شد. عده‌ای حق حکومت داشتند، عده‌ای دیگر تنها می‌بایست اطاعت می‌کردند. سرنوشت هر دو از پیش رقم زده شده بود، به حاکمان و محکومان. حتا اندیشمند بزرگی چون افلاطون می‌گفت: سه طبقه انسان وجود دارد، علما یا فیلسوفان که حاکمان واقعی‌اند، نظامیان و سپس بردگان و دهقانان و حتا بخش‌هایی از صنعتگران. از نگر او، اقشار و طبقات زیرین باید فرمانبر نظامیان و کل آنها مطیع علما و فیلسوفان باشند، علما و فیلسوفانی که گویا پیام آوران مشیت‌های فراطبیعی‌اند.

با فروپاشی جوامع کهن و شکلگیری روابط و مناسبات نوین، انسان از حلقهِ تو در توی زنجیرِ کهنهِ این روابط آزاد شد و به شکل فرد (اندیویدئوم) شکل گرفت. فردی که برای زندگی متکی به خود، یعنی توانایی و استعدادهایش است. او در پی کنار نهادن نیروهای ماوراطبیعی، نیروی "برفراز" خویش است. می‌خواهد همه چیز جامعه را از تقدس بیرون آورد و از آن خویش کند. یکی از موانع اصلی و اساسی

www.mehripublication.com

تحقق این خواست حکومتِ برفراز او بود. با مشروعیت‌های موروثی– اشرافی، ماوراء طبیعی، یا جبریت (قانونمندی) تاریخی– طبقاتی، تفاوتی نمی‌کند. او برای حاکمیت بر سرنوشت خویش ابتداء باید منشاء حکومت را از آن خود می‌کرد که در پی آن فلسفه جدید حکومت شکل می‌گیرد. بر اساس قراردادهای اجتماعی میان حکومت کنندگان و حکومت شوندگان، قوای حکومت ناشی از اراده ملت می‌شود. او قوه حکومت را به سه قوا تقسیم می‌کند تا از انحصار و سوء استفاده از قدرت سیاسی پیشگیری کند، ارگان‌های کنترل ایجاد می‌کند، زمان حکومت را محدود و حکومتگران را انتخابی می‌کند. در این روند است که برای اولین بار در تاریخ پدیده ملت (ناسیون Nation)، به عنوان وحدت میان حکومت کنندگان و حکومت شوندگان شکل می‌گیرد. در مکراسی‌های مدرن متکی به حقوق بشر، مهم نیست که انتخاب شونده چه کسی باشد، زیرا دمکراسی‌های مدرن به معنای حکومت «بهترین» ها یا خوبان نیست، بل دمکرسی مدرن یعنی ساختار حکومتی که بتواند سیاستگر و حاکم (یا حاکمان) بد را دوباره کنار بگذارد، بدون آنکه کار به خشونت و خونریزی کشد. دمکراسی یعنی حل مصالمت آمیز اختلافات و انتقال و جابجایی قدرت توسط نمایندگان منتخب ملت. اگر در یک نظم سیاسی امکان تعویض مسالمت آمیز و بی‌خشونت حاکمان یا سیاستگران «بد» و تغییر دولت وجود داشته باشد (در نهایت از راه دور بعدی انتخابات) و همچنین قدرت آنها از راه سایر نهادهای قانونی محدود و کنترل شود، بدخیمان و گزاندیشان نمی‌توانند صدماتی زیاد به جامعه بزنند و خسارات وارده از سوی آنها گذرا و بسیار محدود و قابل جبران خواهد بود. واقعیت‌های دمکراسی‌های مدرن در تمام اتحادیه اروپا نشان می‌دهند که با وجود تمام اشکالات و نارسایی‌های موجود در این جوامع باز، این کشورها از دمکراتیک‌ترین، آزادترین و مسالمت آمیز جوامعی هستند که بشریت تا کنون تجربه کرده است. نگاه کنیم به تجربیات حوامع در همین سد سال اخیر.

انسان برای شرکت در امور جامعه، در رقابت با دیگران، تضمین و امنیت می‌خواهد. او خواهان لغو تمام امتیازات و تبعیض‌ها می‌شود. حقوق بشر شکل می‌گیرد تا همه در برابر قانون، از نظر حقوقی، یکسان باشند. تا هرکس تنها بر اساس توانائی و استعدادهای فردی، با تضمین حقوق صوری، امکان رشد و شکوفایی داشته باشد. انسان برای اداره امورعمومی جامعه نیازمند قانون است.

قانون و قانونگذار، تا آن زمان، بر فراز او بودند. در این روند فرد قانونگذار می‌شود و هرگونه قانون بر فراز خویش را نفی می‌کند. او سپس قانونمدار می‌شود، زیرا وضع کننده قانون است. در پی آن قانون را پایه حکومت و پس، حکومت را حکومتِ قانون و حکومتگر را قانونمدار می‌کند. استحاله انجام می‌گیرد.

حقانیت بر اساس عقل و علم و دانش، به جای "مشروعیت"های بر فراز او می‌نشیند. حکومت، از نهادی بر فراز مردم و برای خود، بدل به ارگانی لازم و ضروری برای اداره امور عمومی جامعه می‌شود. هر کس، (قانوناً) می‌تواند به حکومت برسد. تصور از زندگی، از تصورِ زندگی برای آن دنیا، به خوشبختی و رفاه در این دنیا دگرگون می‌شود. او خوشبختی، سعادت، و رفاه را حق خود می‌داند و برای رسیدن به آن کوشش می‌کند. انسان مدرن حقوق بشر را پایه حکومت می‌کند، و حکومت، خود، پایه‌ای برای حقوق بشر می‌شود. او حکومت قانون را بوجود می‌آورد، تا به حکومت شکل و "اندازه" دهد. حدودِ وظائف و اختیارات حکومت را معین و محدود می‌کند. اشکال نوین نظام حکومت، دمکراسی، را بوجود می‌آورد. دمکراسی را می‌سازد تا دمکراسی پیش شرطهای "ساختن" خودِ او را فراهم کند. در این شرایط، تصویر انسان از بنیاد دگرگون می‌شود. او دیگر انسانی با سرنوشتی محتوم و در قیمومیت "صالحان" نیست. او آزاد است. آزادی او (در درجه اول) یعنی کسب حق تعیین سرنوشت. یعنی تصمیم گیرنده تنها خودِ اوست تا هرگونه که خواست خویش و جامعه‌اش را بسازد. بدین منظور شرف و حیثیت او باید مصون از هرگونه تجاوز شود. خدشه ناپذیر باشد. خدشه ناپذیری شرف و حیثیت انسان به او امکان می‌دهد تا در جامعه شخصیت و فردیت خویش را شکوفا کند. در جامعه مدنی، آزادی‌ها هدیه‌ای از جانب حکومتگران به حکومت شوندگان نیست، بل حکومت ضامن این حقوق لازم و ضروری است. "حق" انتخاب آزاد موجب کثرت "ارزش"ها می‌گردد. هر کس حق دارد که با ارزش‌های خود زندگی کند. حکومت تنها متکیِ به یک ارزش جهانشمول و مطلق می‌شود، به حقوق بشر. پس جامعه مدنی اساساً جامعه‌ای ناهمگون، نظامی پر از تضاد است. هرکس، در تقابل با دیگران، به رقابت می‌پردازد تا درست بودن ارزش و "حقانیت" خویش را به اثبات برساند. در جامعه مدنی دولت (قوه اجرایی) از آن اکثریت (مطلق یا ترکیبی– اءتلافی) می‌شود. اما اکثریت تمام شهروندان نیستند. پس هر حکومتی موظف به رعایت حقوق بشر می‌شود، تا اکثریت نتواند حقوق اقلیت، یا اقلیت‌ها

www.mehrpublication.com

نمودار ۳

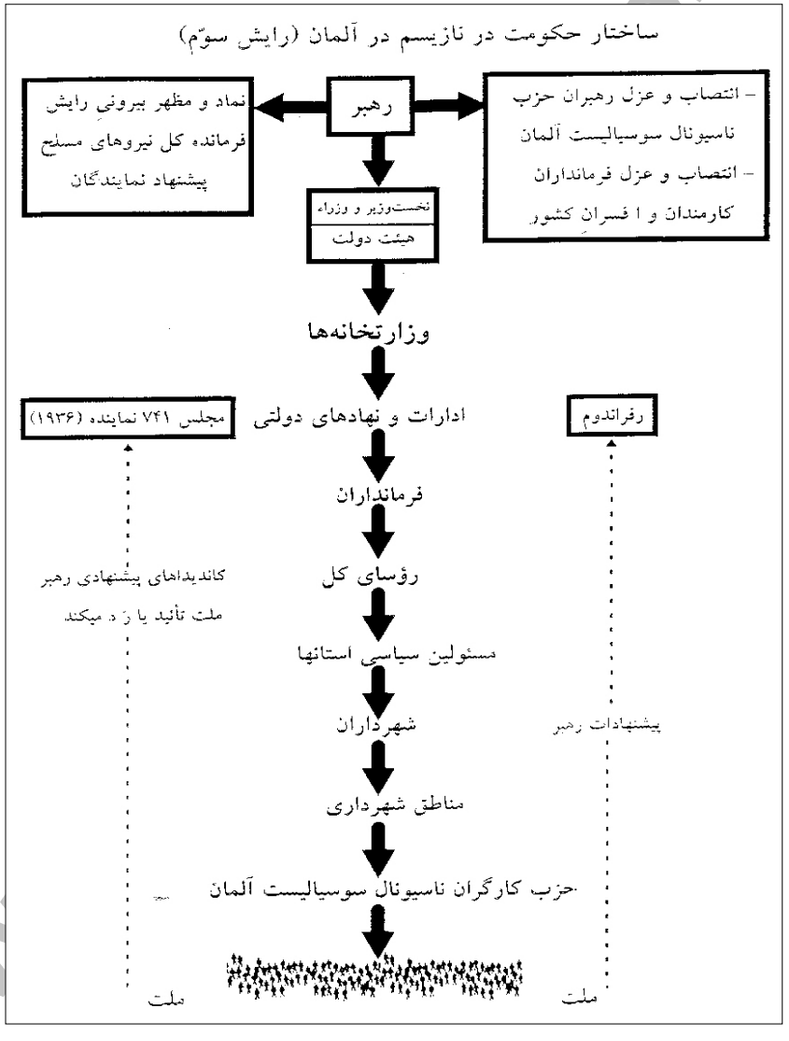

منبع: هماجا، توماس مایر، برگ ۵۹

نمودار ۴

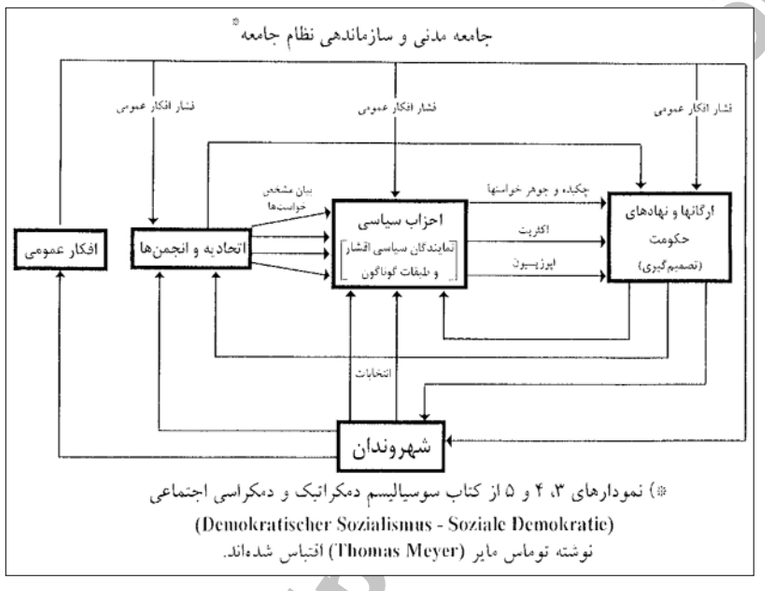

*) نمودارهای ۳، ۴ و ۵ از کتاب سوسیالیسم دمکراتیک و دمکراسی اجتماعی
(Demokratischer Sozialismus - Soziale Demokratie)
نوشته توماس مایر (Thomas Meyer) اقتباس شده‌اند.

منبع: مجله اینفرمیشن، ناسیونال–سوسیالیسم، شماره‌های ۱۲۷/۱۲۶/۱۲۳ برگ ۳۰.ن.ش. به منابع

را پایمال کند. نیروی محرک و پیش برنده جامعه در بطن این وحدت اضداد نهفته است، در گوناگونی و یگانگی و در مبارزه دائمی اندیشه‌ها و ارزش‌ها. در جامعه مدنی، واژه "نظم" مفهومی جدید می‌یابد. نظم از خدمت حکومتگران بیرون می‌آید و وسیله‌ای برای حفظ و گسترش آزادی‌ها می‌شود. آزادی عبارت است از حق مشارکت شهروند در اداره امورعموی جامعه، بدون ترس از حکومتگران. اداره امورعمومی جامعه همه چیز را در بر می‌گیرد، مگر حوزه خصوصی– شخصی افراد را، از حق آزادی اندیشه و بیان آن در تمام اشکال ممکن تا تحزب و.....، نظم برای نظم بی‌معنا است.

در جامعه مدنی، در جوامع باز و دمکراتیک، نظم یا ساختار حکومت دمکراتیک، یعنی بر اساس "قوای حکومت ناشی از ملت" است. هر عمل حکومت می‌بایست حقانیتی مردمی داشته باشد. یعنی از اراده و خواست آنها منتج شود، یعنی بر اساس قانون مصوب نمایندگان منتخب آزاد شهروندان باشد. حکومت در چنین

www.mehrip.com

جامعه‌ای انتخابی، محدود و غیرمستقیم، سازمان یافته بر اساس نهادها است. نمایندگانِ منتخبِ مردم حکومت می‌کنند، حاکمیت ملی است. در اینجا، هر چند اساس حکومت خواست و اراده ملت است، اما خواست و اراده ملت مطلق و تنها منبع و سرچشمه حکومت و قانونگذاری نیست، بل حکومت محدود به چارچوب ارزشی و اصول دیگری، یعنی حقوق بشر است. حقوق بشر، ارزش‌هایی بر فراز تمام حکومت‌ها و اراده ملت است. در جامعه مدنی، حکومت به این معنا نسبی است که هر گروه سیاسی، با هرنوع جهان بینی ویژه خویش، می‌تواند از راه انتخاب آزاد، رهبری سیاسی جامعه را به دست گیرد. شرط آن کسب اکثریت آراء رأی دهندگان است. در جامعه مدنی (باز هم) نظام حکومت به این معنا نسبی است که تعلق به گروه، قشر، یا طبقه خاصی ندارد. یعنی، حکومت اجازه دفاع از منافع اجتماعی– سیاسی گروه، یا طبقه ویژه، یا ارزش‌های مورد پذیرش او را ندارد. چنین شکلی از حکومت امکان شرکت فعال همه شهروندان در سرنوشت جامعه را فراهم می‌کند. حکومت با این پیش شرط در دست اکثریت است که فعالیت اپوزیسیون آزاد باشد، تا هر اقلیتی، در روند دمکراتیک، بتواند تبدیل به اکثریت شود. اتکا و التزام قانونگذاری به حقوق بشر، اساس جوامع و دمکراسی‌های مدرن است. بدون این تعهد و التزام، اراده اکثریت می‌تواند منتهی به نظام‌های توتالیتر شود که شدند، مانند نازیسم (آلمان) یا فاشیسم (ایتالیا) و استالینیسم (اتحاد جماهیر شوروی) یا خمینیسم (ایران)، هر یک در رابطه با سطح فرهنگ و داده‌ها و مناسبات تاریخی– اجتماعی– سیاسی خود.

هر جامعه‌ای، از جمله جامعه مدنی، برای اداره امورعموی خود نیازمند رهبری و دستگاه رهبری سیاسی است. در واقع هر جا اجتماع انسانی وجود دارد، رهبری جمع نیز ضروری است. زیرا تنها در تحت چنین شرایطی است که جامعه توان تصمیم گیری، و نیز عمل، خواهد داشت. دراینجا سخن بر سر منشاء "حقانیت" این کادر رهبری سیاسی است و نه لزوم وجود آن. پرسش این است: چه کسی باید حکومت کند و چرا؟ در جامعه مدنی رهبران را مردم انتخاب می‌کنند تا آنها سیاستگذاری کنند. مردم هر دو را کنترل خواهند کرد، سیاستگران و سیاست‌ها را. در جامعه مدنی، رهبری توده‌ای، یا حکومت توده‌ها، یا سیاستگذاری مستقیم توده‌ها بی‌معنا است. این ا مر شاید در جمع‌های بسیار کوچک یک دِه شدنی باشد، اما در جوامع بسیار مدرن و پیچیده صنعتی امروز امری محال است. رهبری

سیاسی اما، بدونِ اعمال قهر و خشونت تنها زمانی امکان دارد، که مصوبات دولت از سوی شهروندان پذیرفته شوند. یعنی اگر حکومتی نخواهد مردم را با زور مجبور به اطاعت کند، پس باید خود منتخب و مورد پذیرش آنها باشد تا مردم آزادانه به حکومت تمکین کنند. در چنین حکومت‌هایی، حکومتگران باید به حکومت شوندگان "حساب" پس بدهند. یعنی تمامی آنها در برابر مردم، یا نمایندگان مردم، مسئول هستند. حجاب تنها می‌تواند اختیاری باشد، مانند هر شکل دیگر از پوشش. یعنی ساختار حکومت بر اساس توافق حقوقی میان شهروندان تنظیم می‌شود و نه توافق ارزشی. حقوق مساوی در برابر قانون برای همه، اما هر کس با ارزش‌های خود. حق انتخاب آزاد پوشش برای همه، اما هر کس با ارزش یا سلیقه یا اعتقادات خود، بی‌حجاب یا با حجاب، مدرن یا سنتی، سیاه یا رنگارنگ. امر به معروف یا نهی از منکر به هر دلیل یا از سوی که باشد، از سوی مؤمن آتش به اختیار یا ماموران (ارشاد) حکومت، هر دو خطا و دخالت در امور و حقوق شخصی– خصوصی و نقض حقوق شهروند است. تربیت از وظایف خانواده است و نه نهادهای سرد و بی‌روح حکومت. حکومت می‌تواند در «نهاد» ها سرباز و پلیس تربیت کند. انسان نیازمند گرما و عشق و محبت است و باید احساس کند که او را می‌خواهند، دوستش دارند. و نهادهای خشک حکومتی فاقد چنین ویژگی‌هایی هستند.

در دمکراسی‌های مدرن، قوای حکومت ناشی از ملت است، نه برفراز او است، نه موروثی و نه پیرو قانونمندی تاریخی– طبقاتی است. هر آنچه فراانسان باشد، جبریتی است که او باید به آن تن بدهد و این امر به معنای سلب حق خودمحتاری و حاکمیت و استقلال و در پی آن سلب مس‌ءولیت از انسان است. انسانی که که خودمختار عمل نکند، نمی‌اندیشد، دست به قتل می‌زند، چون (مثال) خدایش گفته است، مانند داعش یا سایر اسلامگرایان بنیادگرا. در نتیجه، به رسمیت شناختن ملت (انسان) به عنوان تنها منشاء حق حاکمیت و حقانیت حکومتگران و برش از ایده‌های فراانسانی– فراطبیعی، ایده انساندوستانه‌ای است که از اعماق تاریکی دین سالاران و بی‌حقوقی کامل انسان سر بر آورده و یکی از بهترین دستاوردهای خرد است که در پی آن انسان توانست در یک پروسه سخت و خونین گام به گام آزاد و سرور خود شود. اما از خودمختار شدن انسان و کسب حق حاکمیت تا دست یازی به حاکمیتی که امروز در دمکراسی‌های پارلمانی متکی به حقوق بشر

www.mehripublication.com

است، زمانی بس سخت، دردناک و خونین سپری شد تا او سرانجام توانست گام به گام اشکالات را بر طرف کند. یک اشکال اساسی و پایه‌ای در اندیشه‌های ژان ژاک روسو بود. او می‌پنداشت خواست و اراده ملی (اکثریت) همواره و تنها «بهترین» ها تصمیم‌ها خواهد بود. پس به این نتیجه رسید که اراده ملی باید به گونه‌ای مستقیم بیان شود و نه غیرمستقیم، بدون تقسیم و کنترل باشد و اقلیت باید تابع خواست و اراده اکثریت شود. او تکثر ملت و گوناگونی آراء را نمی‌پذیرفت. متاسفانه، اشکال گوناگون شکل گرفته حکومت‌های توده‌ای پس از او، نشان دادند که پندارهای حاکمیت مستقیم روسو نادرست هستند و می‌توانند منتهی به فجایعی عظیم شوند که شدند.

در دمکراسی‌های مدرن، مجلس (پارلمان) تنها ارگانی نیست که مردم را نمایندگی می‌کند. دولت، دیوانسالاری و دستگاه‌های قضایی نیز به نمایندگی از سوی مردم عمل می‌کنند. نمایندگی از سوی ملت، هرگز به معنای نمایندگی تنها کسانی که در یک دوره انتخاباتی در رأی گیری شرکت کرده‌اند، نیست. آن‌ها نمایندگانِ تمام جامعه‌اند و باید منافع و مصالح تمام شهروندان را در مدّ نظر داشته باشند. در هر دوره‌ای از انتخابات، عده‌ای زیر سن قانونی‌اند، و عده‌ای به هر دلیل در انتخابات شرکت نمی‌کنند و...، بنابراین انتخاب کنندگان نیز نه همه ملت، بل "نمایندگان" او هستند. پارلمان باید در تصمیم گیری‌های خود حلقه‌ای از نسل‌ها و منافع میانگین آنها را در نظر گیرد. در جوامع امروز، رهبران سیاسی و نمایندگان مردم، به دنبال توده‌ها یا ملت (پوپولیسم) نمی‌روند. زیرا، خواست لحظه‌ای ملت الزاماً همواره درست نیست. در اینجا تضادی میان نمایندگان ملت و خواست توده مردم بوجود خواهد آمد. نمایندگان ملت، جامعه را به وکالت از سوی مردم، و به نام او، و با مسئولیت در برابر او، نمایندگی و رهبری می‌کنند و نه اینکه به دنبال خواست‌های آنها به راه افتند. تصمیم گیری در مورد امور تخصصی، امری کارشناسانه است. نیاز به اطلاعات ویژه دارد. این امور باید دور از هیجانات عاطفی و احساسات مورد بررسی نقادانهِ عقلی– علمی قرار گیرند. در بسیار از موارد می‌تواند رأی اکثریت با را کارشناسان (مثال: به دوران کرونا توجه کنید) دو تا باشد، تقدم با کدام است؟ یا شاید رأی اکثریت با معیارهای اخلاقی– اتیکی جامعه همخوانی نداشته باشد؟ اخلاق و معیارهای سنجش آن را چه کسانی تعریف و تعیین می‌کنند؟ و ده‌ها پرسش که برای پاسخ به آنها باید به

بحث و گفتگو نشست تا به میانگینی قابل پذیرش دست یافت. تصمیمات نباید بر اساس خواست‌ها، امیال و نیازهای فرد باشد و باید همواره منافع کل جامعه را در نظر گیرد. بنابراین، برای کم کردن فاصله "تضاد" میان نمایندگان و ملت، باید همواره درباره تصمیمات مجلس کار اقناعی و روشنگرانه انجام داد. جامعه مدنی، یعنی جامعه باز. و جامعه باز یعنی زیستن در تضاد. زیستن در تضاد، یعنی بحث و جدل. گفتمان و گفت و شنود برای حل مشکلات پیچیده اجتماعی. جامعه مدنی، جامعه‌ای است سخت و پیچیده، اما آزاد.

ساختار حکومت (ساختار نهادهای لازم و ضروری برای اداره امورعمومی) در جامعه مدنی، به گونه‌ای سازماندهی می‌شود که قدرت سیاسی تقسیم و کنترل شود. تقسیم قدرت سیاسی تنها به معنای تقسیم سازمانی و تقسیم کار میان حکومت کنندگان، با هدف آسان‌تر کردن پروسه حکمرانی نیست. تقسیم ساختار حکومت به نهادهای مختلف، در اساس، به دلیل پیشگیری از حکومت‌های خودکامه است. تقسیم قدرت حکومت به سه قوه جدا و مستقل از هم، و نیز تقسیم وظایف و اختیارات میان آنها از تمرکز و انحصار قدرت سیاسی در یک مرکز و سوء استفاده از آن پیشگیری می‌کند. این قوا باید به گونه‌ای سازماندهی شوند که بتوانند یکدیگر را متقابلاً کنترل کنند. تقسیم قوا، یعنی تقسیم وظایف و اختیارات حکومتگران به ارگان‌های گوناگون و اشغال پُست‌ها و مقام‌ها از سوی افرادی متفاوت، یعنی جدایی وظایف و افراد از یکدیگر. تا از راه تکثر مراکز قدرت و تصمیم گیرندگان، از انحصار قدرت در دست عده‌ای خاص و معدود پیشگیری شود. تقسیم قوا، یعنی تقسیم قدرت سیاسی و عمل کرد حکومتگران و نیز مسئولیت آنها. این امر هم بررسی و کنترل اَعمال آنها را آسان‌تر می‌کند و هم شرایطی ایجاد می‌شود که روندِ پروسه حکومت برای شهروندان قابل کنترل و قابل فهم شود. اگر نهاد یا کسی خود قانون وضع کند، خود مجری و نیز قاضی باشد، یعنی تقسیم و کنترل قوا وجود نداشته باشد، اساس و پایه استبداد، دیکتاتوری و تامگرایی بنا می‌شود، چه حاکمان «خوب» یا بد باشند. جاذبه قدرت سیاسی آنچنان است که هر مقام قدرتمداری را به سوی سوء استفاده و فساد سوق می‌دهد. و قدرتمدار نیز همواره گرایش به سوء استفاده از قدرت سیاسی دارد. پس ساختمان حکومت و کنترل قدرت سیاسی باید آنچنان باشد که از سوء استفاده (احتمالی) پیشگیری کند. تقسیم قدرت و کنترل متقابل آنها، یکی از راه‌ها است. وجود اپوزیسیون سیاسی،

www.mehripublication.com

یا نهادها و سازمانهای غیرحکومتی، و حتا غیرسیاسی، بخشی مهم از نهادهای کنترل کننده مستقل از حکومت و دولت هستند. بدون آنها یکی از ارکان اساسی جامعه مدنی از میان می‌رود. تقسیم و کنترل قوا یک اصل اساسی در سازماندهی حکومت در جوامع مدرن است. تقسیم قوا تنها تقسیم افقی قدرت سیاسی (تقسیم قوه حکومت به سه قوه) نیست. سازماندهی نظام حکومت به واحدهای مستقل، یعنی تقسیم عمودی قدرت (نظم غیرمتمرکز یا فدرال) نیز بخشی از تقسیم و کنترل قدرت سیاسی است. اشکال دیگر و مهم تقسیم قدرت عبارتند از:

- حق انتخابات و حق رأی شهروندان، محدود بودن دوره دولت و انتخابی بودن حکومتگران
- پیشگیری از اشغال پست و مقام‌های مختلف از سوی یک فرد (تقسیم پرسنلی قوا)
- وجود احزاب، اتحادیه‌ها، کانون‌ها و ... یا ارگان‌های کنترل غیرحکومتی
- مجلس نمایندگان مردم (یک یا دو مجلس): انتخاب و کنترل قانونگذاران
- انتخابی بودن شهرداران و ...
- انتخابات مجلس‌های ایالتی و ولایتی
- انتخاب مستقیم، یا غیرمستقیم قوه اجرائی (دولت)
- هر نوع تدبیری که حق تصمیم گیری در امور را از "بالا" به "پایین" منتقل کند.

درپیش گفتم که جامعه مدنی وحدت اضداد است. بنابراین، نظام حکومت باید آنچنان سازماندهی شود که منافع کل جامعه را نمایندگی کند. اما حکومتگران تنها می‌توانند نمایندگان اکثریت باشند. رأی اکثریت، دلیل حقانیت آنان برای حکومت در یک دوره محدود است و بس. پیروزی در یک دوره، الزاماً به معنای حقانیت " ایده آل"ها، یا راه و روش و سیاست‌های آنها نیست. پس، باید شرایطی وجود داشته باشد که اقلیت نیز بتواند در زندگی سیاسی جامعه نقش خود را بازی کند و همواره از این شانس برخوردار باشد که در روندی دمکراتیک، احتمالاً، از " اقلیت" به " اکثریت" بدل شود. تصمیم گیری در این مورد با شهروندان است. دولت و اپوزیسیون، با هم و مشترکاً، تشکیل دهنده مجموعه نیروهای سیاسی– اجتماعی جامعه‌اند. وجود اپوزیسیون سدی در راه مطلق گرایی حکومتگران خواهد بود. اپوزیسیون به معنای وجود یک نهاد جایگزین (آلترناتیو) و کنترل

کننده اجتماعی در برابر حکومتگران است. بدون وجود اپوزیسیون، هر نظام و جامعه‌ای از تحرک لازم باز می‌ایستد و قوه رشد و شکوفایی خود را از دست خواهد داد. نمونه نظام‌های سیاسی در اتحاد جماهیر شوروی سابق و اروپای شرقی، و دیکتاتوری‌هایی که یکی پس از دیگری فرو می‌ریزند، نمونه‌های روشن و تاریخی این واقعیت است. حکومتگران، به دلیل بهرمندی از قدرت، همواره در خطر "فساد" هستند. اپوزیسیون سدی در برابر فساد است. در واقع اپوزیسیون یکی از ابزارهای اساسی پیشگیری از انحصار قدرت سیاسی توسط حکومتگران است. اپوزیسیون (جمع نیروهای سیاسی غیردولتی در درون یا بیرون از مجلس)، یعنی شهروندانی (که به هر دلیل مستقیم یا غیرمستقیم) در قدرت سیاسی شرکت ندارند، اما بخشی از جامعه‌اند. وجود اپوزیسیون، یعنی وجود یک جایگزین در برنامه‌های سیاسی– اقتصادی و...، یعنی ارائه جایگزین برای کادرهای سیاسی، اداری، لشکری و کشوری. یعنی جلب نظر مردم به نکات ضعف برنامه‌های دولت. دولت‌ها، در زیر فشار اپوزیسیون، مجبور می‌شوند برنامه‌های بهتری برای حل مشکلات جامعه ارائه کنند و مراقب کارها و کادرهای خود باشند. اپوزیسیون بخشی بسیار مهم از نهاد کنترل کننده حکومت و خود حکومتگران است. به همین دلیل حکومتگران اصولاً علاقه‌ای به وجود اپوزیسیون، که برنامه‌ها و اعمال آنها را همواره زیر ذره بین بگیرد و مردم را نسبت به نکات ضعف و منفی آن روشن کند، ندارند. در جوامع مدرن (شاید) اصلی‌ترین نهاد اجتماعی کنترل کننده دولت همان اپوزیسیون باشد. پس، در جامعه مدنی، یعنی جامعه‌ای که در آن شهروندان خود سازنده خویش و جامعه‌اند، حقوق بخشی از آنها که در دولت شرکت ندارند، باید همواره تضمین باشد. این حقوق یعنی آزادی فعالیت نیروهای سیاسی مخالف، یعنی حقوق برابر اپوزیسیون در بهرگیری از رسانه‌های گروهی، کسب و انتشار اخبار و ...، اما اپوزیسیون چگونه امکان رشد و شکوفایی خواهد داشت، اگر حق بیان عقیده او، و گسترش و تبلیغ آنها محفوظ نباشد. جامعه مدنی از برخورد اندیشه‌ها زنده است. و نه از برخورد سنت‌ها. برخورد اندیشه‌ها و عقاید و افکار از سطح خانواده تا حکومت، از مدرسه تا دانشگاه و...، بیان آزاد عقیده همواره با پرسش‌های نامطلوب و چراهای بسیار از حکومتگران و باز خواست و مسئولیت آنها همراه است. تحمل پرسش و پاسخ به آنها، به همان میزان بیان عقیده مهم است. اپوزیسیون باید دارای تضمین و امنیت اجتماعی باشد. تنها از راه برخورد

www.mehripublication.com

عقاید و اندیشه‌های نیروهای سیاسی در جامعه باز و دمکراتیک است که می‌توان به میانگین نیروهای اجتماعی دست یافت و شرایطی را بوجود آورد که تعادل برقرار شود. شهروندان، ملت، تنها داور میان اپوزیسیون و دولت خواهند بود. او حرف نهایی و رأی خود را، هر چهار سال یکبار، اعلام خواهد کرد. بدون آزادیِ بیانِ اندیشه و عقیده، بدون آزادی تحزب و سازماندهی، بدون وجود تضمین‌های لازمِ قانونی و حقوقی، اپوزیسیون معنا و مفهوم خود را از دست خواهد داد. تواضَع در اندیشه و دوری جستن از مطلق گرایی و ایده‌های رهایی بخش نهایی یا آخرزمانی، اساس جوامع مدرن و یک جامعه مدنی است. ما باید بپذیریم که نمی‌دانیم، و چون نمی‌دانیم، پس در پی دست یازی یا کشف حقیقت هستیم، و در نتیجه باید به سخنان دیگران گوش کنیم و از تجربیات آنها بیاموزیم تا شاید کمتر به خطا برویم. برای همین در دمکراسی اینهمه بحث و گفتگو می‌شود.

در جامعه مدنی، اپوزیسیون، تنها به معنای بخش سازمان یافته آن در احزاب سیاسی نیست. همه کانون‌ها، نهادها، انجمن‌ها، جنبش‌های سیاسی، فرهنگی و... مبین بخشی از خواست‌های شهروندان‌اند که راه بیان آنها با شیوه‌های رایج سنتی تفاوت دارد. جنبش‌های حفظ محیط زیست (سبزها)، جنبش‌های زنان، جنبش‌های اشغال خانه‌های خالی، جنبش‌های مخالف نیروگاه‌های اتمی، کانون‌های صنفی گوناگون، اتحادیه‌ها و... همگی بخش‌های "اپوزیسیون" جدید در جامعه مدنی‌اند. این نوع حرکت‌های اعتراضی شهروندان، که به پهنای جامعه گسترش دارند، خارج از نهاد حکومت و ارگان‌های آن، یعنی از "بیرون"، حتا دستگاه حکومت و نیز حکومتگرانی را کنترل می‌کنند که منتخب خودشان است. این عمل باعث می‌شود که از دامنه فعالیت و اِعمال نفوذ "حکومتگران" باز هم، به نفع خواست‌های شهروندان و به سود حق حاکمیت ملی، کاسته شود. این امر موجب می‌شود حکومتگران نتوانند حتا با استناد به حقانیت رأی مردم، تدل به نهادی بر فراز آنها شوند و تحت عنوان مصلت حکومت یا ... سیاست‌هایی بر خلاف خواست و منافع شهروندان اتخاذ کنند.

ضرورت وجود اپوزیسیون، ضرورت آزادی احزاب را در پی خواهد داشت. زندگی سیاسی مردم، شرکت آنها در سرنوشت جامعه، تنها در یکبار شرکت در انتخابات خلاصه نمی‌شود. انتخابات شهرداری‌ها، انتخابات مجلس ایالتی، انتخابات مجلس ملی (انتخابات نمایندگان مجلس)، انتخابات قوه اجرائی

(رئیس جمهور، رئیس حکومت و...) انتخابات درون حزبی، شرکت در انجمن‌ها، اتحادیه‌ها، سندیکاها و شرکت در انتخابات آنها، اِعمال نفوذ از راه رسانه‌های گروهی، جنبش‌های اعتراضی و... همگی این‌ها اشکال گوناگون شرکت شهروند در زندگی اجتماعی و سیاسی است. تفاوت اساسی اتحادیه‌ها و سندیکاها و... با احزاب در این است که اتحادیه‌ها عمدتاً واحدهای صنفی هستند و هر یک گروه ویژهِ صنفی از شهروندان را سازماندهی می‌کنند. در حالیکه احزاب نمایندگان شهروندان، به عنوان صاحبان اصلی حق حاکمیت ملت هستند. جامعه مدنی، بدون احزاب، تصورناپذیر است. این سازمان‌های اجتماعی، بویژه احزاب، میان ابرقدرت حکومت و فرد که مقایسه قدرت آنها مانند کوه و کاه است، تعادل برقرار می‌کنند. از فرد (شهروند) پراکنده، جمع شهروندان (حزب، سازمان و ...) را بوجود می‌آورند تا بتوانند (بگونه‌ای سازمان یافته) در برابر قدرت حکومت بایستند. بدون وجود چنین سازمان‌هایی دست یابی به اجماع اجتماعی، یعنی کشف میانگین منافع و مصالح گروه‌های اجتماعی متفاوت و ایجاد تعادل میان آنها، اگر ناممکن نباشد، حداقل بسیار سخت و پیچیده خواهد بود. احزاب ابزار سیاسی انتقال خواست‌ها از پایین به بالا، و نیز عکس آن هستند. از یکسو خواست شهروندان را مانند یک تسمه انتقال به بالائی‌ها منتقل می‌کنند، و از سوی دیگر، تصمیمات، لزوم و ضرورت آنها را به پایین بر می‌گردانند. روشن است که هر یک از احزاب تلاش دارد تا جامعه را مطابق تصورات خویش به سوی "خوشبختی" سوق دهد و مشکلات اجتماعی را بنا بر تصورات و برنامه‌اش حل کند. پس، هر یک از آنها برنامه و راه‌هایی ارائه می‌دهند که با راه و برنامه دیگری، می‌تواند، از بنیاد متفاوت باشد. علت بحث و جدل بی‌پایانِ احزاب در همین تصورات گوناگون از راه‌ها و برنامه‌ها است. به علاوه، معمولاً در سیاست درباره آینده گفتگو و تصمیم گیری می‌شود. این امر دست یابی به راه حل واحد را مشکل‌تر می‌کند. احزاب بخشی غیرقابل چشم پوشی از پروسه، و نیز ابزارِ شکلگیری خواست‌های شهروندان هستند. تفاوت نهادهای دمکراتیکی چون اتحادیه‌ها و انجمن‌های صنفی و... با احزاب در این است که اولی کوشش می‌کند به روی حکومتگران اِعمال نفوذ کند تا از این راه به خواست‌های خود برسند، در حالیکه احزاب در پی اشغال مقام‌های حکومت و تشکیل دولت هستند. در واقع شهروندان تنها از راه احزاب می‌توانند به خواست‌های سیاسی خود جامعه عمل بپوشانند. به عبارت

www.mehripublication.com

دیگر، احزاب اهرم‌هایی هستند که ملت توسط آنها رهبری سیاسی جامعه را تعیین می‌کند و تصورات خود را که در شکل برنامه ارائه می‌شود، تحقق می‌بخشد. حزب محل اجتماع آزادانه شهروندانی است که در اساسی‌ترین اصول و اهداف، همگون می‌اندیشند. حزب به عنوان تسمه انتقال تصورات، اعتقادات، نگرانی‌ها، خواست‌ها و اهداف اعضای خود را فشرده و گوهر اصلی آن را به صورت برنامه ارائه می‌دهد تا بعد، در صورت کسب قدرت سیاسی، آن‌ها را به شکل تصمیمات دولت به اجراء بگذارد. احزاب محل تربیت کادرهای سیاسی، اداری و... و رهبران سیاسی جامعه‌اند. احزاب محل "ذخیره" برای رهبری جامعه‌اند و رابطه میان شهروندان (ملت) و حکومت را بر قرار می‌کنند. یکی از اساسی‌ترین وظایف حزب، طرح وارائه یک برنامه است، برنامه‌ای از دو بخش اساسی تشکیل می‌شود: برنامه استراتژیک و برنامه انتخاباتی.

در جوامع مدرن، هر چند تمام احزاب و سازمان‌ها اصول مربوط به آزادی، برابری، عدالت اجتماعی، حقوق بشر و... را می‌پذیرند، اما هر یک از آنها دارای ویژگی‌های خود هستند. احزاب کارگری عمدتاً مدافع اقشار پایینی جامعه‌اند. لیبرال‌ها به جنبه آزادی‌های فردی و اجتماعی توجه بیشتری دارند، و احزاب مذهبی به جنبه‌های فرهنگی- مذهبی در سیاست توجهی ویژه نشان می‌دهند. احزاب ابزاری بسیار مهم و مؤثر در اِعمال نفوذ و نیز کنترل به روی دولت و سیاست‌های آن می‌باشند. بدون آزادی احزاب، عملاً ملت از اِعمال حقِ حاکمیت خود محروم خواهد شد.

انسان بسیار تمایل به حقیقت‌های ساده دارد. کسی را می‌خواهد (امام خمینی یا امام پنهان) که بیاید و مشکلات او را حل کند، نظم و امنیت برقرار سازد و رفاه بیاورد، فقر و بیماری را از میان ببرد و...، این نوع ساده اندیشی و راحت طلبی می‌تواند زمینه‌ای بسیار مطلوب و مناسب برای عوام فریبان یا شارلاتان‌های سیاسی یا نیروهای سیاسی «رادیکال» باشد.

در رابطه با موضوع حق حاکمیت ملت بر سرنوشت خویش باید به یک نکته اساسی که توسط کارل پوپر مطرح می‌شود توجه‌ای ویژه کرد تا بتوان ساختار حکومت را بهتر سازماندهی کرد. او می‌گوید تاریخ نشان می‌دهد که ملت به معنای گسترده و ویژه آن هرگز و در هیچ جا خود حکومت نکرده است، بل همواره عده‌ای به نام او حکومت می‌کنند. پس، ساختار حکومت باید به گونه‌ای باشد که

حکومتگران با رأی و ارداه ملت در یک انتخابات دمکراتیک، آزاد و سالم بیایند، و اگر ملت، به هر دلیل، آن‌ها را نخواستند، بدون خونریزی و ایجاد اشکال، بروند و نتوانند به خاطر امیال خود صدمات و خسارات بیشتر به جامعه وارد کنند.

نمودار ۵

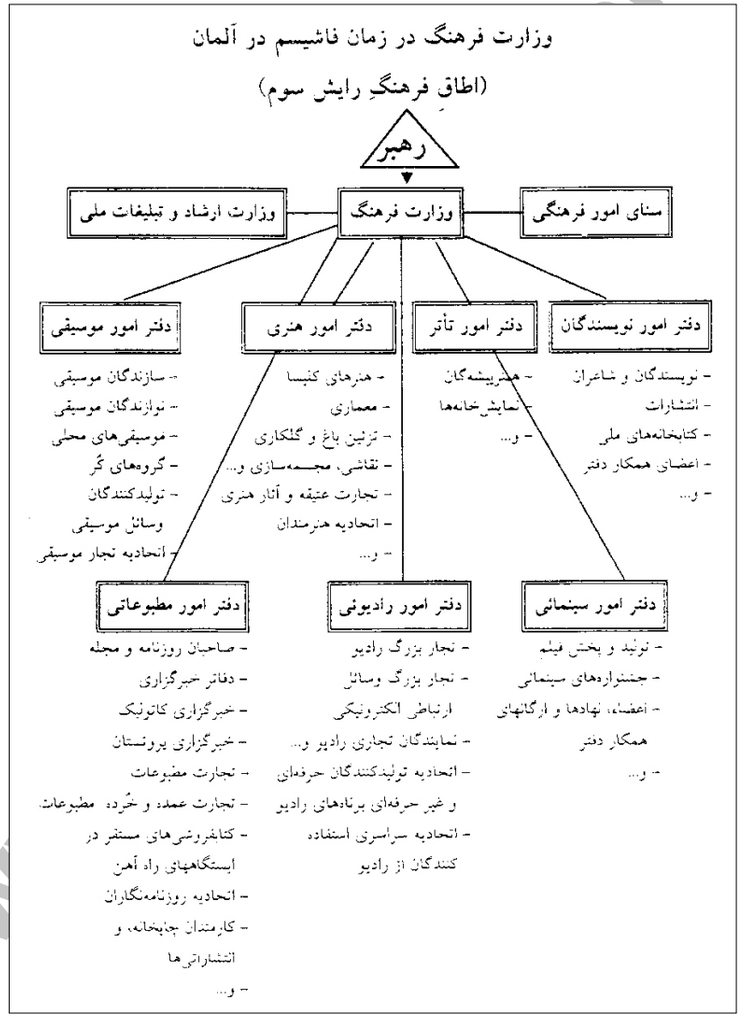

منبع: همانجا، نمودار ۴، برگ ۳۰

www.mehrpublication.com

عدالت صوری و ساختار حکومت

عدالت برای افلاطون به معنای ثبات نظمی بود که در آن هرکس در جایگاه "طبیعی"اش ایستاده باشد: نجبا و اشراف در جایگاه خویش و بردگان در جایگاه خود، بگونه‌ای که هریک از آنها بتواند به وظایف "طبیعی"اش عمل کند. از نگر او، یکی باید برده باشد و دیگری برده دار، یکی باید فرمان دهد و دیگری فرمانبر. در نظم مورد نظر او سه نوع انسان وجود دارد: حاکمان و فرمانروایان، جنگجویان و سرانجام کارگران و بردگان. عدالت افلاطون، از نگر امروز، عین بی‌عدالتی است. از زمان او تا سده بیست بیش از دو هزار و چند سد سال لازم بود تا معرفت انسان اتز بنیاد دگرگون شود و بتواند گام به گام از چنین اندیشه‌هایی فاصله گیرد و با به رسمیت شناختن حقوق بشر، به عنوان حقوقی جهانشمول، برای هر "کس"، تنها به دلیل بیولوژیک، حقوقی یکسان در برابرقانون به رسمیت بشناسد و بپذیرد که جامعه و حکومت را انسان می‌سازد و "جبریتی" برفراز او، طبیعی یا الاهی یا تاریخی- طبقاتی، نیست. انسان نه حیوان است که تنها غریزی (بر اساس طبیعت اش) عمل کند و نه مخلوقی که سرنوشتش از روز "ازل" تعیین شده باشد و نه محکوم در قانونمندی تاریخ. تا ریخ در خویش معنایی ندارد، انسان است که تاریخ می‌سازد و نه بر عکس. یعنی تصویر از انسان از بنیاد دگرگون می‌شود.

در نیمه دوم سده بیست، با اعلامیه جهانی حقوق بشر، انسان، صرف نظر از نژاد، رنگ پوست، جنسیت، دین ومذهب یا مرام ومسلک، مقام وموقعیت اجتماعی یا هر "چیز" دیگر، بهرمند ازحقوقی یکسان در برابر قانون شد و این امر انقلابی بود که پایه‌های تمام اندیشه‌ها و نظام‌های تبعض آمیز را به لرزه درآورد و بر روی آنها خط بطلان کشید، اما متاتسفانه نه هنوز در سراسر گیتی. به همین ج.ا.ا نگاه کنید که چگونه انسان از نگرحقوقی حداقل به هفت مقوله تقسیم می‌شود: مسلمان و نامسلمان، کافر و پیرو ادیان الاهی صاحب کتاب، سنی و شیعه، زن و مرد و... مؤمن عادی و فقیه و مجتهد. یعنی، تا به رسمیت شناختن و اجرای واقعی حقوق بشر برای همه هنوز راهی بس طولانی و پرفراز و نشیب در پیش است، زیرا حکومت اسلامی در ایران تنها حکومتی نیست که بر روی تبعیض و ظلم بنا شده است. عدالت سیاسی، در بخشی از دنیا، پیش شرط‌های حقوقی بسیاری از تبعیض‌ها را از میان برده است، اما تا دست یازیدن به عدالت گسترده صوری- سیاسی راهی بس طولانی و پر پیچ وخم در برابر ما است. از میان رفتن تبعیض‌های نژادی (سیاه و سفید)، از میان رفتن برده داری، از میان رفتن تبعیض‌های جنسیتی میان زنان ومردان، از میان رفتن امتیازات اشرافی- طبقاتی، از میان رفتن تبعیض‌های دینی- مذهبی، ازمیان رفتن تبعیض‌های اقلیت‌های قومی- ملی و...، همگی از دستاوردهای حقوق بشر است، که هرچند هنوز سراسر دنیا را در برنگرفته، اما گام‌های بزرگی به پیش رفته است. در دوران استعمار، وجود «نژاد» خوب وبد از جمله دستاوردهای «علمی» برای توجیه جنایات و غارت استعمارگران بود. زمان لازم بود که تحقیقات و پژوهش‌های علمی بی‌طرف خط بطلان بر روی این شبه علم کشد و نشان دهد که نژادی وجود ندارد، ژن‌ها همه یکسان‌اند. ایده وجود نژاد خوب و بد نه علم، بل یک ایدءولوژی مخرب برای سرکوب ملل تحت سلطه بود تا غارت و جنایات حاکمان استعمارگر راحت‌تر پذیرفته شود. آن‌ها این شبه علم را ساختند تا آن را بدل به تبزار سرکوب، قتل و ترور و... کنند و کردند. انسان همواره میل به سرکوب و جنایت نسبت به هم نوع خود دارد و توانسته است در طول تاریخ با «کلام» صرف حقیت‌هایی بسازد که توجیه کننده اعمال خلاف او باشند. او زمانی موفق بوده است که عده‌ای، به هر دلیل، به این حقیقت‌های مطلق ایمان بیاورند و خرد را به جای ایمان بنشانند. اگر ایمان از میان برود، حقیقت آنها پوچ خواهد شد. علم بخشی از روشنگری است که به درون تاریکی‌ها نور می‌تاباند.

www.mehrpublication.com

تا انقلاب فرانسه، ملت اصولاً مقوله سیاست نبود. دنیا براساس نظرات افلاطون می‌چرخید، یکی فرمانروا بود و دیگری فرمانبر، و این امر چرایی نداشت، یا الاهی توجیه می‌شد یا طبیعی. تئوری‌های سده هژده و نوزده، از جمله اندیشه‌های مارکس، نشان دادند که انسان موجودی با وابستگی شدید به شرایط اقتصادی و اجتماعی است، و پس امتیازات و نابرابری‌ها معلول شرایط‌اند و نه "طبیعی" یا "الاهی". تا مارکس، فیلسوفان در "ماوراء طبیعت" در پی شناخت حقیقت بودند. مارکس که خود را فیلسوفی ماتریالیست می‌دانست، بر این باور بود که تنها راه شناخت حقیقت وضع موجود، شناخت شرایط اقتصادی–اجتماعی واقعاً موجودی است که انسان‌ها تحت آن زندگی می‌کنند و زندگی اجتماعی را شکل می‌دهند. یعنی انسان عمدتاً محصول شرایط اقتصادی–اجتماعی خویش است تا محصول ماوراء طبیعت یا قانونمندی طبیعت. پس برای او، اقتصاد سیاسی اصل اساسی پرسش فلسفه شد. مارکس به همراه انگلس نظریه پرداز "ماتریالیسم تاریخی" می‌شوند و تاریخ را پروسه تکاملی "مناسبات تولیدی" می‌بینند که محصول مبارزه طبقاتی است، از کمون ابتدایی شورع می‌شود و در جامعه کمونیستی (پس از سرمایه داری و جامعه سوسیالیستی به عنوان مرحله گذر) پایان خواهد گرفت، یعنی به جامعه‌ای می‌رسد که در آن از مبارزه طبقاتی و تقسیم انسان به طبقات دیگر اثری نخواهد بود. از نگر او، استثمار در جامعه سرمایه داری به حداکثر و آخرین درجه خود رسیده است، زیرا انسان در چنین مناسباتی در زیر نیرویی (سرمایه) عمل می‌کند که قابل کنترل و هدایت نیست، دینامیسم حرکت و انباشت خود را دارد. و سرمایه، تنها پول نیست، پولی است که در پروسه گردش کالا مرتباً به آن و ارزش‌اش افزوده می‌شود و باید بشود. دستاورد مارکس در تجزیه و تحلیل "کاپیتال" (سه جلد، جلد دوم و سوم را انگلس از روی یاداشتهای مارکس به پایان رساند)، بررسی بی‌مانند قانونمندی‌های "سرمایه" است که هنوز یکی از پایه‌های علم اقتصاد و تئوری‌های اجتماعی است، با وجود تمام کمی‌ها و کاستی‌ها، که نتیجه محدویت دانش و علوم در آن زمان بود. در دوران مارکس سیاست هنوز تمایلی به کنترل سرمایه نداشت، اما امروز، وظیفه سیاست در یک جامعه باز و مدرن، از جمله کنترل سرمایه است تا هرکس شانس زندگی داشته باشد. مارکس در دورانی زندگی می‌کرد که علوم یکی پس از دیگری موفق به کشف قوانین طبیعی بودند، به ویژه در فیزیک و مکانیک. او می‌پنداشت که موفق به کشف قانونمندی

روند حرکت و تکامل تاریخ شده است. نگاه مارکس، در رابطه با ماتریالیسم تاریخی، نگاه رهایی نهایی انسان در پایان تاریخ است. نگاهی که واقعیات امروز را از زاویه پایان تاریخ، کمونیسم نهایی، تفسیر می‌کرد. رهایی نهایی که می‌بایست در این دنیا رخ دهد و نه در آن دنیا. عدالت (نهایی) برای او دست یازیدن به نهایت تاریخ بود، جامعه کمونیستی، جامعه‌ای که در آن طبقات از میان رفته‌اند و به همراه آن حکومت و استثمار انسان از انسان.

در دوران مدرن، برای پاسخ به پرسش معنای عدالت، باید انسان و موقعیت او در جامعه و طبیعت از نوع تعریف می‌شد. یگ نگاه موقعیت "الهی" انسان بود، به عنوان مخلوقی که سرنوشتی محتوم و تغییر ناپذیر داشت. و نگاه دیگر، انسان را موجودی وابسته به موقعیت اقتصادی– اجتماعی‌اش می‌دید که با تغییر آن، همه چیز می‌توانست از بنیاد تغییرکند، که کرد. اندیشه‌های مارکس، یکسوی برش از "ماوراء طبیعت" و سپردن سرنوشت به دست خود انسان است، و اندیشه‌های داروین، سوی دیگر برش از سرنوشتگرایی "ماوراء طبیعی" انسان است. داروین اثبات می‌کند که انسان نتیجه تکامل از حیوان، از نوعی میمون است. علم بیولوژی اثبات می‌کند که انسان نه موجودی مخلوق یا آفریده، بل محصول تکامل است. یعنی نه تنها بردگان یا فرودستان، بل همه، حتا اشراف و سلطنت (شاه) یا روحانیان (پاپ و دستگاه کلیسا) همگی دارای منشاء "حیوانی"اند، کسی را بر دیگری، به دلیل "طبیعی" یا "ماوراء طبیعی"(الاهی)، برتری و امتیازی نیست. یعنی، انسان ذاتاً پست و انسان ذات نجیب یک افسانه منتج از نابرابری‌های اجتماعی– اقتصادی است. و این امر انقلابی در اندیشه و معرفت انسان بود، معرفت و شناختی که همه چیز، حتا اندیشه‌ها یا مقدس نظام‌های هزار ساله را واژگون کرد. افسانه‌ها می‌آیند و می‌روند، اگر خرد به جای ایمان بنشیند، هر «چیزی» که کسی به آن باور نداشته باشد، می‌رود. نگاه کنیم به بسیار از «حقایق» تاریخ. برای دگرگونی باید ابتدا معتقد به ارزش‌های دیگری شد. بیش از سه هزار سال پیش، همورابی تصمیم گرفت که در رابطه با نظم اجتماعی– سیاسی انسان‌ها را به سه مقوله آزادگان، عوام و بردگان تقسیم کند. آیا این تقسیم‌بندی ربطی به ژن آنها داشت یا نیاز نظم همورایی برای حفظ حاکمیت و امتیارات بود؟ چه شد که سه هزارسال نیم پس از نظم همورایی برای اولین بار درتاریخ مردم سیزده ایالت مستعمره بریتانیای کبیر در آمریکای شمالی متوجه می‌شوند که شاه انگلستان با آنان رفتاری نابرابر و ظالمانه

www.mehrpublication.com

دارد و در پی آن، بنابر اعلامیه استقلال آمریکا، برای اولین بار، همه انسان‌ها در برابر قانون مساوی می‌شوند و اساس دمکراسی‌های مدرن ریخته می‌شود، هرچند این تساوی تفسیری از انجیل بوده باشد.

جنبش روشنگری به همراه علم کمک کردند انسان خود را از قیمومت‌ها، قیمومت دین سالاران و حکومتگران رها کند و با بیرون آمدن از دوران کودکی، مستقل و خودبنیاد، قائم به ذات شود و با بکارگیری خرد از "مقدسات" برفراز خویش فاصله گیرد و با آموزش و پرورش خود را توانمند برای اداره خویش و پیرامونش کند و نشان دهد که می‌تواند بر فراز شرایط مادی و بیولوژیکی‌اش، با برنامه ریزی به زندگی‌اش مفهومی دهد که خود می‌خواهد و از "جبریت"های بر فراز او گذر کند. مرز آزادی او در برنامه ریزی، دقیقاً آنجایی است که آزادی دیگران شروع می‌شود. انسان، برخلاف حیوان، به محیط وابسته نیست، او به عنوان تنها استثناء در طبیعت، خود سازنده پیرامون خویش و "دنیا" و همواره در حال شکل دادن نوین به آن است. با جنبش روشنگری، پروسه خود رهایی انسان از راه خرد آغاز شد. با استقلال انسان به عنوان موجودی خودبنیاد که می‌تواند با تکیه برخرد، خود و جامعه را بگرداند و با عبور از «عدل» الاهی یا طبیعی، که گویا اولین و آخرین شکل عدالت و تغییرناپذیر بود، اندیشه‌های نوین برای ساماندهی عدالت را آغاز کند. عدالت یکی از ارزش‌های پایه‌ای، یک فضیلت، و میزانی برای سنجش رفتار اخلاقی وسیاسی است که به همراه جنبش روشنگری و خردگرایی بدل به یکی از اهداف آشکار و پنهان فلسفه سیاسی شد. انسان‌ها از نگر طبیعت متفاوت، اما از نگر حقوقی برابراند، بنا بر خرد. بیولوژی حقوق نمی‌شناسد، بل ارگان، استعداد و توانایی یا... می‌شناسد. بیولوژی نه آزادی، نه تساوی یا حقوق موضوعه نمی‌شناسد، این‌ها همگی محصول خرداند، محصول ایده‌های سازماندهی جامعه‌اند تا به کمک آنها بتوانیم با هم و در کنار هم در صلح و مسالمت زندگی کنیم.

در آن زمان، در دوران کودکی عصرمدرن، هنوز کسی به عدالت اجتماعی توجهی چندانی نداشت، هرچه بود تساوی حقوقی افراد دربرابر قانون و ازمیان بردن تبعیض‌ها بود. هنوز تا عدالت اجتماعی، تا شانس برابر و تقسیم عادلانه نعم مادی و معنوی فاصله بسیار بود. سخن تنها بر سر حقوقی بود که نه منتج از رأی و اراده اکثریت، بل محیط بر آن باشد و پذیرفته شود که تصویر انسان متفاوت

است، بسته به نگاه ناظر و مرام ومسلک یا دین ومذهب او: یکی خداباور، دیگری خداناباور است، یکی مسلمان ودیگری یهودی یا بهایی، یکی سنی و دیگری شیعه است، یکی کمونیست و دیگری سوسیالیست یا لیبرال یا دمکرات– مسیحی است. انسان واقعاً موجود می‌تواند هرچه که هست، باشد، اما "همسایه" خود را آنگونه که هست، بپذیرد و بداند که همبستگی اجتماعی، یعنی همبستگی میان انسان‌ها، همبستگی میان فقرا و ثروتمندان، میام زنان و مردان، میان نسل‌ها، میان ادیان ومذاهب، میان مرام و مسلک‌ها. دوران حقیقت‌های یکسویه و"مطلق" به سرآمده است، دنیای امروز، دنیای انسان بی‌حقوق سده‌های میانه نیست و انسان توانسته است با اتکاء به خرد خودبنیاد خود و از راه آموزش و پرورش، به فضیلت‌هایی دست یازد که بر فراز هر نیروی "مقدس" می‌رود. عینی، آن واقعیتی است که بیرون از ذهنیت انسان وجود دارد. و ذهنی امری استد که وجودش در رابطه با آگاهی ما و اعتقادات هر یک از افراد شکل می‌گیرد. اگر کسی تغییر عقیده و ایمان دهد، آن ذهنیت از میان می‌رود، پوچ می‌شود. یعنی، تبعیض میان انسان‌ها، میان سیاه و سفید (به دلیل گویا نژاد)، یا آزاده و برده، یا زن و مرد یا مسلمان و کافر و... همگی یک ذهنیت است و نه عینیت. پیروان نظم برده داری معتقد بودند و هنوز بعضاً هستند که برده داری نه یک ذهنیت، بل محصول طبیعت (عینیت) است و پیروان اسلام یا حاکمان همورایی آن را نظمی الاهی می‌دانند. از نگر افلاطون، برده‌ها طبیعتی برده وار و آزادگان طبیعتی آزاده دارند و در نتیجه موقعیت اجتماعی آنها محصول ذات طبیعت آنها است و نه خواست این یا آن و محصول نظم اجتماعی– سیاسی.

بی عدالتی فراوان است و از تولد شروع می‌شود: از زشتی و زیبایی تا زمان و مکان تولد، از خانواده تا کشور محل تولد، از جنسیت تا رنگ پوست، از دین و مذهب تا مرام ومسلک، از فقر تا ثروت و...، در اینجا سخن از عدالت سیاسی و عدالت اجتماعی است تا هر جا می‌شود از شدت بی‌عدالتی کاست و بر عدالت افزود. پذیرش عدالت، به عنوان یک فضیلت، یک ارزش پایه‌ای برای سیاست و سازماندهی ساختار حکومت است. منظور ما از عدالت در سده بیست چیست؟ آیا می‌تواند نگاه و تعریف افلاطون یا نگاه دین سالاران (که بیعدالتی را عین عدالت تعریف می‌کنند) باشد؟ آیا عدالت، همان سیاست یکسان سازی مادی استالینیستی که انسان را تا حد یک واحد اقتصادی تنزل می‌دهد؟ آیا عدالت بدون

www.mehrpublication.com

آزادی ممکن می‌شود؟ یا آزادی بدون عدالت ممکن خواهد بود؟ جامعه عادل یعنی چه؟ رابطه آزادی با عدالت کدام است؟ چه چیزی باید "عادلانه" باشد تا بتوان از جامعه، از نظام عادل سخن گفت؟ آیا می‌توان با خواست "به هر کس به اندازه نیازش و ازهر کس به اندازه توانش" به عدالت دست یازید؟ اگر من "توان" نداشتم، اما دارای نیازهای بی‌شمار بودم، عدالت را چگونه باید برای من به اجراء درآورد؟ عدالت بر اساس بارآوری و فعالیت، بر اساس تلاش چه می‌شود؟ آیا می‌توان در جامعه‌ای که اصولاً دارای ساختار عادلانه و دمکراتیک نیست، عدالت اجتماعی برقرارکرد؟ اگر عدالت اجتماعی خود را در تقسیم متناسب نعم مادی ومعنوی، در حقوق و وظایف متناسب، در تقسیم شانس‌ها و امکانات، در بهرگیری از آزادی و استفاده از قدرت اقتصادی- سیاسی- اجتماعی و... بیان می‌کند، چگونه باید آن را سازماندهی کرد تا عدالت اجراء شود؟ میزان‌های سنجش ما کدامند و تصمیم گیرندگان چه کسانی خواهند بود؟ رابطه میان عدالت فردی و عدالت اجتماعی در کجا است؟

عدالت اجتماعی شکل ویژه‌ای از عدالت است که خود را عمدتاً در ساختار عادلانه حکومت، در نظم اجتماعی، و درنظم اقتصادی نشان می‌دهد؟ در جوامع میلیونی مدرن، در جوامعی که از هر نظر متکثراند، ده‌ها و شاید سدها اندیشه و مرام و مسلک "عدالت" خواهانه وجود دارد که بعضاً حتا متضاداند، چه باید کرد و کدام را باید پذیرفت و راه پذیرش کدام است؟ عدالت، از نگاه طبقاتی را چه باید کرد؟ آنچه برای یک بخش جامعه عین عدالت است، برای بخش مقابل عین بی‌عدالتی است، چه باید کرد؟ بشریت راه‌های گوناگونی را برای استقرار عدالت پیموده است. یک امر روشن، تجربه تاریخ و تجربه سد سال اخیر، و تجربه ده‌ها کشور است: بدون آزادی، بدون حقوق بشر، بدون تساوی حقوقی در برابر قانون، یعنی بدون عدالت سیاسی، عدالت اجتماعی ممکن نخواهد بود. به دیگر سخن: نمی‌توان اساس ساختار یک جامعه، ساختار حکومت را، ناعادلانه (غیردمکراتیک) سازماندهی کرد، و سپس توقع اجرای عدالت اجتماعی داشت. یعنی، اصول پایه‌ای یک نظام سیاسی- اجتماعی باید، ابتدا به ساکن، برای تمام شهروندان، به عنوان ساختاری عادلانه، مورد پذیرش قرار گیرد تا بر اساس آن عدالت حقوقی موجود بتوان برای عدالت اجتماعی به بحث و برنامه ریزی نشست. نمی‌توان، همچون ج.ا. واقعاً موجود، انسان‌ها را بر اساس دین و

مذهب یا جنسیت و مقام و موقعیت مؤمن (روحانی و غیر روحانی) به خوب و بد و بدتر تقسیم کرد، یعنی عدالت سیاسی- حقوقی را از بنیاد نقض کرد و سپس از عدالت اجتماعی سخن گفت، این‌ها جمع اضداد، ناسخ و منسوخ‌اند و شدنی نیستند. در یک جامعه مدرن، در مرتبه نخست، عدل خود را در ساختار حکومت و تساوی حقوقی شهروندان در برابر قانون نشان می‌دهد. دمکراسی‌های مدرن به این دلیل عادلانه‌اند که حکومت شوندگان، حکومتگران را به عنوان محصول یک قرارداد اجتماعی می‌شناسند که با اراده ملت می‌آیند و می‌روند. یعنی، حکومتگران منتخبان آزاد ملت‌اند که در یک انتخابات آزاد، دمکراتیک و سالم، برای دوره‌ای محدود، در رأس امور قرار می‌گیراند و از این راه ملت به اقتدار آنها تن می‌دهد و از وضعیت "طبیعی" هر کس علیه دیگری خارج می‌شود و جامعه مدنی مدرن را شکل می‌دهد.

عدالت اجتماعی، همچون عدالت سیاسی، نه محصول یک "جبریت" روند تکامل تاریخ یا نیرویی برفراز انسان، که منتج از خواست و اراده انسان برای ساختن جامعه‌ای بهتر و عادلانه است که توجیه آن در اخلاق و خرد انسان نهفته است. پس، نباید توهمی ایدئولوژیک یا انتظار جبریتی را داشت که خودش خواهد آمد یا یک منجی یا امامی را که با آمدنش "عدل" همه جا را فرا خواهد گرفت. اگر «امامی» هست، خرد انسان است و اگر جبریتی در کار باشد، جبریت انسان محکوم به آزادی است که آگاهانه و گام به گام باید جامعه‌اش را بهتر سازماندهی کند. در دو سده پیش، هیچ‌کس تصور حقوق بشر و جوامع مرفه امروز را نداشت، اگر ناممکن‌های دیروز، امروز محقق شده‌اند، چرا ایده‌های امروز، فردا محقق نشوند؟ نباید در انتظار آمدن کس یا چیزی بود، باید با ساختن یک جامعه قابل اصلاح، یک ساختار حکومت دمکراتیک پارلمانی متکی به اعلامیه جهانی حقوق بشر، پیش شرط‌های لازم وضروری اصلاحات در زمینه تعمیق وگسترش عدالت سیاسی و عدالت اجتماعی را فراهم آورد. پیش شرط تمام این‌ها، برش از عادت و اندیشیدن است.

پوپر برای دست یازیدن به عدالت، پیرو "جامعه باز" است. جامعه‌ای در برابر جوامع بسته، مانند نازیسم و استالینیسم، فاشیسم یا خمینیسم. او این ادعای مارکس را که گویا می‌توان "تمام" تاریخ را در مبارزه طبقاتی و "جبریت" آن در گذر از یک مرحله به مرحله بعد خلاصه کرد، از بنیاد رد می‌کند، به ویژه آنجایی را

www.mehrpublication.com

که از این قانونمندی برای آینده بشریت پیشگویی و نتیجه گیری می‌شود. اساس نقد پوپر بر اندیشه‌های تامگرا در کتاب "جامعه باز و دشمنانش"، نقد تاریخگرایی مارکس و همچنین وظیفه تاریخی حکومت در رساندن انسان به سر منزل نهایی است، حکومتی که فرد باید به آن تمکین مطلق کند. حکومتی که نماینده یک طبقه یا قشر ویژه‌ای است. حکومتی که در آن کل جامعه باید بنا بر یک طرح جامع و فراگیر و کامل، به سر منزل سعادت برده شود. یعنی، جامعه یکدستی که در برابر هر نوع اصلاحات خود را می‌بندد. جامعه‌ای که در آن منافع جمعی حکومت بر آزادی‌های شهروند و قانون مقدم است. نظام‌های تامگرایی که در آن‌ها عدالت قربانی پندارهای واهی عده‌ای پیامبران سیاسی می‌شود. پوپر جامعه باز را در برابر جامعه بسته می‌گزارد، حکومت‌های تامگرایی که می‌خواهند انسان را به بهشت فرضی (ذهنیت) خود ببرند و همه جا به جهنم (عینیت) ختم شده است. "جامعه باز"ی که در آن حکومت منتخب و برآمده از اراده ملت، قانونگرا و درخدمت حفظ آزادی‌های شهروندانش است. جامعه‌ای که در آن نهادهای مستقل از حکومت، حکومتگران را کنترل می‌کنند.

عدالت، یک ارزش بنیادی برای سنجش رفتار و کردار سیاسی و اخلاقی است. عدالت، مفهوم آن، راه دست یازیدن به آن، جامعه عادلانه، از دوران روشنگری به بعد، همواره آشکار و پنهان موضوع فلسفه سیاسی بوده است. یک جامعه باید دارای کدام مختصات باشد تا "عادلانه" باشد. رابطه آزادی انسان با عدالت اجتماعی چگونه خواهد بود؟ در تمام کشورهای سوسیالیستی واقعاً موجود، آزادی قربانی عدالتی شد که در نهایت در خود فروریخت. آیا یکسان سازی و حکومتی کردن ابزار تولید (یا اشتراکی کردن مالکیت) تنها شکل برقراری عدالت است؟ آیا این شکل از عدالت پاسخگوی تمام مشکلات انسان است؟ عدالت دینی–مذهبی چه؟ آیا اجرای بی‌تنازل احکام وموازین شرع، آنگونه که حکومتگران در ج.ا. می‌گویند، عین عدالت است، چون الاهی است؟ آیا تمام بی‌عدالتی‌های آن، خود عدالت است، زیرا مقدس است و خواست "خدا"؟ آیا می‌توان عدالت را فدای آزادی یا آزادی را فدای عدالت کرد؟ عدالت باید بتواند در درجه نخست در ساختارهای اساسی یک حکومت، در نهادهای سیاسی – قضایی، در ساختارهای اقتصادی یا آموزشی جامعه نهادینه شود، تا بتوان آن را گسترش داد و تعمیق کرد. قوای حکومت باید ناشی از اراده ملت باشد تا اولین سنگ بنای عدالت گزارده

شود. و ملت باید مجموعه شهروندان جامعه با حقوقی یکسان دربرابر قانون تعریف شود تا هر "فرد" اجرای عدالت را در رابطه با خود ببیند و بپذیرد. حکومتی که منتج از حکومت شوندگانش نیست، نه عادلانه است و نه هرگز می‌تواند خود را به نام نظامی عادل به شهروندانش بقبولاند. اگر شهروند مسلمان (از نگر تساوی حقوقی در برابر قانون) برتر از نامسلمان، اگر شیعه بهتر از سنی، مرد برتر از زن، فقیه و مجتهد با ارزش‌تر از مؤمن عادی، و بهایی واجب القتل شد، اساس عدالت از میان رفته است، حتا اگر اینجا وآنجا رفتارها و کردارها یا سیاست‌های "عادلانه" داشته باشیم. عدالت را نمی‌توان بر روی بی‌عدالتی بنا نهاد. و عدالت تنها در تقسیم نان نیست، آنهم هست، اما تنها یکی ازعناصراش، زیرا انسان حیوان نیست. اگر انسان‌هایی که دارای دین و مذهب متفاوت، فرهنگ‌های گوناگون، رنگ مختلف، زن و مرد، با جهان بینی‌ها و مرام مسلک‌های متضاداند، همگی به عنوان شهروندان یک واحد سیاسی، عدالت را در ساختارهای اساسی و بنیادین جامعه (حقوقی، سیاسی، قضایی و...) نبینند، و نپذیرند که نظام عادلانه است، زیرا دارای نگاهی (حقوقی) یکسان و برابر به تمام شهروندان نیست و میان آنها در نهادهای بنیادین جامعه و حکومت تبعیض حقوقی می‌گذارد، اساس عدالت از میان رفته است. اگر اساس حکومت بر "قرارداد اجتماعی" میان حکومتگران و حکومت شوندگان نباشد، قراردادی که زندگی مشترک میان شهروندان یک واحد سیاسی را از راه انتقال قانونی اداره امورعمومی جمع به حکومت (گران) بر اساس برابری و آزادی شهروندان در برابر قانون تضمین نماید، در آنصورت اساس عدالت در ساختار حکومت از میان می‌رود.

www.mehrpublication.com

فصل دوم

دمکراسی

(نهادها و پایه‌های اساسی دمکراسی‌های مدرن)

- دمکراسی چیست؟
- دمکراسی و ارزش‌ها
- نسبی بودن ارزش‌ها
- دمکراسی و جامعه باز
- ساختار «لیبرال» حکومت
- جدایی جهان‌بینی یا ایدءولوژی از حکومت
- انحصار اعمال قهر
- دمکراسی و قانون
- حق قانونگذاری انسان
- حکومت قانون
- حقوق اساسی
- حق حاکمیت ملت
- از دمکراسی کلاسیک (آتن) تا دمکراسی‌های مدرن
- دمکراسی و انتخابات
- ساختار حکومت در دمکراسی
- دمکراسی پارلمانی متکی به حقوق بشر
- مجلس (پارلمان) برای چیست؟
- خواست و اراده ملی
- قدرت فرد، قدرت حکومت
- سیستم‌های انتخابات

www.mehripublication.com

دمکراسی چیست؟

ریشهِ واژه دمکراسی لغت "دمکراسیا " (Demokratia) است. دمکراسیا از دو واژه یونانی دِمو (Demo)، به معنای مردم، و کراتوس (Kratus)، به معنای حکومت مشتق شده است. دمکراسی در سده شانزده به شکل واژه "دمکراتی"، از راه زبان فرانسه، وارد زبان انگلیسی شد. معنایُ لغوی این واژه یعنی حکومت مردم بر مردم. اما تعریف واژه، هر چند نخستین گام در راه فهم و درک دمکراسی است، اما کاملاً نارسا و ناکافی است. زیرا: یکم، ابتداء باید واژه مردم تعریف شود و دوم، حکومت، شکل و ساختار آن، و همچنین محتوای آن باید روشن گردد.

نظام‌های سیاسی دمکراتیک، یا دمکراسی‌های نوین، به عنوان شکل ویژه‌ای از سازماندهی و اداره امور عمومی جامعه دارای سابقه‌ای، حدود دویست سال هستند که اساس آنها، در شکل و محتوای، با "دمکراسی‌های" دوران باستان متفاوت است. دمکراسی شکل ویژه‌ای از سازماندهی نظام حکومت است که در آن قوای حکومت ناشی از ملت می‌شود. ملت به عنوان منشاء حق حاکمیت حکومتگران ایده انساندوستانه‌ای که از عمق تاریکی دین سالاران و بی‌حقوقی کامل انسان بیرون آمده و یکی از دستاوردهای خرد است که در پی آن انسان توانست در یک پروسه سخت و طولانی و خونین آزاد شود، آزاد از قیمومت دین سالاران.

www.mehripublication.com

انسان موجودی اجتماعی است. او در جمع زندگی می‌کند و زندگی در جمع نیازمند تنظیم روابط و مناسبات میان افرادِ شرکت کننده در آن است. جمع‌های کوچک اولیه، هر چند که نیازمند سازماندهی بودند (مانند تقسیم کار، تصمیم گیری و...)، اما در آن زمان هنوز دلیلی برای وجود یک "سیستم" سیاسی پیچیده در چنین جوامع کوچکی وجود نداشت، مانند اداره یک ده کوچک که شورای ده و کدخدا برای ن کافی است. نظام سیاسی، به عنوان ارگان اداره کننده امور عمومی جامعه، در تناسب با کوچکی و بزرگی، و نیز پیچیدگی جامعه است. در ابتداء، جمع (جامعه) بسیار کوچک، و در نتیجه سازماندهی و اداره آن بسیار ابتدائی و ساده بود و بیشتر جنبه خانوادگی، و سپس ایلی و قبیله‌ای داشت. با گسترش کمی و کیفی جوامع، تنظیم امور جامعه نیز گسترده‌تر و پیچیده‌تر شد. با گسترش، تعمیق و پیچیده‌تر شدن جوامع، می‌بایست الزاماً نهادهای اجتماعی بوجود می‌آمدند که بتوانند همزیستی جمع‌های بزرگ چند میلیونی را ممکن سازند و به نیازهای آنها پاسخ دهند. این نهاد اجتماعی، که محصول ضرورت‌های اجتماعی و با هدف اداره امورعمومی جامعه و تأمین شرایط همزیستی افراد بود، آرام آرام شکل گرفت و در روند شکلگیری تاریخی‌اش بدل به نظم خودمختار و مستقل حکومت شد. پس از شکلگیری حکومت، یعنی دستگاه اداره کننده، سامان و نظم دهندهِ روابط و مناسبات اجتماعی، این نهاد نیز (مانند بسیاری از پدیده‌های دیگر) خود را از علتِ وجودی‌اش، یعنی ضرورت‌های اداره یک جامعه، جدا کرد و بدل به نیرو و نهاد، یا ارگانی بر فراز جمع و سازندگان آن شد. یعنی نهادِ حکومت بدل به ارگانی مستقل و برای خود شد. چنین استحاله‌ای به معنای مستقل شدن یک پدیده اجتماعی از ضرورت‌ها و عناصر مادی- اجتماعی سازنده آن، در روندِ تاریخ تکاملِ انسان امری کاملاً نو یا منحصر به فرد نیست. پیدایش دین و رابطِ انسانَ با آن نیز چنین بود. به این معنا که انسان (به هر دلیل) در راستای پاسخگویی به نیازهای مادی و معنوی خود، در روند تکامل، آرام آرام، نهادی را بوجود آورد که بعداً (به هر دلیل) نه تنها خود را از ضرورت‌های مادی و معنوی پیدایش‌اش جدا کرد، بل حتا بر فراز انسان، و حتا در مقابل راه و رشدِ او قرار گرفت. یعنی، آنچه را انسان با دست خود بوجود آورد، بدل به وسیله‌ای علیه خود او شد. در نظام ولایت فقیه آشکارا دیده می‌شود که دین و قوانین آن نه برای انسان، بل بر عکس، انسان در خدمت خدا و دین قرار دارد و قربانی آن می‌شود. یعنی همه چیز وارونه

می‌شود. آنچه را انسان، بنا بر نیازها، به دست خود ساخته و پرداخته بود، بدل به نیرویی مستقل از او، بر فراز او، و حتا ضد او شد. کارل مارکس در توضیح روابط کالا و بازار، در جامعه سرمایه داری، از فتیشیسم کالا سخن می‌گوید. یعنی روابط و مناسبات کالائی که صرفاً نتیجه و محصول تلاش انسان است، اما در مکانیسم بازار، بنا بر قانونمندی‌های آن، خود را از فرد تولید کننده مستقل می‌کند و گویا بر فراز او قرار می‌گیرد. روند بیگانه شدن انسان از پدیده‌ها و مقولاتی که خود سازنده آنها بوده یا هست.

یکی از ویژگی‌های دمکراسی‌های مدرن، تقدس زدائی از نهاد حکومت و برگرداندن آن به همان ضرورت‌های اجتماعیِ علتِ وجودی‌اش و از بین بردن از خودبیگانگی میان حکومت شوندگان و حکومت کنندگان است. در دمکراسی، حکومت دوباره بدل به ارگان اداره امورعمومی جامعه می‌شود. ارگانی که قدرتِ آن ناشی از مردم، از ملت، است. نهادی که از مردم و برای مردم است. قوای مملکت ناشی از ملت است. اما چرا باید از میان سیستم‌های سیاسی گوناگون نظم دمکراسی را انتخاب کرد؟ نهاد حکومت، از زمان شکلگیری و پیدایش آن تا کنون، دارای اَشکال گوناگون بوده است: مثال: "شهر- دمکراسی‌های" دوران یونان باستان، الیگارشی یا حکومت اقشار و طبقات ممتاز، حکومت کلیسا یا حکومت دینی، سلطنت مطلقه، سلطنت مشروطه، حکومت‌های دیکتاتوری، فاشیسم، نازیسم، ولایت فقیه، انواع حکومت‌های جمهوری شورائی یا خلقی، حکومت‌های پارلمانی، حکومت نظامیان، ترکیبی از آنها و سرانجام نظام‌های سیاسیِ دمکراتیک. انواع و اشکال نظام‌های سیاسی بی‌شمار نیستند. شاید بتوان تعداد اَشکالِ اساسی آنها را رقمی میان ده تا پانزده نوع بیان کرد. بقیه، مشتقات یا ترکیبی از سیستم‌های اصلی‌اند که با شرایط ویژه هر یک از جوامع تطبیق داده شده‌اند. به عنوان نمونه نگاه کنید به انواع حکومت‌های دمکراتیک پارلمانی لیبرال در کشورهای اروپای غربی یا به ایالات متحده آمریکا، که هر چند اساس آنها را دمکراسی‌های مدرن تشکیل می‌دهند، اما هر یک از آنها دارای ساختارهایی در تناسب با شرایط ویژه جامعه و فرهنگ خود هستند.

در رابطه با تمام نظام‌های حکومت، پرسش‌های زیر مطرح است:

- منشاء حکومتَ و قوای ناشی از آن چیست یا کیست؟
- آیا منشاء حکومت مردم هستند؟ اگر آری، مردم به چه کسانی گفته می‌شود؟

www.mehripublication.com

• آیا همه مردم باید حکومت کنند (دمکراسی‌های مستقیم)؟ یا نمایندگان آنها (دمکراسی‌های غیرمستقیم)، یا ترکیبی از این دو.
• آیا باید تنها یک طبقه، یا همه طبقات حکومت کنند، چرا؟
• حکومتگران را چه کس، کسان، یا ارگانی باید انتخاب کند؟
• آیا حکومت را باید تقسیم و کنترل کرد؟ اگر آری، نوع تقسیم و کنترل چگونه است؟
• منشاء قانون، یعنی قانون گذار کیست؟ آیا مردم باید به قانون تمکین کنند، چرا؟
• آیا حکومت به معنای اجبار مردم در اطاعت و تبعیت از آن است، چرا؟
• دامنه حدودِ اختیارات و وظائف حکومت کدام است؟
• رابطه فرد با نهاد حکومت چیست؟ آیا فرد اصولاً در برابر حکومت قرار دارد؟ یا اینکه فرد صرفاً عنصری از جمع است؟ و رابطه حکومت، تنها رابطه میان جمع در یک سو و نهاد حکومت از سوی دیگر است؟
• هدف از حکومت چیست؟ اداره امور جامعه؟ یا بردن جامعه به سوی آرمان شهر (مدینه فاضله) و ارزش‌های ایده آل؟
• آیا حکومتگران در برابر حکومت شوندگان پاسخگو هستند؟ یا مُبرّا از هرگونه‌مسئولیتی؟
• و ...

نمونه، در شهر– دمکراسی‌های یونان باستان، انسان‌ها به دو بخش اساسی تقسیم می‌شدند: انسان‌های خوب و انسان‌های بد. بردگان از جمله انسان‌های "بدی" بودند که از هرگونه دخالت در زندگی سیاسی جامعه محروم بودند، هر چند آنها تولید کنندگان واقعی نیازهای جامعه بودند. در دمکراسی شهر آتن، در دوران باستان، زنان نیز دارای هیچگونه حقوق سیاسی یا مدنی نبودند. منظور از حکومت مردم، در اینجا، حکومتِ مردان از بیست سال به بالا و عمدتاً از اقشار عیان و اشراف و برده داران بودند. یا در حکومت‌های الاهی، در حکومت کلیسا در سده‌های میانی (قرون وسطی)، یا در ولایت فقیه در پایان سده بیست و اوایل سده بیست و یکم، نهاد حکومت از منشاء مادی– اجتماعی‌اش جدا و مقدس، و حکومت منتج از مردم، از بنیاد رد شد. از نگر حکومت دینی، مردم، توده‌هایی هستند گمراه که باید توسط نمایندگان خود خوانده «خدا» به روی زمین، و با

ابزار حکومت، به سوی سعادت و خوشبختی هدایت شوند. در چنین نظام‌هایی، حکومت و حکومت کنندگان مقدس اعلام می‌شوند تا مردم را بترسانند و امکان مخالفت را از آنها بگیرند. اطاعت و بندگی انسان در رابطه با خدا، بدل می‌شود به اطاعت و بندگی در برابر دستگاه حکومت. دین سالاران در توضیح این امر که چرا آنها باید حکومت کنند و نه دیگران، و در توضیح اینکه چرا مردم باید از آنها اطاعت و پیروی کنند، رابطه خالق و مخلوق را پیش می‌شکند. آن‌ها حق حاکمیت خود را اینگونه توجیه می‌کنند که گویا خدا خالق انسان است و او برای راهنمائی بشر پیامبرانی فرستاده که پس از فوت آنها جانشینان او، کلیسا یا مسجد و کنیسا و...، مأمور هدایت انسان به سوی سعادت و خوشبختی است. در این نوع از شکل حکومت، حقانیت و قانونیت حکومتگران منشاء الاهی می‌یابد و ملت، یا مردم‌کنار نهاده می‌شوند. در چنین نظمی تبعیت از حکومت وظیفه، اجبار و تکلیف است. تمکین به دستگاه حکومت و نهادهای وابسته به آن عبادت تلقی می‌شود. مقاومت، یا مخالفت با نهاد حکومت، شورش و عصیان علیه "خدا"، قوانین و نمایندگان او تفسیر می‌شود. یعنی در اینگونه نظام‌ها نیز دوباره جامعه به دو بخش اساسی تقسیم می‌شود: انسان‌های خوب، انسان‌های بد. خوبان نمایندگان و کارگزاران خدا به روی زمین و بدان مجموعه کسانی هستند که خارج از این محدوده‌اند و باید هدایت و راهنمایی شوند. این‌ها نه حق انتخاب کردن دارند و نه حق انتخاب شدن. در چنین نظامی انسان اصولاً از تمام حقوق مدنی و سیاسی خود محروم است، مگر آن حقوق‌ای را که دین سالرلان مجاز بدانند. در اینجا نیز حکومت تنها در انحصار مردان بود، نه همه مردان، بل تنها مردان "خدا" با مشروعیتی بر فراز انسان و جامعه.

در سلطنت مطلقه، حکومت امری الاهی بود که به شخص شاه و وارثان او تفویض شده بود. منشاء قدرت نه مردم، که بر فراز جامعه، موروثی بود، زیرا دستگاه سلطنت و اشرافیت پیرامون آن انسان‌های «برتری» بودند، خود چنین می‌پنداشتند یا مبلغ آن بودند تا بتوانند نظمی را حفظ کنند که برای آنها نعمت و ثروت و رفاه می‌آورد. در این نظام‌ها قوای حکومت تقسیم و کنترل نمی‌شد. شخص پادشاه صاحب جان و مال مردم بود. سلطنت مطلقه هم می‌توانست تابع قوانین الاهی باشد و هم ً تابع اراده و میل شخص شاه. در این نوع حکومت، و نیز در حکومت الاهی، نهاد حکومت مستقل از اراده و رأی مردم، و نهادی برای خود بود.

www.mehripublication.com

در نازیسم، انسان‌ها بر اساس «نژاد» اشان طبقه بندی می‌شدند. نژادی که تنها یک ایدءولوژی بود و واقعیت بیرونی علمی نداشت. در نازیسم کلاسیک، مانند نظم آلمان پیش از جنگ دوم جهانی، انسان‌های خوب از نژاد آریا بودند و باید بر دیگر نژادها حکومت کنند. در این نظم، حکومت هر چند منشاء "مردمی" دارد، اما تنها برای نژاد ویژه‌ای معتبر است. در این نظام اطاعت از رهبری بی‌چون و چرا است. در نظام‌های نژادپرستانه "جدید"، نژاد برتر، سفید پوستان‌اند. تبعیض همچنان موجود است، اما تعریف مقوله "نژاد" و مفهوم آن تغییر می‌یابد. در حکومت دینی ایران، نژاد مبنای تقسیم انسان نیست، اما دین و مذهب یا جنسیت یا مقام و موقعیت مؤمن تعیین کننده است. در نظام ولایت فقیه، از نگر حقوقی در برابر قانون، میان مسلمان و نامسلمان، شیعه و سنی، زن و مرد یا فقیه و مجتهد و مومون عادی تبعیض بنیادی وجود دارد. قدرت در انحصار فقهای شیعه دوازده امامی است که خود را جانشینان خدا بر روی زمین، پس از محمد و در زمان پنهانی امام دوازدهم از انظار می‌دانند. تاریخ می‌گوید که امام یازدهم اصولاً فرزندی نداشته است.

در تعریف‌های طبقاتی از حکومت و حکومت کنندگان، موقعیت طبقاتی، نقش و رسالتِ تاریخیِ طبقه‌ای ویژه در نجات و رهایی بشریت، معیار و ملاکِ حقانیت و قانونیت حکومت می‌شود. در این نظام، منشاء حکومت هر چند این دنیایی می‌شود، اما رسالت آن تنها به یک طبقه داده می‌شود. در نظام کمونیستی حزب پیشرو و مترقی کمونیست خود را نماد خواست و اراده پرولتاریا بود، پرولتاریایی که گویا اکثریت مطلق جامعه می‌شود و بنا بر قانونمندی حرکت تکاملی تاریخ حقانیت حکومت دارد. رهبری حزب، و دفتر سیاسی آن، نماد خواست و اراده حزب، و پس نماد اراده و میل طبقه‌اند که آمال و نهایت خود را در رهبر می‌بینند. رهبر یا رهبری حزب، نه تنها نماینده حزب و طبقه پیش رواند، بل بشریت را به سوی رهایی و سعادت نهایی هدایت می‌کنند. مقاومت و مخالفت با سیاست‌های حزب یا با رهبری که نماد حقیقت مطلق است، مخالفت یا مقاومت در برابر رهایی و نجات بشریت تلقی می‌شد. زیرا، حزب جبریت حرکت تاریخ رو به پیش دارد و رهبرُسکان دار این جبر تاریخ است. در این سیستم رهایی نهایی انسان، از فراطبیعت به فراانسان منتقل می‌شود، هرچند که رهایی نهایی وجود ندارد و اسنان باید گام به گام جامعه را برای خود و دیگران بسازد تا همه بتوانند شانسی برای زندگی در کنار هم و با هم و به گونه‌ای مسالمت آمیز داشته باشد. تجربه شکست

و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و تمام جوامع اروپای شرقی که بر روی این سیستم بنا شده بودند نشان دادند که تاریخ در خود قانونمندی ندارد و مانند فیزیک و مکانیک عمل نمی‌کند، انسان است که با خرد یا با بی‌خردی خود تاریخ می‌سازد.

آنچه اشاره وار گفته شد، نمونه‌هایی از سیستم‌های سیاسی هستند که انسان تاکنون تجربه کرده است. وجه مشترک مجموعه این نظام‌ها در این مهم نهفته است که تمام آنها (و هر کدام به دلیلی ویژه) یا همه افراد، یا بخشی از افراد را از شرکت در سرنوشت جامعه محروم می‌کنند. یکی به دلیل الاهی بودن حکومت، دیگری به دلیل دین یا مذهب، سومی به دلیل نژادی، چهارمی به دلیل طبقاتی، پنجمی به دلیل جنسیت و دیگری به دلیل اقلیت بودن در دین، مذهب و...، اما، در دمکراسی‌های مدرن متکی به حقوق بشر که محصول پس از جنگ جهانی دوم و پیامد درس آموزی از تجربیات خشن دمکراسی‌های پیشاحقوق بشری هستند، معیارهای دیگری حاکم هستند، دمکراسی‌های مدرنی که تشکیل دهنده ۲۷ کشور اتحادیه اروپا یا نمونه‌هایی چون کانادا و استرالیا و ایالات متحده آمریکا هستند در دین دمکراسی‌ها:

۱- منشاء و سرچشمه قدرتِ حکومت، ملت است. در این جمله ساده، نهاد حکومت، به عنوان ارگان لازم و ضروری زندگی و همزیستی مشترک انسان‌ها در جامعه، نه دینی و مقدس، نه طبقاتی، نه نژادی یا قومی، نه مربوط به اکثریت یا اقلیت جامعه، یا صرفاً بخشی از آن و... بل به عنوان نهادی از همه و برای همه تعریف می‌شود. یعنی در واحد سیاسی جغرافیای ایران هر کس دارای شناسنامه ایرانی است، یک تکه از ملت است. در این تعریف، منظور از ملت، مجموعه شهروندان است، بدون در نظر گرفتن زبان، فرهنگ، نژاد، دین و ایدئولوژی، جنسیت، موقعیت اجتماعی یا اقتصادی، یا مالی آنها. همه شهروندان، در برابر قانون، از حقوق و وظایفی یکسان بهره منداند. تقسیم شهروند از نگر حقوقی به خوب و بد ممنوع است. ملت رعیت نیست، شهروندی که خود به حکومتگران حقانیت می‌دهد.

۲- در دمکراسی‌های مدرن قوای کشور که ناشی از ملت است که به سه قوه اساسی قانونگذاری، قضائی و اجرائی تقسیم می‌شود. در دمکراسی تنها قانونگذار، ملت است. او این حق را به نمایندگان خود در مجلس تفویض می‌کند. مجلس، نمایندگان مردم جانشین ملت نیستند، بل نماد او در قانونگذاری هستند (دمکراسی‌های غیر مستقیم). در چنین نظام‌هایی حقانیت و قانونیت حکومت تنها

www.mehrpublication.com

منتج از رأی و اراده عموم مردم و با التزام به اعلامیه جهانی حقوق بشر است. دستگاه حکومت پابرجا می‌ماند، اما حکومتگران (قانون گذاران، قضات یا قوه اجرائی) دوره‌ای می‌آیند و می‌روند، بنابر قانون. حکومت، حکومتِ قانون است. هر عملی از اعمال حاکمان تنها در محدوده و با استناد به مجوز قانونی معتبر است. این امر پیش شرط لازم و ضروری برای پیشگیری از خودسری حکومتگران از یکسو، و تأمین امنیت جان و مال و زندگی شهروندان از سوی دیگر است. یعنی در دمکراسی تنها قانون است که برای شهروند تعیین تکلیف می‌کند و نه حاکمان.

۳- در دمکراسی "حقیقت مطلق" امری صرفاً فردی است. هر کس اجازه دارد، و می‌تواند، ذهنیت خود را "حقیقت محض" بپندارد. اما برای دستگاه حکومت، به عنوان نهاد اداره امورعمومی جامعه، یعنی حکومتگران، حقیقت مطلق و جود خارجی نخواهد داشت، حکومت لیبرال، در ارزش‌ها بی‌طرف است و در ارزش‌های موجود جامعه دخالت نمی‌کند، نسبت به آنها بی‌طرف است. از نگر حکومت، حقیقت مطلق، همان عینیت موجود است. اما عینیت موجود را هر کس بگونه دیگری می‌بیند و آن را تفسیر می‌کند. در نتیجه، دستگاه حکومت موظف به ایجاد شرایطی است که در آن بتوان به "حقیقت" مشترکی که، کم و بیش، مورد پذیرش جمع باشد، دست یافت. این امر، یعنی پذیرش پلورالیسم یا کثرتگرایی. در پلورالیسم، بیان همه ذهنیت‌ها یا "حقایق" مطلقِ فردی و گروهی آزاد است. از راه برخورد اندیشه‌ها می‌توان به حقیقتی دست یافت که، شاید، به عینیت از همه نزدیک‌تر باشد، یا دست کم، مبین مخرج مشترکی از مجموعه ذهنیت‌ها باشد. کثرتگرائی در جامعه، یکی از ویژگی‌های نظام‌های سیاسی دمکراتیک است. در این نوع از جوامع به انسان و دنیا فقط با یک "چشم" نگاه نمی‌کنند. از نگر دستگاه حکومت میان شهروندان در رابطه با حقوق و وظایف اشان با هم هیچ تفاوتی نیست. هر کس حق دارد با ارزش‌های مورد پذیرش خود زندگی‌اش را شکل و محتوا دهد. ارزش‌ها همه نسبی‌اند، یکی مسلمان است و دیگری یهودی، یکی سنی است و دیگری شیعه. حکومت ابداً حق دخالت در آنها، یا موضعگیری به سود، یا زیان این یا آن ارزش را ندارد. حکومت نه نماینده این، و نه نماینده آن است، مطلق به همه و برای همه است. ساختار حکومت با دولت (قوه اجرایی) فرق دارد. حکومت نه در دین دخالت می‌کند و نه به دین اجازه دخالت در اداره امور عمومی جامعه را می‌دهد. برای ادیان نیز بهتر آن خواهد بود که در حکومت

دخالت نکنند. به تجربه حکومت دینی ایران و بی‌آبرویی دینداران و دین سالاران و احکام و موازین الاهی نگاه کنید. در جامعه باز برای حکومت مهم نیست که شهروندان چه می‌اندیشند، اما برای نظام‌های تامگرا، چرا. به همین دلیل اندیشه و فرهنگ را کنترل می‌کنند و وزارت ارشاد بوجود می‌آورند. در نظم دمکراتیک، امر به معروف و نهی از منکر ممنوع است، زیرا چنین امری دخالت در اعتقادات و ارزش‌های شهروندان آزادی است که خودمختار هستند. افراد می‌توانند به خدا ایمان آورند، اما ساختار حکومت نیازمند خدا نیست. حکومت امر خرد است و نه ایمان و اعتقاد. در دمکراسی پرسش اساسی این است: جامعه را چگونه باید سازماندهی کرد تا همزیستی انسان‌ها در کنار هم ممکن شود.

۴- در دمکراسی اِعمال قهر تنها در انحصار حکومت است. با انتقال حق حاکمیت و انحصار اعمال قهر به حکومت، به عنوان نمایندگان منتخب مردم، همه باید شمشیرها را غلاف و مشت‌ها را باز کنند. هیچ‌کس مجاز به اعمال قهر خودسرانه نیست. آتش به اختیار وجود نخواهد داشت. قانون حدودِ اِعمال قهر از سوی حکومت و شکل و محتوای آن را تعیین می‌کند. اِعمال قهر تنها در چهارچوب و محدوده قانون، و با مجوز قانونی مُجاز است. انحصارِ اِعمال قهر در دست حکومت دست آوردی تاریخی است که بدون آن امکان ساختمان حکومت‌های مدرن غیر قابل تصور است. اِعمال قهر، به معنای به کارگیری زور و اِعمال خشونت نیست. قانونگذاری یک نوع از اِعمال قهر است. قوه قانونگذاری و انحصار آن در دست نمایندگان منتخب مردم، از هرج و مرج حقوقی در جامعه پیشگیری خواهد کرد. قوه قضایی و انحصار حق قضاوت در دست نمایندگان حکومت (قضات) از هرج و مرج و زورگویی پیشمی کند. قوه قضائی، و انحصار حق قضاوت در دست یک ارگان رسمی متخب مردم، یا منتخب نمایندگان مردم، مانع هرج و مرج و آشفتگی قضائی خواهد شد. بدون انحصار قوا در دست حکومت، جامعه بدل به "تکزاس" خواهد شد. یعنی هر کس "زورش" بیشتر بود، باقی خواهد ماند، چه حق با او باشد یا نباشد. انحصارِ اِعمال قهر در دست حکومت گامی است بسیار بزرگ در راه تأمین و حفظ حقوق پایین افراد جامعه. زیرا، "زور سالاران"، همواره، با زور به حقوق دیگران تجاوز کرده‌اند: انحصار اِعمال قهر در دست حکومت دفاع از حقوق ضعیفان در برابر قدرتمداران است. قوه اجرائی تنها ارگانی از نهاد حکومت است که اجازه دارد، در صورت لزوم، و با مجوز قانونی، اِعمال قهر

www.mehrpublication.com

عریان کند. تنها ارگان اجرایی یک حکومت است که می‌تواند با مجوز قانونی، و با حکم دادگاه، کسی را دستگیر یا زندانی کند. دستگیری فرد، یعنی محدودیت، یا سلب آزادی‌های اساسی او. بدون انحصار اِعمال قهر در دست حکومتِ منتخبِ مردم، سازماندهی دموکراسی‌های مدرن ممکن نیست.

۵– دمکراسی شکل ویژه‌ای از سازماندهی و اداره امورعمومی جامعه است. این شکل ویژه، نه حرف اول و نه آخر است، زیرا جامعه، به همراه فرد، رو به رشد و تکامل است. شکل سازماندهی آن، بنا بر ضروریات و نیازها، هم تغییر می‌کند و هم باید تغییر کند. سازماندهی نظام حکومت باید گام به گام با دگرگونی‌های اقتصادی، علمی، فنی، فرهنگی، اجتماعی و... تغییر کند. هدف از سازماندهی نظام حکومت، سازماندهی اداره امورعمومی جامعه، به منظور فراهم آوردن شرایط زندگی صلح آمیز وهمزیستی افراد است. همه افراد باید بتوانند در کنار هم و با هم زندگی کنند. در چنین نظمی عامل خِرد به جای "مشیت" می‌نشیند. مشکلات، کمبودها، نابرابری‌ها، ناهنجاری‌ها، اختلاف یا تضاد منافع و... همواره وجود داشته‌اند و در آینده هم وجود خواهند داشت. هنر دمکراسی در حل مسالمت آمیز این ناهنجاری‌ها از راه گفتگو و رسیدن به میانگین است. در دمکراسی استراتژی حل مشکلات بر اساس سیاست گفتگو، تفاهم و سازش بنا شده است. سیاستِ اِعمال زور و خشونت، تنها به سونفع کسانی است که "تیغ اشان" تیزتر است و در چنین شرایطی اکثریت مردم بازنده خواهند بود. دمکراسی، در مقایسه و تناسب با سایر اشکال حکومت که انسان تاکنون تجربه کرده، مناسب‌ترین شکل سازماندهیِ لازم برای اداره امورعمومی جامعه است. اکمل نیست، اما یکی از کامل‌ترین‌هاَ است. این نظام در تئوری و به ویژه در عمل، نسبت به نظام‌های دیگر، از محک آزمایش سربلند بیرون آمده است. دمکراسی آخر خط نیست، نظمی در حالِ رشد و تکامل است، خود را مرتب صیقل می‌دهد. نیازمند تعمیق و گسترش در دو امر اساسی، یعنی در عدالت اجتماعی و عدالت سیاسی است. "حقوق بشر" امروز، تا دیروز، به عنوان حقوق خدشه ناپذیر همه به رسمیت شناخته نمی‌شد. در فردای تاریخ، با رُشد جوامع، و با تکامل معرفت و شعور انسان و پیدایش اندیشه‌هایی نوین، همراه با دگرگونی‌های اجتماعی–اقتصادی–علمی، انسان حتماً به تصوراتی نوین و قابل تحقق از عدالت سیاسی، عدالت اجتماعی، آزادی و حقوق بشر دست خواهد یافت، که شاید تصور آن برای ما، در این شرایط ممکن نباشد. بنابراین،

مبارزه برای عدالت سیاسی و عدالت اجتماعی و آزادی انسان تعطیل بردار نیست. دمکراسی بهترین شرایط اجتماعی را برای این مبارزه فراهم می‌سازد. با پیشرفت جامعه، با گشودن یک مشکل و باز شدن دریچه‌ای نو، ما با پدیده‌ای نو روبرو خواهیم بود. برخورد با هر پدیده نوینی، دوباره برخورد منافع افراد، گروه‌ها و طبقات را در پی خود خواهد آورد. مبارزه برای تقسیم عادلانه نعم مادی و معنوی و تقسیم عادلانه قدرت همواره وجود خواهد داشت. در دمکراسی مبارزه سیاسی هرگز پایان نخواهد داشت. اما، این مبارزه همواره صرفاً با ابزار خِرد، و بدون دخالت "مشیت" و زورگویی انجام می‌گیرد.

نمودار ۶

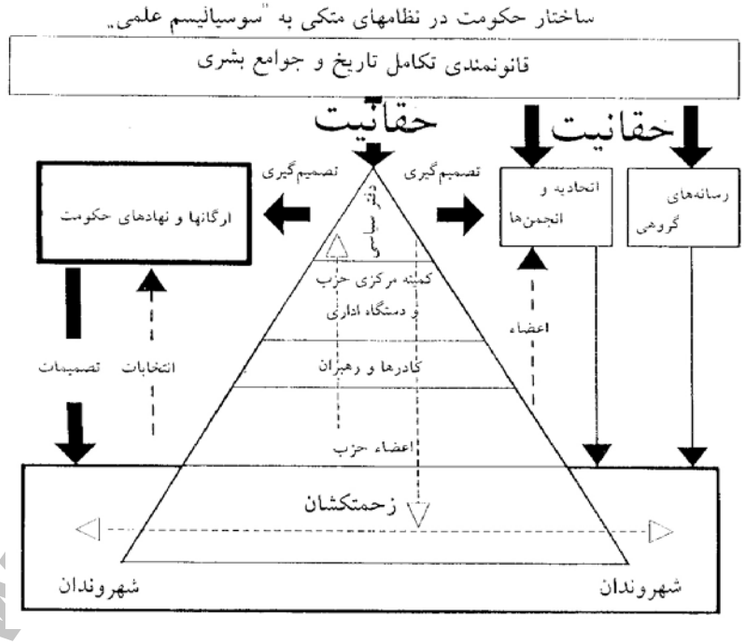

منبع: توماس مایر، همانجا، برگ ۵۸

www.mahipublication.com

نمودار ۷

فعالیت‌های ابتکاری شهروندان
(در رابطه با نارضایی یا مخالفت با برنامه‌های دولت)

مخالفت شهروندان با برنامه‌ها،
یا اقدامات دولت و سایر نهادهای حکومت

↓

روشنگری و افشاگری در افکار عمومی از راه پخش اعلامیه،
استفاده از رسانه‌های گروهی و... و ابراز دلائل مخالفت

↓

رجوع به مقامات اداری، فراکسیون‌های احزاب در مجلس،
نامه، تماس شفاهی یا کتبی: بی‌نتیجه؟

↓

تشکیل کمیته‌ها (ایجاد چهارچوب‌های سازمانی) سازماندهی، جلب
همفکران، کار در افکار عمومی، استفاده از کارشناسان و...

↓

احزاب مجبور به دخالت می‌شوند، بیانیه‌های مطبوعاتی، پرسش
و پاسخ از مسئولین و مقامات دولت یا حکومت

↓

مسئولین به دنبال پیشنهادها، برنامه‌ها و اقدامات
موردِ پذیرشِ شهروندان می‌گردند.

↓

پیشنهادها و راه حل‌های جدید بررسی می‌شوند. کمیته‌ها (شهروندان سازماندهی
شده) باید تصمیم بگیرند. یا پیشنهادات جدید را می‌پذیرند، یا اینکه اعتراضات
همچنان ادامه می‌یابد و اَشکال وسیع‌تر و ابعاد عمیق‌تری پیدا می‌کند.

دمکراسی و ارزش‌ها

(روند پیدایش سنت و قانون)

انسان موجودی اجتماعی است و زندگی اجتماعی نیازمند تنظیم روابط و مناسباتِ میانِ افرادِ شرکت کننده در آن جمع است. تنظیم روابط و مناسباتِ میانِ افراد، یعنی تدوین قواعدی که جمع آن را بپذیرد. این قواعد که به مرور زمان در جوامع شکل گرفتند، بعدها به شکل آداب و رسوم، ُسنت، عادات و...، در یک کلام، به شکل ارزش‌های معتبر آن جوامع درآمدند. در آن زمان هنوز حکومت‌ها، به عنوان نهادهای اجتماعی، بوجود نیامده بودند. و در نتیجه، قاعده‌ای که حکومت منشاء آن باشد هنوز وجود نداشت. در آن دوران میان ارزش‌ها و قوانین حقوقی تفاوتی نبود. "رسم" همان حقوق نانوشته بود. با گسترش جوامع اولیه و شکلگیری نهاد حکومت، حقوق نیز خود را از رسم و ارزش جدا کرد. پیدایش نهاد حکومت، به عنوان ارگان اداره کننده امور عمومی جامعه، پاسخی بود مناسب به پیچیده شدن روابط و مناسبات جامعه و گسترش آن، برای حل و فصل اختلافات و تضادهایِ منافع افراد، گروه‌ها و قشرهای گوناگون. تفاوت اساسی میان حقوق و ارزش (به معنایَ آداب و رسوم، ُسنت، اخلاق، معیارهای همزیستی، ُعرف و...) در این نهفته

www.mehripublication.com

است که حقوق توسط حکومت، و با هدف تنظیم امورجامعه، تدوین می‌شود و در نتیجه همه موظف به رعایت آنها هستند. بنابر این، عدم رعایت آنها مجازات دارد. تدوین قانون، یا تعیین حقوق، اولین گام بزرگ درجهت تمایز میان حقوق و عرف بود. این امر در همه جوامع یکسان و یک زمان انجام نگرفت. میزانِ رُشد و تکامل فرد و جامعه تعیین کننده بودند.

پس، ارزش‌های یک جامعه نتیجه روابط ومناسبات آن جامعه است. یعنی با دگرگون شدن آن روابط و مناسبات، ارزش‌های کهن نیز دگرگون خواهند شد و جای خود را به ارزش‌های نوین خواهند داد. به این امر باید با دیدی تاریخی نگاه کرد. زندگی فرد، نسبت به طول تاریخ، جرقه‌ای بیش نیست. انسان بدون دید و نگاهی تاریخی به رُشد و تکامل جامعه، شرایط زیست خود را، جهانشمول، ابدی و ازلی تصور خواهد کرد. این امر آنقدر شدت دارد که حتی نابغه‌ای چون ارسطو نیز نظام برده داری را، نظمی طبیعی می‌پنداشت. همچنانکه دیگران نیز، ارزش‌های موجود در یک نظم فئودالی را ارزش‌های مطلق می‌پنداشتند. این نوع برداشتِ محدود از جامعه و زمان، به نظام‌های سیاسی و اجتماعی نیز کشیده شد. نظام‌های سیاسی که صرفاً محصول روابط و مناسبات ویژه‌ای بودند جنبه عام و مطلق گرفتند، و حتا برخی از آنها مقدس و الهی شدند. امروز، بنا بر خِرد و تجربه، و با نگاه به تاریخ، و مقایسه جوامع گوناگون با هم، می‌توان به راحتی خط بطلان بر این نوع اندیشه‌های جزمگرا کشید. گفته شد که ارزش‌ها (عُرف به معنای گسترده آن) محصول درجه معینی از رُشد و تکامل جوامع‌اند. با دگرگون شدن بنیادهای این جوامع، عرف‌ها نیز دگرگون می‌شوند. حتا ادیان و مذاهب نیز، که ارزش‌های خود را بر فراز فرد و جامعه می‌پندارند، در برخورد با واقعیات مجبور می‌شوند اندیشه‌های خود را با این دگرگونی‌ها تطبیق دهند. آن‌ها، برای ادامه حیات، مجبوراند اشکال الاهی مدرن‌تری پیدا کنند. ضرورت حرکت‌های اصلاح طلبانه (رفرمیستی) در درونِ حتا دگم‌ترین ادیان (یا ایدئولوژی‌ها) از اینجا سرچشمه می‌گیرد. یا تطابق و همخوانی با شرایط نوین، یا آن دین و ایدئولوژی از میان خواهد رفت، زیرا انسان و نیازهایش (تاریخاً) همواره در حال تغییراند. تفسیرها و خوانش‌های جدید و مدرن، یا در تطابق با شرایط روز از نوشته‌های "مقدس" از همین ضرورت تاریخی و اجتماعی سرچشمه می‌گیرند.

با رُشد انسان و جامعه و گذرِ او از جامعه‌های ابتدائی و کوچک به جوامع

پیچیده و بزرگ، همزمان با رشد و شکوفایی فرهنگ و معرفت او، مفهوم حق (قوانین مربوط به حقوق / Gesetze des Rechtes) نیز از واژه کلاسیک آن، یعنی عرف فاصله گرفت. انسان، در زمینه حقوق اجتماعی، از عرف به حقوق موضوعه (Positives Recht، حقوق مثبت، از واژه لاتین Positiv، به معنای تعیین کردن، معیین کردن، قراردادن) گذر کرد. حقوق موضوعه، یا "مثبت" به حقوقی گویند که توسط قدرتِ سیاسیِ حاکم تعیین می‌شدند. در اینجا، حکومت و ارگان‌های تابع آن از اعضای جامعه می‌خواستند که به این حقوق تمکین کنند. عدم رعایت آنها موجب "تنبیه" از جانب ارگان‌های حکومت می‌شد. این حقوق برخلافِ عُرف بود که "حق" بودنش مربوط به عادت و رسوم بود و عدم رعایتش تنبیه‌ای را از جانب حکومت در پی نداشت و می‌توانست از قوم و قبیله‌ای به قوم و قبیله‌ای دیگر متفاوت باشد. اما، حقوق موضوعه را همه باید رعایت می‌کردند، همه "شهروندان". این حقوق، الزاماً، منتج از عادات و رسوم نبودند. ادیان، اصولاً، این عادات یا ارزش‌های برآمده از شرایطی ویژه از جامعه را به شکل قوانین "الاهی و مقدس" درآوردند. تا هنگامی که بنیادهای جامعه همان بنیادهای پیشین بودند، این قوانین گویا الهی، که در تناسب با جامعه و ارزش‌های رایج‌اش شکل گرفته بودند، همچنان پابرجا ماندند و با مشکلی بنیادی روبرو نشدند، زیرا، کم و بیش، همان حقوقی را منعکس می‌کردند که، باز هم کم و بیش، مورد پذیرش جامعه (به دلیل سُنت، آداب و رسوم و...) بود. جوامع بشری، تا حدود دویست سال پیش، جوامعی بسیار بسته بودند و عادات و رسوم نیز دارای تاریخچه‌ای، شاید، هزار ساله. و این بسته بودن جوامع و تداوم بسیار دراز مدت آداب و رسوم خود توجیهی بشده ود بر مقدس و الاهی شدن، یا ازلی و ابدی بودن آنها. یعنی، این چنین به نظر می‌آمد که گویا همواره چنین بوده است. اما با دگرگونی‌های بنیادیِ اقتصادی- اجتماعی- سیاسی و... و در نتیجه دگرگونی‌های فرهنگی در جوامع (از حدود ۲۰۰ سال پیش به اینسو) و با شروع انقلاب‌های صنعتی از سده هفدهم به بعد، که بنیاد روابط و مناسبات کهن را در هم ریخت، عُرف نیز اندک اندک جای خود را به قوانین حقوقی داد. دولت‌های مدرنِ متکی بر قانون، به جای حکومت‌های مطلقه و خودکامه نشستند، حق قانونگذاری به نمایندگان منتخب مردم منتقل شد، و در پی آن حق قانونگذاری از فرد، یا قشر، یا طبقه‌ای ویژه، یا نیرویی بر فرازانسان سلب شد. برای اداره جامعه تنها قانونِ زمینیِ منتج از رأی و

www.menripublication.com

اراده ملت اعتبار یافت.

در بالا گفتم که قوانین مربوط به حقوق موضوعه (Positives Recht) را حکومت وضع می‌کند. بلافاصله این پرسش مطرح می‌شود که حکومت را چه کسی تعیین می‌کند؟ حکومت اگر، (به هر دلیل) الاهی باشد، قوانین او نیز مقدس خواهند بود. در این حالت قوانین بر فراز فرد و جامعه قرار خواهند گرفت و در چنین حالتی انسان تنها می‌توان و باید به سرنوشت خود تن دهد. حکومت حتا می‌تواند زمینی باشد، اما نه الزاماً نماینده منتخب مردم. در نتیجه، در این حالت حقوقِ پیشنهادیِ حکومت، خواست‌ها، تمایلات وسلیقه‌های فردی، یا حداکثر منافع قشر یا طبقه‌ای ویژه خواهد بود و نه برآمده از نمایندگان منتخب مردم که کل جامعه را نمایندگی می‌کنند. پس، پرسش اساسی در اینجا این است که قانون (به شکل ُعرف، قانون الاهی، یا حقوق موضوعه)، که ابزاری لازم برای ادامه حیات جامعه است، چگونه و توسط چه کس، یا کسانی تدوین می‌شود؟ به دیگ سخن: قانونگذار کیست؟ و حدود قانون تا کجا خواهد بود؟ یا کدام پهنه از زندگی انسان را در بر خواهد گرفت. در جوامع اولیه رسم و عادت، که در روند تکاملی خود بدل به "ُعرف" می‌شدند (بدون دخالت حکومت) تنظیم کننده روابط و مناسبات اجتماعی بودند. در ادامه آن، قوانین "الاهی" با مقدس کردن همان عرف، اما با مشروعیتی بر فرازانسان و جامعه، به تنظیم امور پرداختند. با شکلگیری حکومت، به عنوان نهاد لازم وضروری برای اداره امور جامعه، قوانین مربوط به حقوقِ موضوعه شکل گرفتند. تفاوت بنیادیِ "قوانین الاهی" با قوانین موضوعه در منشاء "مشروعیت" یا حقانیت آنها بود، یکی این دنیایی و دیگری آن دنیایی. پس از شکلگیری نظام‌های نوین سیاسی، و پیدایش قوه قانونگذاری، به عنوان قوه‌ای مستقل، حق قانونگذاری از دست عرف، دین و شخص یا هیئت حاکمه بیرون آمد و به نمایندگان منتخب ملت سپرده شد. قانون، محتوا و شکلی را یافت که در ابتدای پیدایش‌اش منتج از آن بود: قانون به عنوان ابزاری در دست جامعه، برای تنظیم روابط و مناسبات اجتماعی، با هدف کاستن از ناهنجاری‌ها و حل اختلافات.

پس از شکلگیری حکومت‌های مدرن، قوای حکومت ناشی از ملت شد. قوای حکومت (به منظور کنترل بهتر آن) به سه قوه قانونگذاری، قضایی و اجرائی تقسیم شد. ملت (مستقیم)، یا نمایندگان منتخب‌اش (غیرمستقیم) سرچشمه قانون شدند. قانونِ بر فرازانسان برای اداره امور عمومی، در رابطه میان فرد و حکومت، نظراً

و عملاً معنای خود را از دست داد و قانون پوشش مقدس خود را از دست داد. در نتیجه، نه ُعرفی بودن، و نه الاهی بودن‌اش می‌توانست برهانی بر درستی، یا دلیلی برای پذیرش آن باشد، مانند سنگسار یا قصاص یا حجاب. خِرد و تجربه، و نیازهای مشخصِ زمان و مکان، تنها معیارِ سنجش قانون شدند. یعنی قانون مصوب نمایندگانِ منتخب مردم مقدم شد بر هرگونه عرف و رسم و رسوم یا احکام و موازین گویا الاهی. قانون که مهمترین ابزار تحقق حقوق و وظائف و اداره جامعه است، دوباره به دست انسان افتاد. قوانینِ حقوقی، حقوق معتبری هستند، که در یک جامعه به تنظیم روابط و مناسبات میانِ افراد، گروه‌ها، قشرها و طبقات از یکسو، و تنظیم رابطه میان فرد و حکومت از سوی دیگر می‌پردازند.

اما، این پرسش که حقوق اصولاً چیست و معنای آن کدام است، تنها یک سوی موضوع است. پرسش اساسی‌تر، همواره این است که هدف از حقوق که وظیفه تنظیم روابط و مناسبات میان افراد و میان فرد و حکومت در یک جامعه را دارد، کدام است، چیست؟ علاوه بر این، اصولاً چرا نظم لازم است؟ و کدام نظم؟ به دیگر سخن: پرسش این است که محتوای حقوق باید چه باشد و انسان در خدمت حقوق و نظم است، یا نظم و حقوق در خدمت انسان؟ اگر دوران یک "حق" به سر آمده باشد و دیگر در خدمت انسان نباشد، یا حتا به دلیل کهنگی‌اش، سدی در راهُرشد و تکامل فرد و جامعه شد، چه باید کرد؟ به ویژه اگر این حق از جمله حقوق گویا الاهی و مقدس باشد، چه بایدکرد؟ انسان باید خود را با قانون وفق دهد؟ یا از آنجا که قانون در خدمت انسان و پیشرفت او است، پس، باید دگرگون شود؟ آیا فقه در خدمت انسان است یا انسان درخدمت فقه؟ باید انسان را شلاق زد، یا فقه را کنار نهاد؟ باید برابری را پذیرفت یا نابرابری و تبعیض‌ها را؟ مثال: پیروان حقوق طبیعی (یا حقوق بشر) هدف از این حقوق را حفظ انسان وشرف وحیثیت او در برابر تجاوزات و خودسری‌های حکومت می‌دانند. آن‌ها این حقوق را به این دلیل طبیعی و همزاد انسان می‌دانند که می‌خواهند آن را بر فراز و زمان و مکان قرار دهند، تا این حقوق، در همه جا و برای همیشه، خدشه ناپذیر باشد. حقوق طبیعی انسان، در کنار حقوق بشر، از معدود حقوقی است که مطلق و جهانشمول‌اند. آن‌ها در همه جا، در همه جوامع ونظام‌های سیاسی خدشه ناپذیرند. در نتیجه، این حقوق (حقوق طبیعی، حقوق بشر) بر فراز حقوق موضوعه قرار دارند. در یک جامعه دمکراتیک، تنها حکومت منتخب مردم حق قانونگذاری

www.mehrpublication.com

دارد. اما حکومت، به تنهایی، نمی‌تواند و نباید تنها حافظ و نگهبان حقوق باشد، زیرا اگر قرار باشد که هر قانونی حق باشد، پس به راحتی می‌توان با تصویب یا صدور قوانین مخالف، حق را بدل به ناحق، یا حقوق را به عکسِ خود بدل کرد. مثال: در حکومت دینی ایران، در نظام ولایت فقیه، زنان اصولاً از حقوق برابر با مردان محروم‌اند و غیرمسلمانان نیز به همچنین و... چرا؟ زیرا قوانین این نظام چنین‌اند. پس، صرفِ تصویبِ یک قانون از سوی یک حکومت یا مجلسِ، در شرایطی ویژه، و بنابر دلائلی گوناگون، هرگز به معنای حق بودن و حقانیت آن قانونِ حقوقی نیست. پس، اگر قانون اساسی و قوانین موضوعه یک کشور معیار سنجش حق از ناحق نیست، پس آن معیار چیست و کدام است؟ درست به همین دلیل، یعنی به منظور پیشگیری از تصویب قوانینی که در تضاد با انسان و شرف و حیثیت او باشد، در جوامع دمکراتیک و مدرن، حقوق طبیعی و حقوق بشر (به عنوان پیش شرط) بر فراز حقوق موضوعه قرار می‌گیرند تا اساس و روح حقوق موضوعه در تعارض و تضاد با حقوق طبیعی و حقوق بشر قرار نگیرند. این حقوق، حقوق بشر، مطلق، جهانشمول و همیشگی‌اند. یعنی این حقوق از محدوده اجتماعی- سیاسی یک نظام خارج می‌شود و شامل تمام انسان‌های روی زمین می‌شود، ملیت یا دین و مذهب یا جنسیت وغیر نمی‌شناسد. درنظام‌های دمکراتیک حقوق شهروندان وحقوق حکومت و ارگان‌های تابع آن در قانون اساسی آمده است. این قوانین، روابط و مناسبات بنیادین و اساسی سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، نظامی و... را مشخص و معین می‌کنند. قانون اساسی چهارچوب روابط و مناسبات را تعیین می‌کند. قانون اساسی نتیجه مبارزات سدها ساله انسان، با هدف پیشگیری از خودسری‌های حکومت و قانونمدار کردن آن است. حکومت‌های مدرنِ متکی به قانون، پدیده‌های نوینی در سازماندهی سیاسی جامعه ومحدود کردن قدرت هستند. اندیشه حقوق طبیعی و حقوق بشر، پیش شرطهای اصلی این دگرگونی بوده‌اند. حقوق اساسی، یعنی حقوق مدنی و حقوق بشر با هم، در هر قانونی اساسی تنظیم کننده روابط میان حکومت و شهروند، و شهروندان با هم است. تفاوت میان حقوق مدنی (آزادی انتخاب شغل، حق اجتماعات، حق تحزب و...) با حقوق بشر در ماهیت آنها است. حقوق مدنی، صرفاً مربوط به رابطه شهروند با حکومت در یک محدوده اجتماعی – سیاسی (یک کشور) مشخص و معیین است. حقوق بشر (تساوی همه افراد در برابر قانون، آزادیِ بیانِ عقیده، آزادیِ انتخابِ دین و

مسلک و...) مطلق و جهانشمول است. حقوق اساسی به چهار بخش اساسی تقسیم می‌شود:

• حقوق مربوط به آزادی‌ها: مانند آزادی انتخاب مذهب و مسلک، آزادی بیان عقیده، آزادی مطبوعات، خدشه ناپذیری شرف و حیثیت انسان و...

• حقوق مربوط به تساوی حقوقی در برابر قانون: تساوی همه در برابر قانون، برابری در حق انتخاب کردن و انتخاب شدن، تساوی حقوقی میان زنان و مردان و...

نمودار ۸

اَشکال شرکت ملت در زندگی سیاسی در جوامع دمکراتیک

www.mehrpublication.com

• حقوق مربوط به امور قضایی: مانند ضمانت‌های حقوقی به هنگام سلب آزادی، حق بهره گیری از قاضی بی‌طرف و وکیل مدافع و...
• حقوق مربوط به مالکیت، ارث و خانواده: مانند حقوق مربوط به ازدواج و طلاق، و ...

حقوق اساسی تضمین کننده آزادی‌های فردی‌اند، که حکومت حق دخالت در آنها را ندارد. بنابراین، در دمکراسی نیز، حتا قوه قانونگذاریِ منتخبِ مردم هم اجازه ندارد قانونی تصویب کند که حقوق اساسی شهروندان را نقض کند. در پایان سده بیستم، و ابتدای سده بیست و یکم، یعنی در زمانی که همه چیز با سرعت در حال دگرگونی است، نباید خود را در محدودهٔ تنگ عرف، یعنی ُسنت‌ها و آداب و رسوم یا احکام و موازین شرع گرفتار کرد. حقوق ابزاری مهم در دست حکومتِ مدرن برای گذر از ناهنجاری، تبعیض و نا برابری‌ها است، مثلل: حکومت مدرن با تصویبِ ممنوعیتِ قانونی ازدواج دختران کمتر از هجده سال، به نیمی از جامعه امکان خواهد داد پا به پای مردان در ساختن خود و جامعه شرکت کنند. به دیگر سخن: حقوق ابزاری مهم در جهت هدایت جامعه به روابط و مناسبات دمکراتیک و عادلانه‌ای است که در آن همه شهروندان، به منظور بهره گیری از نعم مادی و معنوی جامعه، دارای امکانات حقوقی برابری باشند. دولت مدرن نباید و نمی‌تواند از خواست عقب افتاده‌ترین اقشار، با هر توجیه‌ای، حرکت کند.

نسبی بودن ارزش‌ها
(پلورالیسم یا کثرتگرایی)

اندیشه‌های مکتب لیبرالیسم را می‌توان بی‌شک یکی از پایه‌های اساسی کثرتگرائی (پلورالیسم) نامید. تکیه لیبرالیسم، از یکسو به روی فرد و آزادی‌های فردی، تساوی حقوق افراد در برابر قانون، اصل پذیرش دیگران و احترام به اصول و اندیشه‌های آنها، رقابت آزاد میان افرادِ مستقل و آزاد است، که پیش شرط‌های لازم برای گذار به جامعه باز را بوجود آوردند. و از دیگر سو، لیبرالیسم اقتصادی و سیاسی است که به مخالفت با حکومت‌های مطلق و استبدادی، با هدف محدود کردن اختیارات حکومتگران و ارگان‌های وابسته به آنها، و همچنین پیشگیری از خودسری‌های آن‌ها، پرداخت که زمینه ساز حکومت‌های دمکراتیک شدند.

تقسیم قوای حکومت به قوای سه گانه و کنترل آنها از طرف مردم و نمایندگانش، به معنای رشد فرد و نیروهای اجتماعی بود. این امر از بنیاد در تضاد با توحیدگرائی مطلق حکومت قرار داشت که در شخص شاه تجلی می‌یافت. ساختار نوین جامعه و حکومت از یکسو، و رشد فرد و شکوفائی او، و همچنین شکل گرفتن نیروهای اجتماعی نوین، پیش شرط‌های لازم برای پیدایش ایده‌های

www.mehripublication.com

کثرتگرا (پلورالیستی) را پدید آوردند. با رشد فرد و جامعه، سازماندهیِ مدرن نظام حکومت و جامعه، اندیشه‌های مربوط به ایده و ارزش‌های مطلق، حقیقت‌های بر فراز انسان، ایده‌های مقدس و در نتیجه خدشه ناپذیر، از میان رفتند و همه چیز با معیار خرد و علم به محک آزمایش گذاشته شد و هرکس حق یافت اندیشه‌های خویش را "حقیقت مطلق" فرض کند، به شرط آنکه این امر از مرز حقوق فردی او بیرون نرود. کثرتگرایی نیز، مانند هر اندیشه و ایده دیگری، مخالفان وموافقان خود را دارد. سنت گرایان، پیروان حکومت و قوانین الاهی، که در پی جامعه توحیدی یکدست هستند و سایر پیروانِ ایده‌ها و حقیقت‌های مطلق، همگی از مخالفان کثرتگرائی‌اند. آن‌ها کثرتگرایی را به مثابه تجزیه ملت به گروه‌های خودخواه، که هر یک در پی منافع شخصی و گروهی خود اند، می‌دانند. آن‌ها معتقدند که کثرتگرایی موجب تجزیه خواست واحد عمومی می‌شود و از تشکیل حکومتی که نماینده خواستِ واحدِ ملت باشد پیشگیری خواهد کرد. کمونیست‌ها معتقداند پذیرش کثرتگرایی به معنای نفی وجود نیروهای متضاد، یعنی کار و سرمایه، است. از نگر آنها جامعه آزاد هنگامی تحقق خواهد یافت که حاکمیت سرمایه از میان برود و کثرتگرایی نه تنها متضمن آزادی‌های فردی و اجتماعی نیست، بل ابزاری برای توجیه حکومت غیرقانونی سرمایه بر کار است.

کثرتگرایی چیست؟

کثرتگرایی، یعنی پذیرش اصل وجود معیارها و ارزش‌های گوناگون در یک جامعه و نفی توحید و وحدت گرائی در ارزش‌ها. هر فرد حق دارد بر اساس ارزش هائی زندگی خود را شکل دهد که درست می‌داند. حجاب اجبار وجود ندارد. حکومت حق دخالت در ارزش‌ها را ندارد، یعنی مجاز نیست امر به معروف و نهی از منکر کند، معروف و منکر هر چه می‌خواهند باشند، زمینی یا آسمانی. تواضع در اندیشه و دوری جستن از مطلق گرایی اساس جوامع باز و دمکراسی‌های مدرن است. پذیرش اصل نا همگونی ارزش و معیارها در یک جامعه، پیش شرطی است که بر روی آن کثرتگرایی، به عنوان یک اصل اساسی سازماندهی دمکراتیک جامعه، بنا می‌شود، و این به نوبه خود، به اصل تفاوت در شکلگیری نگرش‌های سیاسی حقانیت می‌بخشد. اساس جامعه باز و دمکراتیک کثرتگرایی است. کثرتگرایی از یکسو ریشه در اندیشه‌های مکتب لیبرال، یعنی در محدود کردن حدود وظائف

و اختیارات حکومت، و به رسمیت شناختن حقوق فردی و اجتماعی دارد، و از سوی دیگر ریشه در اندیشه تقسیم قوا و محدود کردن قدرت حکومت، و ایجاد موانع لازم و ضروری برای پیشگیری از سوء استفاده از قدرت، تا از این راه بتوان به تأمین آزادی‌های فردی و اجتماعی دست یافت.

تصویر انسان، در اندیشه لیبرال، همان انسان "واقعاً موجود" است. کثرتگرایی یعنی تحقق عملی این تصویر. کثرتگرایی انسان کنونی را فدای انسان‌های بهتر آینده نمی‌کند. در چنین جامعه‌ای انسان نوین یا انسان "ناب محمدی" تربیت نخواهد شد. کثرتگرایی با حرکت از ناهمگونی منافع و خواسته‌های گروههای اجتماعی، و ارزش‌ها و معیارهای آنها، معتقد به وجود حکومتی برآمده از خواستی واحد نیست. حکومت، در چنین ساختاری، نه حکومت صرفاً یک طبقه یا دین و مذهب یا یک ایدءولوژی ویژه است و نه مبلغ ارزش‌ها یا ایده‌های یک گروه یا طبقه خاص. از این نگاه، حکومت محل تلاقی ارزش‌ها و منافع واقعاً موجود جامعه است و نه مرام و مسلک‌ها. در چنین حالتی، حکومت نه برفراز جامعه و گروه‌های اجتماعی، بل خود بخشی از جامعه و منتجع آر آن است. نظام حکومت در یک جامعه کثرتگرا، مرکز تقاطع منافع گروه‌ها و نیروهای جامعه است و وظیفه دارد، در هر اقدامی، منافع نه یک طبقه یا گروهی ویژه، بل منافع کل جامعه را در نظر گیرد. در این نظام، حکومت صرفاً کارگری یا دهقانی، یا صرفاً بورژواها و سرمایه داران یا حامی تنها منافع حزب الله، وجود ندارد. عمل دولت، عمدتاً، نتیجه برخورد قدرت و برآیند منافع گروه‌های اجتماعی است. در یک جامعه باز (کثرتگرا) حکومت، نهادِ لازم و ضروری جامعه برای اداره امورعمومی جامعه است که باید در ارزش‌ها بی‌طرف بماند. حکومت یک شخصیت حقوقی مستقل از افراد است که باید دارای ساختاری دمکراتیک باشد.

کثرتگرایی، با پذیرش اصل وجود ارزش‌های متفاوت، اقلیت‌ها و منافع آنها را، مانند منافع اکثریت، به رسمیت می‌شناسد و کسی یا گروهی را به خاطر اقلیت بودن در مذهب یا مسلک، نژاد، فرهنگ و جنس و... مورد تبعیض قرار نمی‌دهد. نپذیرفتن اصل تنوع ارزش‌ها، خواست‌ها و نیازها، یعنی رد کثرتگرایی و جامعه باز، کشاندن جامعه به تامگرایی (توتالیتاریسم) است. تمام مرام‌ها و مسلک‌ها یا ادیان و مذاهب مدعی‌اند که حقیقت مطلق ازلی و ابدی در نزد آنها است و آن را بدل به ابزار حاکمیت خود و سرکوب و قتل و ترور دیگران می‌کنند. آنچه امروز در

www.mehripublication.com

ایران می‌گذرد، یعنی معتبر بودن صرف ارزش‌های اسلامی– شیعه دوازده امامی مکتب اصولی و لایت فقیهیان در شکل حکومت اسلامی و نظم ولایت فقیه، عملاً مجبور کردن کل جامعه به رعایت اصولی است که تنها مورد پذیرش بخشی اندک از جامعه است، به معنای کشاندن جامعه به سوی سرکوب و خشونت حکومتی، با هدف استقرار ذهنیتی ویژه.

از نگر لیبرالیسم، خوشبختی انسان، امری مطلق نیست. هرکس حق دارد آنگونه زندگی کند که خود را آنگونه خوشبخت می‌داند یا احساس می‌کند. ولتر می‌گوید تساحل و تسامح عالی‌ترین حقوق انسان است. اگر بدانیم که نمی‌دانیم، در آنصورت عقیده و ایمان خود را بر کسی تحمیل نخواهیم کرد. در یک نظام دمکراتیک، با ساختاری کثرتگرا، وجود اختلافات سیاسی، برای دستیابی به قدرت سیاسی، و برای حل مشکلات و معضلات اجتماعی، به عنوان امری عادی یا طبیعی مورد پذیرش قرار می‌گیرد. در اینگونه ساختارها، اختلاف نظر در سیاست حقانیت خود را از اختلاف منافع و خواست‌های متفاوت، و گاه متضاد، کسب می‌کند. اختلاف در اهداف و سیاست‌ها، بخشی جداناپذیر از یک نظم دمکراتیک و جامعه باز است. در این حالت، حرکت نه در جهت استقرار جامعه‌ای یکدست و همگون، بل برای حل اختلافات، از راه سازش و دستیابی به مخرج مشترکی میان منافع گوناگون و حتا متضاد خواهد بود. با حرکت جامعه، با رشد و گسترش آن، اختلافات موجود از میان می‌روند و پدیده جدید، دوباره به اختلافات دامن خواهد زد. چرا؟ زیرا منافع و خواست‌ها متفاوت یا متضادند. انسان هزار گونه است. جامعه باز و کثرتگرا به همه سازمان‌های سیاسی، و همچنین کانون‌ها و اتحادیه‌ها و... اجازه شرکت فعال در سرنوشت سیاسی جامعه را خواهد داد. افراد جامعه می‌توانند از راه شرکت در احزاب، سازمان‌ها، کانون‌ها یا اتحادیه‌های مورد نظر خود، که مدافع منافع آنها است، در زندگی سیاسی و... جامعه، در پروسه تصمیم‌گیری برای حل مسائل شرکت مستقیم یا غیر مستقیم، فعال یا غیرفعال، کنند. در جامعه باز، زندگی سیاسی حق طبیعی تک تک افراد است. در جامعه کثرتگرا، ارزش واحد و حقیقت مطلق وجود ندارد. شکست تاریخی احزاب کمونیستی– لنینیستی، که خود را مسلح به سوسیالیسم علمی می‌دانستند و مدعی دستیابی به حقیقت مطلق بودند، برهانی برنده و تجربه‌ای تلخ در زمینه مطلق گرائی ایدئولوژیک و ارزش‌ها است، که باید درسی تاریخی برای قدرتمداران جمهوری اسلامی باشد.

جامعه امروز ایران، وجود اقشار و طبقات گوناگون، با ارزش‌ها و فرهنگ‌های اخلاقی یا سیاسی متفاوت، وجود مذاهب و ادیان مختلف، وجود ملیت‌های گوناگون با سنن و آداب و رسوم و فرهنگ‌های ناهمگون، نمونه یک جامعه دگرگون شده امروزی است که در آن دیگر، نه یک ارزش یا معیار ارزشی واحد وجود دارد، و نه از نقطه نظر سیاسی، انتخاب چنین امری راهی درست است. به نگر من، برای سازماندهی یک جامعه مدرن، که در آن فرد و رشد و شکوفائی‌اش مرکز توجه فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی را تشکیل دهد، پذیرش کثرتگرایی، به عنوان یکی از اصول سازماندهی ساختار حقوقی– سیاسی جامعه، یکی از ستون‌های اساسی خواهد بود. ایده نجات بخش، که جامعه را شفا دهد و آن را به طرف سعادت و خوشبختی واحد و همگانی سوق دهد، و یک منجی مسلح به این ایده رهائی بخش، ایده‌های منسوخ سده‌های گذشته هستند که دیگر اعتبار ندارند. نه ناسیونالیسم، نه فاشیسم، نه نازیسم، نه استالینیسم یا پل پوتیسم و نه حکومت‌های اسلامی در اشکال گوناگون آن یا حکومت کلیسا و...، هیچ یک ما را نه تنها به سر منزل سعادت و خوشبختی نرساندند، بل برایمان جهنم درست کردند. نباید نسل‌های موجود را قربانی رفاه نسل‌های آینده کرد. اگر حقی برای زندگی کردن وجود دارد برای همه است، برای تمام نسل‌ها، برای سیاه و سفید یا مسلمان و نامسلمان و... است. تجربه تاریخ نشان می‌دهد وعده بهشت تمام پیشگویان و مُدعیان رهایی انسان منتهی به جهنم شده‌اند. تنها در یک جامعه باز و انعطاف پذیر است که انسان می‌تواند آزاد زندگی کند و نیروهای خلاقه‌اش را در جهت رشد و اعتلای خود و جامعه بکارگیرد. در جامعه باز حقیقت واقعاً موجود، برآیندی از مجموعه نیروهای اجتماعی و سیاسی است. جهان بینی‌های عوام فریبی که مدعی انحصار حقیقت مطلق در پیش خود هستند، با حقایق ساده خود مردم را گول می‌زنند تا بر آنها حکومت کنند: امامی که می‌آید و انسان را از تمام رنج‌هایش نجات می‌دهد، از فقر و گرسنگی یا بیماری و جنگ و...، آنچه که انسان را از این درد و رنج‌ها بعضاً رها کرده است خرد است و علم. صلح نتیجه خرد است و ریشه کن شدن وبا نتیجه علم و دانش و نه ایده رهایی بخش.

آنچه برای انسان در درجه اول اهمیت قرار دارد، انسانیت و انساندوستی است. در نظام‌های تامگرای نازیسم یا استالینیسم یا خمینیسم و... هر چیزی وجود داشت مگر انسانیت.

www.mehripublication.com

دمکراسی و جامعه باز

در یک جامعه بسته، اندیشیدن محدود است. حدود آن یا از بیرون تعیین می‌شود، یا از درون. ازبیرون، عمدتاً، دو نهاد اجتماعی اندیشیدن آزاد را محدود می‌کنند: حکومت و دین. انگیزه هر دو، در محدود کردن آزادی‌ها، و از جمله اندیشیدن باز، کسب و حفظ قدرت است. و از فرایند آن، بهره گیری از مزایای مادی و معنو. اندیشیدن آزاد نافرمانی ایجاد می‌کند. نافرمانی پایه‌های قدرتِ دنیوی و الهی هر قدرقدرتی را تکان خواهد داد. باز اندیشیدن، اصل اساسی ساکن نماندن است. حرکت و تکاپو در اندیشه، یعنی شکاندن دگم‌های کهن، و حرکت با زمان و مکان، و برفراز زمان و مکان، برای دستیابی به ارزش‌ها و معیارهایی نوین. آزاد اندیشیدن، یعنی تفکر در خارج از محدوده هر سیستمی. حکومت و دین، دو نهاد دیر پای جامعه‌اند. از دیر زمان وجود داشته‌اند و در آینده نیز وجود خواهند داشت. جامعه، فعلاً، به هر دو نیاز دارد. به حکومت به دلیل لزوم تنظیم امور جامعه، و این امور، با پیچیده شدن جوامع مدرن پیچیده‌تر می‌شوند. پس، نقش حکومت مشکل‌تر و پیچیده‌تر خواهد شد. جامعهِ بدون ارگانِ ادارهِ امورعمومی آن (حکومت) ممکن نیست. به دین، به دلیل نیاز تاریخی انسان به آن، در رابطه با

مقولاتی چون هدف از زیستن، مرگ و پس از آن، فلسفه وجود و چرائی آن، یا نیاز انسان در مبارزه با طبیعت و درماندگی او، و در آنجائی که قوای جسمی و روحی او توان پاسخ مناسب، یا ارائه راه برای حل مشکلاتش را ندارد و...، پس این دو نهاد، فعلاً، ماندنی‌اند. بنابر این، برای حل مشکل، یعنی رهایی انسان از قید و بندهای این دو نهاد، باید عملکرد آنها را دگرگون کرد. حکومت باید از یک نهاد برفرازانسان، به نهادی منتج از او، و برای او، دگرگون شود. حکومت دمکراتیک منتخب مردم. حکومتِ متکی برقانون. در اینجا، این شهروندان یک جامعه‌اند که حدود و وظائف و اختیارات حکومت را تعیین می‌کنند، و نه برعکس. و دین باید بدل به امری خصوصی، و بدل به رابطه معنوی انسان با خدایش شود. دین داشتن باید آزاد باشد. هرکس باید اجازه داشته باشد هر دین، یا مذهب، یا مسلکی را که خود درست تشخیص می‌دهد، پیروش شود. هرکس باید در انتخاب خدای خود آزاد باشد. دین باید از دخالت در حکومت کنار رود. در یک جامعه باز حقیقت، واقعیت و داده‌های موجود است، و نه ارزش‌های مورد پذیرش این یا آن. در جامعه بسته، برعکس، حقیقت، و آنهم از نوع مطلق اش، تنها ارزش‌های متعلق به حکومتگران است.

ادغام دین (یا هر ایدئولوژی دیگر) با حکومت، حکومت ایدئولوژیک، جامعه بسته را بسته‌تر خواهد کرد. در چنین حالتی حقیقت مطلق فقط پندار، کردار و گفتار حکومت (گران) است. آن‌ها می‌خواهند جامعه را به سوی ارزش‌های فینال خود حرکت کند. یعنی به سوی ارزش‌هایی که خبرگان، حکومتگران، برای مردم تعیین می‌کنند، نگاه کنید به حکومت دینی ایران یا نازیسم در آلمان یا استالینیسم در شوروی پیشین. همه باید (مثال) مسلمانان ناب شوند، آنگونه که حکومتگران آن را تفسیر و دیکته می‌کنند. نگاه کنید به جنگ میان گروه‌های اسلامی در جامعه خودمان که هر یک تلاش دارد انحصار تفسیر کلام خدا یا اسلام ناب را از آن خود کند. حکومتگران دست یابی به این آرمان شهر (مدنیه فاضله) را دست یابی انسان و عروج او به سعادت و خوشبختی جلوه می‌دهند تا مردم به آن راحت‌تر تمکین کنند. پس، هر کس با آن مخالفت کند، برسر این راه حکومت بایستد، دشمن انسان خواهد بود، زیرا که او مانعی بر سر راه رسیدن به آرمان شهر، یعنی سعادت و خوشبختی انسان است.

انسان همواره در حال شدن، در تکامل است. دنیای او همان محدوده دانش،

www.mehripublication.com

بینش، شعور ومعرفت او است. افق دید و نگرش او، همان خط پایانی توان او در دیدن، اندیشیدن و به عمق رفتن است. یعنی هر انسانی تنها آن چیزی را می‌تواند ببیند، یا به آن بیندیشد که توان و ابزار لازم برای آن را داشته باشد. پس، حقیقت فرد محدود است، محدود به توانای‌های فردی او. به این ترتیب حقیقت به تناسب گسترش جهان، متنوع و وسیع‌تر وعمیق‌تر و رنگارنگ‌تر می‌شود. حقیقت زرتشت با بودا، و او با موسی و محمد و مارکس و... همگی متفاوتند. در دنیای مدرن که حقیقت از تملک والیان آن بیرون می‌آید و فردی می‌شود، هزاران و میلیون‌ها حقیقت شکل می‌گیرند. انسان از حلقه بی چهره امت و جمع رها و بدل به فرد و شخصیتی مستقل برای خویش می‌شود. شکلگیری هویت فردی به معنای شکلگیری انسان مستقل خودبنیاد و مختاری است که از حلقه بی‌چهره امت یکدست و یک چهره بیرون آمده است و این به نوبه خود اساس خردگرایی و انساندوستی است. خودمختاری و مسءولیت فردی اساس زندگی در یک جامعه مدرن است. در چنین شرایطی حقیقت، ارزش‌ها، خوشبختی و ...، معیارهای زندگی انسان، نه منتج از باورهای توده، که براساس باورها و معیارهای فرد استوار می‌شوند. من چون فکر می‌کنم، پس کسی هستم، کسی برای خود. فرد در جمع زندگی می‌کند، اما با ارزش‌ها و حقیقت خود. حقیقت ارزشی حکومتگران تنها یکی از حقیقت‌های موجود در جامعه است و نه تمام آن. دانش فرد در برابر دانش موجود حتا کاهی در برابر کوه نیست. دنیای فلان آیت الله، که خود را "عالم دهر" می‌داند، تنها تسلط به آن دانشی است که او آن را آموخته است، آن هم در حوزه‌ها، همین. پس نگاه و درک او از جهان و حقیقت، همان محدوده دانش فقهی او است. در همان دنیای محدود عالمان شیعه دوازده امامی مکتب اصولی. یعنی مکتبی از ده‌ها مکتب و سدها قرائت موجود، چه رسد به دنیای عظیم اسلام که نود درسد آن، سنیان، مذهب شیعه را اصولاً نمی‌پذیرند. یا در مقایسه با کل جهان، که هیچ‌اند. یعنی، در جامعه بسته (تامگرا) حقیقت یکی است، یا دقیق‌تر، عده‌ای مدعی‌اند که گویا یکی است و آنها (حکومتگران) کلید دار آن هستند. در جامعه باز، حقیقت مطلق (در رابطه با حکومت و حکومتگران) وجود ندارد. فرد می‌تواند معتقد به حقیقت مطلق فردی خویش باشد، اما حکومت ارگان اداره امورعموی جامعه است و نمی‌تواند تنها یکی از ارزش‌ها یا نگاه‌ها (جهان بینی‌های موجود) را بدل به ارزش عمومی کند، اگر که کرد، همین وضعیتی بوجود می‌آید که در جامعه ما بوجود آمده است، (مثال)

نبرد بی‌پایان حکومت برای حجاب.

در جامعه بسته ارزش‌ها مطلق‌اند، در جامعه باز ارزش‌ها نسبی‌اند و ارزش مطلق و فینال وجود ندارد. هرکس حق دارد ارزش‌های خود را بهترین بداند. امر خصوصی تا آنجائی مجاز است که مرز حقوق دیگران شروع می‌شود. در جامعه بسته، همواره، یک جامعه ایده آل، یک آرمان شهر، وجود دارد و در آنجا خط تکامل فرد و جامعه پایان خواهد یافت. در جامعه باز، انسان و جامعه، هر دو، همواره در حرکت‌اند و این حرکت نقطه پایانی نخواهد داشت. هدف، همواره تعمیق و گسترش آزادی، دمکراسی وعدالت برای زندگی راحت‌تر شهروندان خواهد بود. تکامل دمکراسی یعنی تعمیق و گسترش حقوق ملت و کاستن از حقوق حکومت (گران). یعنی کاستن از قدرت و نفوذ حکومتگران و افزودن بر قدرت مردم و تقویت نهادهای مدنی. شکل و محتوای این مبارزه، با دگرگونی‌های جامعه، دگرگون خواهد شد. در جامعه باز جستجو برای دست یابی به حقیقت همواره وجود دارد و خواهد داشت. در جامعه بسته حقیقت، و آنهم مطلق اش، در اختیار عده‌ای است که خود را قیم ملت می‌دانند. خطر آنجائی است که این عده، یعنی مالکان حقیقت مطلق، به نهاد حکومت نیز دست یابند، حکومت دینی یا ایدئولوژیک شود. در جامعه بسته میان عینیت و ذهنیت، یعنی واقعیت و داده‌های موجود (فاکت) و ارزش‌ها تفاوتی نیست. ارزش مطلق می‌شود. ذهنیت یک فرد یا یک گروه یا مکتب، بدل به حقیقت نهایی می‌شود و به جای عینیت می‌نشیند، ذهنیت خود را به جای عینیت می‌نشانند. هرکس برداشت خود را حقیقت مطلق تصور می‌کند. در جامعه باز حقیقت همان "فاکت" موجود است و بس. ذهنیت‌ها، ارزش‌ها و... معیارهایی هستند که می‌توانند از فرد به فرد، از گروه به گروه، از طبقه به طبقه و از منطقه به منطقه و... از بنیاد با هم متفاوت باشند، یکی خدایش گاو است و دیگری شیطان. در جامعه بسته انتقاد، به ویژه از نظام یا سیستم و حکومت مجاز نیست. در جامعه باز، انتقاد اساس سیستم است و بافت‌های جامعه، حکومت، اقتصاد و... را باز هم محکمتر و با ثبات‌تر می‌کند. در جامعه باز هر فردی مجاز است دارای جهان بینی مربوط به خود باشد. اما حکومت نهاد اداره کننده امور عمومی جامعه است و باید جدا از یک جهان بینی ویژه، جامعه را اداره کند.

در ابتدا گفته شد که محدودیت در اندیشیدن از درون و از بیرون می‌آید. دلیل بیرونی نهادهای حکومت و دین (جهان بینی) اند. اما از درون، دلیل آن انسانی

www.mehrpublication.com

است که بدون بکارگیری خرد خویش، از سرعادت، تنبلی، تربیت، یا هر دلیلی دیگر، به دنبال این یا آن می‌رود. او مسئولیت اعمال خود را به دیگران منتقل می‌کند. او مقصر نیست، زیرا تنها یک مُقلد است. جامعه باز و مدرن، نیازمند انسان باز و مدرنی است که قائم به ذات خویش می‌اندیشد و بر اساس آن پذیرای مسئولیت می‌شود. انسان در جامعه باز، انسانی آگاه به مقام و موقعیت خویش است. او سازنده جامعه و نهادهای دین و حکومت است، و نه برعکس. او می‌تواند کلیسا و حکومت را چنین یا چنان سامان دهد. تفاوت میان این دو، تفاوت میان نقش کلیسا و حکومت در سده‌های میانی و پایان سده بیستم در اروپا است. ما متفاوت هستیم، مانند انگشتان دست‌هایمان. اگر میل به اندیشه و آزادی در ما نباشد، به پایان کار خود خواهیم رسید، برده و رعیت دیگران می‌شویم، دیگرانی که عادت و میل طبیعی به سلطه دارند. من فکر می‌کنم، پس هستم. و آزادی مطلق انسان در اندیشیدن است. اندیشیدن تنها آزادی است که هیچ خودکامه‌ای نمی‌تواند آن را از ما سلب کند، حتا در زندان. آزادی به معنای حق تصمیم فرد بر سرنوشت خویش و رشد و شکوفایی او است. دین آزادی اندیشه را اشتباهی سخت و گمراه کننده بشر می‌دانست و می‌داند و مخالف هرگونه بدعت و نوآوری است، به همین دلیل امپراتوری عثمانی– اسلامی حدود ۲۷۰ سال اجازه نداد صنعت چاپ وارد امپراتوری شود.

بیان سیاسی و مشخص یک جامعه باز، دمکراسی، و بیان سیاسی و مشخص یک جامعه بسته، نظام‌های سیاسی تامگرا (توتالی‌تر) در اشکال متفاوت آن، از جمله حکومت دینی است. در دمکراسی، قوای حکومت ناشی از ملت است. در نظام‌های تامگرا، قوای حکومت منشایی الاهی، موروثی، تاریخی– طبقاتی و...، دارد. در اولی، حکومت دارای جهان بینی ویژه‌ای (یک ایدئولوژی) نیست. در دومی، ایدئولوژی با حکومت در هم آمیخته است (فاشیسم، استالینیسم، ولایت فقیه). در نظام‌های سیاسی دمکراتیک، انسان همان انسان واقعاً موجود است و همانگونه که هست پذیرفته می‌شود و رشد و تکامل‌اش نسبی و تاریخی است. برای حد کمال او معیاری (از پیش) وجود ندارد. او همواره در حال شدن است. در نظام تامگرا انسان واقعاً موجود پذیرفته نمی‌شود. او باید آنگونه بیندیشد و رفتار کند که حکومتگران تعیین می‌کنند. در نظام‌های تامگرا انسان ابزار می‌شود، ابزار اقتصادی، سیاسی، نظامی یا... فرقی نمی‌کند. در یک نظام سیاسی تامگرا،

پلورالیسم، کثرتگرایی در ارزش‌ها وجود ندارد تنها یک ارزش مطلق، یک حقیقت مطلق، و آنهم حقیقت حکومتگران، وجود دارد. ارزش‌های حکومتگران بالاترین ارزش‌ها، یعنی فینال ارزش‌ها است. انسان واقعاً موجود، با ارزش‌های انتخابی‌اش، وجود نخواهد داشت. همه به سوی آن معیارهای شفا بخش برده می‌شوند، چه بخواهند یا نخواهند. فاشیسم جامعه ایده آل خود را در برتری نژاد آریا می‌دانست، کمونیسم طبقه کارگر را ناجی بشریت، و ارزش‌های او را حقیقت مطلق می‌شمارد. ولایت فقیه، نوع ویژه‌ای از اسلام و ارزش‌های الاهی را داروی شفا بخش انسان و جامعه می‌پندارد.

هر سه می‌خواهند انسان را به سوی بالاترین حد کمال، و جامعه را به آرمانشهر ببرند. یکی جامعه "پاک آریائی"، دیگری "جامعه بی‌طبقه" کارگری، و سومی "جامعه قسط اسلامی" را وعده می‌دهند. به این نمونه‌ها می‌توان بسیار افزود. تجربه تاریخ شاهد گویای فاجعه هر سه است. هر سه، جامعه را به نابودی کشاندند. ده‌ها هزار، سدها هزار و میلیونها انسان را قربانی کردند. حکومت‌های تامگرا، انسان کنونی را فدای انسان نامشخص و نامریی آینده می‌کنند. انسان امروزی باید قربانی شود تا درآینده انسان‌های "نوین" شکل بگیرند. جامعه کنونی را ویران می‌کنند تا آرمانشهر، یا ناکجا آباداشان را بسازند. و در انتها، هر دو را نابود می‌کنند، هم حال را و هم آینده را.

تفاوت میان نظام تامگرا با دمکراسی در بود یا نبود آزادی است. در دمکراسی، به دلیل وجود آزادی، انسان شکوفا می‌شود و رشد و تکامل می‌یابد. در نظام‌های تامگرا، درست به دلیل نبود آزادی‌ها، انسان سترون می‌شود و خلاقیت خود را از دست می‌دهد. در دمکراسی، شک و انتقاد اساس و پایه حرکت به پیش است. روحیه انتقادی در همه جا گسترده است. از رأس تا سطح هرم. وظیفه اپوزیسیون انتقاد و نشان دادن ضعف‌ها و کاستی‌های دولت است. همه چیز به نقد گذارده می‌شود. در جامعه باز امرمقدس وجود خارجی ندارد. تنها معیار سنجش، خرد است. در نظام‌های تامگرا حکومت خود را نماینده و نماد خواست و منافع همگانی معرفی می‌کند. همه، چه بخواهند یا نه، باید ارزش‌های او را بپذیرند. هر کس نپذیرفت، " گناه" از او است. او است که از "صراط المستقیم" خارج شده است. اصل (تاریخاً) خطا ناپذیری ملت، بدل به اصل خطا ناپذیری حکومتگران، در هر مقطعی از زمان و مکان، می‌گردد. در چنین نظام‌هایی پندار بر این است که

www.mehrpublication.com

چون حکومت دارای حقانیت یا مشروعیت الاهی، تاریخی- طبقاتی، یا نژادی است، پس، به وظیفه الاهی، تاریخی- طبقاتی، یا نژادی خود در نجات بشریت عمل می‌کند، بنابر این، خطا ناپذیر است و خطاناپذیری آن ریشه در "جبریت" (دترمینیسم) آن‌ها دارد. در چنین شرایطی، منتقدین به ارزش‌ها، یا سیاست‌ها، از مسیر الله (امت اسلامی)، طبقه (پرولتاریا)، یا نژاد برتر (نژاد آریا) خارج شده‌اند، و پس، دشمنان اراده عمومی یا رهبر معرفی می‌شوند. در جامعه باز اصل انسان است و نه ارزش. در جامعه بسته، انسان فدای ارزش می‌شود. یعنی ارزش بدل به اصل می‌شود. ایده به جای اینکه در خدمت زندگی بهتر انسان قرار گیرد، انسان را به بند می‌کشد. یعنی انسان فدای معیارها و قواعدی می‌شود که همگی نتیجه و حاصل زندگی خود او است. در فرایند این روند، انسان زندانی یا قربانی مخلوق خود می‌شود.

ساختار "لیبرال" حکومت

خوشبختی انسان امری نسبی است. همچنان که کمال او امری نسبی است. خوشبختی مطلق و کمال مطلق وجود خارجی ندارد. انسان، به هنگام تولد، دارای هیچ مرامی نیست، مرام او، در تربیت، آموزش، تجربه، دانش و فرهنگی که در بستر آن رشد می‌کند و بزرگ می‌شود، با گذشت زمان و در مکان شکل می‌گیرد. هیچ انسانی با سرنوشت از پیش تعیین شده زاده نمی‌شود. او، اگر شرایط مناسب باشد، خودش سرنوشت و آینده‌اش را انتخاب خواهد کرد. زنی که تحت حکومت طالبان زاده شود، سرنوشتی محتوم دارد و نه فراطبیعی، زنی که در یک جامعه باز و مدرن متولد می‌شود، خودمختار و حاکم بر سرنوشت خویش می‌شود. انسان برای انتخاب، باید آزاد باشد. آزادی او بدون آزادی جامعه ممکن نیست. آزادی جامعه نیز بدون آزادی فرد تحقق نخواهد یافت. آزادی به معنای حق مشارکت در تمام امور مربوط به اداره جامعه، بدون ترس از حکومتگران. آزادی بی‌قید و شرط سخنی است بی‌جا و نادرست. هر کس، هر روز، باید ده‌ها و شاید سدها قید و شرط را رعایت کند تا زندگی مسالمت آمیز با هم و در کنار هم اصولاً ممکن شود. آزادی چهارچوب دارد، چهارچوب آن قوانین مصوب نمایندگان منتخب

www.mehripublication.com

ملت با التزام به حقوق بشر است. نه می‌توان صدای رادیو و تلویزیون خود را از حد «معمول» بلندتر کرد، نه می‌توان به چراغ قرمز در سر چهار راه بی‌توجه بود، نه می‌توان صف و نوبت را مراعات نکرد و...، اموری که آزادی را محدود می‌کنند، اما عادی به نظر می‌آیند. در دعوای حقوقی که یک نفر با مشت به صورت دیگری زده بود، قاضی علت آن را از متهم پرسید، متهم در پاسخ گفت که او قصد زدن شاکی را نداشته، بل از حق آزادی خود مبنی بر تکان دادن دست و مشت خود استفاده کرد است، در نتیجه بی‌گناه. پاسخ قاضی این بود: شما آزاد هستید هرگونه که می‌خواهید دست و پای یا مشت خود را تکان دهید، اما مرز آزادی شما نوک دماغ دیگران است.

خرد انسان تنها وسیله سنجش برای انتخاب و تعیین حدود آزادی است. انسانِ امروز نمی‌خواهد، و لزوماً نباید، مانند انسان دیروز بیاندیشد یا زندگی کند. به غیر از این، رشد و تکامل معنای خود را از دست خواهد داد. گونه‌ای دیگر اندیشیدن و در پی آن، گونه‌ای دیگر زندگی کردن، یعنی دست یازیدن به ارزشهای نوین، انسان پویا و خلاق است. حقوق بشر تا همین سد سال پیش وجود نداشت و معیار سازماندهی ساختار حکومت نبود. برای دستیابی به ارزش‌ها نوین باید همواره نسبت به گذشته، یعنی سنت و آداب رسوم انتقادی بود. سنت یعنی ارزش‌هایی که دیگران، پدران و مادران یا اجداد ما، در گذشته، با آنها زندگی کرده‌اند، موافق یا مخالف. سنت، آداب و رسوم، یا هر قاعده و قانون دیگری، همگی برای انسان است. سنت در شرایطی تاریخی– فرهنگی بوجود می‌آید و در روند تکامل فرد و جامعه اگر بد باشد از میان می‌رود، و اگر خوب بود همچنان می‌ماند.. در غیر اینصورت، انسان و جامعه، هر دو، پویائی و رشد خود را از دست می‌دهند و می‌پوسند. دوران سنگسار و قصاص و بریدن دست و پا گذشته است، حتا اگر این اعمال مشروعیت الاهی داشته، احکام و موازین شرع باشند، زیرا معیار برای سنجش ارزش‌ها و قواعد زندگی خرد است و نه نیروی برفراز انسان. انسان گرفتار در چنبره سنت مجبور است در چهارچوبی "خاص" فکر و زندگی کند و دگرگونی در اندیشه او، اگر رخ دهد، حداکثر در این چهارچوب تنگ خواهد بود. این امر، هر چند برای مدتی لازم یا عملی است، اما از نگر تاریخی محکوم به زوال است. پذیرش سنت بدون بررسی نقادانه، یعنی پذیرش ارزش‌ها نه بر اساس و با معیار علم و خرد، باعث می‌گردد که انسان دیگر حاکم برسرنوشت

خود نباشد. او در مسیری گام خواهد گذاشت که از پیش (از سوی چه کسی، مهم نیست) برای او تعیین شده است. قانون، عرف یا سنت، مقولات ازلی یا ابدی نیستند. آن‌ها نیز، به همراه انسان و جامعه باید تغییر کنند. تغییر دهنده آن خود انسان است. او نباید آنچه را که خود، برای رفع نیازش، در زمان و مکانی تاریخی، با اندیشه و به دست خود خلق کرده است، برفراز خود و جامعه قرار دهد. مخلوق او نباید زندان، زندانبان یا خالق او شود. یعنی انسان زمانی می‌تواند آزاد بیاندیشد که برفراز سنت، بر فراز این بندها، بیاندیشد. در چنین شرایطی است که او حاکم برسرنوشت خود می‌شود.

در اینجا گفتگو بر سر انسان است و نه فقط انسان ایرانی. گفتگو بر سر جامعه است، نه صرفاً جامعه ایرانی. اگر حقوق بشر دست آورد انسان و تاریخ مبارزات او برای دستیازی به حاکمیت بر سرنوشت خویش است، و اگر خرد، دانش و تجربه انسان در جوامعی دیگر، درست بودن آن اصول را نشان می‌دهند، دیگر سخن گفتن از فرهنگ غرب و بیگانه بودن آنها از جامعه شیعه– اسلامیِ ایران، حرفی است نابجا و نادرست. اگر نظام‌های سیاسی دمکراتیک، به رشد و شکوفائی انسان و حاکم شدن او برسرنوشت خویش کمک کرده است، باید آن را پذیرفت. زیرا موضوع گفتگو رهایی انسان و حاکمیت او برسرنوشت خویش است و نه معیارهای اندیشه و زندگی برای ایرانی مسلمان شیعه. انسانِ ایرانی نباید از حقوق‌اش محروم بماند، به دلیل اینکه، بدون خواستِ خود، از نظر جغرافیای سیاسی، در آنجا متولد شده است. زنان ایرانی، نمونه‌های برجسته‌ای هستند از انسان‌هایی که از ابتدائی ترین حقوقِ خود در پهنه اجتماع، سیاست، شغل و فرهنگ و... یا محروم هستند یا شدیداً مورد تبعیض حقوقی قرار دارند، چرا؟ زیرا سنت جامعه، از پیش، نوع و شکل زندگی و تفکر آنها را تعیین کرده است. آزادی زنان در جوامع باز و مدرن و تساوی حقوقی آنها در برابر قانون با مردان، در تمام جوامع مدرن، نشانگر پیشرفت و ترقی و رفاه برای همه است. خودمختاری زنان و حق تعیین سرنوشت برای خود، تحصیل زنان، حق انتخاب کردن و انتخاب شدن، بی‌حجابی یا... نه تنها فساد و فحشا نیست (آنگونه که خشک اندیشان و بنیادگرایان اسلامی مدعی‌اند)، بل برعکس، انسانی و معیاری برای خردگرایی و پیشرفت و تمدن است.

مشکل در این زمینه هنگامی پیچیده‌تر می‌شود که بخشی از سنت به صورت

www.mehripublication.com

احکام و قوانین الاهی در آمده باشند. قوانین الاهی، یعنی قوانینی که انسان حق دخل و تصرف در آن‌ها را ندارد. در اینجا، انسان حق انتخاب آزاد راه زندگی را از دست می‌دهد. مشکل باز هم پیچیده‌تر می‌شود، زمانی که حکومت الاهی گردد، یعنی با قوانین الاهی حکومت شود. هنگامی که حکومت ایدئولوژیک (در ایران، مذهبی) شود، ارزش‌های جامعه نیز به همراه آن از نسبی بودن خود خارج و مطلق می‌شوند و در پی آن تنها یک ارزش و تنها یک حقیقت که مطلق اسن وجود خواهد داشت: حقیقت حکومتگران. پوشش (شکل و رنگ آن) را آنچنان باید به تن کرد که حکومت (گران) آن را درست می‌دانند. در حکومت دینی، حکومتگران «مشروعیت» یا حقانیت حکومت خود را از الله می‌گیرند و نه شهروندان خودمختار. از نگر آنها، انسان حق دخالت در قوانین الاهی را ندارد. بحث در باره ارزش‌های اسلامی، تحت بهانه دخالت در امور خدا، کفر تلقی خواهد شد و به این ترتیب انسان حق حاکمیت برسرنوشت خود را از دست می‌دهد و بهمراه آن آزادی انتخاب، آزادی اندیشه، آزادی بیان، آزادی انتخاب شکل زندگی و... همه از بین خواهد رفت. خوشبختی و سعادت انسان که امری نسبی است و می‌تواند حتا از فرد به فرد متفاوت باشد، بدل به یک کلیشه حکومتی می‌شود. همه افراد جامعه باید خود را آنگونه‌ای خوشبخت احساس کنند که به آنها حکم می‌شود. مارتین لوتر، در حرکت اعتراضی خود علیه کلیسا، برای رهایی انسان از شرّ واسطه "پاپ" می‌خواست که انسان با خدای خود رابطه‌ای مستقیم برقرار کند، پس خواهان ترجمه کتاب‌های "مقدس" به زبانی ساده و قابل فهم برای توده‌های مردم بود تا انسان بی‌نیاز از "واسطه" کلیسا یا کشیش باشد. لوتر می‌خواست هر فرد، با خرد خود، بگونه‌ای آزاد دست به انتخاب بزند. حکومت ایدئولوژیک یا حکومت دینی – مذهبی، از آنجائیکه دارای صرفاً یک ارزش و یک حقیقت گویا مطلق است، فردیت و انتخاب آزاد او را از میان خواهد برد. در چنین جوامعی انسان باید آنگونه فکر و زندگی کند که حکومتگران آن را درست می‌دانند. راه و روش زندگی او از پیش تعیین شده است. در نظام ولایت فقیه حدود همه چیز روشن است: موسیقی، تئاتر، ادبیات، پوشاک و نوع و شکل آن، شغل، تحصیل و آموزش برای زنان، سیاست، اقتصاد و... حدود آن، از پیش، توسط قوانین الاهی یا توسط "واسطه‌های" میان انسان و خدا (روحانیان) تعیین شده است. انسان اجازه دارد تنها در آن چهارچوب از پیش تعیین شده زندگی کند. تخطی از آن شدیداً مجازات دارد، چرا؟ نه بخاطر اینکه منافع فرد و جامعه یا

منافع ملی به خطر می‌افتد، بل، چون از حدود قوانین الاهی، یا تصورات واسطه‌های او، خارج می‌شود. کفر و بدعت در اصول خدا انجام می‌گیرد. در چنین نظامی خرد انسان تنها اجازه دارد در چهارچوبی معین، با محتوائی مشخص، به کار افتد، خرد شرعی می‌شود. هر نوع فانتزی خارج از احکام و موازین الاهی ممنوع است. خلاقیت انسان از میان می‌رود. علم نیز، که می‌بایست بدون تعصب و ایدئولوژی به پژوهش و تحقیق بپردازد، یک بعدی، یا اصولاً عقیم می‌شود، شکوفائی و باروری‌اش از میان می‌رود. دانش که می‌باید عاری از ارزش‌ها و صرفاً در خدمت انسان قرار گیرد، دانش ارزشی می‌گردد و خود را به حکومتگران خواهد فروخت. در نهایت، جامعه و فرد (یا فرد و جامعه) به طرف زوال خواهند رفت، از درون.

انسان تنها حیوانی است که می‌تواند با قدرت کلام و تخیل خود «حقیقت» بسازد، به شرطی که پیروانی داشته باشد که به آن ایمان آورند. اگر ایمان آنها از میان برود، حقیقت گویا واقعاً موجود آنها نیز از فوراً فرو حواهد پاشید. به این دلیل اندیشیدن اساس خردگرایی است. پنهانی امام زمان از انظار، «حقیقت» مسلمانان شیعه دوازده امامی مکتب اصولی است، نه شیعیان پنج یا هفت امامی آن را قبول دارند و نه مسلمانان اهل سنت که حدود نود درسد کل مسلمانان جهان‌اند. تا زمانی که عده‌ای به یک حقیقت مجازی که نتیجه تخیل انسان است اعتقاد داشته باشند، آن «حقیقت» می‌تواند بدل به واقعیت و در پی آن حتا قدرت شود. و تفاوت دروغ با حقیقت مجازی درست در این نکته ظریف نهفته است که حقیقت مجازی پیروان مؤمن دارد، پیروانی که ایمان دارند «حقیقت» همانگونه است که مدعیان می‌گویند. مشروعیت شفا بخشی یک امام مرده تا زمانی است که عده‌ای از او شفا بخواهند. امامان شفا بخش شیعیان در میان اهل سنت یا وهابیان و... هیچ اعتباری ندارند و کسی به زیارت آنها نمی‌رود و از آنها شفا نمی‌خواهد. افسانه‌ها و پدیده‌های غیرعلمی می‌آیند و می‌روند، بسته به مومنان و پیروان. دنیای مدرن نه بر روی حقیقت مجازی – ذهنی، بل بر روی واقعیت‌های عینی، خارج از ذهن بنا شده است. با اندیشه و علم ذهنیت‌ها نیز دگرگون می‌شوند. از نگر علم بیولوژی، هیچ تفاوت ژنتیکی میان انسان آزاده و برده، مسلمان و کافر و... نیست، این‌ها همگی ذهنیت بشر، قوانین و قواعد ساخته دست (فکر) بشر در دوران‌های متفاوت است که یکی را اینچنین ودیگری را آن چنان، یکی را سفید با حقوق و دیگری را سیاه بی‌حقوق تعریف می‌کند.

www.mehripublication.com

جدائی جهان‌بینی یا ایدئولوژی از حکومت*

مکتب، ایدئولوژی، یک سیستم جهان بینی است. این جهان بینی می‌تواند منشاء الاهی، طبقاتی، نژادی یا... داشته باشد. یک اندیشه تامگرا یا نظم ایدئولوژیک دارای ارزش‌های ویژه خویش است. از نگر پیروان یک ایدءولوژی، ارزش‌های آنها گویا جهانشمول اند، اما در واقعیت چنین نیستند و نمی‌توانند باشند. جهان‌بینی یک ذهنیت و واقعیت یک عینیت بیرون از ذهنیت است. بخشی از انسان‌ها می‌توانند به آنها معتقد باشند و دیگران مخالف. هر کس حق دارد ارزش‌ها زندگی‌اش را خود آزادانه انتخاب کند و پندار و گفتار و کردار خود را بر اساس آنها نظم دهد. به دنیا نگاه کنیم، یکی مسلمان است و سنی و دیگری شیعه، یکی یهودی است و دیگری مسیحی، یکی بادین است و یکی بی‌دین، یکی کمونیست است و دیگری فاشیست و سدها مکتب و مسلک دیگر. بر سر نگاه‌ها و مکتب‌ها می‌توان بسیار اختلاف داشت، اما حقوق را باید از ارزش‌ها جدا کرد تا هر کس بتواند به راه خود رود، بدون آنکه به حقوق دیگری تعرض کند. در درازای تاریخ ده‌ها یا شاید سدها مکتب و مسلک یا دین و مذهب آمده و رفته‌اند، زیرا پابرجایی آنها به عنوان یک ذهنیت تنها در رابطه با پیروان است. هنگامی که تروتسکیسم پیروان خود را

از دست بدهد، آن مکتب از یمان می‌رود. امام زاده تا زمانی معجزه می‌کند و شفا می‌بخشد که عده‌ای به معجزه و قدرت شفای او معتقد باشند.

حکومت ارگان یا نهاد لازم و ضروری برای اداره امورعمومی جامعه است و جامعه مجموعه‌ای بسیار ناهمگون از شهروندانی که هر یک «ساز» خود را می‌نوازد و هرگونه تلاش برای یکسان سازی آنها سرانجام منتهی به یک نظم توتالیتر، تامگرا، خواهد شد، نگاه کنید به تجربیات فاشیسم، نازیسم، استالینیسم، خمینیسم و... در همین سده بیست. پس، برای پیشگیری از فاجعه تامگرایی در اشکال متفاوت آن، لازم و ضروری است که دو چیز از هم جدا شوند: حق و ارزش، حق مساوی در برابر قانون برای همه و در پی آن هر کس بنا بر ارزش‌های خود. یعنی برای سازماندهی ساختار حکومت لازم و ضروری است که حکومت بی‌طرف شود و حق انتخاب آزاد ارزش را به عنوان حق طبیعی انسان و حقی خدشه ناپذیر بپذیرد. انسان، بدون مکتب و ایدئولوژی یا دین و مذهب به دنیا می‌آید و بسته به اینکه در کجا به دنیا می‌آید، در نروژ یا افغانستان، در کدام محیط اجتماعی و خانوادگی تربیت می‌شود، در بستر اسلامی یا بی‌دینی، تجربیات فردی و تحصیل و دانش او در زندگی کدام است، از روی اعتقاد و تقلید عمل می‌کند یا بر اساس علم و خرد و... و سدها و شاید هزاران عامل آشکار و پنهان دیگر، راه و روش زندگی ویژه‌ای برای خود انتخاب می‌کند. این راه می‌تواند، ارزش مطروحه در یک سیستم بسته یک مکتب باشد یا ترکیبی از ارزش‌های مکاتب گوناگون یا به گونه‌ای بسیار پراگماتیک عمل کند. مثال: انسانی که آزادانه ارزش‌های اسلامی را پذیرفته است حق دارد، و باید مجاز باشد بنابر این ارزش‌ها زندگی خود را سامان دهد. هیچ کس، و به ویژه حکومت، حق دخالت در انتخاب این راه و روش زندگی را ندارد، یعنی هم اجبار حجاب یا اجبار بی‌حجابی، هم امر به معروف و نهی از منکر و هم گشت‌های ارشاد یا... ممنوع است. زن مسلمان یا غیرمسلمان، اگر خودش خواست، می‌تواند آرایش نکند، لباس نوع اسلامی بپوشد یا نپوشد، در رشته حقوق، کشاورزی یا رقص تحصیل بکند یا نکند. او می‌تواند شخصاً از حقوق فردی‌اش، مانند حق ارث و طلاق و...، اگر خواست، چشم پوشی کند. این حق او است. اما زنی که ارزش‌های زندگی خود را در چهارچوب ارزش‌های اسلامی انتخاب نمی‌کند (زن بی‌دین، معتقد به مذاهب دیگر، معتقد به اسلام اما با تفاسیر دیگر، سوسیالیست‌ها، کمونیست‌ها و...) نیز حق دارد، بنابر تصورات و

www.mehripublication.com

پندارهای خود، با حقوقی یکسان در برابر قانون، در جامعه زندگی کند. جوامع امروز به دلیل رشد فکر و اندیشه انسان، به دلیل وجود رسانه‌های گروهی، به دلیل وجود اقشار و طبقات گوناگون، به دلیل برخورد اندیشه‌ها و ایده‌ها در بُعد جهانی، به دلیل شکسته شدن بسیاری از دگم‌ها و...، جوامعی کثرتگرا و باز هستند. درحقیقت، همه افراد جامعه یا گروه‌های اجتماعی حق خواهند داشت بنابر تصورات خود، زندگی‌شان را شکل دهند، زیرا حقیقت نسبی است. ارزش‌ها نسبی‌اند. هر کس می‌تواند معتقد باشد راه او بهترین است، به کسی مربوط نیست، مرز او، حقوق دیگران است. کمونیست‌ها نیز م d توانند و باید، معتقد به ارزش‌ها و راه و روش زندگ d خود باشند. آن‌ها حق دارند همه چیز را طبقاتی ببینند. آن‌ها حق دارند به خدا اعتقاد یا ایمان نداشته باشند. به خانواده با چشم دیگری نگاه کنند تا مسلمانان و... جوامع مدرن در برگیرنده تمامی این ارزش‌های متفاوت است. در ایران، مثال، هم مسلمان شیعه دوازده امامی هست و هم اهل سنتی که اصولاً مذهب شیعه را قبول ندارد، در کنار این دو، سایر اقلیت‌های دینی – مذهبی یا کمونیست‌ها، سوسیالیست‌ها و... نیز وجود دارند، حکومت نه برای این است و نه برای آن، بل برای همه است. جامعه‌ای که ارزش‌هایش یکدست نیست، حکومت‌اش نیز نمی‌تواند یکدست باشد، حکومت نمی‌تواند، و نباید از مجموعه ارزش‌ها، تنها یکی را انتخاب کند و مدل زندگی کل افراد جامعه قرار دهد.

حکومت‌های مسلکی یا الاهی یکسویه اند: یکی ارزش‌های یک گروه از مجموعه گروه‌های اجتماعی را به عنوان ارزش‌های مطلق و جهانشمول یا حقیقت مطلق می‌پذیرد، و دیگری ارزش‌های "الاهی" را بر فراز انسان قرار می‌دهد، از انسان سلب اختیار و مسءولیت می‌کند. هر دو وتلاش می‌کنند ارزش هی خود را از بالا بدل به تنها معیار فکر و زندگی شهروند کنند. هدف: حفظ قدرت و مقام اجتماعی – سیاسی حکومتگرانی که حق حاکمیت بر دیگران را از حقوق ویژه خود می‌دانند. از آنجا که پیش شرط‌های تحقق چنین امری در جوامع مدرن امروزی وجود ندارد و انسان حاکم بر سرنوشت خویش، خود به انتخاب راه و روش زندگی می‌پردازد، در نتیجه کار به اعمال زور و استقرار حکومت‌های تامگرا می‌انجامد. هنگامی که نظم تک ارزشی به نظام آموزش و پرورش، سیستم قضائی، به فرهنگ و هنر و... راه یابد، جامعه از باروری و شکوفائی خواهد افتاد، زیرا اندیشه خلاق و انتقادی، که اساس رشد و شکوفائی است، مجبور می‌شود تنها

در یک سیستم ارزشی مشخص عمل کند و از آن بیرون نرود. در اروپای شرقی و شوروی سیستم چنین بود و در انتها از هم پاشید، همه چیز در اختیار و تحت سلیقه و فهم کادرهای حزب یا دیوان سالارنی بود که خود پایه نظم حکومت تامگرا بودند.

در نظامهای "الاهی"، در تمام اشکال حکومت دینی، وضع به مراتب از حکومت با ایدئولوژی یکسویه گویا یک طبقه بدتر است. در نظام‌های کمونیستی (مثال)، حکومتگران از قوانین دگم‌های تغییر ناپذیر نمی‌ساختند، در نظم الاهی ارزش‌های ساخته و پرداخته دست انسان الاهی – مقدس و برفراز او می‌شوند بگونه‌ای که گویا انسان، اصولاً، حق دخالت در آنها را ندارد. در اینجا، ارزش‌های مورد پذیرش تنها یک بخش از جامعه بدل به معیار همگانی می‌شود که هیچ کس حق دخالت در آنها را ندارد. در نظم گویا الاهی، حق تعیین سرنوشت انسان، حقوق طبیعی او، حق انتخاب آزاد راه و روش زندگی، از بنیاد از بین می‌رود و مردم یا نمایندگان منتخب او دیگر قانونگذار نخواهند بود و بعضاً اصولاً حتا حق اظهار نظر نسبت به قوانین را نخواهد داشت، زیرا چنین امری تجاوز به حریم خداوند تلقی می‌شود. وظیفه شهروند اطاعت است. قانون، که نتیجه اجتماعات بشری و تاریخی برای تنظیم امور میان انسان‌ها و سامان دادن به زندگی مسالمت آمیز آنها است، بدل به دگم غیرقابل تغییر و برفراز انسان می‌شود. و قانون که برفراز انسان قرار گرفت از او سلب آزادی و خودمختاری می‌کند و انسان برده دین سالاران می‌شود. قاعده یا قانونی که یکبار، در شرایط اجتماعی – اقتصادی ویژه‌ای بوجود آمده است، و با از میان رفتن پیش شرط‌های وجودی‌اش باید از میان برداشته شود، مقدس می‌شود، سنگسار مقدس می‌شود. تقدس قانون، قانون را برفراز انسان قرار خواهد داد. انسان که خالق قانون بود، در اثر این "فتیشیسم" بدل به برده و بنده آن می‌شود. قوانین قصاص، ارث و طلاق، حجاب و... نگرش‌های ویژه اسلامی به هنر، موسیقی، ورزش و... همگی از این مقوله‌اند. گروهی ویژه در جامعه با ارزش‌های خود می‌خواهند از ابزار حکومت، که ارگان اداره امورعمومی جامعه است، و در نتیجه متعلق به همه و مسئول در برابر همه، ارزش‌های خود را، به عنوان مطلق‌ترین معیارها (زیرا گویا الاهی اند) با زور به جامعه تحمیل کنند، با زور و ابزار حکومت. در نظم مطلق گویا "الاهی" تمام افراد، به جای آنکه از حقوقی برابر برای انتخاب ارزش‌های خود برخوردار باشند، باید تنها یک ارزش

www.mehrpublication.com

را بپذیرند و بنابر آن عمل کنند، تخلف از آن مجازات خواهد داشت. مثال:

انتخاب آزادانه پوشش یا شکل و رنگ آن یک حق طبیعی است، یعنی تمام افراد جامعه باید دارای حقی یکسان در برابر قانون در انتخاب نوع پوشش خود باشند. در ج.ا.ا.، که یک نظم الاهی است، این حق طبیعی در انتخاب نوع پوشش و آرایش وجود ندارد. همه، به ویژه زنان، باید پوششی «اسلامی» داشته باشند، تعریف یا تفسیر اسلام نیز در انحصار همان حکومتگران است و خوانش‌های مخالفان را نمی‌پذیراند. تخلف از آن حدود مجازات خواهد داشت. این تنبیه از سوی ارگان‌های حکومت انجام می‌گیرد. "تک ارزشی" شدن جامعه گسترده و در همه زمینه‌ها است. در اقتصاد، سیاست، آموزش و پرورش، در هنر، موسیقی و... در چنین نظمی، حکومت که می‌باید "بی طرف" باشد و در ارزش‌های جامعه دخالت نکند، و شرایط بهرگیری برابر از نعم مادی و معنوی تمام شهروندانش را فراهم سازد، خود بدل به بزرگترین تبعیضگر و بزرگترین مانع پیشرفت اجتماعی می‌گردد.

جدائی دین یا ایدئولوژی از حکومت، ابداً به معنای محروم کردن پیروان این ارزش‌ها از شرکت در زندگی سیاسی نیست. شرکت در سیاست، یعنی شرکت در زندگی جامعه و تأثیرگزاری به روی آن. هیچکس را نمی‌توان و نباید از این حق محروم کرد. اما حکومت، که ارگانی برای کل جامعه و لازم و ضروری برای اداره امورعمومی جامعه است، ابزار کار این یا آن گروه نیست، اگر در گذشته نیز بوده است، جامعه مدرن پذیرای چنین امری نیست. جوامع مدرن امروز، در ذات خود، کثرتگرا در ارزش‌ها هستند. حکومت مدرن، که متکی به قانون است و "حقانیت" خود را از رأی آزاد و انتخاب آزاد مجموعه شهروندان می‌گیرد، حکومت رفاه اجتماعی است، که مجموعه رفتار و کرداراش منتج از قوانین مصوبه نمایندگان خود ملت است. چنین حکومتی نه می‌تواند، و نه اجازه دارد، صرفاً در جهت تأمین منافع فقط یک گروه عمل کند. در نظم مدرن، که نظمی غیرایدئولوژیک است، همه افراد جامعه در برابر قانون دارای حقوقی یکسان‌اند. حکومت در ارزش‌ها، در دین و مذهب یا مرام و مسلک مردم یا انتخاب آنها و... دخالت نمی‌کند. ارزش‌ها فردی است، نه حکومت در کار دین و مذهب دخالت می‌کند و نه به دین و مذهب اجازه دخالت در اداره امورعمومی جامعه را خواهد داد. در چنین نظمی قانون مصوب نمایندگان منتخب آزاد ملت مقدم بر هر قانون یا سنت خواهد بود، چه حدود الاهی باشند و چه نباشند. هنگامی که همه دارای حقوقی مساوی در برابر

قانون شدند، در آن صورت مسئله پوشش زنان (مثال) به خودی خود حل خواهد شد، یعنی، هرکس معتقد به ارزش‌های اسلامی بود و خواست پوشش خود را آنچنان ("اسلامی") انتخاب کند، آزاد است که چنین کند. و اگر فرد دیگری این ارزش را به رسمیت نشناخت و "پوشش اسلامی" را رعایت نکرد، او هم حق دارد. هر دو از حقی برابر، یعنی انتخاب آزاد پوشش و آرایش، بهرمنداند، اما با ارزش‌های فردی متفاوت. حکومت ابداً حق دخالت در این "حقوق بشر" شهروند را ندارد. اگر زنی مسلمان نخواست در رشته حقوق یا کشاورزی تحصیل کند حق فردی او است، همچنان که اگر زن دیگری این رشته‌ها را برای خود انتخاب کرد– انتخاب آزادنه شغل– این نیزحق او است. حکومت حق ندارد، نه این و نه آن دومی یا سومی را از انتخاب آزاد شغل محروم کند، یا یکی را بر دیگری ترجیح دهد، یا اصولاً در این امور که بخشی از حقوق فردی و «طبیعی» انسان‌ها است، دخالت نماید. برعکس، وظیفه حکومت ایجاد پیش شرط‌های لازم و ضروری برای بهرگیری برابر از مجموع امکانات برای همه است. جدائی جهان بینی (دین، مذهب، یا ایدئولوژی) یکی از پیش شرط‌های اساسی استقرار حکومت‌های مدرن و جوامع باز است. بدون این جدایی، نه دمکراسی، نه تأمین عدالت اجتماعی، نه حق حاکمیت انسان برسرنوشت خویش، نه جدایی ارزش‌ها از حقوق فردی و اجتماعی، یا تساوی حقوقی افراد در برابر قانون و رشد و شکوفایی شهروند و... ممکن نخواهد بود.

زیرنویس:

حکومت (Staat/State) به معنای کلِ نظام سیاسی است. یعنی در برگیرنده هر سه قوه، قانونگذاری، قوه قضائی و قوه اجرائی، و نیز در بر گیرنده تمام نهادهای وابسته به آنها، و همچنین قانون اساسی نظام است. مانند حکومت جمهوری اسلامی، حکومت آلمان فدارل و...، ایدئولوژی باید از حکومت جدا باشد، یعنی از قانون اساسی آن، و از هر سه قوه و همچنین تمام نهادهای وابسته به آنها.

دولت (Regierung/Kabinett) به معنای هیأت وزراء، یعنی مسئولان درجه اول سه قوه، به قوه اجرائی گفته می‌شود. مانند دولت آقای رفسنجانی در (حکومت) جمهوری اسلامی، یا دولت آقای کهل، یا ویلی برانت در (حکومت) جمهوری فدرال آلمان. در اینجا قانون اساسی، اساس و کارپایه دولت‌ها است. دولت در چهارچوب قانون اساسی

www.mehripublication.com

و قوانین موضوعه عمل می‌کند. جدائی ایدئولوژی از دولت بی‌معنا است، زیرا حقانیت و قانونیت دولت منتج از اصول قانون اساسی است و خارج از آن‌ُمجاز نیست. درست: جدایی ایدئولوژی یا دین از حکومت است.

سیاست را (از جمله) علم اداره امورعمومی جامعه تعریف می‌کنند. تعریف آن هر چه باشد، سیاست شکلی از فعالیت اجتماعی است. سیاست می‌تواند دارای شکل و محتوای گوناگون باشد. می‌تواند عملگرا، سنت‌گرا، ایده آلیست، لامذهب، لائیک، دینی، یا پیرو مکاتب و جهان بینی‌های دیگر باشد. سیاست را نمی‌توان و نباید الزاماً از جهان بینی، یا ایدئولوژی (دین و...) جدا کرد. کمونیست، سوسیالیست، شیعه، مسیحی، بهایی، ملی و...، پیروان تمامی این مکاتب می‌توانند، با حفظ هویت و جهان بینی خود، در زندگی سیاسی جامعه شرکت کنند. فعالیت آنها در جامعه بر اساس و در چهارچوب قانون اساسی است. حکومت نباید محدود به یکی از این ایدئولوژی‌ها شود. در کشورهای دمکراتیک اروپایی که بر اساس جدایی حکومت از ایدئولوژی بنا شده‌اند، همه احزاب و گروه‌ها، از راست تا چپ، در زندگی سیاسی مشارکت فعال دارند.

مذهب یکی از شاخه‌های دین است. مانند دین اسلام، مذهب شیعه جعفری، مذهبُ سنی. یا دین مسیحی، مذهب کاتولیک، مذهب پروتستان و...، دین، خود نیز یک نوع مکتب، جهان بینی، یا ایدئولوژی است. جدایی دین (یا بدتر مذهب) از حکومت، به معنای محدودکردن امر جدایی، تنها به یکی از انواع جهان بینی‌ها است. در نتیجه حکومت باید از ایدئولوژی جدا باشد. در نظام شوروی سابق، دین از حکومت جدا بود، اما حکومت با ایدئولوژی کمونیسم درهم آمیخته بود.

پس: بیان خواست‌های "جدایی دین از سیاست" یا "جدایی دین از دولت"، یا حتا "جدایی دین از حکومت"، بیانی نادقیق برای طرح خواست سکولاریسم است. بیان دقیق این خواست: جدایی دین یا هر نوع ایدئولوژی از حکومت، بی‌طرفی حکومت در ارزش‌ها است.

انحصار اِعمال قهر

یکی از ستون‌های اساسی برای استقرار یک جامعه دموکراتیک، انحصار اِعمال قهر در دست حکومت است. در اینجا منظور از حکومت، ارگانی برای خود و بر فراز مردم یا ارگانی مقدس نیست. در یک جامعه مدرن، ملت و حکومت در مجموع یک "تن" واحد را تشکیل می‌دهند. حکومت ارگان لازم و ضروری برای اداره امورعمومی جامعه و منتخب ملت است. منشاء قدرتِ حکومت و نهادهای آن ملت است. حکومت نماد ونماینده ملت می‌شود. دولت بخشی (قوه اجرائی) از نظم حکومت، یعنی بخشی از کل نظام سیاسی است. در چنین جامعه‌ای، انحصار اِعمال قهر در دست حکومت، یکی از پایه‌های اساسی نظم سیاسی و اجتماعی خواهد بود. انحصار اعمال قهر در دست حکومت یکی از دست آوردهای بزرگ و تاریخی انسان برای سامان دادن یک جامعه متمدن و پیشرفته است.

در جوامع پیشامدرن، هرکس حق داشت، اگر خواست یا صلاح دانست، نسبت به دیگری اعمال زور کند. هرکه زورش بیشتر بود، "حق" با او بود. در جوامع اولیه اعمال "زور" نسبت به دیگران، درست یا نادرست، امری طبیعی و قانون طبیعت همه جا حاکم بود. انسانِ جسماً قوی‌تر، اگر لازم تشخیص می‌داد، انسان ضعیف‌تر

www.mehripublication.com

را از میان می‌برد. "حقانیت" او در این رابطه، قدرت جسمانی برتر او بود. انسان ضعیف یا از میان می‌رفت یا مجبور به تمکین بود، راه دیگری وجود نداشت. قانون، قانون جنگل بود و انسان قوی‌تر برنده. اِعمال قهر نسبت به ضعیف‌تر، از رأس هرم (قوی‌ترین) شروع می‌شد و تا پائین ترین (کف هرم) بخش ادامه می‌یافت. هرکس "حق" خود را با زور طلب می‌کرد و چون "حق" تعریف واحدی نداشت، هرکس، هرآنچه را به نفع خود می‌پنداشت، "حق" خود می‌دانست و پس با زور بدان دست می‌یافت. با رشد جوامع ابتدایی و شکلگیری گروه بندی‌های اجتماعی، و نیز با رشد تکنیک، شکل‌های اِعمال قهر تغییر کردند. اما اصل "حق" از آن کسی است که زور بیشتری دارد، یا هرکه زورش بیش "حق‌اش" بیشتر، پابرجا ماند. هرفرد یا گروه، هر جا که زورش می‌رسید، نسبت به دیگری قهر بکار می‌برد. با رشد تکنیک و به کارگیری سلاح، نیروی جسمانی قوی‌تر، تنها تعیین کننده در زور آزمایی نبود. با پیدایش "سلاح"، انسانِ جسماً ضعیف‌تر نیز توانست از دشنه یا تفنگ برای گرفتن "حق" خود، یا سلب حقوق دیگران، استفاده کند. در هرصورت، "ضعیف‌تر" همواره بازنده بود. این ضعف می‌توانست جسمی، فکری، ضعف مهارت در بکارگیری فن وتکنیک، ضعف مالی در استخدام حقوق بگیران، یا جیره‌خواران، یا ضعف در بی‌پروایی، در رشادت، در شهامت یا در غیر باشد. اصل موضوع که برتری زور بر حق بود، همچنان ثابت می‌ماند. اصل، از میان رفتن حقوق "ضعفا" بود. با رشد جوامع و با پیدایش معرفت‌های نوین، یعنی پیدایش اندیشه حقوق طبیعی، حقوق بشر و...، همه افراد در برابر قانون، از نگر حقوقی، برابر شدند. در برابر قانون، هیچکس را بر کس دیگری، به هر دلیل، برتری حقوقی نبود، نه تبعیض حقوقی مجاز بود و نه امتیاز حقوقی به هر دلیل. همه می‌بایست از حق اعمال قهر خود چشم پوشی و آن را به حکومت منتقل می‌کردند تا حکومت علاوه بر انحصار آن، چهارچوب قانونی اعمال قهر را نیز مشخص کند و از این راه از خودسری‌ها پیشگیری شود.

با شکلگیری اندیشه‌های مربوط به اشکال نوین حکومت، حکومت که تا آن زمان ارگان جدا از مردم و برفراز آن‌ها بود، بدل به ارگانی لازم و ضروری برای اداره امور عمومی جامعه شد، که حقانیت خود را از مردم کسب می‌کرد و از این راه حکومت مقدس یا ممتاز و برفراز مردم از میان رفت. مردم و حکومت یک مجموعه را تشکیل دادند و ملت در برگیرنده مردم و حکومت شد. در چنین جامعه‌ای، برای

پیشگیری از هرج و مرج حقوقی، قضایی و اجرایی، انحصار اِعمال قهر حقوقی، قضایی و اجرایی صرفاً از آن حکومت و ارگان‌های قانونی‌اش است. هیچکس و هیچ ارگانی حق قانونگذاری ندارد، مگر مجلس قانونگذاری منتخب مردم. همه موظف به رعایت این قوانین هستند و بالاترین مرجع قانونگذاری مجلس است. قوه قضایی انحصار کامل حل و فصل اختلافات میان شَهروندان، یا میان شهروندان وحکومت را برعهده خواهد داشت. قضاوت تنها به عهده قاضی مستقل و بی‌طرف است. مبنای قضاوت او، قوانین جاری کشور خواهد بود. ارگان‌های حکومت یا هر یک از شهروندان آزاد هستند و می‌توانند، در این یا آن مورد قضاوت یا اظهار نظر شخصی کنند، این موضوع امری شخصی است که هیچگونه ضمانت اجرایی نخواهد داشت. انحصار قوه قضائیه در دست حکومت بر اساس قوانین جاری کشور یعنی تمرکز حقوق و وظائف واحد برای همه، یعنی تنظیم روابط و مناسبات از یکسو میان شهروندان، و از سوی دیگر، میان شهروندان و ارگان‌های حکومت، بگونه‌ای که هم منافع کل جامعه و سلامت و شکوفایی آن آسیب نبیند و هم رشد وشکوفائی فرد و برابری حقوقی آنها در برابر قانون تضمین شود. وظیفه قوه قضایی قضاوت در باره خوب و بد نیست، اجرای قوانین قضایی در رابطه با تعریف جرم و نقض قانون است. وجود یک قانون که حق و ناحق را تعریف کرده باشد یک موضوع، و درستی و نادرستی آن قانون موضوعی دیگر است.

انحصاراعمال قهر بلاواسطه دردست حکومت یکی از پایه‌ها و ضروریات سازماندهیِ جامعه مدرن و پیشرفته است. تنها ارگان‌هایی حکومت و دولت منتخب مردم اجازه اعمال قهر دارند، آنهم با مجوز قانونی. گروه‌های فشار، تحت هرنام و با هر انگیزه‌ای ممنوع است. "امت همیشه در صحنه"، حزب‌الله، توده‌های مردم و... تحت بهانه در "خطر بودن امر مقدس" یا توهین به مقدسات یا امربه معروف و نهی از منکر و... نه تنها حق سلب آزادی از دیگران را ندارند، بل دولت موظف است از حقوق دیگران در برابر تعرضات آن‌ها دفاع کند و کسانی را که قانون را زیر پا می‌گذارند تحت پیگرد قانونی قرار دهد. انحصار قهر در دست حکومت، یعنی هیچ فرد و هیچ گروه یا نهادی حق قانونگذاری، قضاوت یا سلب آزادی دیگران، یا اعمال قهر و خشونت نسبت به آنها، را ندارد، مگر به حکم قانون و از راه ارگان‌های مسئول قانونی.

"آتش به اختیار"ی ولایت فقیهیان علیه مخالفان، بی‌شک برگشت به دوران

www.mehrpublication.com

بربریت، یعنی لغو انحصار قهر در دست حکومت و برگشت به دورانی است که هر کس "زورش" بیشتر بود، حق با او بود. ادامه چنین سیاستی حتماً جامعه را به سوی فاجعه جنگ همه با همه به پیش خواهد برد. هیئت حاکمه کنونی برای مبارزه با مخالفان و با هدف حفظ قدرت خویش سیاستی را اتخاذ کرده است که نه تنها شیرازه جامعه را خواهد پاشاند، بل خود حکومتگران نیز از قربانیان آن خواهند شد. با سیاست "آتش به اختیار"ی یکی از پایه‌های اساسی جامعه متمدن، یعنی انحصار کامل حق اعمال قهر در دست حکومت از میان می‌رود و ما بر خواهیم گشت به دوران "توحش". جامعه باز (از جمله) بر روی دو پایه اساسی استوار است که نقض هر یک از آنها ما را (دوباره) به دور باطل خودسری، استبداد و مطلق گرایی خواهد انداخت. این دو پایه عبارتند از: انحصار اعمال قهر در دست حکومت، وحقوق بشر. کسی که حکومت می‌کند، قدرت دارد و در یک نظم دمکراتیک، مردم تعیین می‌کنند قدرت حکومت در اختیار چه کسانی باشد. انحصار اعمال قهر در دست حکومت یکی از ارکان جامعه دموکراتیک وجامعه باز است. حکومت به عنوان نهادی لازم و ضروری برای اداره امورعمومی جامعه که باید برآمده از رأی و اراده ملت و ملتزم به اعلامیه جهانی حقوق بشر (ا. ج. خ. ب) باشد. در دمکراسی منشاء قدرتِ حکومت ملت است، یعنی حکومت نماد و نماینده ملت می‌شود. قانون اساسی ستون اساسی یک حکومت مدرن است. در ج.ا.ا. قانون اساسی که باید حافظ و ضامن حقوق شهروند در برابر حکومت (گران) باشد، با نقض حقوق بشر و حقوق اساسی، و با اختصاص حقوق ویژه به الله، وتقدم احکام و موازین شرع بر قوانین موضوعه توسط نمایندگان منتخب مردم، عملاً حافظ حقوق ویژه و انحصاری فقها و مجتهدان شده است. در ج.ا.ا. قدرت حکومت عملاً در دست سنت گرایان دینی– مذهبی است و حرکت از سنت و تلاش برای حفظ آن مانع اصلی پیشرفت و ترقی خواهد بود، نگاه کنید به (از جمله) موقعیت زنان و تلاش برای حفظ نقش سنتی آنها. اما سنت گرایان (محافظه کاران) تنها جریان اساسی سیاسی– اجتماعی نیستند، دو جریان نیرومند دیگر: لیبرال‌ها و نیروی کارگری (کمونیست‌ها، سوسیالیست‌ها، سوسیال– دمکرات‌ها و...) در کنار آنها حضور دارند، چه سنت گرایان بخواهند یا نخواهند.

دراندیشه‌های سیاسی، در پس هر"ایسمی" همواره یک آموزه، یک نظریه (تئوری) نهفته است، آموزه‌ای که به پیروانش می‌آموزد دنیا (از نگاه آنها) چگونه

است و چگونه باشد. ولایت فقیه یا حکومت دینی مانند هر"ایسم" دیگر، نگاهی ویژه به انسان، جامعه و به حکومت دارد. نگاه ولایت فقیهیان به هر سه مقوله، نگاه و آموزه‌ای ارتجاعی است.

در دمکراسی قدرت حکومت که منتج از اراده و خواست مردم است و در یک انتخابات دمکراتیک، آزاد و سالم بیان میدانی پیدا می‌کند، همواره باید تقسیم و کنترل شود، در ج.ا.ا. نه انتخابات دمکراتیک– آزاد و سالم است، نه قدرت حکومت تقسیم و نه از سوی نهادهای بی‌طرف کنترل می‌شود. عامل کنترل کننده قدرت حکومت (گران) در جوامع باز اپوریسیون است. زیرا، دولت و ادارات یا سایر نهادها و... همه مجریان مصوبات ملت (قوه قانونگذاری) هستند و به این دلیل نیز قوه مجریه نامیده می‌شوند. اتحادیه‌ها، به معنای سیاسی آن، عبارتند از اتحاد انسانهایی که منافع و علایق مشترک دارند و در نتیجه مشترک عمل می‌کنند، بخشی از شهروندان هستند، مانند اتحادیه معلمان یا کارگران نیشکر هفت تپه و غیر.

پلیس نهاد ضامن امنیت درونی است، باید حافظ و ضامن حقوق و مراقب باشد تا قانون نقض نشود و نه اینکه خود بدل به عامل نقض قانون شود یا در پشت "آتش به اختیاران" سنگر گیرد. چنین کاری وارونه کردن تمام دستاوردهای حکومت مدرن است. رفتار پلیس باید قانونمند، بنابر قوانین مصوب ملت باشد و اجازه ندهد که ابزار سرکوب برای حفظ منافع یک هیئت حاکمه فاسد و ظالم شود. امنیت داخلی، یا بخشی از آن، همین است: وظیفه پیشگیرانه حکومت از اعمال قهر یا نقض و تعرض به حقوق و آزادی‌های یک شهروند از سوی شهروندی دیگر. با "آتش به اختیار" شدن حامیان حکومت، هیئت حاکمه خود عملاً از یکسو اصل بی‌طرفی را زیر پا می‌گذارد و از سوی دیگر خود عامل نقض و تعرض به حقوق دیگران می‌شود. سیاستی که منتهی به جنگ همه با هم خواهد شد.

شرف و حیثیت و همچنین جسم و جان هر شهروند خدشه ناپذیر است. یعنی، هیچ‌کس اجازه تعرض به جسم و جان یا شرف و حیثیت کسی دیگر را ندارد، حتا حکومت و نهادهای آن، از جمله پلیس یا دستگاههای اطلاعاتی یک حکومت، چه رسد به "آتش به اختیاران". آنجا که تعرضی می‌خواهد انجام گیرد باید یکم قانونی، یعنی قانون از پیش موارد آن را روشن شده باشد، و دوم با حکم قاضی باشد. اینکه حق یا ناحق چیست را قاضی تعیین می‌کند. قاضی عملاً نماینده بی‌طرف حکومت برای تضمین اجرای حقوق و قانون است. در جوامع مدرن، قوه

www.mehripublication.com

قضایی مستقل از خکومتگران عمل می‌کند. در آلمان (مثال) دیوان عالی حراست از قانون اساسی نهادی کاملاً مستقل و برای خویش است، نه دولت و نه مجلس، نه رئیس جمهور و نه صدراعظم و... هیچ‌کس حق دخالت در "قضاوت" او را ندارد. نه امر به معروف وجود دارد و نه نهی از منکر، قانون و حقوق وجود دارند.

ماده اول اعلامیه جهانی حقوق بشر می‌گوید: " تمام افراد بشر آزاد به دنیا می‌آیند و از لحاظ حیثیت و حقوق با هم برابرند. همه دارای عقل و وجدان می‌باشند و باید نسبت به هم با روح برادری رفتار کنند".

به دیگر سخن، حیثیت و نیز حقوق "آتش به اختیاران" و سایر شهروندان یکی است. به علاوه، بنا بر حقوق بشر، هر دو دارای عقل و وجدانند. آن‌ها دو انسانی (شهروندی) هستند با حیثیت و حقوقی یکسان در برابر قانون که هریک باید به کار خود مشغول باشد، بدون آنکه وارد حوزه حقوقی دیگری شود. اگر توهین یا حتک حرمتی انجام گرفته است، راه شکایت قضایی باز است، و قانون و قاضی بی‌طرف، بر اساس قوانین موجود، رسیدگی خواهند کرد.

در جامعه باز "مقدسات" تنها در انحصار گروهی ویژه نیست، بل هر کس یا گروه مقدسات خود را دارد. اهل سنت ایران اصولاً مذهب شیعه را نمی‌پذیرد، یعنی آنچه برای عده‌ای "مقدسات" است، برای دیگری جعل قران و احادیث است. یکی برایش "بهاالله" عزیز و مقدس است، دیگری امام پنجم، و آن یکی امام هفتم و فلان آیت الله امام دوازدهم. یکی یهودی است، دیگری مسیحی و سومی کاو می‌پرستد. یکی دین دارد، دیگری بی‌دین است، اما با اعتقاد به پروردگار سازنده جهان، و آن سومی اصولاً نه دیندار است و نه اعتقادی به خدا دارد. به همین دلیل ماده اول اعلامیه جهانی حقوق بشر می‌گوید که عقل و وجدان در اختیار هیچ گروه ویژه‌ای نیست و همه از آن بهرمنداند تا نسبت به اعتقادات انسان، که محصول فرهنگ و... است، بی‌طرف بماند و به همه توصیه می‌کند باهم با روح برادری رفتار کنند. به دیگر سخن: موسی به دین خویش وعیسی به دین خویش (ارزش‌ها) باشد، اما با حقوقی یکسان در برابر قانون. یعنی، مقدسات متفاوتند ومومنان تنها کسانی نیستند که دارای امر "مقدس"اند. در جامعه مدرن و باز هزاران امر مقدس وجود دارد وشهروندان (اخلاقاً) موظفند با یکدیگر با روح برادری زندگی کنند.

آنکس که همواره سخن از حقوق ویژه «مومنان» و صرفاً ارزش‌ها و مقدسات آنها می‌کند و نمی‌بیند که آنها تنها بخشی از جامعه هستند، نژادپرستی (تبعیض

گرایی) است که دین و مذهب خویش را به جای نژاد سفید یا آریایی نشانده و با حفظ اصل تبعیض، معیار سنجش را تصورات و توهمات مومنان قرار داده است. درست یا نادرست بودن یک اصل، اصولاً و الزاماً، ربطی به خواست و تصورات توده مردم یا توده مومنان ندارد. مومنان یا توده مردم هم به دنبال فاشیسم رفتند، هم به دنبال نازیسسم، هم به دنبال "رفیق" استالین یا پول پوت، یا امام خمینی و ملأ عمر طالبان و... و اینها همگی با "قلبی پاک" و اعتقادات و ایمانی خلل ناپذیر، فاجعه آفریده‌اند، نگاه کنید به تاریخ نه چندان دور سده بیست. کسانی که خود را در پشت خواست‌ها و تمایلات واپسگرایانه، با توجیه مقدسات مومنان یا خواست توده مردم پنهان می‌کنند، در واقعیت امر از خود و اندیشه‌های مرتجعانه خویش سخن می‌گویند. سیاست و سازماندهی جامعه حوزه خرد است و نه ایمان و مقدسات کور یا "حقیقت"های ازلی و ابدی، خردی که باید در حوزه ا. ج. ح. ب. بماند تا از کژروی‌های احتمالی پیشگیری شود.

www.mehripublication.com

دمکراسی و قانون

قانون نیز، مانند سایر پدیده‌های اجتماعی، محصول زندگی جمعی انسان‌ها و تنظیم کننده روابط و مناسبات اجتماعی آنها است. از ابتدای پیدایش (یا تدوین) قوانین همواره این پرسش وجود داشته است، و امروز نیز وجود دارد، که منشاء و سرچشمه قانون کیست و وظایف و عملکرد آن چیست؟ آیا قوانین اجتماعی منشایی الاهی دارند، یعنی سرچشمه قانون بر فراز انسان و جامعه است؟ یا سرچشمه قانون خواست و تمایل یا اراده یک فرد (پادشاه)، یعنی منشاء آن زمینی، اما برآمده از خواست و اراده یک فرد، در موقعیتی ویژه است؟ یا سرچشمه و منشاء قانون ملت است که آن را به نمایندگان منتخب خود تفویض می‌کند؟ تاریخ هر سه نوع را تجربه کرده است. عمل کرد قانون در این نظام‌ها کدام است؟ قانون چیست؟ شاید بتوان قانون را (در کلیت اش) به سه نوع کلی تقسیم کرد:

یکم، قوانین طبیعی: طبیعت دارای قانونمندی‌های مربوط به خود است. منظور از "قانون طبیعی" پدیده‌هایی هستند که در بیرون از ذهن و اراده ما (عینی) وجود دارند و در شرایطی ویژه، همواره تکرار می‌شوند. مانند قوانین مربوط به سقوط اجسام، یا تغییرات حجم آنها در اثر حرارت و...، وجه مشخص این قوانین در این

است که بدون اراده و میل انسان، یعنی خارج از محدوده اِعمال نفوذ و قدرت او، وجود دارند و عمل می‌کنند.

دوم، بر خلاف "قوانین طبیعی"، که میل و اراده انسان در آنها کاملاً بی‌تأثیر است، بخش‌های دیگری وجود دارند که "قانونمندی" آن‌ها ترکیبی از ضرورت موضوع و میل و اراده انسان است. مانندً قانونمندی‌های مربوط به نظم و نثر در ادبیات فارسی. برای سرودن رباعی باید "قوانینی" را رعایت کرد. در غیر اینصورت، شعر سروده شده، رباعی نخواهد بود. رعایت، یا عدم رعایت، امری شخصی است و هیچ اجباری وجود ندارد. شاعر می‌تواند (اگر خواست) به جای رباعی شعر نو بگوید. به همچنین در دیگر زمینه‌های هنری، مانند نقاشی یا غیره. اما هر نوع‌آوری و ابداعی قواعد و قوانین خود را خواهد یافت. یک هنرمند می‌تواند و مجاز است سبکِ کار ویژه خود را به میل و سلیقه خود انتخاب کند. تفاوت اساسی میان این نوع قانونمندی با قوانین اخلاقی، با آداب و رسوم (یعنی ارزش‌های موجود) و همچنین با حقوق در این مهم است که جامعه از فرد می‌خواهد آنها را رعایت کند، و اگر نکرد، با "برخورد" جمع روبرو خواهد شد. جمع از فرد می‌خواهد او قواعد ویژه‌ای را، به عنوان معیار ارزش‌های فردی، رعایت نماید. در غیر اینصورت تنبیه خواهد شد که این تنبیه می‌تواند، بسته به زمان و مکان، از ترد تا نابودی باشد.

سوم، تفاوت اساسی میان قوانین اخلاقی،ُسنت، آداب و رسوم، و در یک کلام ارزش‌های رایج در یک جامعه، با قوانین مربوط به حقوق در این نهفته است که حکومت، از راه مجازات، شهروند را مجبور به رعایت این قوانین (حقوق) می‌کند. به دیگر سخن، حکومت در یک جامعه مدرن در ارزش‌های جامعه دخالت نمی‌کند. اخلاق رایج اجتماعی، آداب و رسوم و سنت‌ها ربطی به حکومت ندارد. اما حکومتِ قانون مسئول اجرایِ قوانینِ مصوب نمایندگان (قانونگذار) ملت، از سوی شهروندان است. قوانین مصوب مجلس، یعنی حقوق موضوعه‌ای که در حکومت دمکراتیک از سوی بخشی از دستگاه حکومت، یعنی از جانب قوه قانونگذاری و بمنظور تنظیم امور زندگی جمعی، تدوین می‌شوند. حکومت حق دخالت در ارزش‌های فردی را ندارد. قانون بخشی از قدرت سیاسی برای اداره امور عمومی جامعه است.

قوانین مربوط به حقوق اجتماعی، وهمچنین قوانین و قواعد مربوط به اخلاق یا سنت، آداب و رسوم، و... در یک کلام ارزش‌های فرهنگی، هر دو، از امور لازم

www.nehrpublication.com

و ضروری برای زندگی مشترک هستند. مهم، مطلق نکردن آنها است. انسان و جامعه، هر دو در حال رُشد و تکامل‌اند. حقوق و ارزش‌های کهنه باید جای خود را به ارزش‌های نوین بدهند. قوانین حقوقی و ارزش‌های فرهنگی، قواعد زندگیِ مشترک‌اند، که در مراحل تاریخی تغییر کرده‌اند و خواهند کرد، و از حکومت به حکومت، از جامعه به جامعه، از گروه به گروه و از فرد به فرد، بسته به میزان رُشد و شکوفایی آنها، متفاوت‌اند. الاهی کردن حقوق (یا قوانین) و ارزش‌های اخلاقی– فرهنگی، به معنای مطلق کردن نوع ویژه‌ای از روابط و مناسبات اجتماعی خواهد بود. این عمل، در انتها، یا موجب سترون شدن فرد و جامعه خواهد شد، یا فرد عاصی می‌شود و جامعه قیام خواهد کرد. در اینصورت، انسان (حتماً) به جستجوی "خدای" نوینی خواهد رفت که پاسخگوی نیازهای روزاش باشد.

گفته شد که یکی از تفاوت‌های اساسی میان قوانین مربوط به حقوق اجتماعی با ارزش‌ها و معیارهای فرهنگی– اخلاقی این است که حکومت شهروندانش را از راه تنبیه موظف یا مجبور به رعایت آنها می‌کند. دومین تفاوت اساسی در این است که قوانینِ حقوقی، در جوامع مدرن، توسط یکی از ارگان‌های اساسی نظم سیاسی، یعنی قوه قانونگذاری تنظیم و تدوین می‌شوند. در حالیکه "قوانین" یا ارزش‌های اخلاقی – فرهنگی (سُنت، آداب و رسوم و...)، قوانین نانوشته میان شهروندان است. هدف از تدوین قوانینِ حقوقی، تنظیم روابط و مناسبات اجتماعی است. بدون این امر، تنظیم زندگی انسان‌ها در کنار هم و با هم، به دلایل بسیار متفاوت، تقریباً ناممکن می‌شود، مثال: قوانین مربوط به تعیین حدودِ وظایف و اختیاراتِ دولت و شهروندان، قوانین مربوط به ارث، مالیات، ازدواج، طلاق و...

قوانینِ حقوقی، در "طبیعت" خود، قوانینی عمومی و انتزاعی‌اند. عمومی بودن قانون، یعنی اینکه مربوط به شخص، یا فرد ویژه‌ای نمی‌شود و دربرگیرنده مجموع افراد است. انتزاعی بودنش به این معنا است که قانون به اصل موضوع می‌پردازد و نه به یک مورد ویژه. بدون قوانینِ حقوقیِ عمومی– انتزاعی، حکومت‌های مدرن عملاً کاربرد خود را از دست خواهند داد، مثال: قوانینِ حقوقیِ مربوط به ارث، موضوع ارث (انتزاعی) را، بدون در نظر گرفتن مورد فرد الف یا ب (عمومی)، تنظیم می‌کند. وجود قوانین حقوقی– انتزاعی، از هرج و مرج قضایی، از خودسری‌ها، از تبعیض‌ها و از اختلاف سلیقه‌ها پیشگیری می‌کند. همه در برابر قانون، از نگاه حقوقی برابراند. در جامعه مدرن این قوانین توسط یک ارگان رسمی حکومت

تدوین و تصویب می‌شوند، از سوی کدام ارگان؟ قانون اساسی آن را تعیین می‌کند که قوه قانونگذاری (مجلس) است، یعنی نمایندگان منتخب مردم. قوانین موضوعه حدود وظایف و اختیارات سایر ارگان‌ها ونهادهای حکومت، از جمله دو قوه اساسی دیگر، یعنی قوه قضایی و قوه اجرایی را نیز تعیین می‌کنند. ناشی بودن قوای حکومت از ملت، بیان دقیق و مدرن خود را در قوه قانونگذاری می‌یابد. پذیرشِ اصل "قوای حکومت ناشی از ملت است"، یعنی پذیرش این اصل اساسی مهم که حکومت نه منشایی الاهی، نه موروثی، و نه بنابر جبریت تاریخی– طبقاتی دارد. این اصل، یکی از اصول اساسی است که حکومت‌های مدرن و مردم سالار بر آن بنا شده‌اند. در نظام‌های الاهی، از آنجا که انسان حاکم بر سرنوشت خویش نیست، یعنی او حق قانونگذاری ندارد، در نتیجه قانون، الاهی و مقدس می‌شود، و به این ترتیب یکی از اساسی‌ترین پایه‌های یک نظم دمکراتیک و مدرن از میان می‌رود. در تمام نظام‌های تامگرا، در حکومت‌های گویا "الهی" تفاوت اساسی میان حقوق و ارزش از میان می‌رود. سنت‌ها، آداب و رسوم، قانونمندی‌های اخلاقی – فرهنگی بدل به احکام و موازین الاهی، یعنی قانون اداره امور عمومی جامعه می‌شوند. و حکومت الاهی حتا سنت شکنی (یعنی رد ارزش‌های کهن و پذیرش ارزش‌های نوین) را نیز مجازات می‌کند. در چنین نظمی امر خصوصی بدل به امر عمومی می‌شود، حتا عشق و احساس، که امری کاملاً خصوصی است، بدل به امر حکومتگران می‌گردد. حکومت "رابطه نامشروع" را مجازات می‌کند. در نظم الاهی، قانونگذار انسان نیست، او آزادی و اختیار خود را از دست می‌دهد، قانون بر فراز او، و به شکل حکمی مقدس، بیان می‌شود. او راه انتخاب ندارد و تنها مجبور به اطاعت و تمکین می‌شود، از سر ترس و مجازات، با میل یا بی‌میل، تن به حدودی می‌دهد که آن را درست نمی‌داند. در نظم الاهی، سُنت‌ها، که زمانی برای تنظیم روابط و مناسبات اجتماعی تاریخاً لازم بودند، بدل به قوانینی ابدی و ازلی، و حاکم بر سرنوشت انسان می‌شوند، هر چند که حتا زمینه‌های اجتماعیِ وجود این ارزش‌ها نیز از میان رفته باشند. انسان که خالق این قواعد بود تا زندگی جمعی خود را بهتر سامان دهد، مخلوق آنها می‌شود، انسان اسیر محصول کارِ خویش می‌شود.

در حکومت‌های زمینی اما غیردمکراتیک، از جمله حکومت‌های مطلقه نیز، قوای حکومت، و از جمله قوه قانونگذاری، نه منتج از اراده و خواست مردم، بل

www.mehrpublication.com

منتج از اراده و خواست شخص شاه بود. (در جمهوری اسلامی منتج از اراده الاهی و بعد فقها و مجتهدان است). در این شکل از نظم سیاسی همه چیز، از سرنوشت افراد تا سیاست‌های کشور، بستگی به میل و اراده و سلیقه شخص اول دارد. در روند تاریخ، و با درسگیری از تجاوزات حکومت به حقوق فرد، و به منظور محدود کردن حدودِ قدرتِ حکومت‌ها، منتسکیو (با تکیه به اندیشه‌های افلاطون) نظریه تفکیک و کنترل قوای حکومت را طرح کرد. هدف او از تقسیم قدرت سیاسی و کنترل متقابل آنها، پیشگیری از استبداد و خودسری و تجاوزات حکومت و ارگان‌های وابسته به آن به حقوق شهروندان بود. به نظر او، قوای حکومت باید به سه قوه قانونگذاری، اجرایی و قضایی تقسیم شود. در آن دوران تصور او از تقسیم قوا، تقسیم قدرت میان شاه، نجبا و قدرت ملت بود. قوه قانونگذاری می‌بایست در دست نمایندگان نجبا و نمایندگان ملت باشد. در سده نوزده، با به رسمیت شناخته شدن تساوی همه افراد در برابر قانون، و در نتیجه، با از میان رفتن حقوق ویژه نجبا و دیگران از یکسو، و از میان رفتن تبعیض‌ها از سوی دیگر، خواست قوه قانونگذاری در دست ملت بدل به یکی از خواست‌های اساسیِ سیاسی در دگرگونی‌ها و انقلابات اجتماعی اروپا شد که اساس نظام‌های سیاسیِ را دگرگون کرد و پایه‌های اساسی شکلگیری حکومت‌های مدرن متکی بر قانون را بوجود آورد. در نتیجه، حق قانونگذاری از نهادی بر فراز انسان، یا ازحاکم مطلق، سلب و به ملت داده شد. ملت، در نظام‌های دمکراتیک غیرمستقیم، این حق را به نمایندگان منتخب خود تفویض می‌کند. در این نظام‌ها حکومت، متکی بر قانونِ برآمده از رأیِ نمایندگانِ ملت است. و همچنین قوه قضایی بر اساس قوانین مصوب مجلسِ نمایندگان مردم عمل می‌کند. در نظام‌های الاهی، قوانین "مشروعیت الاهی" دارند. در نظام‌های مطلقه، "مشروعیت" آن‌ها خواست و اراده یا میل وسلیقه پادشاه بود. اروپا هر دو این نظام‌ها را پشت سر گذاشته است، شکل حکومت در کشورهای اتحادیه اروپا دمکراسی پارلمانی متکی به اصول مندرج در اعلامیه جهانی حقوق بشر است.

در ابتدا (از جمله) این پرسش مطرح شد که وظیفه وعملکرد قوانینِ حقوقی، در نظام‌های دمکراتیک، یا نظم غیردمکراتیک تامگرا، یا یک حکومت الاهی کدام است؟ قوانینِ حقوقی درحکومت دینی، قوانین الاهی، یعنی بر فراز انسان، ازلی و ابدی، مطلق و تغییرناپذیراند. این قوانین، که در برگیرنده حقوق و ارزش‌های

اخلاقی و فرهنگ، در قالبِ سُنت، آداب و رسوم و... هستند، گویا حکم الاهی‌اند. در چنین شرایطی، جامعه از بالندگی و رشد بیرون می‌آید و ایستا می‌شود و قواعد و قوانین همچنان تغییرناپذیر خواهند ماند. زن درنقش "مادر"، پوشش اسلامی، تبعیضات علیه نامسلمانان، نابرابری وتبعیض میان زنان و مردان حتا مسلمان و...، که همگی محصول و نمادِ آداب و رسوم یک جامعه عقب مانده و پیشامدرن بوده‌اند، بدل به ارزش‌هایی مطلق والهی می‌شوند. در نظم ولایت فقیه، قانون وسیله‌ای برای تثبیت روابط و مناسبات عقب افتاده‌ای است که ریشه در اندیشه‌های هزار چهارسد سال پیش دارند. وظیفه وعملکرد قانون در چنین نظامی حفظ و گسترش روابط و مناسبات گذشته و ارتجاعی با "مشروعیت الهی" است.
در نظم دمکراتیک و مدرن:

۱- قانونگذار نمایندگان منتخت مردم‌اند و هیچ قانونی که بر فراز انسان و مجلس نمایندگان منتخب مردم باشد، وجود ندارد.

۲- قانون حافظ روابط و مناسبات کهن نیست. قانون با شرایط و نیازهای جدید تغییر می‌کند.

۳- قوانین حقوقی از ارزش‌های اجتماعی (اخلاق، سُنت، آداب و رسوم ...) جدا می‌شوند. حکومت در ارزش‌ها دخالت نمی‌کند. و حقوق، عمومی- انتزاعی است، یعنی برای همه یکسان، تبعیض‌ها و امتیازات از میان می‌رود.

۴- حکومت، از راه قوانین حقوقی در جهت تغییر روابط و مناسبات کهن به سوی مناسباتی نو، متناسب باُرشد فرد وجامعه حرکت می‌کند و با تصویب (مثال) قوانین حقوقی مدرن، تبعیض مندرج در متون مقدس میان مسلمان و نامسلمان، میان زنان ومردان و... را، در زمینه حقوق فردی واجتماعی، مانند حقوق ارث، ازدواج و طلاق، انتخاب شغل و ... از میان می‌برد.

۵- از این راه، قوانین حقوقی در جوامع مدرن و دمکراتیک بدل به ابزاری برای تنظیم مناسبات نوین اجتماعی می‌شوند، یعنی خصلت اساسی آن دگرگون می‌شود. قانون ابزار تنظیم مناسبات است و نه وسیله تثبیت تصوراتی ایستا. حکومت‌های دمکراتیکِ ومدرن با استفاده از قانون، کوشش در جهت حل مشکلات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و...، به منظور ایجاد تعادل میان بخش‌های جامعه، از میان بردن پیش شرطهای قانونیِ نابرابری‌ها، و حل اختلافات و مشکلات می‌نمایند. در نظم الاهی ج.ا.ا.، قوانین الاهی به مجموعه این نابرابری و تبعیض‌ها و...، قانوناً،

www.menripublication.com

دامن می‌زند، و درجهت تثبیت آنها و سایر ناهنجاری‌ها حرکت می‌کند. قانون در حکومت‌های مدرن، صرفاً واکنشی در برابر پدیده‌های اجتماعی نیست، بل همزمان، و حتا پیش از کنش‌ها، از راه برنامه ریزی دراز مدت، با هدفی مشخص، جامعه را به سمت پیشرفت و ترقی، گسترش وتعمیق آزادی‌های فردی و اجتماعی، و همچنین عدالت اجتماعی، سوق می‌دهد. در دمکراسی‌های مدرن قانون مصوب نمایندگان منتخب ملت مقدم بر هر سنت و قانون مقدس است.

در تاریخ رشد و تکامل انسان، چندین هزار سال پیش، هموراپی تصمیم گرفت در نظم اجتماعی – سیاسی آن دوران، با هدف حفظ قدرت وتثبیت منافع حاکمان، انسان‌ها را به سه مقوله تقسیم کند: آزادگان، عوام و بردگان. این تقسیم‌بندی نه نظم الاهی بود و نه نتیجه «ژن» ها، بل محصول شرایط و معرفت انسان در آن دوران. و حدود دویست و اندی سال پیش، سیزده مستعمره بریتایای کبیر در قاره آمریکا قیام می‌کنند و در اعلامیه استقلال خود همه انسان‌ها را در برابر قانون، از نگر حقوقی یکسان اعلام می‌کنند، هرچند که نابرابری‌های حقوق همچنان ادامه می‌یابند تا در مدت دویست سال گام به گام از بین می‌روند. یعنی انسان است که حقوق و جامعه را می‌سازد، از راه حقوق، اینگونه یا آنگونه.

حقِ قانونگذاریِ انسان

یکی از روشن‌ترین ویژگی‌های انسان، اجتماعی بودن او است. اجتماعات انسانی، از پیدایش تا امروز، دارای اَشکال گوناگونی بوده است و در آینده نیز، احتمالاً، اَشکال دیگری به خود خواهد گرفت. کمون اولیه، نظم برده‌داری، شیوه تولید آسیائی، نظام کاست‌های هندوستان، نظام فئود الی، سرمایه داری و...، زندگی مشترک در جامعه نیازمند نظم است و نظم یعنی تنظیم روابط و مناسبات میان افراد جامعه با هم. بدون نظم، شیرازه جامعه از هم خواهد کسست و در آنصورت، هیچ معلوم نخواهد بود که کی چه کاری باید بکند، یا نکند. اما جامعه تنها دارای روابط و مناسبات میان "تک تک" افراد، یا گروه‌ها نیست. نهادِ حکومت اساسی‌ترین نهاد است. رابطه میان فرد و حکومت نیز باید تنظیم شود، اگر نشود، فرد بازنده و حکومت برنده خواهد بود، زیرا "زور" حکومت از همه بیشتر است. اما نظم دادن به امری، و در اینجا به روابط و مناسباتِ میانِ افرادِ جامعه از یکسو، و میانِ نهادِ حکومت و افراد جامعه از دیگر سو، به معنای تنظیم روابط و مناسبات میانِ آنها، یعنی تعیین حدود وظائف و اختیارات هر یک از آنها خواهد بود. "قواعد" اجتماعی برای زندگی مشترک در یک جمع، به همان اندازه قواعد هر "بازی" دیگری دارای اهمیت است. برای هر "بازی" قواعدی پیش شرط است که بدون

www.mehripublication.com

رعایت آنها امکان بازی نخواهد بود، زیرا بدون آن هر کس هر کاری را که دلش خواست انجام خواهد داد. این قواعد در برگیرنده همه زمینه‌های اجتماعی است: از سیاست تا اقتصاد، از فرهنگِ معاشرت تا مقررات راهنمائی و رانندگی و...، برخی از این "قواعد" صرفاً تنظیم کننده رابطه میان افراد با یکدیگر است، (آداب معاشرت، یا خرید و فروش)، و برخی دیگر، رابطه میان فرد و حکومت (مالیات، نظام وظیفه و...) را نظم می‌دهند.

برخی از "قواعد" نوشته شده‌اند و برخی دیگر نانوشته‌اند. رعایت برخی اجباری و برخی دیگر آزاد است. برخی ارزش‌های معتبر در جامعه‌اند و برخی دیگر قوانین‌اند. این "قواعد"، در هر شکل و با هر محتوا، محصول زندگی مشترک انسان‌ها است. شکل و محتوای "قواعد" با رشد فرد و جامعه متغیراند، دیر یا زود. وجود شرایط زیست طبیعی و اجتماعی متفاوت، علت وجودیِ "قواعد" متفاوت، یعنی ارزش‌ها و معیارهای گوناگون است. پس، این "قواعد" نه طبیعی و نه مقدس، بل زمینی و نتیجه مستقیم ضرورت زندگی مشترک انسان‌ها هستند، پس، نه ازلی و نه ابدی‌اند. "قواعد" با نیازهای جدید انسان تغییر می‌کنند و باید بکنند. در غیر اینصورت، نه فرد تکامل می‌یابد و نه جامعه رشد خواهد کرد. "قواعد"، که برای تنظیم روابط و مناسبات جامعه و به دست بشر و برای زندگی بهتر بوجود آمده‌اند، نباید بدل به نیروی بر فراز او شوند. اخـلاق، سُنت، آداب و رسوم، ارزش‌ها و معیـارهای تربیتی و آموزش و...، هر یک، بخش‌هایی از قواعد اجتماعی‌اند. حقوق (جمع کل)، شکل ویژه‌ای از این قواعد یا معیارهای اجتماعی‌اند. قواعد اجتماعی انسان را موظف به رفتاری ویژه می‌کنند. حقوق نیز، به عنوان شکل ویژه‌ای از قواعد اجتماعی، تعیین کننده برخی از رفتارهای اجتماعی افراد است. اما میان حقوق و سایر قواعد تفاوتی بنیادین است: رعایت حقوق برای افراد جامعه وظیفه است. اگر در جمعی، یعنی در رابطِ میانِ افرادِ جامعه با هم، کسی قواعد را مراعات نکرد، جمع ممکن است به او تذکر دهد، یا از او دلخور شود، تحریم یا تنبیه‌اش کنند و...، عکس العمل در این مورد بستگی به فرد و جمع دارد. یعنی اخلاق اجتماعی و تصورات حاکم از "درستی‌ها" حکم می‌کند آن قواعد رعایت شوند. آن "قواعد" یک ارزش و معیار رفتار اجتماعی است و نه حقوق. در جلوی پای بزرگترها بلند شدن، یک قاعده رفتار اجتماعی است و نه حق بزرگترها و وظیفه کوچکترها. می‌توان رعایت کرد یا نکرد. اما چون حقوق (مانند

ارزش‌ها) انتخابی نیست، دستگاه حکومت مراقب رعایت آنها از طرف شهروندان است. حکومت برای انجام این کار دارای ارگان‌های ویژه خود است، مانند دستگاه قضایی یا پلیس و...، حقوق دارای دو بخش اساسی است:

یکم، حقوق میان شهروندان جامعه، یعنی "قواعد" ویژه‌ای که روابط و مناسبات میان افراد جامعه با یکدیگر را تنظیم می‌کند. مانند حقوق مربوط به ازدواج و طلاق، حقوق مربوط به معاملات و...، حقوق میان حکومت و شهروندان. یعنی "قواعد" ویژه‌ای که به تنظیم روابط و مناسبات میان حکومت، و نهادهای وابسته به آن، با شهروندان می‌پردازد، مانند حقوق مربوط به مالیات، نظام وظیفه، راهنمایی و رانندگی و...،

دومین تفاوت اساسی این "قواعد" ویژه، یعنی حقوق، با سایر "قواعد" اجتماعی، در این است که حقوق را حکومت تدوین و تنظیم می‌کند. در یک جامعه مدرن و دمکراتیک کار تدوین و تنظیم حقوق به عهده قوه قانونگذاری است. این قوه متشکل از نمایندگان منتخب مردم است. در جوامع غیردمکراتیک (بسته به نوع آن نظام) حقوق، میل یا خواست و فرمان یک فرد، گروه حکومتگران، یا کلام مقدس است. تفاوت اساسی میان این دو نظام در قانونیت و حقانیتِ سرچشمه یا مبداء حقوق است.

در نظم دمکراتیک منشاء حقوق ملت یا نمایندگان منتخب او هستند، بر اساس خرد و با التزام به اصول مندرج در اعلامیه جهانی حقوق بشر. در نظام‌های غیر دمکراتیک، قانونگذار بر فراز ملت است، زمینی یا الاهی، در هر دو شکل، نتیجه یکی است: ملت، یعنی مجموع افراد جامعه، از ابتدایی‌ترین حق حاکمیت بر سرنوشت خود محروم می‌شود. حقوق محصول زندگی اجتماعی است. حقوق صرفاً بخشی از قواعد بازی اجتماعی است که باید همواره با نیازهای زمان و مکان تطبیق داده شود. پس، از یکسو، تقدس حقوق یا قواعد اجتماعی امری از بنیاد نادرست است، و از سوی دیگر، تنها معیار سنجش برای پذیرش یا رد قواعد، خِرد است. خِرد فرد، برای پذیرش یـــا رد ارزش‌ها، سنت‌ها، آداب و رسـوم و...، و خِرد اجتماعی برای جمع، به عنوان نمایندگان منتخب ملت، به منظور تدوین و تنظیم قواعد ویژه، یعنی حقوق. مرجع و منشاء دیگری برای حقوق وجود ندارد، زیرا ارجاع به هر سرچشمه دیگری به غیر از ملت، چه زمینی باشد و چه آسمانی– الاهی، موجب سلب حق حاکمیت انسان بر سرنوشت خویش خواهد شد.

www.mehripublication.com

به قواعد ویژه‌ای که، برای تنظیم روابط میان افراد با هم، و افراد با حکومت تنظیم می‌شوند، و افراد جامعه را موظف به رفتار در آن چهارچوب‌ها می‌نماید، قانون گویند. در جوامع مدرن، رفتار اجتماعی انسان صرفاً توسط "قواعد" عادی، یعنی سنت، آداب و رسوم، و ارزش‌های فرهنگی رایج، تنظیم می‌گردد. حقوق موضوعه (وضع شده توسط انسان) نتیجه زندگی اجتماعی است، و هر مرحله از رشد اجتماعی، نیازمند حقوق یا قوانین ویژه خود است. پس، با دگرگون شدن جامعه و برای ساختن جامعه‌ای مدرن، گذر از سنت (به عنوان تنظیم کننده روابط و مناسبات اجتماعی پیشامدرن) به جامعه‌ای که در آن قانون به تنظیم امور می‌پردازد، یک نیاز و ضرورت تاریخی است. وجودِ قوانینِ بر فراز انسان، قوانین گویا الاهی، به عنوان حقوق اجتماعی، حقوق را بدل به اهرم ترمز کننده رُشد و شکوفائی فرد و جامعه خواهد کرد. تاریخ نشان داده است که انسان در روند تکامل، و بر اساس نیازهای خود، این اهرم‌ها را خواهد شکست و آنها را کنار خواهد زد. این واقعیت روند و درس تاریخ است. در سده‌های میانی چنین شد، در آینده نیز ادامه خواهد داشت. سرنوشت جهان بینی‌های شبهِ دینی نیز به غیر از این نخواهد بود. این امر تجربه دهه آخر سده بیستم است. در نظام‌های مدرن، حقوق نقشی تعیین کننده در سمت دهی جامعه دارد. با قانون می‌توان جامعه را به این سو، یا آن سو کشاند، می‌توان (مثال) سن ازدواج زنان را قانوناً ۹ سال تعیین کرد و از این راه حقوقی از رشد و شکوفایی نیمی از جامعه پیشگیری و با سرنوشت آنها بازی کرد. یا، می‌توان ازدواج را قانوناً، تا رسیدن به سن ۱۸ سال، ممنوع کرد و از این راه به نیمی از جامعه امکان رشد و شکوفایی و انتخاب آزاد، در شکل دهی زندگی فردی و اجتماعی داد. حقوق یکی از ابزارهای پایه‌ای سیاست برای حکومتگران است. اهمیت حقوق، یعنی قانون، آنچنان بالا است که مسئولیت تنظیم و تدوین آن باید تنها و تنها در دست نمایندگان منتخب مردم باشد. زیرا، دامنه حقوق به عنوان قواعد تنظیم کننده روابط و مناسبات میان افراد، و نیز میان فرد و حکومت، بسیار وسیع و گسترده است. حقوق، امور مالی، فرهنگی، راهنمایی و رانندگی، اقتصاد، و در یک کلام، تمامی آنچه را که مربوط به زندگی جمعی است، تنظیم می‌کند.

در جوامع دمکراتیک و مدرن، یعنی در حکومت‌های متکی بر قانون و التزام به حقوق بشر، کار تنظیم و تدوین قانون (حقوق) با نهاد مجلس، یعنی

نهاد با قانونگذاری است که نمایندگان منتخب مردم‌اند. اما قانونگذاری تنها در چهارچوب قانون اساسی مجاز است. قانون اساسی پیمان و میثاقی است میان ملت و حکومت، میان حکومت کنندگان و حکومت شوندگان است که باید محدود به حقوق بشر بماند تا فاجعه نیافریند.. این پیمان می‌تواند، هر زمان، بر اساس نیاز و ضرورت‌های اجتماعی، تعییر کند. قانونِ اساسیِ هر جامعه‌ای:

- تنظیم کننده اساسی‌ترین و پایه‌ای‌ترین روابط و مناسبات میان دستگاه حکومت (حکومتگران) و شهروندان است
- حقوق و وظایف اساسی شهروندان و حکومت را مشخص می‌کند و
- تنظیم کننده نظم اجتماعی – اقتصادی و سیاسی جامعه است. سایر قوانین، با در نظر گرفتن مواد و روح قانون اساسی و منتج از این پیمان هستند.

گفته شد که وظیفه قانون (حقوق) تنظیم روابط و مناسبات افراد جامعه با هم، و افراد جامعه با نهاد حکومت و هدف از آن فراهم آوردن شرایط همزیستی مسالمت آمیز افراد جامعه با یکدیگر است. در نتیجه، این قوانین باید دارای قانونیت و حقانیت از منشایی باشند که مورد پذیرش همگان باشد. پیش شرط و لازمه چنین امری، انحصار حق قانونگذاری و انتقال آن به حکومتِ منتخبِ مردم است. انحصار حق قانونگذاری و حق اِعمال قهر به حکومت و نهادهای وابسته به آن. بدون حق انحصاری اِعمال قهر در دست حکومت، امکان ساختمان جامعه‌ای مدرن و دمکراتیک وجود نخواهد داشت. این امر یکی از مهمترین حلقه‌های اساسی زنجیر دمکراسی و عدالت اجتماعی است. عدالت اجتماعی صرفاً به معنای بهرگیری عادلانه یا برابر از نعم مادی جامعه نیست. عدالت اجتماعی (همچنین) به معنای بهرگیری برابر از قوانین است، در تمام زمینه‌ها. بدون انحصارِ اِعمال قهر در دست حکومت، "زورگو" همواره "حق" را از ضعیف خواهد گرفت. این امر از قدرت جسمانی برتر (تفاوت‌های طبیعی) شروع می‌شود و همه پهنه‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و...، را در بر خواهد گرفت. در چنین حالتی "مشت" جای عقل را خواهد گرفت. پس قانون باید بی‌طرف و انتزاعی بماند، برای همه. نه باید وابسته به شخص، گروه، یا طبقه‌ای ویژه، و نه باید وابسته به موردی باشد. اگر قانونی درست است، پس برای همه درست است. حقوق یا قانون ابزاری برای حل مسالمت آمیز مشکلات، اختلافات یا منافع متضاد میان گروه‌ها، اقشار و طبقات جامعه است. پذیرش قانون از جانب شهروندان، یعنی

www.mehrpublication.com

تمکین به قوانینی که نمایندگان منتخب آنها، با در نظر گرفتن منافع و مصالح کل جامعه، وضع کرده‌اند. این قوانین در هر زمان که نیاز و ضرورت‌اش باشد، قابل تجدید نظر اند. قانون در خدمت انسان است و نه برعکس، انسان آفریننده آن، با هدفِ تنظیم روابط و مناسبات اجتماعی، برای همزیستی راحت و مسالمت آمیز در کنار یکدیگر است. قانون و قانونگذار، هردو، باید چنان انعطاف پذیر باشند که پا به پای دگرگونی‌های جامعه حرکت کنند و حتا (در صورت لزوم) قانون باید بدل به اهرم دگرگونی‌های اجتماعی شود و جامعه را به آن سمت و سویی هدایت کند که هر چه بیشتر کاستی‌ها، ناهنجاری‌ها، تبعیض‌ها و بی‌عدالتی‌ها، گام به گام از میان بروند. حقوق تعیین کننده و معیاری برای رفتار فرد در جامعه، تعیین کنندهِ حدودِ وظایف و اختیارات حکومت، و تنظیم کننده روابط و مناسبات میان گروه‌ها و اقشار اجتماعی با هم است. قانون ابزار ایجاد تساوی حقوقی "ضعیف‌ها" با "زورمندان" است. یعنی وسیله‌ای برای محدودیت بالایی‌ها به سود پایینی‌ها است.

حکومت قانون

حکومت قانون نوعی از حکومت است که در برابر حکومت‌های تامگرا، استبدادی، دیکتاتوری یا حکومت‌های تامگرای الاهی قرار دارد. در حکومت قانون اساس و هر عملِ حکومت باید متکی به قانون باشد. قانون، اساس و اصولِ (تقریباً) مطلق کار است. این امر یعنی پیشگیری از خودسری‌های حکومت و مجموعه ارگان‌های آن. حکومت قانون سدی است در برابر تعرضات و تجاوزات حکومت و ارگان‌هایش به حقوق شهروندان و به آزادی‌های فردی و اجتماعی آنها. حکومت قانون در خدمت رشد وشکوفائی فرد و جامعه، تعمیق وگسترش آزادی‌ها، وحقوق شهروندان است. حراست از آزادی شهروند در برابر حکومت، اساس و پایه فلسفه حکومت قانون است. در حکومت قانونمدار، قانون حدودِ وظائف و اختیارات فرد و حکومت را تعیین می‌کند و در نتیجه فضای اجتماعی ایجاد می‌شود که شهروندان می‌توانند عمل و عکس العمل‌های دستگاه‌های مسئول را از قبل پیش‌بینی کنند و رفتار خود را با آن تنظیم نمایند. در حکومت قانون، نه تنها عملِ حکومت و ارگان‌های آن باید مبناء و "مشروعیتی" قانونی داشته باشد، بل خودِ قانون، و قانونِ اساسی، و نیز حتا مجلس قانونگذاری متکی بر اصول اساسی دیگری هستند

www.mehripublication.com

که در ذات و اساس خود خدشه‌ناپذیراند، از جمله این اصول، خدشه ناپذیر بودن حیثیت و شرف انسان، حقوقِ (طبیعی) بشر (مانند حق انتخاب آزادی شغل، مذهب، محل سکونت، آزادی اندیشه و بیان آن، تساوی حقوقی در برابر قانون و...) و مواد مندرج در اعلامیه جهانی حقوق بشر است. در حکومت قانون، حکومت و ارگان‌های آن هیچ حقی را به کسی اعتاء نمی‌کنند، بل حافظ حقوق شهروندان و آزادی‌های آنها و مسئول تعرضات و تجاوزات احتمالی به آنها است. در حکومت قانون، نه حکومتگران "مشروعیتی" الاهی دارند و نه قوانین مبنایی بر فرازانسان. سرچشمه هر دو مردم و رأی آنها است. اما پیش شرط رأی آزاد و انتخاب آزاد مردم، برابری حقوقی شهروندان در برابر قانون و تضمین آزادی‌هایی است که خدشه ناپذیراند. حکومت قانون بر اساس اصول زیر استوار است:

۱- وجود قانون اساسی که کلیه قوانین دیگر بر اساس اصول و روح مندرج در آن تهیه و تدوین می‌شوند. قانون اساسی خود نیز متکی بر اصول به رسمیت شناخته شده دیگری است که در آنها حقوق طبیعی انسان تعریف و تدوین شده‌اند. خدشه ناپذیری حیثیت و شرف انسان، تأمین آزادی‌های فردی و اجتماعی و سایر اصول مندرج در اعلامیه جهانی حقوق بشر و ...

۲- در حکومت قانون، هیچ قانونی که آفریننده‌اش انسان نباشد و خود او در سلامت عقل و آزادانه آن را انتخاب نکرده باشد، اعتبار نخواهد داشت.

۳- تقسیم قوای حکومت به نیروهای سه گانه قانونگذاری، قضایی و اجرایی و استقلال و کنترل متقابل آنها توسط ارگان‌های منتخب مردم (تقسیم افقی قدرت) و عدم تمرکز قوای سه گانه و نیروی حکومت در یک محل و تقسیم و کنترل آن (تقسیم عمودی قدرت) در مراکز مختلف (ایجاد نظام‌های سیاسی- اداری فدرال، تشکیل مجالس ایالتی و ولایتی و شکل‌های دیگر...).

۵-وجود قوه قضایی مستقل و نیرومند. استقلال قوه قضایی، یعنی استقلالُ قضات و عدم وابستگی آنها به سایر نهادها، و همچنین پیشگیری از دخالت حکومتگران در امور قضائی یا امورُقضات. استقلالُقضات، یعنی آنها بر خلافِ میلِ درونی، دانش و وجدان، یا از سر ترس یا نگرانیِ از دست دادنِ شغل یا موقعیتِ خویش، تصمیمگیری نکنند. حق قضاوت درباره تخلفات احتمالی یک قاضی نیز صرفاً با یک دادگاه عادی خواهد بود. استقلال قضات، پایه و اساسِ استقلالِ قوه قضایی و قضاوتِ حقوقی صرفاً از حقوق انحصاری قاضی است. در غیر اینصورت، حکومت

و ارگان‌های آن در کنار قوه قضایی یا بر فراز آنها عمل خواهند کرد.

۵- دادگاه‌های ویژه حراست از قانون اساسی، تطابق قوانین مصوب مجلس یا دستورالعمل‌های دولت یاسایر تدابیر دولت و حکومت با اصول مندرج در قانون اساسی راکنترل خواهد کرد.

۶- در حکومت قانون کلیه اعمال حکومت و ارگان‌های آن صرفاً با تکیه بر قوانین موجود معتبر است. تجاوز به حریم حقوقی فردی یا اجتماعی افراد، محدود کردن این حقوق یا سلب آنها، تنها با مجوز قانونی اعتبار می‌یابد. این ا مر به معنای روشن بودن حدودِ وظائف و اختیارات دولت و ارگان‌های آن از نظر حقوقی است. به غیر از این، فضای مناسب برای رشد و شکوفایی فرد و جامعه از میان می‌رود و تأمین و امنیت قضائی جای خود را به هرج و مرج و خودسری قدرتمداران خواهد داد.

۷- در حکومت قانون، تساوی حقوقی افراد در برابر قانون (اجرای قانون بگونه‌ای مساوی درمورد همه، شکل برابری) کافی نیست، بل دولت موظف است شرایط بهرگیری مساوی افراد جامعه از این حقوق را نیز فراهم کند (محتوای قانون). از جمله وظائف دولت در این رابطه عبارتند از:

- ایجاد شرایط لازم برای بهرگیری از آموزش و پرورش
- مالیات‌ها باید عادلانه و به تناسب درآمدها باشد
- آزادی‌های فردی و اجتماعی باید تأمین و تضمین شوند. حدود و مرز آزادی‌ها باید مشخص باشند. مرز آزادی هر فرد در آنجایی است که آزادی و حقوق فردی دیگر شروع می‌شود.
- سیاست‌ها و تدابیر دولت باید به گونه‌ای باشد که میان آزادی‌های فردی و اجتماعی، عدالت اجتماعی و استقلال اقتصادی افراد و گروه‌های اجتماعی تعادل برقرار کند.

۸- و ...

استقرارحکومت قانون بدون دمکراسی ممکن نیست، این دو لازم وملزوم یکدیگراند. پیش شرط دمکراسی، پذیرش اصلِ حقِ حاکمیت انسان بر سرنوشت خویش است. تنها هنگامی که انسان حاکم بر سرنوشت خود شود، قانونگذار خودِ او خواهد بود.

در نتیجه، تمام قوانینی که منتج از او نباشند، یا در شرایطی آزاد بدست

www.mehrpublication.com

نیایند اعتبار نخواهند داشت. انسان موجودی اجتماعی و اداره اجتماع نیازمند سازماندهی است. حکومت بخش اساسی و پایه‌ای سازماندهی امورعمومی جامعه است. پس، حکومت الاهی یا با هر مشروعیتی دیگر، مفهوم خود را از دست می‌دهد. انسان برای آنکه بتواند حاکم بر سرنوشت خود شود، باید سازنده حکومت وحقانیت یا قانونیت نهادهای حکومت نیز باید برآمده از اراده مستقیم یا غیرمستقیم ملت، یعنی منتخبِ او باشد. پیش شرط‌های چنین امری، وجود، تأمین و حفظ آزادی‌های فردی و اجتماعی تمام شهروندان خواهد بود. در حکومت مدرن متکی به حقوق بشر، سخن از انسان است و نه انسان با «تعریفی» ویژه، مثلاً زن یا مرد، مسلمان یا نامسلمان، شیعه یا سنی، یا... کسی را بر کسی، در برابر قانون، برتری نیست. همه در برابر قانون، از نگر حقوقی، برابر خواهند بود. آزادی‌ها و حقوق مدرن متکر به حقوق بشر را می‌توان به چهار دسته عمده رده بندی کرد:

یکم، حقوق و اصول اساسی و بنیادی:

- تساوی حقوقی همه در برابر قانون و تأمین پیش شرط‌های لازم برای بهرگیری از این تساوی
- برابری حقوقی زنان و مردان
- ممنوع بودن تبعیض یا امتیاز میان افراد، یا گروه‌های اجتماعی به دلیل نژاد، جنسیت، مذهب، مسلک، زبان، قومیت، اعتقادات و...
- حق برابر انتخاب کردن و انتخاب شدن
- حق بهرگیری از امکانات و مزایای حکومت و ارگان‌های وابسته به آن

دوم، حقوق و اصول مربوط به آزادی‌های سیاسی و اجتماعی:

- حق آزادیِ بیانِ اندیشه درتمام اشکال در زمینه هنر، ادبیات، سیاست و...
- حق تشکیلِ اجتماعات عمومی مانند تظاهرات، میتینگ، نشست‌ها و...
- حق تأسیس سازمان‌های صنفی یا سیاسی وحق آزادی عضویت در آنها
- حق آزادی کسب دانش و پژوهش در تمام زمینه‌ها
- ممنوع بودن سانسور و حق بهرگیری آزاد از اطلاعات و اخبار
- حق کسب آزاد خبر و انتقال آن، یعنی آزادی مطبوعات و سایر رسانه‌های گروهی

سوم، حقوق مربوط به آزادی اقتصادی:

- حق انتخاب آزاد شغل و کار و کسب
- حق تشکیل اتحادیه‌های کارگری، یا کارفرمایی و حق عضویت و فعالیت

در آنها

- و...

چهارم، حقوق و اصول اساسی مربوط به آزادی‌های فردی:

- خدشه ناپذیر بودن کرامت، حیثیت و شرف انسان
- خدشه ناپذیر بودن روح و جسم او. ممنوع بودن شکنجه روحی و جسمی افراد از سوی هرکس یا هر ارگان، تحت هر عنوان یا قانونی
- حق انتخاب آزاد دین و مذهب یا مرام و مسلک و انجام امور مربوط به آنها
- حق تشکیل آزاد خانواده و پرورش فرزندان
- حق انتخاب آزاد محل سکونت
- هیچکس وهیچ ارگانی حق تجاوز به حریم مسکونی افراد را ندارد، مگر به حکم قانون
- حق شکایت به دادگاه‌های صالح در صورت تعرض و تجاوز به حقوق شهروند و تأمین و تضمین بهرگیری از این حق قضایی
- حق بهرگیری از قضاتِ مستقل، قانونی و بی‌طرف و ممنوع بودن دادگاه‌های ویژه
- و ...

حکومت قانون، حکومت متکی بر قوانین منتج از مردم، یا نمایندگان قانونی او، حکومت آزادی‌های فردی و اجتماعی، و حکومت عدالت اجتماعی و عدالت سیاسی است. حرکت در مسیر تأمین عدالت اجتماعی، رکن اصلی دیگری از حکومت قانون است. حکومت قانون، اگر تنها به تساوی حقوقی افراد در برابر قانون (شکل) توجه کند، چندان دوام نخواهد آورد. آزادی، عدالت سیاسی و عدالت اجتماعی لازم و ملزوم یکدیگراند. دولت وحکومت قانون مسئول در برابر همه افراد جامعه است، نه مسئول در برابر توانمندان. حکومت مدرن در دین و مذهب یا مرام و مسلک شهروندان دخالت نمی‌کند، و بهتر آن است که دین در حکومت دخالت نکند تا از استبداد مطلق بر فراز انسان پیشگیری شود. برای حکومت لیبرال مهم نیست که شهروند چه می‌اندیشد یا مرام و مسلک‌اش چیست، اما برای حکومت غیردمکراتیک و یک جامعه بسته کنترل «کله» شهروند اساس ادامه حکومت جابرانه حکومتگران است. تاریخ نشان می‌دهد حکومت‌هایی برجا می‌مانند که ساختاری منصفانه و عادلانه داشته باشند، به گونه‌ای که شهروندان انصاف و عدل منطقی و واقعی را در آنها ببینند. برای جوامع مدرن و باز، بهترین

www.mehrpublication.com

اصل «تلاش و تصحیح» است.

حقوق اساسیِ

حقوق اساسی، در رابطه میان فرد و حکومت، حقوق فرد در برابر حکومت است. حقوق اساسی، ضوابط میان حقوق و وظائف شهروند و حکومت را روشن می‌کند. و از این راه قدرت حکومت را محدود، از خودسری‌هایش پیشگیری، و کردارش را قابل پیش‌بینی می‌کند. و در فرآیند (نتیجه) آن، فرد مصون از تعرضات و تجاوزات حکومت می‌شود. مصونیت و حفظ فرد در برابر تهاجمات حکومت، محتوای اساسی و هدفِ فلسفه و اندیشهِ حقوقِ اساسی در طول تاریخ است. عمل کرد و وجه تمایزِ اساسیِ این حقوق باسایر حقوق در همین مهم نهفته است: در حفظ انسان و حقوق او در برابر نهاد حکومت. حقوق اساسی، حقوق بشر و حقوق مدنی نیست، اما در برگیرنده هر دوی آنها است. اصولاً پیدایشِ پرسشِ "حقوق من"، همراه با شکلگیری جوامع، و پس از آن، همراه با شکلگیری نهادِ حکومت است. اگر کسی به حقوق دیگری تجاوز نمی‌کرد یا نهاد حکومت حقوق شهروندان خود را پایمال نمی‌نمود، حوق اساسی نیز دارای موضوعیتی نبود. همزیستی انسان با هم حکم می‌کند تا آنچه برای من خوب است برای دیگری نیز محترم شمرده شود. حقوق طبیعی و حقوق بشر، به این دلیل حقوق طبیعی یا حقوق بشر نام

www.mehripublication.com

نمودار ۹

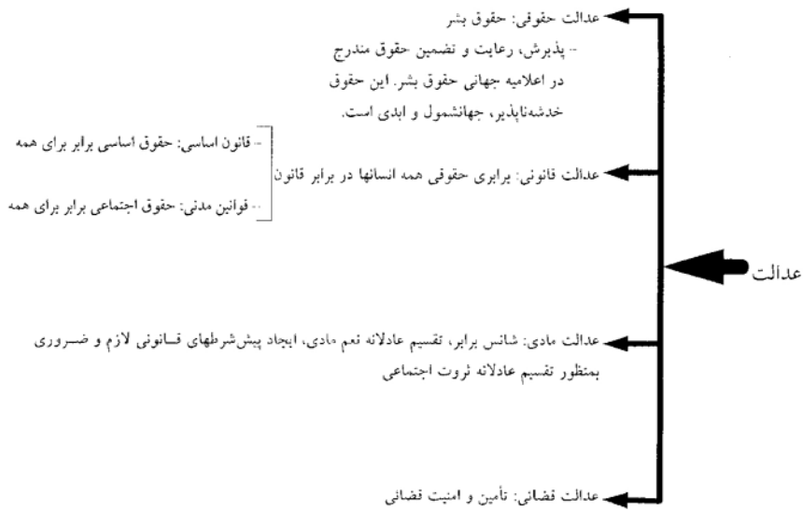

گرفته‌اند، زیرا بر فراز فرد و جامعه، و بر فراز زمان و مکان قرار داده می‌شوند تا از این راه هیچ نهادی، از جمله نهاد حکومت و نهاد دین، نتوانند آن را خدشه دار کنند. تا حکومتگران موظف به رعایت آنها باشند. تفاوت اساسی حقوق بشر با حقوق اساسی در این است که حقوق بشر بر فراز حقوق موضوعه (Positives Recht) قرار دارد. موضوع اساسی حقوق بشر خدشه ناپذیری شرف وحیثیت انسان است، زیرا شرف و حَیثیت انسان تنها معیار سنجش سایر ارزش است. حقوق بشر دارای هدفی سه گانه است:

- حفظ فرد در برابر تعرضات و تجاوزات از بیرون (فرد و نهاد حکومت)
- موظف کردن فرد به رعایت حقوق دیگران.
- محدودکردن اَعمال حکومت و به رسمیت شناختن و رعایت حقوق شهروندان از جانب او.

تفاوت حقوق بشر با حقوق مدنی (شهروندی) در محدود شدنِ حقوق مدنی به یک نظم سیاسی است. حقوق مدنی آن بخش از حقوق اساسی است که بنابر

قانون اساسی هر جامعه‌ای فقط ویژه شهروندان آن جامعه می‌باشد. مثلاً ایرانیان حق انتخاب کردن، یا انتخاب شدن به نمایندگی مجلس خود را دارند و خارجی دارای این حقوق نیست. آزادی انتخاب دین و مذهب (مثال) بخشی از حقوق بشر و هر کس بهرمند از این حقوق است. حقوق اساسی به شهروندان جامعه امکان شرکت فعال در مجموع فعالیت‌ها را می‌دهد.

حقوق اساسی (حقوق بشر به علاوه حقوق مدنی) پایه اساسی ساختمان جامعه‌ای دمکراتیک، مدرن و عدالت طلب است. حقوق اساسی را می‌توان حقوق تدافعی فرد

در برابر نهاد حکومت نامید. اما، این حقوق، در کلیت خود، صرفاً تدافعی نیستند، بل بخشی از آن (حقوق اساسی اجتماعی) از جمله حقوقی‌اند که حکومت موظف به تأمین و رعایت آنهاست.

حقوق اساسی، در مقایسه با حقوق بشر، در اساس و بنیاد خود یکی است. تفاوت آنها در این است که حقوق اساسی بیان دقیق ومشخص حقوق بشر، در چهارچوب قانون اساسی (قوانین موضوعه)، یعنی در چهارچوب ساختار سیاسی – حقوقی مشخصی است و به این دلیل سرچشمه و مبداء سایر حقوق می‌شود. حقوق اساسی، تاریخاً، ابتداء در انگلستان شکل گرفت. و سپس با به رسمیت شناخته شدن حقوق بشر در اعلامیه استقلال ایالات متحده آمریکا، در سال ۱۷۸۹، و نیز به رسمیت شناخته شدن حقوق بشر وحقوق مدنی در اعلامیه انقلاب فرانسه، اهمیت و بعد نوینی یافت. تضمین حقوق اساسی در قانون اساسی به هر شهروندی که حقوق‌اش مورد تجاوز قرار گرفته باشد امکان می‌دهد از خود، بوسیله مراجع قضایی، در برابر حکومت و نهادهای وابسته به آن دفاع کند. حقوق اساسی مندرج در قانون اساسی تضمینی برای پیشگیری از خودسری‌های حکومت‌ها است که می‌توان آن را به سه بخش اساسی متفاوت تقسیم کرد:

یکم، حقوق اساسیِ سیاسی، یعنی حقوقِ اساسیِ مربوط به آزادی‌های سیاسی و اجتماعی فرد، مثال:

- حق حیات انسان و خدشه ناپذیری جسم و روح او
- حق آزاد انتخاب دین، مذهب، یا مرام و مسلک
- حقِ آزادِ بیان وعقیده
- حقِ آزادی مطبوعات، اجتماعات و...

www.mehripublication.com

- حق تحزب و...
- و...

دوم، حقوق اساسی اجتماعی. این حقوق ابتداء در سده نوزدهم، پس از شکلگیری حقوق اساسی سیاسی، ودر پی رُشد و شکوفایی صنایع و به عنوان یکی از پایه‌های نظامی مدرن و دمکراتیک بوجود آمدند، مانند:

- حق بیمه‌های اجتماعی
- حق بیمه بیکاری
- حق بهرگیری از درمان و بهداشت عمومی
- حق تحصیل
- حق بیمه برای دوران بازنشستگی
- و...

و سوم، حقوق اساسی مدنی

- حق تابعیت
- حق انتخاب کردن و انتخاب شدن
- حق انتخاب آزاد محل سکونت
- و ...

خدشه ناپذیری شرف و حیثیت انسان، اساس حقوق بشر وحقوق اساسی را تشکیل می‌دهد. خدشه ناپذیری جسم و روح انسان در یک نظام، تنها معیار سنجش آن نظم سیاسی و این امر بر فراز حقوق اساسی، یعنی به عنوان پیش شرط تدوین قانون اساسی است. خدشه ناپذیری جسم و روح انسان ریشه در اندیشه حقوق بشر دارد که بر فراز زمان و مکان و ازلی و ابدی است. حقوق بشر جهانشمول است و بر فراز نظام‌های سیاسی قرار دارد و پیش از شکلگیری نهادهایی مانند حکومت و دین وجود داشته است.

اما شرف و حیثیت انسان یعنی چه؟ یعنی اینکه انسان مستقل، و فردی برای خود و حاکم بر سرنوشت خویش است. یعنی، او هم برای خود "کسی" است و هم برای دیگران، و هم "کس" بودن سایر افراد را می‌پذیرد. انسانِ بی‌هویتِ حل شده در اُمت، یا تودهِ انسان‌ها، وجود ندارد. او توانا برای پذیرش مسئولیت زندگی خویش است. عقل اش، همان عقل دیگران است و مانند همه خطاکار. انسان معصوم وعاری از گناه تنها یک ایده است، وجود خارجی ندارد. او همواره در

حال تکامل، رشد و شدن است. تکامل او نسبی است، نسبت به جامعه و تاریخ. او دارای خِرد است و رفتاراش صرفاً برآیند داده‌های بیرونی نیست، بل می‌تواند، بر اساس خِرد و تجربه‌اش، تعقل کند و تصمیم بگیرد. او مسئول خویش است و چون در گوهر وجوداش با دیگران یکسان است، پس نباید ابزار دست یابی به مقاصد "خواص" گردد. یعنی او، ابزار سیاست‌های حکومت نیست و حکومت اجازه ندارد از او به عنوان ابزار سیاسی، یا حفظ قدرت، سوء استفاده کند. نگاه به انسان، به عنوان اُمت، که باید در چهارچوبی از پیش تعیین شده به تقلید از "خواص" بپردازد، یا قطع اعضای بدن او، تحت هر نام و "مشروعیتی"، یا شلاق زدن او در پشت درهای بسته یا در ملاء عام، تجاوزی آشکار به جسم و روح او است. شرف و حیثیت انسان در هیچ زمان و مکانی از او جدا نمی‌شود. هیچ انسانی، تحت هیچ دلیل و بهانه‌ای، و با وجود هر "خطایی" هم که کرده باشد، شرف و حیثیت خود را از دست نخواهد داد. کسی را مجبور به "توبه" کردن، شکستن او است. شکنجه، تحت هر نام، تعزیز، یا گرفتن اطلاعات، تشکیل میزگردهای تلویزیونی، برای "اعتراف" به اشتباهات و "عبرت" دیگران، تجاوزی آشکار به حقوق بشر است. اما، از آنجا که انسان موجودی اجتماعی است، پس شرف و حیثیت او در رابطه‌ای برابر و متقابل با سایر افراد جامعه، و در ارتباطی دیالکتیک با دیگران قرار دارد. پس، محترم شمردن این گوهر ذاتی انسانی از سوی حکومت، ابتداء در قوانین آن، شکل حقوقی مشخص پیدا می‌کند. این قوانین، مجاز به خدشه دار کردن شرف و حیثیت انسان نیستند. تقسیم حقوقی انسان به مسلمان و کافر، به زن و مرد و...، و تبعیض میان آنها نقض روشن و آشکار یکی از اصول حقوق بشر و حقوق اساسی است. قصاص کردن، سنگسار کردن و...، جملگی زیر پا گزاردن حقوق بشر با "مشروعیتی" الاهی‌اند. برای ساختن جامعه‌ای باز و آزاد، که در آن شرایط رشد و شکوفایی فرد فراهم باشد، حکومت نه تنها باید حقوق بشر و حقوق اساسی را به رسمیت بشناسد، بل بیش از این، موظف است شرایط تحقق این حقوق را فراهم سازد. تساوی حقوقی انسان‌ها، یعنی برابری حقوقی همه در برابر قانون که یکی از ابتدایی‌ترین حقوق اساسی فرد است. هیچ کس بر کس دیگر، به دلیل جنسیت، موقعیت اجتماعی، دین و مسلک، زبان، نژاد، و عقیده و... برتر، یا پست‌تر نیست. تساویِ حقوقیِ افراد در برابر قانون یکی از اساسی‌ترین و مهمترین دست آوردهای تاریخی انسان، برای استقرار جامعه‌ای دمکراتیک است.

www.mehripublication.com

تساوی حقوقی در برابر قانون پیش شرط بهرگیری برابر از نعم مادی و معنوی در جامعه است.

اساسِ رشد و شکوفایی شخصیت انسان، در تساوی حقوقی او در برابر قانون، و در امکانِ بهرگیری از آزادی‌های فردی و اجتماعی‌اش نهفته است. هر کس دارای استعداد و کارایی‌های است که باید امکان پرورش یابد، در غیر اینصورت، حتا بهترین استعدادها نیز از میان خواهند رفت. مرز حقوقی هر فرد، همواره، حقوق دیگران است. قانون باید ضامن آزادی‌های او، آزادیِ بیانِ عقیده، آزادی انتخاب دین، مذهب، مرام و مسلک، آزادیِ انتخاب شغل، آزادیِ فعالیت‌های اقتصادی، شانس برابر و... باشد. محدودیت در آزادی‌های فردی، زیر پا گزاردن حقوق اساسی فرد است. محترم شمردن حریم مسکونی افراد، و مصون ماندن آن از تعرضات و تجاوزات حکومت و نهادهای وابسته به آن، یکی از پیش شرطهای اساسی و لازم برای شکوفایی و رشد فرد است. "چهاردیواری اختیاری" باید قانوناً تضمین و رعایت شود. هر تجاوزی به این "حریم" تنها به حکم قانون و توسط مقامات قضائی خواهد بود.

حق زندگی و حیات، حکومت را موظف می‌کند از تجاوز به روح و جسم افراد پیشگیری کند. تقسیم بندی حقوقیِ افراد جامعه به گروه‌های عقیدتی (مسلمان و نامسلمان) یا به طبقات (طبقه کارگر و...) و...، تقسیم‌بندی حقوقی افراد بر اساس تعلقات مسلکی، یا طبقاتی آنها، و در انتها، ارزش گزاری آنها بر حسب این تعلقات، که جان و مال یکی را محترم و دیگری را خوار بشمارد، از بنیاد با حقوق اساسی در تضاد است. تفاوت‌های طبقاتی، یا مسلکی و عقیدتی، بخشی از واقعیت اجتماعی است. اما، از نظر حقوقی کسی را بر کس دیگر، به دلائل طبقاتی، عقیدتی یا مسلکی، برتری نیست. همه افراد، به دور از نژاد، رنگ، دین، عقیده، جنسیت و ... در برابر قانون با هم برابراند. تفاوت‌های جنسی (زن و مرد)، تفاوت‌های طبقاتی (کارگران، دهقانان و...)، تفاوت‌های مسلکی (مسلمان و نامسلمان)، تفاوت‌های راه و روش زندگی و ... همه به عنوان واقعیت‌های موجود در جامعه باید پذیرفته شوند. اما حق زندگی (حیات) از آنِ همه است و خدشه ناپذیر. حق زندگی اجتماعی، یعنی حق بهرگیری از نعم مادی و معنوی جامعه، نیز حقی همگانی و خدشه ناپذیر است. وجود انسان "برتر" و "پست‌تر"، یا هرگونه تقسیم بندی انسان به "خوب و بد"، یعنی زیرپا گزاردن و نقض اصول حقوق بشر و حقوق اساسی.

هر انسانی، هر کس که باشد، دارای حق برابر زندگی (بیولوژیک و اجتماعی) با دیگران است. این امر بر فراز زمان و مکان و بر فراز نهادهای دین و حکومت قرار دارد و جهانشمول است. آزادی انتخاب دین، جهان بینی یا هر عقیده دیگری، یعنی آزادی در انتخاب راه و روش زندگی. هر کس حق دارد، زندگی اجتماعی‌اش را بر اساس آن ایده‌ها، ایده آل‌ها و ارزش‌هایی بسازد که درست می‌داند. حکومت، و نهادهای وابسته به آن حق دخالت در این امر را ندارند. جهان بینی آزاد است، زیرا، جهان بینی (این دنیایی یا آن دنیایی) یک برداشت ذهنی از جهان و پدیده‌ها است. به تعداد افراد (بگونه‌ای مبالغه آمیز) می‌تواند جهان بینی، یا ذهنیت، وجود داشته باشد. زیرا، انسانها متفاوت‌اند و در شرایطی گوناگون، از شرایط جوی تا محیط آموزش و پرورش و تربیت، رشد می‌کنند. تجربیات آنها متفاوت است. حکومت باید نسبت به تمامی این جهان بینی‌ها رفتاری "بیطرفانه" داشته باشد. حکومت، مستخدم این یا آن ایده نیست، ارگان اداره امورعمومی کل جامعه است و جامعه متشکل از مجموعه این راه و روش‌ها است. حق انتخاب آزاد مرام و مسلک بخشی از مقوله حق حاکمیت انسان بر سرنوشت خویش است. انسان خود بنیاد خود، با بکارگیری خِرد، خوب و بد را تشخیص خواهد داد و نیاز به "پیشوا" ندارد. در نظام ولایت فقیه، ارزش‌ها از بالا تعیین می‌شوند. در این نظام، حکومت و نهادهای وابسته به آن کارگردانان و مستخدمان ایدئولوژیی ویژه‌اند. آن‌ها حق انتخاب آزاد دین و مذهب، یا هر جهان بینی دیگری را به رسمیت نمی‌شناسند. هر کس حق دارد فرزندان خود را آنگونه‌ای تربیت کند که درست می‌داند، تربیت کودک توسط حکومت یک فاجعه است.

آزادی انتخاب دین و مسلک، در رابطه‌ای تنگ با آزادی وجدان قرار دارد. آزادی وجدان، یعنی آزادی در انتخاب مقولات "خوب" و "بد". یعنی تصمیمگیری آزاد، بر اساس خِرد و با توجه به منافع سایرین. وجدان یعنی ذهنیت فرد در رابطه با ارزش‌های رایج در جامعه. از نیکی‌ها و پلیدی‌ها. وجدان اجتماعی، یعنی ارزیابی اجتماعی این ارزش‌ها. هر کس باید حق داشته باشد بر اساس معیارها، و راه و روش خود، این ارزش‌ها را ارزیابی کند، بدون فشار یا کنترل از بیرون. فشار از بیرون موجب وجدان کاذب خواهد شد. به دوگانگی در اخلاق و رفتار خواهد انجامید و منتهی به فساد اخلاقی خواهد شد. فرد در بیرون از خانه از سر ترس "مؤمن" می‌شود و ظاهراش را نیز چنان آرایش می‌دهد. او ریش خواهد

www.melipublication.com

گذاشت، تظاهر به نماز و روزه و... خواهد کرد، اما در خانه بی‌ایمان. در چنین شرایطی، انتخاب خوب و بد، نه بر اساس خِرد و منطق، که بر پایه‌های ترس و ضرورت‌های بیرونی انجام خواهد گرفت. "بهایی"، مسلمان می‌شود و آب توبه بر سر خود خواهد ریخت. نه از روی ایمان و وجدان، بل صرفاً تنها برای اینکه از شانسی حداقل برای ادامه زندگی (حیات) بهرمند شود. توابین، توبه خواهند کرد، نه از روی وجدان و رضایت درونی، بل برای زنده ماندن یا شکنجه نشدن.

آزادی بیان عقیده و اندیشه، یعنی آزادی در بیان عقیده به شکل کلام (نثر و نظم)، به شکل تصویر (نقاشی، فیلم، مجسمه سازی و...) و... آزادیِ بیانِ عقیده، همچنین یعنی آزادی در نشر آن عقیده و اندیشه. یعنی آزادی مطبوعات، رادیو و تلویزیون، در یک کلام، یعنی آزادی در کسب اطلاعات و اخبار و رساندن آنها به گوش دیگران. این آزادی یکی از پایه‌های اساسی جامعه دمکراتیک و مدرن است. حق آزادیِ بیانِ عقیده از جمله حقوق بشر است. یعنی تعطیل بردار نیست. عقیده می‌تواند احساسی، یا عقلانی باشد، هر دو محترم‌اند. عقیده و نظر، یعنی ارزیابی و ارزش گزاری از یک پدیده. عقیده، الزاماً، همان واقعیت عینی نیست. می‌تواند صرفاً ذهنیت یک فرد باشد. ذهنیت و عینیت می‌توانند یکی باشند، اما ضرورتاً همواره چنین نیست. بدون حق آزادِ بیان عقیده، حقِ حاکمیتِ انسان بر سرنوشت خویش قابل تصور نیست. بدون این حق، آزادی‌های فردی و سیاسی معنای خود را از دست خواهند داد. آزادیِ بیان عقیده، پیش شرط برخورد اندیشه، و در نتیجه ضامنُ رشد و شکوفایی فرد است. بیان عقیده در جمع به فرد امکان شرکت فعال در زندگی اجتماعی را می‌دهد. حکومت می‌تواند از بیان عقیده در اشکال گوناگون پیشگیری کند. اما خودِ عقیده، به عنوان یک ذهنیت، در مغز شهروند، هر چند محدود، اما باقی خواهد ماند. حکومتگران همواره نگران بیانِ اندیشه‌اند. اندیشه‌ای که بیان نگردد و در سینه پنهان بماند، گنجی است مخفی در پستوی خانه یا در زیر خاک. محتوای اصلی و اساسیِ آزادیِ بیان عقیده، آزادی بیان در ارزش‌ها و قضاوت‌ها است. ارزش‌ها و قضاوت‌ها همواره فردی و ذهنی‌اند. پس، هر فردی به تنهایی محق است تصورات خود را حقیقت مطلق بپندارد. بر شخص، در این مورد، ایرادی نیست. حکومت باید در ارزش‌ها بی‌طرف بماند. اصلِ آزادیِ بیانِ عقیده، میان "حق" و "باطل" یا توحیدی و غیرتوحیدی، میان خوب و بد، یا میان اسلامی و غیراسلامی، منطقی و غیرمنطقی و... تفاوت نمی‌گذارد. واقعیت و

ذهنیت می‌توانند یکی باشند، اما (ضرورتاً) همواره چنین نیستند. پیشگیری از بیان اندیشه و عقیده، به بهانه "غیرواقعی" بودن، "ناحق" بودن، "شرک آمیز" بودن و...، زیر پا گذاشتن یکی از اصول حقوق بشر و حقوق اساسی است. تجربه تاریخ نشانگر و بیانگر شکست ایده‌های مطلقی است که متفکرانی بزرگ و پیروانی میلیونی داشته‌اند. چون اندیشه یک ذهنیت است، پس هرگونه اظهار نظر و قضاوت در مورد آن اندیشه، خود نیز ابتدا تنها یک ذهنیت است (تا زمانی که حقانیت‌اش از نظر علمی در عمل ثابت شود). و در بسیاری از موارد پیدا کردن مخرج مشترک میان آنها ناممکن است. در اینجا نقش حکومت بسیار حساس می‌شود. حکومت مجاز نیست، به نفع یک بخش و به ضرر بخش دیگر، شهروندان جامعه را به خوب و بد تقسیم کند. حق آزادیِ بیانِ عقیده و اندیشه، مستقل از محتوای اندیشه و انگیزه آن است. علم انگیزه شناسی وجود ندارد. محتوای اندیشه می‌تواند سیاسی، اقتصادی، دینی، هنری و... باشد. شکل و نوع بیان اندیشه متنوع، و تمامی اَشکال آن باید آزاد باشد تا در چنین جُوی سیاستمدار حرفش را بزند و برنامه‌هایش را ارائه دهد و نقاش و مجسمه ساز و آهنگساز و... نیز بتواند ذهنیت، اندیشه و برداشت‌های خود از زندگی و جامعه را در هنر خود بیان کنند. شاعر در شعراش، و فرد مؤمن مذهبی در اندیشه‌ها و اعتقادات دینی‌اش. آزادی بیان و عقیده در پهنه سیاست، اهمیت ویژه‌ای دارد. آزادیِ بیانِ عقیده و اندیشه در سیاست، پیش شرط هرگونه فعالیت سیاسی است. فعالیتِ آزادِ سیاسی و فعالیت احزاب، پایه دیگری از جامعه دمکراتیک و مدرن است.

آزادی مطبوعات و رسانه‌های گروهی، یعنی آزادی کسب خبر و اطلاعات از منابع خبر، و آزادی رساندن اخبار و اطلاعات به گوش شهروندان. کسب آزاد اخبار و اطلاعات، پیش شرط شکلگیری عقیده و اندیشه سپس بیان آن است. بدون اطلاعات گسترده و همه جانبه، چگونه می‌توان دقیق و سنجیده اندیشید و تصمیم گرفت؟ آزادی در کسب اخبار پیش شرط آزادیِ بیانِ عقیده و اندیشه است. سانسور، به هر شکل، و به هر دلیلی، پیشگیری از دستیابی به منابع خبری، اطلاعاتی و افکار و اندیشه‌های دیگران است. چگونه می‌توان مثلاً در پهنه سیاست، در انتخابات شرکت کرد و آزاد رأی داد، اگر از دسترسی به نظراتِ گروه‌های سیاسی مخالف یا دگراندیش محروم باشیم؟ کسب اخبار و اطلاعات یعنی روند و پروسه تکامل ایده و اندیشه. آزادی مطبوعات نیز، به عنوان یکی از

www.mehripublication.com

اصول حقوق بشر، هم تأمین کننده شرایط آزاد رشد و شکوفایی انسان است، و هم اصلی انکارناپذیر از پایه‌های یک جامعه آزاد و دمکراتیک. خبررسانی نیز باید بر اساس واقعیت‌ها باشد، یعنی اخبار و گزارش‌ها یکسویه نباشند. واقعیت، ذهنیتِ فردِ گزارش دهنده نیست. واقعیت آن امری است که خارج از ذهن او در عمل اتفاق افتاده است. به آن نباید رنگ جهان بینی ویژه‌ای داد. رادیو و تلویزیون نیز، به عنوان مراکز و منابع کسب و پخش اخبار و اطلاعات، دارای همان وظایفی

نمودار ۱۰

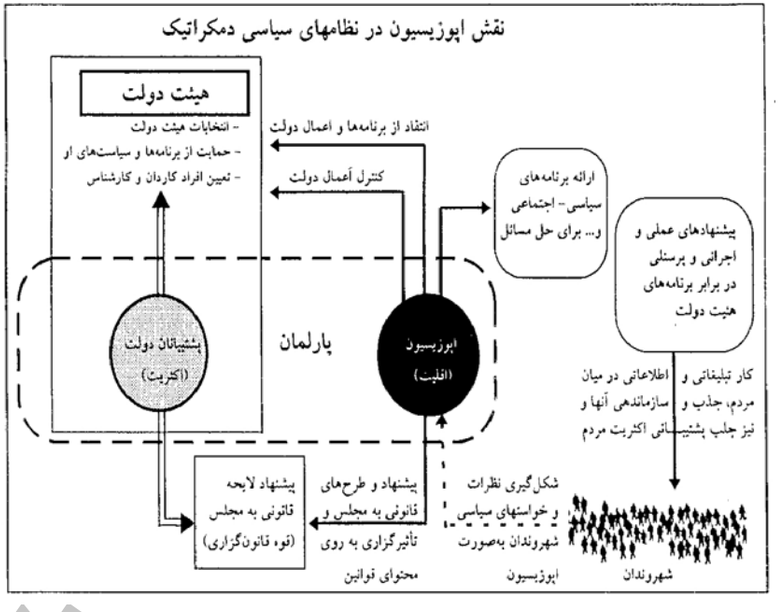

منبع: هورست پوچ (Horsz Pötsch)، دمکراسی آلمان، مرکز فدرال برای آموزش‌های سیاسی، بن، ۲۰۰۴، ن. ش. به منابع

هستند که دیگر مطبوعات دارند.

آزادی علم و دانش، یعنی آزادی در تحقیق و پژوهش و در آموزش. یعنی آزادی در مجموعه پهنه تلاش‌های مربوط به شناخت انسان از پدیده‌ها و نشر آن. علوم، بخشی از تلاش فکری انسان در جهت شناخت پدیده‌ها است. علم در قالب هیچ جهان بینی نمی‌گنجد. علم دارای محتوا، شکل، متد، روش و سیستم‌های ویژه خود، با هدف اثبات درستی احکام‌اش است. آزادی علوم، از جمله، یعنی هرکس حق دارد به دنبال آموزش و فراگیری دانشی برود که آن را دوست دارد. محدودیت، یا ممنوعیتِ انتخاب رشته‌ُمجاز نیست. دخالت حکومت و نهادهای وابسته به آن در علوم و مکتبی کردن آن، نه تنها خدشه‌ای جبران ناپذیر به‌ُرشد و شکوفایی انسان است، بل علوم را نیز سترون خواهد کرد.

حقوق اساسی، حتا در جوامع مدرن و دمکراتیک، یکی از ابزارهای دفاع فرد در برابر تعرضات و تجاوزات حکومت و نهادهای وابسته به آن باقی خواهد ماند. در جامعه باز، قوای حکومت ناشی از ملت است. یعنی سرچشمه و منشاء حقانیت و قانونیت حکومتگران، مردم‌اند. اما این حقانیت و قانونیت، هر چند لازم است، ولی ضامنی کافی برای پیشگیری از خودسری‌ها و تجاوزات حکومتگران به حقوق مردم نیست. انسان خطاکار و خطاپذیر است. فرد و حکومتِ معصوم وجود خارجی ندارند. در تخاصم میان فرد و حکومت، حکومت در شرایط بی‌قانونی همواره پیروز خواهد بود. زیرا که "زور" او بیشتر است. فرد تنها از راه تضمین حقوق اساسی، در برابر خودسری‌ها و تجاوزات حکومت، حتا در یک جامعه دمکراتیک، مصونیت پیدا می‌کند. فردیت ویژگی انسان مدرن و پساکهن است. در دوران پیشامدرن، ارزش «اشراف» یا روحانیان در رابطه با موقعیت برتر اجتماعی آنها تعریف می‌شد، اگر مورد تمسخر قرار می‌گرفتند، به دلیل توهین به مقام و موقعیت آنها، تمسخر کننده را می‌کشتند. ارزش انسان مدرن وابسته به جامعه نیست، مستقل و در ذات خود او است. افسانه‌ها و داستان‌ها یا آموزه‌های دینی – مذهبی و... موجب می‌شوند که انسان از دوران کودکی نوع ویژه‌ای بیاندیشد و عمل کند، نوعی که در اساس به سود حفظ و حراست مناسبات حاکم است. بهترین هدیه طبیعی یا «الاهی» برای انسان امکان آزادی بی‌مرز در اندیشه است. نیاندیشیدن خیانت به خود است.

www.mehrpublication.com

حقِ حاکمیت ملت

دمکراسی (کلاسیک) را حکومت مردم بر مردم یا حاکمیت ملت تعریف کرده‌اند. هدف از استقرار دمکراسی تأمین نیازها و برآوردن خواست‌های ملت است. اما چنین تعریف عامی از دمکراسی و هدف آن بسیار ناقص است. زیرا مردم، نیازها و خواسته‌های آنها تعریف نشده‌اند. مردم (به تعریف امروز، تمام شهروندان جامعه) اگر از تساوی حقوقی در برابر قانون بهرمند نباشند، اولین پیش شرط لازم و ضروریِ استقرار دمکراسی از میان می‌رود. ستون‌های اساسی این حقوق، حقوق به رسمیت شناخته شده تحت عنوان حقوق بشر و حقوق مدنی هستند. حقوق بشر در برگیرنده حقوق اساسی فرد در زمینه‌های آزادی عقیده و بیانِ، تساوی حقوقی در برابر قانون، آزادی انتخاب دین و مذهب یا مرام و مسلک و... و حقوق مدنی در برگیرنده حقوق اساسی فرد در زمینه آزادی انتخاب شغل، آزادی تشکیل جمعیت، احزاب، آزادی تشکیل اجتماعات و آزادی انتخاب محل سکونت و...، می‌باشد. حقوق بشر و حقوق مدنی، با هم، حقوق اساسی شهروندان را تشکیل می‌دهند که در اساس و روح خود خدشه ناپذیراند. این امر پیش شرط تحقق دمکراسی، یعنی حاکمیت ملت یا مردم است. تنها انسان آزاد می‌تواند حاکم بر سرنوشت خود شود. پس، ایجاد شرایطی که در آن فرد بتواند رشد کند و شکوفا

شود، پیش شرط استقرار دمکراسی است. اما برای استقرار دمکراسی پذیرش صوری تساوی حقوقی در برابر قانون و پذیرش صوری حقوق بشر و حقوق مدنی (حقوق اساسی) هر چند لازم و ضروری است، اما کافی نیست، زیرا با حقِ (مثال) آزادِ انتخاب شغل چه می‌شود کرد، اگر شانس و امکانات برابر برای بهرگیری از این حق وجود نداشته باشد. در اینجا مسئله عدالت اجتماعی مطرح می‌شود. زیرا، بدون عدالت اجتماعی، پیش شرط‌های تحقق آزادی‌های فردی و اجتماعی، یعنی عدالت سیاسی، نیز از میان می‌رود. پس، عدالت سیاسی و عدالت اجتماعی دو رکن اساسی استقرار و تحقق دمکراسی هستند. انسان به هر دو نیاز دارد. یعنی آزادی و عدالت اجتماعی دو ارزش جداناپذیر از دمکراسی‌اند.

در ابتدا گفته شد که اساس تفکر دمکراسی کلاسیک آتن، "حاکمیت ملت" است. حق حاکمیت ملت خود بر اساس حقوق طبیعی بنا شده است. حقوق طبیعی انسان یعنی مجموعه آن حقوقی که در طبیعت انسان نهفته است و انسان با آن متولد می‌شود. منظور از همزاد بودن انسان با این حقوق، یعنی خدشه ناپذیری، جهانشمولی و عمومی بودن آنها. یعنی هر فرد، بدون در نظر گرفتن جنسیت، دین و مذهب یا مرام و مسلک، موقعیت اجتماعی، زمان و مکان زندگی از این حقوق بهرمند است و هیچکس حق نقض آنها را ندارد. پس، حقوق طبیعی، حقوقی بر فراز حکومت و نظام‌های سیاسی است. هدف سیاسی از طرحِ حقوقِ طبیعی که ابتدا درسده هفدهم و هژدهم اهمیت و گسترش ویژه‌ای یافتند، حفظ فرد در برابر تجاوزات و خودسری‌های حکومت‌های مطلقه و استبدادی بود که در روند خود اساس حکومت‌های متکی به قانون و حکومت‌های مدرن را تشکیل دادند. حق حاکمیت مردم اصلی است که از حق طبیعی انسان، در رابطه با حاکمیت بر سرنوشت اش، منتج می‌شود. حق حاکمیت ملت به عنوان اساس تئوری دمکراسی کلاسیک (آتن)، یعنی اینکه قوای حکومت ناشی از ملت است، و در نتیجه نه الاهی و نه موروثی است. پس، حکومت و ارگان‌های آن نیز نمی‌توانند مقدس و بر فراز مردم باشند. به این ترتیب، اصل ُقداست حکومت و به همراه آن ُقداست حکومتگران از میان می‌رود. در دمکراسی، حکومت بدل به ابزار می‌شود و نه هدف، ابزاری برای رسیدن به هدف دمکراسی، وسیله‌ای به منظور تأمین نیازها و برآوردن خواسته‌های ملت. عناصر اصلی یک نظم دمکراتیک عبارتند از:

۱– حاکمیت ملت (مستقیم، غیرمستقیم یا ترکیبی از این دو)

www.mehrpublication.com

در اینجا باید بحث را دقیق‌تر کرد. دمکراسی حداکثر می‌تواند به معنای حکومت به نام و تحت کنترل ملت باشد. زیرا بنابر دلایل بسیار پیچیده سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و... امکان حکومت مستقیم (بلاواسطه) مردم نه وجود دارد و نه می‌تواند وجود داشته باشد. مجلس (نمایندگان مردم) نمادِ مردم در قوه قانونگذاری و کنترل جامعه است. حق حاکمیت ملت، یعنی حاکمیت انسان بر سرنوشت خود و جامعه. به این ترتیب، حکومت مقدس یا بر فراز مردم حقانیت خود را از دست می‌دهد. حکومت و ارگان‌های آن ساختار لازم و ضروری برای اداره امورعمومی جامعه‌اند و بس. منشاء و سرچشمه حقانیت و قانونیت (مشروعیت) آن‌ها مردم است.

۲- تقسیم عمودی وافقی قدرت وکنترل متقابل آنها

تقسیم افقی قدرت، یعنی تقسیم قوای حکومت به سه قوه قضایی، اجرایی و قانونگذاری. اهمیت تقسیم قوا در پیشگیری از حکومت‌های استبدادی و مطلقه و تمرکز تمام قدرت در دست عده‌ای معدود است که اولین بار توسط منتسکیو در کتاب «روح القوانین» مطرح شد و کلیسا بلافاصله نشر آن را ممنوع کرد، زیرا تقسیم قدرت از کلیسا و دین سالاران سلب قدرت می‌کرد. تقسیم قدرت حکومت به این دلیل اهمیت حیاتی برای دمکراسی دارد که با انجام آن دیگرهیچکس (دیکتاتور) نمی‌تواند خود برای رسیدن به اهداف خودش قانون وضع، آن را به سلیقه و بنابر سود و منافع و علایق خود اجرایی کند و در پایان کار نیز خودش درباره آن قانون و نحوه اجرای آن به قضاوت بنشیند. نتیجه چنین وضعی از پیش روشن است: از حق حاکمیت انسان و ملت چیزی باقی نخواهد ماند. تقسیم افقی قدرت (تقسیم قوه حکومت به سه قوه) پیشگیری از تمرکز و انحصار قدرت در دست عده‌ای معدود است و تقسیم عمودی قدرت و کنترل آن، یعنی سازماندهی نظام سیاسی و اداری کشور بر اساس اصل عدم تمرکز و ایجاد مراکزِ قدرتِ متفاوت و کنترل و رقابت متقابل آنها که می‌تواند اشکال متفاوتی داشته باشد، از تقسیم واحد سیاسی به استان‌ها تا نظم فدرال. حکومت متمرکزِ مرکزی، به عنوان تنها نیروی سیاسی و انحصاری جامعه، همواره میل به سوی دیکتاتوری دارد. تقسیم عمودی قدرت از یکسو میان مراکز متفاوت قدرت تعادل ایجاد می‌کند و از سوی دیگر رقابت میان آنها موجب انتخاب بهترین‌ها در کادرهای سیاسی برای اداره جامعه و انتخاب بهترین و کارامدترین امکانات و طرحها می‌شود.

۳- انتخابات دمکراتیک، آزاد و سالم

انتخابات تنها هنگامی به یک نظم سیاسی حقانیت دمکراتیک می‌دهد که دارای ویژگی‌های اساسی زیر باشد:

- حق انتخاب آزاد میان افراد، گروه‌ها و سازمان‌های رقیب موجود باشد.
- پیش شرط‌های رقابت موجود باشد: آزادی بیانِ اندیشه، مطبوعات و...
- همه، هم انتخاب کنندگان و هم انتخاب شوندگان دارای شانس برابر در بهرگیری از امکانات باشند.

اصول اساسی یک انتخاب آزاد:

- حق رأی عمومی باشد: یعنی تمام شهروندان جامعه (در سن قانونی) بدون در نظر گرفتن جنسیت، نژاد، مذهب، سطح آموزش، موقعیت اجتماعی یا طبقاتی دارای حق رأی باشند.
- مخفی بودن رأی: به معنای عدم ترس از رأی دهی و پیامدهای احتمالی آن برای رأی دهنده.
- مخفی بودن: مخفی بودن رأی به فرد امکان می‌دهد به دور از هرگونه ترس و نگرانی و به دور از هرگونه کنترل، رأی خود را به صندوق بریزد و از هرگونه پیگرد احتمالی مصون باشد.
- برابری: برابری رأی‌ها، یعنی برابری در شکل رأی گیری، یعنی برابری در شمارش آرا، برابری در بهرگیری از حقوق و امکانات برابر و...
- آزاد بودن انتخابات: یعنی انتخاب کننده، یا انتخاب شونده آزاد از هرگونه فشار، محدودیت یا ممنوعیت‌های حکومت، یا سایر گروه‌ها باشد. آزادی انتخابات به معنای آزادی در شرکت نکردن در انتخابات هم هست. آزادی انتخابات، یعنی آزادی در انتخاب یکی از کاندیداها یا گروه‌های رقیب، بدون ترس و نگرانی از پیامدهای آن.
- حق انتخاب مستقیم: یعنی اینکه فرد یا ملت بتواند، بدون واسطه سوم، و با استقلال کامل، نماینده خود را انتخاب کند. میان انتخاب کننده و انتخاب شونده هیچ فرد یا ارگان دیگری وجود نخواهد داشت.

۴- حقوق اپوزیسیون: مخالفان دولت یا حتا مخالفان نظم سیاسی کشور، تا زمانی که فعالیت‌هایشان در چهارچوب قانون اساسی انجام می‌گیرد، باید از تمام حقوق خود بهرمند باشند.

۵- زمان دولت (قوه اجرایی) باید محدود و امکان جایگزینی دمکراتیک

www.mehripublication.com

(انتخابات) دولت توسط اپوزیسیون وجود داشته باشد.

۶- حقوق اساسی شهروندان، یعنی حقوق مدنی آنها (مانند حق انتخاب آزاد شغل، حق تشکیل اجتماعات، یا عضویت در آنها، حق انتخاب محل سکونت و...) و حقوق بشر آنها (مانند حق آزادی اندیشه و بیان، حق آزاد انتخاب دین و مذهب یا مرام و مسلک، تساوی حقوقی در برابر قانون، خدشه ناپذیری شرف انسان و...) محترم شمرده و رعایت شوند.

۷- حکومت و دولت متکی بر قانون و منبعث از قانون باشند. تنها منشاء قانونگذاری، قوه مقننه نمایندگان منتخب مردم باشد. در دمکراسی‌ها قانون مصوب نمایندگان منتخب ملت مقدم است بر هر قانون یا سنت.

۸- جدائی دین یا مرام و مسلک و ایدئولوژی از حکومت و ارگان‌های آن وجود داشته باشد، در دمکراسی‌های مدرن حکومت در ارزش‌ها بی‌طرف است.

در بالا گفته شد که دمکراسی یعنی حکومت مردم بر مردم، در این مورد برداشتی نادرست از دمکراسی وجود دارد که آن را صرفاً با انتخابات آزاد (یا نسبتاً آزاد) یا به دست گرفتن قدرت توسط توده‌ها یکی می‌داند. دمکراسی مجموعه‌ای از ارزش‌ها است، از اخلاق اجتماعی و سیاسی گرفته تا ارگان ها و نهادهای سیاسی، اجتماعی و... که برای استقرار و ثبات دمکراسی ضروری‌اند. این‌ها هر یک بخشی از مجموعه‌ای است که دمکراسی در آن امکان تحقق می‌یابد. نظام‌های نازیستی و فاشیستی آلمان و ایتالیا از درونِ انتخابات آزاد بیرون آمدند، هم حقانیت انتخابات و هم حقانیت توده‌ای وجود داشت. اما دمکراسی در این جوامع نه تنها هرگز مستقر نشد، بل شرکت توده‌های مردم در زندگی سیاسی جامعه وسیله‌ای شد در دست حکومتگران تا حتا ابتدایی‌ترین حقوق اساسی افراد را زیر پا بگذارند. اصل حقِ حاکمیت مردم بر سرنوشت خویش بر می‌گردد به اصل رهایی انسان از سلطه نظام‌هایی که خود را بر فراز او می‌دانستند، نه وراثت و نه‌ُقداست، هیچکدام حقانیت حکومت ندارند، زیرا منشاء حکومت آنها منتج از رأی و اراده مردم نیست. این اندیشه در آن زمان، یعنی در سده‌های میانی، (در قرون وسطی) در سده‌های هفده و هژده (و هنوز هم در بسیاری از جوامع) انقلابی عظیم در روابط و مناسبات اجتماعی و سیاسی به حساب می‌آمد و هنوز نیز می‌آید. با تکیه به حقوق طبیعی، امتیازات الاهی یا طبقاتی و موروثی از میان رفتند. اینکه برای تحقق حقوق طبیعی، یعنی تحقق آزادی، عدالت سیاسی و اجتماعی چه پیش شرط‌هایی ضروری است،

میان نظریه پردازان کلاسیک دمکراسی تفاوت نظر است، اما مجموعه تفاوت‌ها را می‌توان در دو نظریه خلاصه کرد: الف - نظریه جان لاک و پیروان او که آنها را می‌توان پیروان مکتب لیبرالِ دمکراسی نامید و ب – ژان ژاک روسو و پیروان او که آنها را می‌توان پیروان نظریه دمکراسیِ رادیکال توده‌ای خواند. هر دو جریان با حرکت از حقوق طبیعی انسان، به عنوان حقوقی ابدی و ازلی، جهانشمول و حقوقی بر فراز حقوق موضوعه، معتقداند که انسان علاقمند به سیاست است و در آن فعال شرکت می‌کند به علاوه انسان موجودی خردگرا و رفتاراش او بخردانه است و از راه عقل می‌تواند مشکلات خویش را حل و فصل کند. او دارای قوه قضاوت و نبوغ لازم در اداره سیاسی جامعه و حاضر است، حتا در صورت لزوم، به نفع خواست واحد (عمومی) از منافع فردی خود چشم پوشی کند.

در اینجا، در حالیکه لاک کنترلِ دولت و حکومتگران، تأمین و تضمین آزادی‌های فردی، حقِ مالکیتِ خصوصیِ افراد و همچنین محدودیت فعالیت‌های حکومتگران را برای تحقق حقوق طبیعیِ کافی می‌داند، اما روسو هرچند محدودیت، کنترل و تقسیم قوای حکومت را در اساس می‌پذیرد، اما آن را کافی نمی‌داند و معتقد است آزادی فرد و دمکراسی واقعی تنها هنگامی تحقق خواهد یافت که فرد بتواند از حق طبیعی و خدشه ناپذیر خود در تحقق سرنوشت خویش استفاده کند، مستیقم، با چشم پوشی از امیال فردی و منافع گروهی، و با در نظر گرفتن منافع واحد و یکسان عمومی، قدرت را در تمام سطوح اجتماعی بدست گیرد. از نگر روسو، انسان تنها در چنین شرایطی است که به قانون مصوب خویش تمکین می‌کند، یعنی او از این راه تنها به خواسته‌های خود تن می‌دهد و نه به خواسته‌های ارگان‌هایی که بر فراز او هستند. از نگر روسو، تنها در چنین شرایطی است که میان حکومتگران و حکومت شوندگان "این همانی" ایجاد می‌شود.

این اختلاف نظر، ریشه و اساس دو نظام سیاسی است که در انتهای خود یکی به حکومت‌های تامگرا (توتالی‌تر) و دیگری به دمکراسی‌های پارلمانیِ لیبرال انجامید. یکی به دمکراسی‌های توده‌ای (در عالی‌ترین شکل خود نظام شورائی) و دیگری به نظام‌های پارلمانی دمکراتیک و لیبرال. چکیده و گوهر تفاوت دو نظریه و پیامدهای عملی آن را می‌توان در نمودارهای ۱۱، ۱۲ و ۱۳ مشاهده کرد. در سده بیستم هر دو نظام تجربه شده‌اند. حکومت‌های اروپای شرقی و شوروی سابق اساساً و عمدتاً بر روی مکتب اول (روسو) بنا شدند و کشورهای به ویژه ایالات

www.mehrpublication.com

متحده آمریکا و انگلستان بر اساس مکتب دوم (جان لاک). درنظام شوروی و اروپای شرقی، طبقه کارگر یا حزب او، نماینده خواست واحد و مشترک عمومی و منجی جامعه بودند. ارزش‌های "کارگری" آن‌ها تنها ارزش و معیار برای سنجش ارزش‌ها بود. کثرتگرایی در اندیشه یا منافع و علایق فردی اعتبار نداشتند و همه

نمودار ۱۱

اساس تفکر
مکتب روسو و ادامه آن

این همانیِ حکومت کنندگان و حکومت شوندگان
(حکومت مستقیم توده‌ها)

رفراندوم و نظرخواهی عمومی

نمایندگان موظف بـه اجرای تصمیمات انتخاب کنندگان خود
(حزب، سازمان و...) هستـند

نفی تکثر و منافع گروهی

خواست واحد عمومی/توحید
و یگانگی در تفکر و منافع

منافع مشترک عمومی یا
خواست واحد همگانی بر فراز تمامی خواست‌ها و ارزش‌ها

سمتگیری در جهت اهداف وارزش‌های از پیش تعیین شده
(حرکت به سوی فینال یا ایده آل‌ها)

کاربردها:
حکومت‌های آتوریته
(در بدترین شکل نظام‌های سیاسی متکی بر رهبری)
نظام‌های تامگرا

نمودار ۱۲

اساس تفکر
مکتب جان لاک و ادامه آن

نمایندگی
(حکومت از راه نمایندگان منتخب)

پارلمانتاریسم

نمایندگـان بـر اساس دانش، بینش و
وجدان خود عمل می‌کنند

پلـورالیسم و پـذیرش وجـود
اختـلاف منافع و ارزش‌ها

رقـابت میان منـافع گروهی متفـاوت
و دست یابی به مخرج مشترک

منـافع مشترک عمومی صرفـاً حـاصل تعادل
میـان منافع گـروه‌ها و طبقـاتـی
موجود در جامعه‌اند.

سمتگیری در جهت قـواعـد
بازی دمکراتیک
(حرکت و رفُرم/ شکل)

کاربردها

نظریـه پلورالیسـم سیاسی
دمـکراسی پارلمانی لیبرال

www.mehripublication.com

نمودار ۱۳

نقاط ضعف و قوت

مکتب ژان ژاک روسو	مکتب جان لاک
دمکراسی‌های توده‌ای (تامگرا)	دمکراسی‌های پارلمانی لیبرال
پذیرش وضع موجود صاحب "نامشروع" قدرت توسط حزب	پلورالیسم نخبگان
دیکتاتوری‌های تربیتی تعیین ارزش‌ها از بالا و مجبور کردن افراد به پذیرش آن	راگماتیسم صرف (از میان رفتن ارزش‌ها)
سمتگیری اجباری بسوی منافع واحد- توحیدی	حق تقدم منافع خصوصی به منافع عمومی

نمودار ۱۴

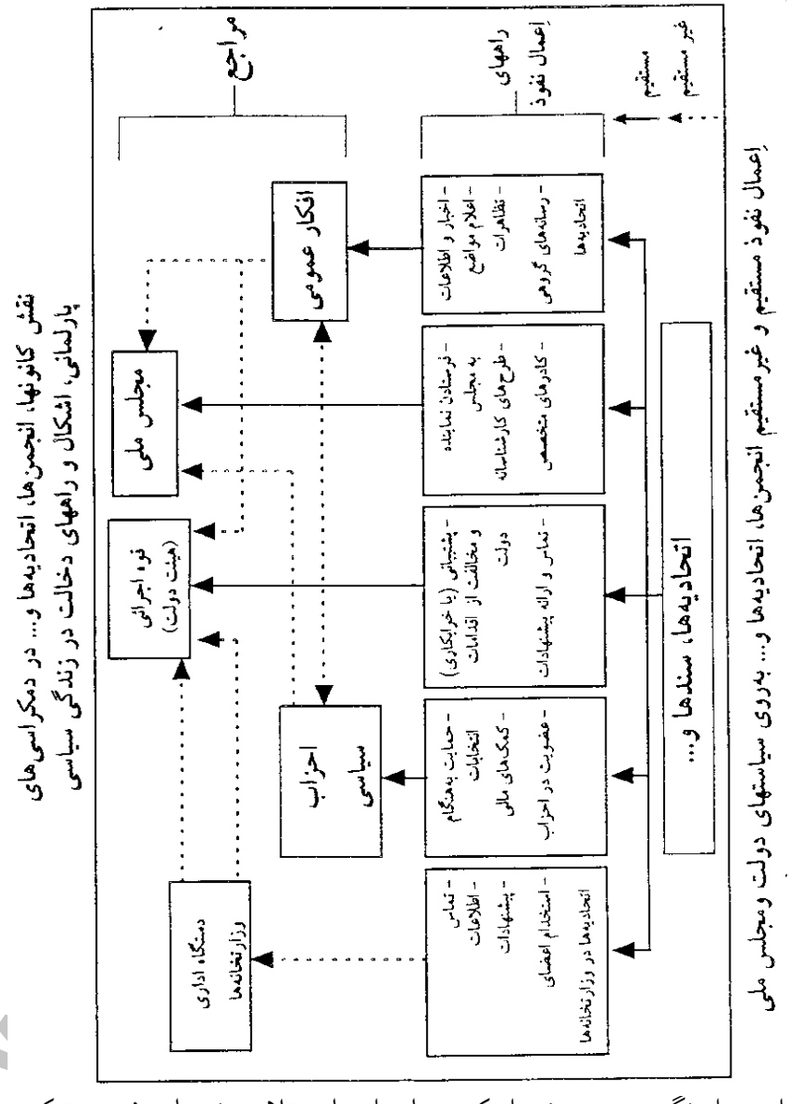

منبع: همانجا، نمودار ۱۰

www.mehripublication.com

www.mehripublication.com

از دمکراسی کلاسیک (آتن)
تا دمکراسی‌های مدرن

تمام جوامع، از بسیار ساده تا بسیار پیچیده، از چهار بخش مستقل از هم تشکیل می‌شوند. وجود این چهاربخش برای ادامه حیات جامعه لازم و ضروری است: سیاست، اقتصاد، فرهنگ و همبستگی. هر یک از این چهارعنصر اساسی دارای وظیفه‌ای است که نه قابل ترکیب نه قابل جانشینی با بخش دیگر است. آن‌ها نه علت و معلول یا محصول یکدیگر، بل مستقل و دارای ارزش و مقامی یکسان، برای حفظ تعادل جامعه و اصول ادامه حیات آن هستند.

اقتصاد جامعه مربوط می‌شود به تولید کالا و انجام خدمات با هدف برآوردن ابتدایی‌ترین نیازهای حیات انسان، چون خوراک، پوشاک، مسکن وغیر. مبادله کالا اساس بخش اقتصاد است که عمدتاً در بازار انجام می‌گیرد. ابزارمبادله کالا، پول است. کالا و پول (ابزار مبادله) همواره در تمام جوامع در اشکال گوناگون و به طرق مختلف وجود داشته است.

سیاست در جامعه "تولید کننده" مجموعه آن روابط و مناسبات یا قواعدی است که هم زندگی مشترک را برای کلِ جامعه ممکن می‌سازد و هم آن قواعد را

www.mehripublication.com

تعیین می‌کند. هیچ جامعه‌ای بدون قواعدی معین و مشخص برای اداره امورعمومی جامعه نمی‌تواند دوام یابد. قواعد، در جوامع پیشامدرن، عمدتاً سنت و افسانه‌ها و... بودند که قواعد زندگی مشترک و نیز جنگ و صلح و راه و روش و نوع رفتار و تصمیم گیری‌ها را معیین می‌کردند. در جوامع مدرن این امر به عهده قوانین، دستورالعمل و ارگان‌های تصمیم گیرنده نظام است. ابزارسیاست برای اداره امورعمومی جامعه قدرت، یا قدرت سیاسی است. قدرت سیاسی ضامن تحقق قواعد در جامعه است. تصمیمات اتخاذ شده (مثال، قوانین مجلس و...) باید دارای ضامن اجرایی باشند، قدرت (سیاسی) ضامن اجرایی (ابزار) سیاست است.

فرهنگ، که دین نیز بخشی از آن است، ابزار کار دیگری دارد. فرهنگ برای انسان یک ضرورت زندگی جمعی است. حیوان بگونه‌ای غریزی عمل می‌کند. از روی "برنامه" ژن‌هایش. ژن‌ها مجموعه رفتار حیوان را برای شرایط گوناگون تعیین و تنظیم می‌کنند. اما انسان برای رفتار اجتماعی نیازمند "ارزش" و معیارهای رفتاری است. فرهنگ در برگیرنده مجموعه عناصری است که برای تعیین رفتار اجتماعی انسان لازم است. ارزش‌ها، سنت‌ها، معیارهای اخلاقی و... از جمله دین آن عناصر فرهنگی هستند که نوع پندار و کردار و گفتار انسان را در جمع کانالیزه می‌کنند تا زندگی مشترک ممکن شود. از دین تا دانش و پژوهش، از افسانه تا قصه و... همگی عناصرمربوط به بخش لازم، اما مستقل فرهنگی جامعه‌اند. اگر ابزار عملکرد اقتصاد، یعنی وسیله مبادله اقتصادی پول، و اگر ابزار عملکرد سیاست، یعنی ابزار تضمین سیاست، قدرت (سیاسی) است، ابزار عملکرد فرهنگی، معرفت و حس است. بخش فرهنگی بگونه‌ای شخصی و فردی عمل می‌کند و بخش سیاسی به گونه‌ای عمومی. یعنی قوانین لازم برای اداره جامعه باید از سوی همه رعایت شوند، در حالیکه امور فرهنگی شخصی و حسی است و لزومی ندارد که همه دارای یک سُنت یا یک ارزش یا رفتاری یکسان باشند. ترکیب دین با حکومت، یعنی ترکیب دو عنصری که باید مستقل از هم وجود داشته باشند، یعنی بردن عناصر حسی – فردی (فرهنگی) به زیر سلطه ابزار سیاست، یعنی قدرت. پس، زمانی که دین از حیطه فرهنگ بیرون آید و بدل به ایدئولوژی سیاست شود، بدل به جبر خواهد شد. احکام دین (امر خصوصی) به صورت قانون حکومتی (امر عمومی) در می‌آید، قانونی که جمع (که متکثر است) باید آن را اجرا کند، زیرا در غیراینصورت اقتدار سیاست (گر) از میان می‌رود وشیرازه جامعه ازهم خواهد پاشید.

چهارمین عنصر مستقل اجتماعی، همبستگی است. همبستگی می‌تواند خانواده‌ای، ایلی یا اجتماعی (بیمه‌های اجتماعی) باشد. هر فرهنگی ارزش‌ها و تصورات و پندارها یا آداب و رسوم خود را دارد که مقولاتی ایستا نیستند، بل سیال‌اند. سیالیت فرهنگ هم در رابطه با بده و بستان با «همسایه» است، هم در ارتباط با روابط و مناسبات درونی خود جامعه و نیز رشد معرفت انسان به معنای پیدایش ایده‌های نوین و همچنین مناسبات میان انسان‌ها. قواعد فرهنگی قانون طبیعت نیستند که ثابت بمانند، برعکس همواره در حال تحول و دگرگونی‌اند.

مورد سخن من در اینجا حوزه سیاست است. سیاست، به عنوان فن اداره جامعه، یکی از چهار رکن اساسی جوامع است که همواره وجود داشته است وخواهد داشت. ابزار سیاست، قدرت سیاسی است. بدون قدرت سیاسی اصولاً نمی‌توان جامعه را اداره کرد. ولی قدرت سیاسی هرگز به معنای اِعمال قهر مستقیم و فیزیکی نیست. قانون بخشی از قدرت سیاسی است. دستگاه قضایی بخش دیگر آن و قوه اجرایی (از جمله نیروهای انتظامی) بخش اجرایی قدرت سیاسی است. پرسش این است که قدرت سیاسی، یعنی ابزار اداره امورعمومی جامعه، باید در دست چه کس یا کسانی باشد و چرا؟ یکی از پاسخ‌ها دمکراسی، یعنی حکومت مردم است. اما معنای حکومت و مردم، هر دو، در طول تاریخ دگرگون شده‌اند. واژه دمکراسی مشتق از دمکراسیا (Demokratia) به معنای مردم (Demos) و حکومت (Kratus) است. دمکراسی یعنی حکومت مردم. ابراهام لینکلن دمکراسی را حکومت مردم، توسط مردم و برای مردم تعریف می‌کند. در آن دوران، دمکراسی (حکومت مردم، عوام) مدلی در برابر شکل جمهوری (حکومت خبرگان) بود. دمکراسی آتن (دمکراسی کلاسیک) مدلی در برابر جمهوری رم (حکومت خبرگان) بود. افلاطون می‌گفت سه طبقه متفاوت وجود دارند: علما یا فیلسوفان، نظامیان و بردگان و دهقانان و حتا بخش‌هایی از صنعتگران که همگی موظف بودند از نظامیان اطاعت کنند و تمام این‌ها: نظامیان به همراه طبقه سوم، می‌بایست مطیع علما و فیلسوفان (خبرگان)، یعنی کسانی باشند که مجریان پیام‌های فراطبیعی– فراانسانی بودند.

قدیمی‌ترین منبع واژه دمکراسی، تاریخ نگار یونانی هردوت است. دمکراسی کشف آتن در حدود ۲۵۰۰ سال پیش است. در دمکراسی آتن، مردم به گونه‌ای مستقیم یا بلاواسطه در قانونگذاری، اجرا و قضاوت شرکت داشتند. منظور از مردم

www.menripublication.com

در آن دوران تنها مردانِ بالغ و صاحب ملک و مال بودند. زنان، بردگان، کارگران و کشاورزان و غیرمحلی‌ها و... از مردم نبودند و در پی آن از حق شرکت در مجمع شهر، یعنی از حق شرکت در پروسه تصمیم گیری‌ها یا اشغال مناسب قضایی یا اجرایی محروم بودند دمکراسی‌های کلاسیک (دمکراسی آتن) سازماندهی جامعه در واحدهای بسیار کوچک (در مقایسه با جوامع چندین ده یا شاید سد میلیونی) بودند. واحدهای سد یا دویست هزار نفره که در آن تنها مردان بالغ مالک و مرفه حق رأی داشتند، یعنی درمجموع تجمع پنج یا شش هزار نفر در "مجمع شهر".

در جمهوری رم حکومت با "خبرگان" بود و مردم عادی، که همان مردانِ بالغ مالک و مرفه بودند، دارای حق مشارکت بودند. آن‌ها می‌توانستند از میان خبرگان کسانی را که پیشنهاد می‌شدند، انتخاب یا تأیید کنند. جمهوری رُم، اشکل ابتدایی حکومت‌های قانون و تقسیم قوا بود. نه در دمکراسی آتن و نه در جمهوری رم، در هیچکدام، نه از حقوق بشر، نه از حقوق اقلیت‌ها، نه از تساوی حقوقی انسان‌ها در برابر قانون، نه از آزادی‌های فردی واجتماعی از هیچ یک از این حقوق خبری نبود. در آن دوران، در هر دو نظام انسان‌های "آزاد و برابر" در کنار انسان‌ها "غیرآزاد و نابرابر" وجود داشتند. کثرتگرایی سیاسی یا فرهنگی، یا سازمان و حزب سیاسی و... همگی از پدیده‌های دمکراسی‌های مدرن هستند که در دمکراسی کلاسیک (آتن) جایی نداشتند. با شکست دمکراسی آتن (حکومت مستقیم مردم)، این شکل حکومت پایان یافت و برای سده‌ها به دست فراموشی سپرده و حکومت، در اشکال گوناگون آن، به خبرگان سپرده شد: به شاه، به اشراف، به روحانیان و... ژان ژاک روسو (سده هفده)، از قراردادهای اجتماعی خویش، ایده حق حاکمیت ملت (مدل آتنی حکومت) را دوباره زنده کرد. برای او در دمکراسی (حکومت مردم) تفاوتی میان حکومت کنندگان و حکومت شوندگان نخواهد بود و میان این دو "این همانی" برقرار خواهد شد. او تفاوت‌های میان عصر جدید و عصر قدیم و دگرگونی‌های عظیم اجتماعی را نمی‌دید. او خواهان استقرار دمکراسی کلاسیک در دورانی بود که دیگر قابل مقایسه با شهر آتن، با پنج یا شش هزار نفر حق رأی، نبود. ایده حق حاکمیت ملت یا ناشی بودن قوای حکومت از مردم، ایده انساندوستانه‌ای است که از عمق تاریکی حکومت دین سالاران و بی‌حقوقی کامل انسان بیرون آمد و یکی از بهترین دستاوردهای خردگرایی است که در پی آن انسان توانست در یک روند بسیار سخت، طولانی و خونین سرانجام به آزادی دست یازد.

روسو، هر چند که خواهان "حق حاکمیت ملت" به عنوان منشاء حکومت بود، اما هرگز طرح مشخصی از نهادها، راه‌ها و شیوه و ارزش‌ها ارائه نداد. از نگر روسو حاکمیت ملت مطلق وخطاناپذیراست. برای او قانون وضع شده توسط نمایندگان ملت در مجمع ملی، همان خواست و اراده واحد عمومی است که همواره مطلق و حقیقت محض است، زیرا هدف آن مصالح عمومی است. اگر خواست افراد یا گروهایی در تضاد با "خواست واحد همگانی" (قانون مصوب مجمع ملی) قرار گیرد، بدون تردید فرد و گروه در اشتباه و خطای محض هستند و باید خود را با خواست همگانی تطابق دهند. مطلق خواهی روسو، که بیان خود را در"خواست همگانی واحد" نشان می‌داد، منتهی به نظام‌های تامگرایی شد که با استناد به اراده عمومی و مصالح اکثریت عمل می‌کرد. مطلق کردن "حق حاکمیت ملت"، بدون شروط محدود کننده، منتهی به فاشیسم، نازیسم وحکومت وحشت و ترور در انقلاب فرانسه شد. بنابر این "حق حاکمیت ملت" می‌بایست محدود می‌شد، و شد، توسط حقوق فرد، یعنی حقوق خدشه ناپذیر بشر. اما تا آنجا راهی بس طولانی، سخت و خونین پیموده شد.

با شکلگیری جوامع مُدرن، یعنی فروپاشی روابط و مناسبات کهن فئودالی و ارباب و رعیتی و رها شدن انسان از قید زمین و کلیسا، و سرازیر شدن او به شهر، انسان مدرن متکی به خویش شکل گرفت. انسانی که اینبار هر چند در جمع زندگی می‌کرد، اما به صورت فردی (اندیویدئوم) مستقل درآمد. با شکلگیری فرد، گروه، قشر و طبقات جدید و گسترش حوزه حکومت، خواست واحد همگانی نیز بی‌معنا و بی‌اعتبار شد. ملت مجموعه‌ای از شهروندان مشترک المنافع تا متضادالمنافع شدند که هر یک خواست خود را در "گروهی" دیگر می‌دید. ملت دیگر مجموعه‌ای یکپارچه نبود، در جامعه پلورالیسم، کثرتگرایی و چندگانگی اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، قومی، دینی- مذهبی و... حاکم بود. تفسیر سیاستمداران و اندیشمندان فلسفه حکومت در انگلستان وآمریکا، از حق حاکمیت ملت، نه دمکراسی مستقیم کلاسیک (آتنی) که فُرم نوینی از آن، یعنی دمکراسی پارلمانی (نمایندگی، غیرمستقیم) بود. برای اولین بار در تاریخ بشریت حق حاکمیت مردم به شکل دمکراسی غیرمستقیم (پارلمانی) با تقسیم و کنترل متقابل قوای حکومت در انقلاب آمریکا، یا جنگ‌های استقلال طلبانه آن، تحقق یافت. و به این ترتیب دمکراسی‌های مدرن شکل گرفتند. دمکراسی‌های مدرن

www.mehrpublication.com

ترکیبی هستند از ایده حکومت مردم و جمهوری. در دویست سال اخیر هرجا سخن از جمهوری می‌شد، منظور دمکراسی بود که هنوز تا دمکراسی‌های پارلمانی لیبرال راهی طولانی می‌بایست پیموده می‌شد. در دوران کودکی دمکراسی‌های نوین هنوز درهیچ جا حق رأی عمومی وجود نداشت، همه جا مردان بالغ (مالک، مالیات دهنده، با سواد و...) حق رأی داشتند، حقوق بشر مطرح نبود و حقوق اقلیت‌ها هنوز اصولاً رعایت نمی‌شد.

برای اولین بار در تاریخ، زنان در سال ۱۸۹۳، در زولاند نو (Neu Zealand) صاحب حق رأی می‌شوند. پس از آن، استرالیا، فنلاند و نروژ در اوایل سده بیست، و پس از جنگ جهانی اول دانمارک، آلمان، ایرلند، لوکزامبورگ، هلند، اتریش، سوئد، آمریکا، و پس از جنگ جهانی دوم بلژیک، فرانسه، یونان ایتالیا، ژاپن، پرتغال زنان صاحب حق رأی می‌شوند. در سوئیس، ابتدا در سال ۱۹۷۱ زنان از این حق بهرمند می‌گردند. امروز حق رأی عمومی پدیده‌ای جهانی است. در ژوئن سال ۲۰۰۰ نمایندگان ۱۰۶ کشور دمکراتیک در ورشو (پایتخت لهستان) جمع شدند و در اعلامیه‌ای مشترکاً بیان داشتند که اصول و پرنسیب‌های دمکراسی را می‌پذیراند و قصد حفظ و رعایت آنها را دارند. هر چند حداقل یک سوم از کشورهای شرکت کننده در این تجمع دارای حکومت‌های دمکراتیک به معنای عمیق و وسیع کلمه نبودند و تا آنجا راهی طولانی در پیش دارند، اما از آنها می‌توان تحت عنوان "دمکراسی‌های انتخابی" نام برد، یعنی دمکراسی‌هایی که هرچند در آنها ساختارهای دمکراتیک هنوز کامل نهادینه نشده‌اند، اما حکومتگران مجبوراند هر چهار سال یکبار خود را به رأی عمومی بگذارند. مقایسه شرایط کنونی با دویست سال پیش که حتا یک حکومت دمکراتیک (به معنای امروزی) وجود نداشت، مبین و نشانگر این واقعیت است که شکل حکومت دمکراسی‌های لیبرال نوین تنها آلترناتیو برای شکل حکومت و روند جهانی به اینسو است.

روند شکلگیری دمکراسی‌های پارلمانی مُدرن، از نگر تاریخیً، دارای سه مرحله تکاملی‌اند. ابتدا انحصار اِعمال قهر در دست حکومت همراه با انحصار قدرت نظامی، انتظامی، پلیس، پلِیس مخفی، حق قضاوت و وضع مالیات و... است. دومین مرحله از رشد و تکامل حکومت مُدرن، که همراه با فروپاشی نظم کهن و پیدایش روابط و مناسبات سرمایه داری وصنعتی و در پی آن شکلگیری اقشار و طبقات جدید و منافع گوناگون تا متضاد است، شکلگیری تقسیم قوا،

کنترل متقابل آن وقانونمداری دستگاه حکومت است. التزام قوه اجرایی به قانون به معنای تضمین امنیت شهروندان بود و از خودسری‌های حکومتگران پیشگیری می‌کرد. سومین مرحله حکومت‌های مدرن جنبه عدالت اجتماعی آنها است که عمدتاً نتیجه مبارزات سازمان‌های کارگری بود. با استقرار دمکراسی‌های پارلمانی لیبرال، ما امروز در جایی ایستاده‌ایم که به سه پرسش اساسی فلسفه حکومت پاسخی مطلوب و قابل قبول برای همگان داده شده است: اولین پرسش این بود که چه کسی باید اداره امورجمع را بدست گیرد و چرا؟ "خبرگان" (در اشکال گوناگون آن) یا ملت. از دمکراسی کلاسیک (آتن) و جمهوری کلاسیک (رُم) و دمکراسی‌های مدرن تا جمهوری‌های مدرن (توده‌ای)، هر یک بنا بر یا دلایلی بخشی از جامعه را از حق شرکت در سرنوشت خویش محروم می‌کرد. پس از طرح دوباره حق حاگکمیت ملت از سوی روسو (قراردادهای اجتماعی)، سرانجام پذیرفته شد که حق حکومت و اداره امورعمومی جامعه از آنِ ملت است. اما ملت در اینجا به عنوان تنی واحد، با خواست و اراده‌ای یکسان مطرح بود که شکل بیان حق حاکمیت‌اش هنوز مشخص نشده بود. لذا در تجربیات اولیه، حق حاکمیت او مستقیم و با رأی و اراده اکثریت، بدون رعایت حقوق فرد واقلیت انجام گرفت. انقلاب آمریکا و سازماندهی نظام حکومت در آنجا بر اساس دمکراسی پارلمانی فدرال، شکل دیگری از حق حاکمیت ملت را به نمایش گذاشت. حق حاکمیت ملت به شکل افقی (تقسیم و کنترل متقابل قدرت سیاسی) و عمودی (تقسیم فدرال قدرت سیاسی) و با به رسمیت شناختن حقوق طبیعی شکل گرفت. پرسش اول این بود که چه کسی باید حکومت کند (مردم) و پرسش دوم مربوط به حکومت "خبرگان" یا دمکراسی‌های مستقیم) آرام آرام رنگ بافتند و جای خود را به حق حاکمیت ملت در شکل دمکراسی پارلمانی (مدرن) دادند. سده نوزده و بیست دوران شکلگیری و استقرار دمکراسی‌های مدرن است. در دمکراسی‌های غیرمستقیم (پارلمانی) ملت (تمام شهروندان بالغ سنی)، بنابر روندهایی دمکراتیک، در فاصله زمانی معین (چهار یا پنج سال)، نمایندگان خود را برای نهادهای تصمیم گیری نظام (مجلس، مقام ریاست جمهوری و ...) انتخاب می‌کنند. یعنی در دمکراسی‌های غیرمستقیم (نمایندگی) ملت نه همواره در صحنه است و نه یک تن واحد با خواستی یکسان. خواست ملت از یکسو در انتخابات بیان می‌شود و از سوی دیگر، در افراد یا سازمان‌ها و گروه‌های متفاوتی که هر

www.mehripublication.com

یک تنها بخشی از جامعه را نمایندگی می‌کنند. روشن است که ملت (یا بخش‌هایی از او) خواست خود را، در صورت لزوم، در اشکال دیگر نیز می‌تواند بیان کند. در تظاهرات، اعتصاب، رفراندوم و... دمکراسی‌های مدرن که ترکیبی از هسته ایده جمهوری‌ُرم و دمکراسی آتن است، هم از دمکراسیِ مستقیم، توده‌ای و رادیکال آتن (کلاسیک) فاصله می‌گیرد و هم از جمهوری "خبرگان" رم (و حق مشارکت و تأیید مردم) وهم از "جمهوریت" رادیکال روسو.

پس از شکلگیری دمکراسی‌های مدرن (غیرمستقیم پارلمانی)، سومین پرسش اساسی‌ای که در برابر حکومت، به عنوان ارگان اداره امورعمومی جامعه، قرار گرفت، جنبه لیبرال یا اجتماعیِ دمکراسی بود. اختلاف نظر میان دمکراسی لیبرال یا اجتماعی (سوسیال) عمدتاً در اروپای سده نوزده و بیست شکل گرفت. پیروان ایده لیبرال حکومت ابتدا بر این نظر بودند که تنها شهروندان مالک می‌بایست در روند تصمیمات جامعه شرکت کنند و سرانجام در پی مبارزات وسیع توده‌ای دمکراتیک، حق رأی عمومی را پذیرفتند. لیبرالیسم سیاسی، خواهان تأمین حقوق اساسی و حقوق بشر شهروندان از سوی حکومت و جدا کردن دین یا هر نوع ایدئولوژی از حکومت، رعایت مکانیسم‌های بازار آزاد و عدم دخالت حکومت در اقتصاد، جدایی علم و دانش و فرهنگ و ارزش‌ها از ساختار حکومت است. برعکس دمکراسی لیبرال، پیروان دمکراسی اجتماعی (سوسیال) خواهان دخالت حکومت در تأمین و تضمین پایه‌های اقتصادی و اجتماعی شهروندان، به عنوانِ اساس آزادی‌های فردی است. واقعیت دمکراسی‌های پارلمانی لیبرال واقعاً موجود کنونی نه این‌ُمدل و نه آن، بل ترکیبی از آنها است که محصول ضروریات و امکانات جامعه می‌باشد. بنابراین، تفاوت‌های اساسی دمکراسی‌های مدرن با کلاسیک در اشکال متفاوت نهادهای مربوط به اِعمال حق حاکمیت ملت است:

• در دمکراسی‌های مدرن خواست واحد همگانی و یکسان و این همانی حکومت کنندگان با حکومت شوندگان (روسو) وجود ندارد. ملت دارای مجموعه‌ای ازخواست‌های مشترک تا منافع متضاد است.

• تمام شهروندان دارای حقوقی یکسان در برابر قانون هستند و تمام امتیازات (اشرافی، طبقاتی، دینی– مذهبی، جنسیتی و ...) لغو می‌شوند.

• در دمکراسی‌های مدرن، حق حاکمیت: یکم، از آنِ ملت است. دوم، این حق به شکل غیرمستقیم (عز راه نهادها) اِعمال و تقسیم به سه قوه و متقابلاً کنترل

می‌شود و سوم، حق حاکمیت محدود و مشروط می‌شود.

• یعنی، حق حاکمیت ملت، در روندی دمکراتیک (مجلسس موسسان)، بیان خود را در یک قرارداد اجتماعی (قانون اساسی) می‌یابد که در آن نهادها و روش‌های حکومت، بر اساس یک ارزش نهایی (حقوق بشر) مشخص و معین شده‌اند. در اینجا، ملت از یکسو به عنوان سرچشمه قوای مندرج در قانون اساسی، اِعمال قهر می‌کند، و از سوی دیگر، خود، قدرت‌اش را توسط اصولی از همان قانون اساسی محدود و مشروط می‌نماید. ملت در حین انتقال حق حاکمیت خویش به ارگان‌های دمکراتیک پیش‌بینی شده در قانون اساسی، یعنی نهادهایی که بر اساس و با التزام به حقوق اساسی (حقوق بشر و حقوق مدنی) شهروندان و اصول مربوط به تقسیم و کنترل متقابل قوا و قانونمداری حکومتگران بنا شده‌اند، حق شرکت مستقیم در سرنوشت سیاسی جامعه را نیز برای خویش از راه شرکت در انتخابات یا حقوق مربوط به اجتماعات و تشکیل احزاب یا نهادهای مربوط به جامعه مدنی یا همه پرسی و... محفوظ نگه می‌دارد.

• در دمکراسی‌های مدرن متکی به حقوق بشر، حق حاکمیت ملت که ابتدا نامحدود تعبیر و تفسیر می‌شد، محدود به حقوق فردی و اجتماعی (حقوق بشر) و قانون می‌شود. هیچ اکثریتی مجاز به نقض یا زیر پا گذاردن حقوق اقلیت‌ها یا حقوق فرد نخواهد بود.

• کثرتگرایی (پلورالیسم) فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و... اساس یک جامعه مدرن و دمکراسی‌های مدرن است. پلورالیسم نتیجه وجود گروه‌های متفاوت در جامعه با منافع حتا متضاد و نیز نتیجه آزادی انسان در استفاده از خرد است.

• در دمکراسی‌های مدرن، حقوق بشر بر فراز حق حاکمیت ملت قرار داده می‌شود تا هیچ اکثریتی (حتا قانونی / یا ملت در صحنه) نتواند با استناد به اراده ملت، دست به نابودی دمکراسی، آزادی‌های فردی وحقوق بشر بزند. اگر معنای آزادی در دمکراسی کلاسیک، آزادی درشرکت فعال در تصمیمات سیاسی (مجمع شهر) بود، در دمکراسی‌ُمدرن به معنای استقلال فرد (اندیویدئوم) و ضمانت حقوق او توسط حکومت است.

• در دمکراسی‌های مدرن حق قانونگذاری تنها از آنِ ملت است. نمایندگان ملت، به عنوان تنی واحد، در چهارچوب و با التزام به ارزش‌های نهایی، یعنی حقوق بشر، قانون وضع می‌کنند.

www.mehripublication.com

• در دمکراسی‌های مدرن، قانونگذاری و قانونمداری دو روی یک سکه‌اند. یعنی ملت موظف به رعایت قانونی است که خود (نمایندگانش یا خودش مستقیماً) وضع کرده است. در دمکراسی‌های مدرن، ملت به عنوان یک واحد سیاسی (ناهمگون) قانون وضع می‌کند و از این راه آزادی‌های فردی و اجتماعی‌اش را تعریف می‌کند. یعنی به آزادی معنا و مفهوم سیاسی می‌دهد و خود در آن چهارچوب قانونی عمل می‌نماید. در دمکراسی منشاء قانونگذاری بالاتر یا برتر از اراده ملت وجود ندارد.

• در دمکراسی‌های مدرن، نیروهای نظامی و انتظامی توسط قوه سیاسی و نیز افکارعمومی کنترل می‌شوند تا از لجام گسیختگی و خودسری نیروهای اجرای پیشگیری شود.

• دمکراسیُ مدرن نیازمند فرهنگ سیاسی است که ضامن پروسه‌های دمکراتیک حل مسالمت آمیز اختلافات و تضادها و نیز توافق جامعه به روی میانگین باشد. جامعه باز و کثرتگرا است و کثرتگرایی فرهنگی یا سیاسی عناصری جداناپذیر از دمکراسی‌های مدرن هستند، دمکراسی‌هایی که در آن شهروندان شیوه حل دمکراتیک اختلافات و نیز سازش سیاسی را می‌پذیراند یا حداقل آن را مورد احترام قرار می‌دهند.

• دمکراسی‌های مدرن به روی اصل، "تساوی حقوقی تمام انسان‌ها در برابر قانون" بنا شده‌اند. این اصل به معنای لغو هرگونه امتیازات خانوادگی، دینی – مذهبی، جنسیتی، جایگاه یا مقام و موقعیت اجتماعی (ثروت، مقام و...)، نژادی، طبقاتی یا طبیعی (برده و...) و... می‌باشد. اندیشه تساوی حقوقی انسان‌ها در برابر قانون و فردِ خودبنیاد (قائم به ذات)، که خود صاحب عقل و تعیین کننده ارزش‌ها و معیارهای زندگی است، ریشه در افکار فیلسوفانی چون پریکلس (Perikels) دارد که حدود ۲۵۰۰ سال پیش در یونان زندگی می‌کردند و بعدها مورد استفاده پیروان فلسفه حقوق طبیعی و حقوق بشر قرار گرفت. تساوی حقوقی در برابر قانون گام اول در راه اجرای عدالت (سیاسی و اجتماعی) است. با پذیرش اصل نساوی حقوقی در برابر قانون، فرد وفردیت (اندیویدئوم) به جای توده و اُمت می‌نشیند. فردگرایی با خودخواهی (اخلاقی) دوتا است. فردگرایی، یعنی اتکاء به عقل خودبنیاد انسان و نیز پذیرش آزادی‌های فردی و اجتماعی او.

• دمکراسی‌های مدرن ساختاری و نهادی‌اند، یعنی قوای حکومت (که منتج ازا اراده ملت است) نه در فرد یا افراد، که در ساختارها و نهادها تجلی می‌یابد و

نهادها از سوءاستفاده‌های فردی پیشگیری می‌کنند. مثال، پارلمان قانون می‌گذارد و نه فرد. نفی قانونگذاری از سوی ملت (مستقیم یا غیرمستقیم)، حق قانونگذاری را به نیروهای برفراز او (الهی یا قانونمندی‌های طبیعی، تاریخی – طبقاتی) منتقل خواهد کرد. یعنی انسان عملاً بدل به عامل اجرایی می‌شود. وجود ساختار و نهادهای دمکراتیک، زمینه‌های اصلاح حتا ساختاری سیستم را ممکن می‌کند. یعنی هر زمان می‌توان اشتباهات را بر طرف کرد یا در جهت آن گام برداشت. اصلاحات و رفورم تنها می‌توانند محصول یک نظام دمکراتیک باشند. رفورم یعنی پروسه‌ای که در آن حداکثر عقل فرد وجمع بکار گرفته می‌شود، زیرا در دمکراسی جامعه اصولاً به روی عقل و پذیرش همزیستی مسالمت آمیز در کنار هم و با هم بنا شده و اندیشیدن و حق بیان آن آزاد است. نقد سیاست‌ها یا نهادهای جامعه، طرح ایده‌های نوین یا تفسیر و تعبیرهای نو از دین، مذهب، آداب و رسوم و... همگی بخشی جداناپذیر از جامعه باز و دمکراسی‌های مدرن‌اند. نقد دمکراتیکِ دمکراسی برای اصلاح آن، با نقد دمکراسی از نگر تامگرایی یا مخالفت با اساس دمکراسی دو پدیده کاملاً متفاوت هستند، هدف اولی اصلاح و تعمیق و گسترش دمکراسی و هدف دومی نابودی آن و جایگزینی‌اش با نظمی غیردمکراتیک است.

• دمکراسیُ مدرن ظرفی برای تحقق ممکن‌ها است. در دمکراسی انسان واقعاً موجود قربانی آینده‌ای نامعلوم، که گویا عده‌ای آن را کشف و پیشگویی کرده‌اند، نمی‌شود. در اینجا تکامل جامعه نه نتیجه نیروهای فرا انسانی (الهی یا تاریخی– طبقاتی یا طبیعی و...) که محصول ایده‌های انسان و انجام آن است. انسان در دمکراسی آزاد ومسئول است. آزادی و مسئولیت او دو روی یک سکه‌اند. پذیرش "جبریت" (هر نوع آن) به معنای مبرا شناختن انسان از مسئولیت است. در "جبریت" انسان مهره اجرایی است. دمکراسیُ مدرن به روی فرد، حقوق و آزادی‌های او، مسئولیت او و عقل خودبنیاداش بنا می‌شود، حقوق فردی است (نه قومی یا نژادی یا دینی – مذهبی و...). رها شد انسان از قید زمین در "دِه" و آمدن او به "شهر" ذهنیت "بسته" او را از بنیاد دگرگون کرد. او در شهر با روابط و مناسباتی روبرو شد که نه طبیعی، بل اجتماعی بودند. پس ذهنیت انسان مدرن شکست و او در پی آن دیگر به تبعیض‌ها و بی‌عدالتی‌ها به عنوان قوانین هزار ساله طبیعی (یا مقدس الاهی و...) ننگریست و موفق شد میان قوانین طبیعی (خارج از اراده او) و اجتماعی (محصول اراده او) تفاوت بگذارد. او در برخورد با دنیای جدید متوجه

www.mehrpublication.com

شد که «ممنوع‌ها» از ده به ده، از شهر به شهر، و از انسان به انسان متفاوت‌اند و "حلال‌ها و حرام‌ها" در همه جا یکسان نیستند. او در یک پروسه شناخت از خودبیگانگی کاذب خویش، گام به گام ایمان را از دست داد وعقل را جانشین آن ساخت که پروسه و روندی سخت و طولانی بود. او دهه‌ها و شاید سده‌ها، بدون ایمان، اما با عقل و نیز نگران از "مجازات" والیان حرام و حلال‌ها در انتظار ماند تا شرایط ذهنی وعینی جامعه امکان بروز تغییر رفتار او را فراهم آورد. انسان در این روند شناخت، حق حاکمیت را (از جمله حق قانونگذاری را) به ملت منتقل کرد تا خود حاکم بر سرنوشت خویش و جامعه شود. انقلاب‌ها عمدتاً محصول این گذر هستند. محصول گذر از جامعه پیشامدرن به مُدرن. در جوامع مُدرن درست به دلیل وجود نهادها و ساختارهای دمکراتیک (و نه صرفاً افراد دمکرات)، مشکلات و اختلافات از راه همین نهادها و از راه گفتگو و اصلاحات بگونه‌ای دمکراتیک قابل حل و فصل هستند. در حالیکه انقلاب اصولاً محصول جوامعی است که در آنها نه ساختار و نهاد دمکراتیک پا گرفته است و نه ساختار حکومت اجازه و امکان رفورم و اصلاح در اساسی‌ترین خواست‌ها و نیازهای مردم را می‌دهد. تمام انقلاب‌ها، با تمرکز مجموعه قدرت سیاسی، اقتصادی و نظامی، در درست عده‌ای اندک به حکومت‌های اقتدارگرا یا تام گرا انجامیده است. انقلاب فرهنگی، پس از کسب قدرت سیاسی، تلاشی از سوی حکومتگران (تام گرا) در جهت تحت کنترل درآوردن محتوای آموزشی یک سویه مدارس و دانشگاه‌ها یا کل فرهنگ جامعه با هدف از میان بردن فردیت و ساختن اُمتی (ملتی) واحد، تحت هدایت رهبر مقدس است. در تامگرایی فرهنگی، هدف از آموزش نه پرورش ذهن و استعداد و شکوفایی آزادِ فردی نقاد، که ساختن پیروانِ دگم، با نگاهی یکسویه و تأییدآمیز به حکومت و رهبری است. اندیشه تامگرا (دینی–مذهبی یا...) می‌پندارد که "حقیقت" تنها در اختیار و در جیب بغل او است. در حالیکه اندیشه آزاد، در پی کشف حقیقت‌ها است و تکثر در اندیشه و ارزش را می‌پذیرد. تامگرایی و کثرتگرایی، جامعه باز و جامعه بسته، فردگرایی و اُمت گرایی، دو جنبه متضاد از دو نظام کاملاً متفاوت‌اند. یکی دمکراسیِ مُدرن، جامعه‌ای باز و کثرتگرا است که به روی فرد، عقل و حقوق بنا می‌شود، و دیگری جامعه‌ای بسته و تامگرا است که به روی اُمت و جمع بنا می‌شود که گویا نماد خواست‌های واحد ویکسان‌اش در رهبری مقدس تجلی می‌یابد. تمام اندیشه‌های تامگرا که مدعی کشف حقیقت

مطلق یا کشف قانونمندی تکامل جامعه بشری (الاهی، طبیعی، تاریخی– طبقاتی و...) بوده‌اند، با ادعای ساختن بهشت به روی زمین، پس از قربانی کردن هزاران یا حتا میلیون‌ها تن (فاشیسم، نازیسم، استالینیسم یا خمینیسم) و آفریدن فاجعه، از خود جهنمی به جای گزاردند و بعد بر چیده شدند. هر کس حق دارد زندگی خود را برای ایده‌ای فدا کند. اما تامگرایان زندگی هزاران انسان دیگر را فدای ایده‌های خود می‌کنند. دمکراسیِ مُدرن قدرت را از هر جهت محدود می‌کند، در حالیکه نظم تامگرا تمام قدرت را به حکومت و عده‌ای قلیل و سرانجام به رهبر گویا مقدس و خدشه ناپذیر می‌سپارد. و بدبختی از همین جا شروع می‌شود. تمرکز و تراکم قدرت سیاسی (نظامی، اقتصادی و...) در دست عده‌ای معدود. رد دمکراسی همپایی و کمک به جایگزین آن، یعنی حکومت‌های اقتدار– یا تامگرا است.

• سیاست در یک نظم دمکراتیک نتیجه رابطه علت و معولی یا اجباری نیست. در یک جامعه دمکراتیک سیاست نتیجه عمل آزاد و باز انسان است، نتیجه ادارک (موضوع)، تعبیر وتفسیر یا برداشت از آن، سنجش و قیاس، بحث و گفتگو و سرانجام اتخاذ تصمیم نهایی از میان چندین گزینه است، در حالیکه در یک نظام تامگرا، به سیاست و تصمیمات اتخاذ شده یک علت و معلولی می‌دهند که گویا تصمیمات نه نتیجه عمل آزادِ تصمیم گیرندگان، بل پیامد ضرورت‌هایی غیرقابل تغییر، همچون قوانین طبیعی، بوده‌اند. قوانین طبیعی، نژادی، الاهی یا جبریت تاریخی– طبقاتی و... برفراز انسالت اند، اماو در دمکراسی هیچ امر اجباری برفراز انسان و تصمیم گیرندگان وجود ندارد و مورد پذیرش نخواهد بود. مسئولان تصمیم می‌گیرند و هم آنها پاسخگوی نتایج خوب یا بد (خواسته یا ناخواسته) خویش هستند و باید باشند، زیر آنها می‌توانند این چنین، یا آن چنان تصمیم بگیرند. تصویر و برداشت جبریتی (دترمینیستی) از تاریخ و سیاست، نگاه یکسویه و ساده انگارانه‌ای است که همواره یکی از ابزارهای اساسی تسلط حکومتگران جبار و توجیه کننده شکل حکومت (غیردمکراتیک... تا جنایتکارانه) بوده است. اینگونه اندیشیدن، یعنی به فراموشی سپردن آزادی انسان، و بنابر این تصمیم آزاد و مسئولانه او در شکل دادن به سیاست است. چنین برداشتی نه منطقی است و نه تاریخ مؤید آن است.

• دمکراسی‌های مدرن یعنی نظام‌های سیاسی که به روی کنترل افکار عمومی و

www.neripublication.com

نمایندگان ملت بنا شده‌اند، یعنی حکومت قانون، التزام قانونگذاری به مفاد اعلامیه جهانی حقوق بشر، تقسیم قوا و کنترل متقابل آنها، پذیرش حق حاکمیت ملت و منتج بودن قوای حکومت از آن، یعنی رعایت حقوق اقلیت‌ها و...

برای اداره امورعمومی جامعه تا کنون مدل‌های گوناگونی ارائه شده‌اند. یکی از آنهامدل شورایی بود. انقلاب اکتبر این مدل جایگزین (بدیل) را در برابر دمکراسی‌های پارلمانی لیبرال قرار داد. مارکس که ابتدا (نقد اندیشه حکومت نزد هگل) دمکراسی را تنها شکل واقعی حکومت می‌دانست، بعدها آن را شکل مشخص حکومت یک طبقه بر طبقه (یا طبقاتی) دیگر تعریف کرد. برای او دمکراسی حداکثر وسیله‌ای برای گذار از سیستم سرمایه داری به نظام سوسیالیستی، و در نتیجه دارای طبیعتی تاکتیکی و گذرا بود. وسیله‌ای که پرولتاریای انقلابی می‌بایست آن را مورد استفاده قرار دهد. برای مارکس اهمیت تاریخی سیستم شورایی در «سلب مالکیتِ از سلب مالکیت کنندگان»، یعنی گذر از جامعه طبقاتی به جامعه بی‌طبقه بود. تجربه (تقریباً) هفتاد ساله اتحاد جماهیر شوروی و نیز تجربه (تقریباً) پنجاه ساله تمام کشورهای اروپای شرقی (به اضافه کره شمالی، کوبا و چین) نشان دادند که در برابر دمکراسی‌های پارلمانی لیبرال تاکنون مدل قابل پذیرش دیگری فعلاً وجود ندارد بگونه‌ای که بتواند در حد دمکراسی‌های مدرن (نسبتاً) همزیستی مسالمت آمیز میلیون‌ها انسان در یک واحد سیاسی را بهتر حل و فصل کند. تمام روشنفکرانی که (از چپ تا راست) به نقد دمکراسی (به معنای نفی آن) پرداختند یا هنوز هم می‌پردازند، عملاً کمک به استقرار حکومت‌های غیردمکراتیک در اشکال اقتدارگرا (آتوریتر) یا تامگرا (توتالی‌تر) کرده‌اند و می‌کنند. دمکراسی‌های مدرن تنها شکل سازماندهی جامعه‌اند که در آن هرگونه نقد اصلاحی به نظام میسر است و در آن اختلاف وتضادها از راه تفاهم وسازش حل وفصل می‌شوند. تجربه دمکراسی مدرن در ۲۰۰ سال اخیر تجربه تعمیق و گسترش عدالت سیاسی و عدالت اجتماعی است، با تمام فراز و نشیب‌هایش. جنگ نیز کاربرد عمده خود را برای حل اختلافات میان حکومت‌های دمکراتیک از دست داده است. دردمکراسی، از آنجا که امکان حل مسالمت آمیز اختلافات و تضادهای اجتماعی وجود دارد، اصلاح و رفورم جانشین انقلاب می‌شود و تاریخ هیچ کشور دمکراتیکی را نمی‌شناسد که در آن انقلاب فراگیر اجتماعی رخ داده باشد. دمکراسی‌های مدرن تنها شکل حکومت است که در دویست سال اخیر همواره در

حال تسخیر کشورها یکی پس از دیگری است. اولین موج دمکراسی با انقلاب آمریکا و اعلامیه استقلال آن و انقلاب فرانسه شروع شد و تا پایان جنگ اول جهانی اروپای غربی، کانادا، استرالیا، شیلی، کشورهای دمکراتیک شرق اروپا را در بر گرفت. موج دوم و کوتاه‌تر دمکراسی شامل اتریش، ایتالیا، کره جنوبی، ژاپن (با کمک نیروهای متفقین ۱۹۶۲–۱۹۴۵)، هندودستان، فیلیپین، نیجریه، جامائیکا (در پی مبارزات استقلال طلبانه)، اسپانیا، پرتغال (از ۱۹۷۰ به بعد) و در سال‌های ۱۹۸۰ کشورهای امریکای لاتین. و از سال ۱۹۸۹ به بعد کشورهای اروپای شرقی و روسیه وکشورهای جدا شده از اتحاد جماهیر شوروی.

www.mehripublication.com

دمکراسی وانتخابات آزاد

از زمان پیدایش جوامع بشری و از هنگامیکه در این جوامع مسئله قدرت سیاسی و حکومت نقش ایفا می‌کنند، همواره این پرسش وجود داشته است که منشاء قدرت سیاسی کیست؟ و قدرتمدار چگونه تعیین می‌شود؟ عده‌ای منشاء قدرت را در ممتاز بودن طبقات وموروثی می‌دانستند، یا هنوز هم می‌دانند. عده‌ای دیگر منشاء قدرت را الاهی می‌دانند و گروهی دیگر با تکیه به نیروی اسلحه و نفرات خود، به قدرت دست می‌یابند و"حقانیت" پیدا می‌کنند. درهر حال، در هر نظام سیاسی، باید دلیلی برای تمرکز قدرت در دست قدرتمداران وجود داشته باشد. باید توضیح داده شود که چرا این عده باید حکومت کنند و نه دیگران. این "مشروعیت"، یا "حقانیت"، باید مورد پذیرش حکومت شوندگان قرار گیرد. اگر حکومت شوندگان دلایل ارائه شده را نپذیراند، دیر یا زود، عمر آن نظام سیاسی به سر خواهد آمد.

پیروان نظم دمکراتیک، منشاء قوای حکومت را ملت می‌دانند. ملت تمام شهروندان هستند که تعیین می‌کنند چه کس یا کسانی، برای چه مدت، قدرت سیاسی را بدست بگیرند. حق حاکمیت ملت، یعنی پذیرش اصل تعیین سرنوشت

توسطِ مردم از راه انتخابات آزاد. بنابراین، در یک جامعه دمکراتیک، ملت از راه انتخابات آزاد مشخص می‌کند قدرت سیاسی و اداره جامعه را به دست چه کسانی بسپارد. شکل شرکت و انتخاب ملت می‌تواند مستقیم، غیرمستقیم یا ترکیبی از هر دو باشد. دمکراسی‌های موجود اشکال متفاوتی ازشکل اِعمال حق حاکمیت مردم را ارائه می‌دهند: رفراندوم، یا مراجعه مستقیم به آراء عمومی، درباره مسائل سرنوشت ساز یک جامعه، شکل مستقیم، و دمکراسی پارلمانی شکل غیرمستقیم اِعمال حق حاکمیت ملت است. در نظم دمکراتیک، انتخابات از یکسو مهمترین وسیله کسب قدرت سیاسی، و از سوی دیگر، عمده‌ترین بُرهان برای حقانیت حاکمیتِ حکومتگران است. در چنین حالتی نمایندگان منتخب مجلس، به عنوان نمایندگان قانونی مردم، قانونیت پیدا می‌کنند تا درباره امورعمومی جامعه، برای مدتی معین، تصمیم گیری نمایند. در اینجا مجلس نماد ملت می‌شود، اما نیروی اکثریت اداره امورجامعه را بدست می‌گیرد و اپوزیسیون مجلس، یعنی بخشی دیگر از نمایندگان ملت، وظیفه اساسی کنترل دولت و حکومتگران را به عهده خواهند گرفت. در نظام‌های پارلمانی کلاسیک وظیفه کنترل حکومت به عهدهٔ کل پارلمان بود، اما در نظام‌های جدید تنها به عهده اپوزیسیون است. به علاوه ملت در روز انتخابات، از راه رأی به وظیفه مهم کنترل قدرتمداران عمل می‌کند.

انتخابات آزاد، به معنای حق آزاد در تعیین سرنوشت، دارای پیش شرط‌هاییِ است: بدون آزادی مطبوعات، بدون آزادی احزاب، بدون وجود شرایط نسبتاً برابر برای گروه‌ها و احزاب سیاسی، به منظور تبلیغ و ترویج اهداف و برنامه‌های خود، بدون پذیرش اصل همزیستی مسالمت آمیز از سوی گروه‌ها، سازمان‌ها و احزاب سیاسی، بدون پذیرش اصل اکثریت و اقلیت، یعنی حکومت اکثریت با رعایت و تضمین منافع، حقوق و آزادی‌های اقلیت، بدون پذیرش اصل کثرتگرایی در جامعه، یعنی در فرهنگ و اقتصاد، در هنر و ادبیات، و...، بدون این پیش شرط‌ها انتخابات نمی‌تواند آزاد انجام پذیرد. در حکومت‌های تامگرا یا آتوریتر و دیکتاتوری، انتخابات آزاد وجود ندارد. انتخاب در این نوع نظام‌ها در خدمت تأیید وتثبیت نظام موجود و تحکیم قدرت و موقعیت گروه قدرتمداران است. در چنین جوامعی عنصرُکنترل ملت از راه آراء، در روز انتخابات، که برنده‌ترین سلاح ملت برای انتقال قدرت سیاسی یا سلب قدرت از حکومتگران، از یک حزب یا ائتلافی از احزاب، است از میان می‌رود. عمده‌ترین عملکردهای انتخابات آزاد

www.mehripublication.com

در جوامع دمکراتیک عبارتند از:

• قانونیت بخشیدن به نظام سیاسی و قدرتمداران (سه قوه قانونگذاری، اجرایی و قضایی). انتخابات آزاد عنصر از خودبیگانگی میان حکومتگران و حکومت شوندگان را از میان می‌برد.

• انتخابات آزاد، یعنی دادن رأی اعتماد، یا رأی عدم اعتماد به افراد، گروه‌ها، سازمان‌ها، احزاب سیاسی و حکومت است.

• از راه انتخابات آزاد، رهبری سیاسی جامعه، برای مدتی محدود، تعیین می‌شود.

• رقابت وکنترل. انتخابات آزاد میان گروه‌های اجتماعی برای کسب قدرت سیاسی جامعه رقابتی سالم بوجود می آورد. به علاوه، ملت از راه نیروی اپوزیسیون، و آراء خود در روز انتخابات، یک کنترل دائمی به روی گروه‌هایی دارد که برای اداره امور عمومی جامعه دارای صلاحیت لازم نیستند.

• پذیرش کثرتگرایی سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و دست یابی به یک مخرج مشترک از منافع و مصالح عمومی که مورد پذیرش (دست کم) اکثریت جامعه باشد.

• تصمیم گیری در مورد انتقال قدرت سیاسی از راه کسب اکثریت آراء مجلس.

• رقابت سالم سیاسی با هدف کسب قدرت سیاسی، بر اساس برنامه‌های واقعی پیشنهاد شده، به منظور حل مشکلات و معضلات جامعه.

• کانالیزه کردن اختلافات سیاسی در مسیر حل مسالمت آمیز بگونه‌ای که گروه‌های متخاصم، یا ذینفع، هر یک در سود و زیان آن شریک باشند.

تحقق "حق حاکمیت ملت" در شکل یک نظم دمکراسی پارلمانی لیبرال، در گرو پذیرش قواعد بازیِ دمکراتیک از سوی مجموع نیروهای اجتماعی و سیاسی است. بدون پذیرش اصل نسبی بودن ارزش‌های اخلاقی، فرهنگی، سیاسی و... یعنی بدون پذیرش حق زندگی سیاسی برای خود، و همچنین برای دیگران، بدون پذیرش اصل زندگی مسالمت آمیز در کنار هم، حتا با خواست‌هایی متضاد و بدون احترام و رواداری نسبت به اصول اعتقادات وپندارهای یکدیگر، تحقق دمکراسی امکان ندارد. دمکراسی، یعنی عدالت سیاسی، بدون عدالت اجتماعی، یعنی بدون تأمین (در شرایط فعلی) حداقل نیازهای مادی و معنوی افراد جامعه نیز پایدار

نخواهد ماند. دمکراسی نمی‌تواند و نباید تنها به دمکراسی صوری (فُرمال)، یعنی صرفاً پذیرش تساوی (ظاهری و صوری) حقوقی همه افراد در برابر قانون اکتفا کند. بوجود آوردن پیش شرط‌های مادی و معنوی با هدف بهرگیری از تساوی‌های حقوقیِ صوری، یکی از اساسی‌ترین وظایف دولت است تا از این راه عدالت اجتماعیِ مکمل عدالت سیاسی شود.

دمکراسی جمع افراد دمکرات نیست، ساختاری معیین و مشخص از سازماندهی حکومت است. ما هزار نوع شکل سازماندهی حکومت نداریم و در سد سال اخیر انواع و اقسام آن تجربه شده‌اند. تنها شکلی که تاکنون بهترعمل کرده است همین دمکراسی‌های پارلمانی متکی به حقوق بشر هستند. دمکراسی به معنای ناشی بودن قوای حکومت از ملت. پارلمانی به معنای اعمال قوای حکومت از راه انتخابات و نهادهای اداره کننده حکومت. و ملت عبارت است از مجموعه انسان‌هایی که در واحد سیاسی– جغرافیایی ما دارای شناسنامه و تبعیت ایرانی هستند، بدون توجه به دین و مذهب، یا مرام و مسلک، یا جنسیت و قوم، یا مقام و منصب و...، تمام مردم ایران دارای حقوقی یکسان در برابر قانون خواهند بود و باید مجاز باشند با ارزش‌های مورد پذیرش خود زندگی کنند. نه کسی بر کس دیگر برتری و ارجحیت حقوقی– قانونی داشته ونه کسی مورد تبعیض حقوقی قرار داده شود، به هر دلیل. در تمام جوامع باز قانون مصوب نمایندگان منتخب ملت مقدم و ارجح به سایر قوانین یا سنن، از جمله قوانین و احکام شرع است. به تمام دمکراسی‌های مدرن نگاه کنید، در تمام آنها حق قانونگذاری با نمایندگان منتخب ملت است وقانونگذاری باید ملتزم به اعلامیه جهانی حقوق بشر باشد. چرا زنان ایران نباید به مقام ریاست جمهوری برسند؟ چرا اهل سنت نباید به این مقام برسند؟ چرا سایر اقلیت‌های دینی– مذهبی یا گروهای سیاسی دگراندیش نباید به این مقام‌ها دست یازند؟ چرا خون بهای یک زن باید نیم مردان باشد، یعنی ارزش جان زنان برابر با نیم ارزش جان مردان باشد؟ دمکراسی بر روی تساوی حقوقی همه در برابر قانون ساخته می‌شود و نمی‌توان تبعیض‌های ساختاری– قانونی را حفظ و بعد بر روی ظلم، عدل بنا کرد. استبداد و مستبد دو پدیده متفاوت هستند. مبارزه با شخص مستبد الزاماً استبداد را از میان نخواهد برد. اما جایگزینی یک نظم دمکراتیک به جای استبداد، مستبد را نیز خلع سلاح خواهد کرد.

www.mehripublication.com

ساختار حکومت در دمکراسی

حکومت، ارگان اداره امورعمومی کل جامعه است. هر جامعه‌ای نیاز به دستگاه حکومت دارد. حکومت یعنی مجموعه ارگان‌ها و نهادهای پیش‌بینی شده در قانون اساسی، برای اداره امورعمومی جامعه، و نیز خودِ قانون اساسی. دولت (قوه اجرایی) تنها یکی از نهادهایِ حکومت است. با پیچیده شدن جوامع، هم نظام حکومت، و هم سایر نهادهای آن پیچیده می‌شوند و وظائف آنها گسترش می‌یابد. در طول تاریخ سه تصور اساسی از حکومت وجود داشته است. و هنوز نیز دارد: یک تصور حکومت را الاهی می‌داند. چنین برداشتی حکومت را که ساخته و پرداخته "دست" و تفکر انسان است، بر فراز و حاکم بر سرنوشت او قرار می‌دهد. در اینجا "فتیشیسم" حکومتی بوجود می‌آید. یعنی محصول "کار" انسان بر فراز او قرار می‌گیرد و به نوعی مقدس می‌شود. سلطنت "موهبتی الهی" بود. حکومت کلیسا سرچشمه حقانیتِ حکومت، یعنی انسان را از شرکت در سرنوشت خود محروم می‌ساخت. انسان سازنده همه چیز است. سازنده خود، سازنده فرهنگ، سیاست، اقتصاد و... و از جمله سازنده و حکومت. نهادی بر فراز او، و خارج از نیروی خلاق او موجود نیست. تُقدس حکومت و ارگان‌های آن، یعنی حکومت مطلق،

با مشروعیت "برفراز انسان"، در روند خود با نفی کامل و رادیکالِ حکومت از جانب نیروهای سیاسی و اجتماعی روبرو خواهد شد. این تجربه تاریخ است. در شروع سده بیست و یکم، به دلیل وجود رسانه‌های گروهی و اینترنت، و در نتیجهِ ارتباطاتِ بسیار وسیع و گسترده انسان‌ها و جوامع که منجر به تبادل سریع تجربه و دانش آنها می‌شود، حکومت‌های تامگرا شانس زیادی برای ادامه حیات نخواهند داشت و برای مدت طولانی پایدار نخواهند ماند.

برداشت دوم از حکومت، برداشت یا خوانش طبقاتی است که در طول تاریخ به دلیل شرایط واقعاً موجود به شدت آنچنان بوده است، زیرا در آن دوران اصولاً تعریف انسان یا ملت وحق حاکمیت انسان بر سرنوشت خویش با دوران مدرن از اساس متفاوت است. مارکس حکومت را ابزار حاکمیت یک طبقه بر سایر طبقات می‌داند. او نظام حکومت در جامعه سرمایه داری را نظامی بورژوایی، یا به سخن دیگر، دیکتاتوری بورژوازی (در اشکال گوناگون) می‌داند. در زمان مارکس، یعنی در دوران حاکمیتِ سرمایه‌داری عریان، نه حکومت ُمدرن وجود داشت و نه دمکراسی‌های نوین. نظام حکومت و ارگان‌هایش، در آن زمان، و پیش از آن، و ده‌ها سال پس از آن دوران، و هنوز نیز در بسیاری از کشورها، نظامی ُمقدس بود که: یکم، حقانیت خود را از مردم نمی‌گرفت و پس بر فراز آنها و بگونه‌ای آتوریته و مستبدانه عمل می‌کرد و دوم، عمدتاً، یا تنها مدافع منافع هیئت حاکمه بود، و در نتیجه به سرکوب خشن مخالفان از هر قشر و طبقه‌ای می‌پرداخت. و سرانجام برای حفظ منافع خود (به عنوان ارگانی جدا و بر فراز جامعه) و نه منافع ُکل جامعه، دست به هر جنایتی می‌زد. پیامد چنین شیوه حکومت نفی رادیکال کلِ نظام حکومتِ موجود، و در انتها، نفی اصل و اساس حکومت بود. به نظر مارکس، پرولتاریا (به عنوان منجی بشریت) می‌بایست پس از برچیدنِ رادیکال و انقلابی نظام سرمایه داری، دیکتاتوری خود را مستقر کند. دیکتاتوری پرولتاریا، به عنوان مرحلهٔ گذار از نظم حکومت اقتصادی– سیاسی سرمایه به جامعه سوسیالیستی و بعد کمونیستی بود، یعنی جامعه‌ای که در آن از حکومت به عنوان ابزار حاکمیت طبقاتی دیگر خبری نباشد، یا نمی‌بایست باشد. آنارشیست‌ها از همان ابتدا دست رد به سینه هر نوع از حکومت زدند. به دیگر سخن، مطلق گرائی حاکمان و قدرتمداران، منتهی به نفی مطلق‌حکومت از سوی نیروهای مخالف انجامید.

در برابر این دو برداشت از حکومت، برداشت سوم وجود دارد. برداشت

www.nehzatpublication.com

نوین از حکومت، محصول دگرگونی‌های بنیادینِ جوامع بشری، در تفکر و دانش اجتماعی و سیاسی، در برداشت جدید از انسان و نقش او، در تقدس و فِتیشیسم زدایی از پدیده‌های اجتماعی وهمچنین نتیجه پیدایش نظام‌های جدید سیاسی

نمودار ۱۵

نقش رؤسای حکومت در سیستم‌های پارلمانی

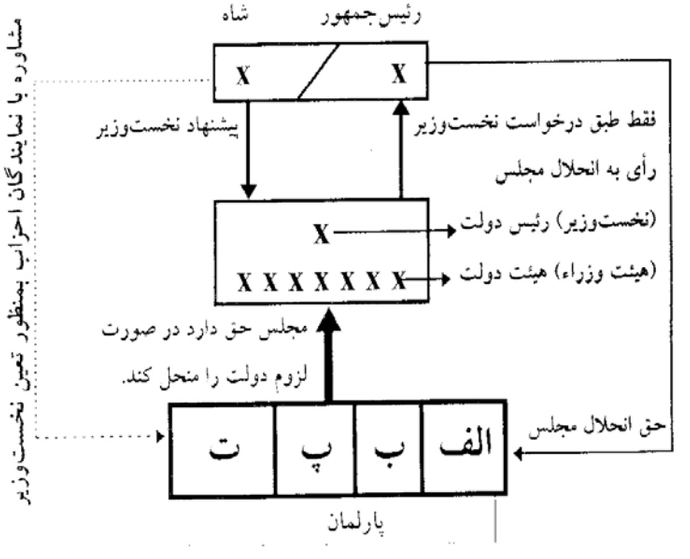

نمودار ۱۶

جامعه مدنی و ساختار حکومت

۱- به‌رسمیت شناختنِ حاکمیت انسان (ملت) بر سرنوشت خویش

۲- حاکمیت یعنی اینکه: الف- قانون‌گذار کیست؟ (قوه قانون‌گذاری)

ب- منشاء حکومت‌کنندگان از کجاست؟ (قوه اجرائی)

پ- حق قضاوت با کیست و منشاء قوانین آن از کجاست؟ (قوه قضائی)

۳- در جامعه مدنی "منشاء قوای حکومت، ملت" است.

۴- حکومت به سه رکن اساسی تقسیم می‌شود.
۱- قوه قانون‌گذاری (مجلس، پارلمان)
۲- قوه اجرائی (دولت) و نهادهای وابسته به‌آن
۳- قوه قضائی مستقل

۵- در جامعه مدنی منشاء هر سه قوه ملت است: ملت به‌معنای تمام شهروندان ایرانی که (بدون درنظر گرفتن دین و مذهب، نژاد، زبان، جنسیت و...) در برابر قانون حقوقی یکسان دارند.

۶- تنها معیار ارزشی برای قانون‌گذاری (قانون اساسی/ قوانین مدنی) حقوق بشر، و مفاد اعلامیه جهانی حقوق بشر می‌باشد.

۷- حاکمیت انسان، در یک جامعه مدنی، از راه آزادی‌های فردی و سیاسی (اجتماعی) ممکن می‌شود. مانند:

- الف: آزادی انتخاب دین و مسلک، آزادی انتخاب شغل، محل سکونت، آزادی در انتخاب رنگ و شکل پوشش و...
- ب: آزادی احزاب، آزادی رسانه‌های همگانی، آزادی بیان عقیده، آزادی تشکل‌های صنفی و...

۸- و...

www.iran-archive.com

نمودار ۱۷

همانجا، نمودار ۱۰، ن. ش. به منابع

نظام حکومت در دمکراسی‌های پارلمانی

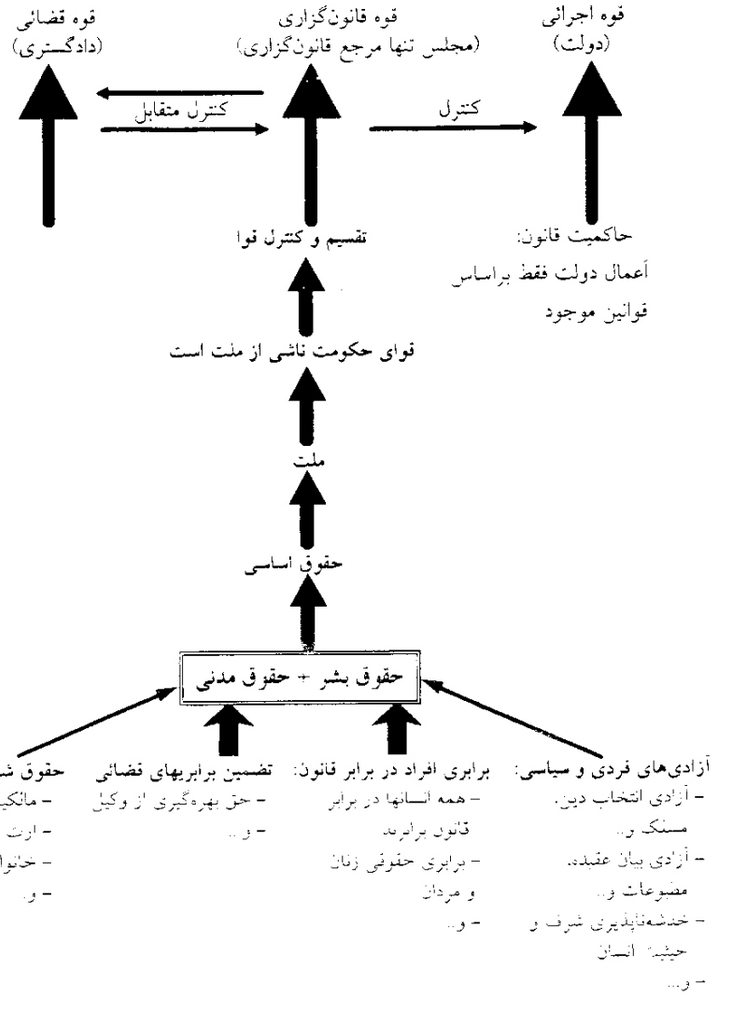

است. در برداشت نوین از حکومت، این نهاد نه الاهی تعریف می‌شود و نه طبقاتی. در این برداشت حکومت نتیجه انتخاب آزاد ملت است که با خواست او می‌آید و با خواست او باید برود. حکومت نوین، مجموعه‌ای از ارگان‌ها و نهادهای لازم و ضروری برای اداره امور عمومی جامعه و حل مشکلات آن است. در اینجا، بر خلافِ (به ویژه) حکومت‌های الاهی که حقی را به ملت "اعتاء" می‌کردند، حکومت و ارگان‌های وابسته به آن خود محصول اراده مردم و حافظ حقوقِ خدشه ناپذیر شهروندان و آزادی‌های آنها هستند. حکومت مُدرن، حکومت سرکوب نیست، بل اُرگان اصلی جامعه برای حفظ و انتقال منافع کل ملت است. در برابر چنین حکومتی، شهروندان درجه یک یا دو و... وجود ندارند، همه افراد در برابر قانون (از نگر حقوقی) برابراند و در نتیجه حکومت بالقوه سرکوبگر (در برداشت‌های اول و دوم از حکومت و نقش آنها) بدل به نهادی برای اداره جامعه و دگرگونی‌های لازم اجتماعی می‌شود. اساس اندیشه‌های نوین درباره حکومت مدرن را می‌توان در اصول زیر خلاصه کرد:

- نفی حکومت‌های ایدئولوژیک (با هر شکل و محتوا) و پذیرش اصل جدایی دین و هر نوع ایدئولوژی از حکومت
- پذیرش وجودِ منافع متفاوت تا متضاد اقشار و طبقات اجتماعیِ گوناگون که بیان خود را در سازمان‌هَای سیاسی می‌یابد. و در پی آن آزادی احزاب و تحزب یکی از پایه‌های جوامع باز و مدرن می‌شود.
- پذیرش حق انحصاری قانونگذاری ملت و نفی هر نوع قانون بر فراز او
- پذیرش حقوق بشر و التزام قانونگذاری به مواد اعلامیه جهانی حقوق بشر
- نفی هر نوع از حکومت به عنوان نهادهای بر فراز ملت
- پذیرش حکومت قانون که متکی به رأی آزاد شهروندان است.
- نفی وجود یک خواست مشترک و واحد عمومی و پذیرش اصل تکثر
- پذیرش وجود برنامه‌های گوناگون برای حل مشکلات اجتماعی که توسط احزاب ارائه می‌شوند و از جانب مردم قبول یا رد می‌شوند.
- پذیرش انسان خودبنیاد و اصل حقِ حاکمیت انسان برسرنوشت خویش.

در حکومت مدرن می‌بایست از حکومت و ارگانهایش، به عنوان یک نیروی بالقوه تغییرات اجتماعی، برای بسط وگسترش عدالت سیاسی وعدالت اجتماعی بهره گرفت.

www.nehzatpublication.com

دمکراسی پارلمانی متکی برحقوق بشر

در دمکراسی قوای حکومت ناشی از اراده ملت است که برای مدتی معین به نمایندگانش واگذار می‌شود. دمکـراسی، بـه معنـای حکـومت نمـایندگـان مـردم بر مـردم، پیشینـه دوهزار ساله دارد. و مردم، در ابتدا، تنها به مردان، و آن هم مردانی از اقشار و طبقات بالا، که صاحب زمین و ثروت، یا جزء نجباء یا اعیان و اشراف یا روحانیت بودند، گفته می‌شد. با حرکت از اعلامیه استقلال آمریکا (۱۷۸۷) و انقلاب فرانسه (۱۷۸۹) و پیروزی ایده‌های لیبرالیسم وتوسعه وگسترش آن در سده نوزده، امروز مقوله ملت به معنای مجموعه افرادی است که شهروندان یک کشوراند و شناسنامه آن واحد سیاسی را دارند و در برابر قانون همگی با هم مساوی هستند. ایده حق حاکمیت ملت، به عنوان بالاترین مرجع تصمیم گیری و به عنوان تنها منشایی که حق حاکمیت از او است، پس از فروپاشی دمکراسی (مستقیم) کلاسیک (آتن)، برای اولین بار، از سوی ژان ژاک روسو (۱۷۸۸-۱۷۱۲)، فیلسوف فرانسوی، در کتاب "قراردادهای اجتماعی" او طرح و بعدها بدل به یک خواست سیاسی همگانی شد. بنابر نظر روسو، تنها ملت حق دارد در باره اساسی‌ترین امور زندگی خود تصمیم بگیرد. تنها ملت، به عنوان منشاء قوای حکومت و سرچشمه قدرت سیاسی، دارای حق تصمیم گیری درباره

امورعمومی و اساسی سیاسی یا اقتصادی و اجتماعی لازم برای جمع خواهد بود. برای اِعمال اراده ملت، در یک نظم دمکراتیک، اشکال ویژه‌ای وجود دارد: یکم، اِعمالِ مستقیم حاکمیت یا دمکراسی‌های مستقیم رادیکال و دوم، اِعمال غیرمستقیم حق حاکمیت، یا دمکراسی‌های پارلمانی (نمایندگی) لیبرال.

۱- اعمال حق حاکمیت مستقیم

حق حاکمیت یعنی اینکه شهروندان یک جامعه، مستقیم درباره اساسی‌ترین مسائل تصمیم بگیرند. ژان ژاک روسو این شکل مستقیم اِعمالِ قدرت توده‌ها را درست‌ترین می‌داند. بنابر روسو، "سخنگویان اقشار وسیع بینوایان، افراد تحت ستم و محرومان از حقوق اجتماعی" می‌بایست در مجمعی همگانی به نام "مجمع عمومی ملت"، با حقوقی برابر، تجمع کنند و به این ترتیب مشترکاً قوای حاکم بر ملت را تشکیل دهند. از نگر او، در چنین حالتی، میان حکومت گنندگان و حکومت شوندگان "این همانی" بوجود خواهد آمد و آنها با هم تن واحد و یکسانی را تشکیل خواهند داد. روسو از این ایده (یا فرض) حرکت می‌کرد که ملت (به عنوان یک مجموعه واحد) دارای خواست ومنافع مشترک و واحدی است. او جامعه را همگون و یکدست می‌دید. شاید علت چنین برداشتی درعدم رشد فرد و فردیت از یکسو، وعدم وجود اقشار یا گروه‌ها و طبقات شکل گرفته از سوی دیگر، در آن زمان باشد. ریشه اندیشه کمونیست‌ها از جامعه‌ای یکدست وهمگون، وحکومت طبقه کارگر به عنوان نجات دهنده بشریت، که منافع او و همان منافع تمام جامعه خواهد بود، از همین اندیشه روسو سرچشمه می‌گیرد که بعدها توسط مارکس ولنین تکمیل شدند. مارکس فکر می‌کرد با ادامه پروسه صنعتی شدن و از میان رفتن اقشار خردبورژوایی، جامعه عملاً به دوبخش تقسیم خواهد شد، پرولتاریای اکثریت مطلق که در زیر ستم است و استثمار می‌شود و بورژوازی اقلیت که ستمگر و استثمارگر است. اساس حکومت‌های تامگرا، یا دمکراتیک بر پذیرش یا رد این مهم نهفته است. برای تحقق ایده روسو، یعنی دمکراسی مستقیم توده‌ای، باید چند پیش شرط اساسی وجود داشته باشد: آگاهی توده‌های ملت به امور بسیار پیچیده اقتصادی، سیاسی، نظامی و غیره دنیای پیشرفته امروز، داشتن آگاهی و تسلط کامل گروه‌ها به نظام ودستگاه حکومت و وظایف و عملکردهای آن و وجود جامعه یکدست و همگون با خواستی واحد. در سده بیستم، و در شرایط امروز جهان، با تقسیم کارِ وسیع و بسیار گسترده در سطح جهان و جامعه،

www.mehrpublication.com

چنین پیش شرط‌هایی (عملاً) وجود و واقعیت ندارند.

خطر اساسی در اِعمال قدرت مستقیم توده‌ها در آنجایی نهفته است که حرکت توده‌ها و عوام فریبی رهبر (یا رهبران) مانع از هرگونه بحث سازنده و عقلانی شود و با دامن زدن به احساسات لحظه‌ای، ایجاد ترس و دامن زدن به روی بسیاری از عواطف توده‌ها، جریاناتی بسیار تخریبی بوجود آیند. فاشیسم یا نازیسم و استالینیسم یا خمینیسم نمونه‌های برجسته چنین تصوری از حاکمیت مستقیم توده‌ها است. یکی از نقاط اساسی ضعف "حکومت مستقیم توده‌ها" در این واقعیت نهفته است که از آنجا که امکان تعیین خواست مشترک عمومی، و نیز دست یافتن به آرمان شهر، از راه بحث و گفتگو در جامعه ممکن نیست، همواره افرادی به عنوان رهبر پیدا شده‌اند (و می‌شوند) که خود را تجسم خواست‌های واحد ملت معرفی می‌کنند. آن‌ها این حق را برای خود قائل می‌شوند که خوب و بد را برای افراد جامعه تعیین کنند و در باره سرنوشت فرد و جامعه تصمیم بگیرند. هیتلر و استالین و...، اصل خطاناپذیری جمهور ملت در تعیین سرنوشت خود را، که اصلی تاریخی است، به خود اختصاص دادند و خود را خطاناپذیر و مُنجی ملت نامیدند. در چنین نظام‌هایی حقوق اقلیت‌ها اصولاً نه تنها مراعات نمی‌شود، بل زیر پا گزارده می‌شود. در دمکراسی‌های مستقیم، از آنجا که رهبر خود را سمبل ونماد "خواست عمومی" می‌داند، هر اقلیتی را، حتا با زور و خشونت، مجبور به اطاعت و پیروی از خود می‌کند. آن‌ها که از خواست عمومی، از هدف واحد، یا بهشت موعود سرباز زنند، یا طبیعت و ذات منحرفی دارند، که در این حالت جامعه باید از وجود آنها پاک شود، یا این «انحراف» طبیعی نیست و با تجدید تربیت درست می‌شود، که در آنصورت به اردوگاه‌های کار فرستاده خواهند شد. نظریه روسو، مبنی بر حق حاکمیت مستقیم توده‌ها، و یکی شدن حکومت کنندگان با حکومت شوندگان، که در شرایط اجتماعی- تاریخی ویژه‌ای شکل گرفته بود، بعدها (به ناحق) وسیله توجیه انواع دیکتاتورها برای مشروعیت بخشیدن به حکومت جابرانه آن‌ها شد.

۲- اعمال حق حاکمیت غیرمستقیم

ایجاد جامعه‌ای آزاد و دمکراتیک، یکی از قدیمی‌ترین ایده آل‌ها، خواست‌ها و آرزوهای بشریت بوده که هر چند هنوز جامه عمل نپوشیده، اما گام‌های بسیار بزرگی در این راه پیموده است. یکی از این گام‌ها سازماندهی نوین نظام حکومت در شکل دمکراسی غیرمستقیم یا دمکراسی پارلمانی متکی به حقوق بشر است. در

واقع باید گفت در تاریخ تکامل بشر کمتر شکل حکومت وجود دارد که تا کنون تجربه نشده باشد. الیگارشی، آریستوکراتی، حکومت دین سالاران، انواع و اشکال نظم سلطنتی، جمهوری خلق، جمهوری شورایی، حکومت نازیسم، دیکتاتوری نظامیان، فاشیسم، ولایت فقیه، دمکراسی پارلمانی و... و اشکال دیگری که ترکیبی از اشکال یادشده هستند. پس از تجربه شرق و شکست (کم و بیش) کامل این جوامع در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و در پی آن پذیرش پلورالیسم سیاسی، اقتصادی و فرهنگی و... و پذیرش دمکراسی پارلمانی لیبرال، و دوری گزیدن از تفکر حقیقت مطلق و منافع واحد همگانی یا خوشبختی واحد و یکسان از یکسو، و از سوی دیگر تثبیت هر چه بیشتر دمکراسی‌های پارلمانی لیبرال، و پیدایش رفاه نسبتاً بسیار وسیع برای مردم، وموفقیت درحل بسیاری از نابسامانی‌ها و ناهنجاری‌های اجتماعی، امروز به نظر می‌رسد که شکل مناسب‌تری به غیر از دمکراسی‌های پارلمانی یا متکی به حقوق بشر برای تأمین اِعمال اراده مردم بر سرنوشت خویش وجود ندارد. تجربه دویست سال اخیر نشان می‌دهد که می‌توان از راه تعمیق و گسترش این نظام گام‌های مشخص برای رفع نواقص و کمبودها برداشت. پذیرشِ اصل "قدرت حکومت ناشی از اراده ملت است"، یعنی پذیرفتن این مهم که قدرت سیاسی امری الاهی نیست که در شکل و شمایل شخص معینی بیان خود را پیدا نماید. سده بیست و دنیای متمدن پدیده تجسم الاهی قدرت در "ظل الله" و "آیت الله" را به عنوان اندیشه‌ای نادرست کنار گذاشته است. ملتعبارت است از شهروندانِ آزادی که دارای خواسته‌ها و منافع متفاوت‌اند. این تفاوت در خواست‌ها و منافع دلیلی بر ضرورت سازماندهی جامعه بر مبنای کثرت گرایی یا تکثر است. در نظم دمکراتیکِ پارلمانی، که بر مبنای ناهمگونی خواست‌ها و منافع آحاد ملت شَکل گرفته است، پارلمان جانشین ملت نیست، بل او را نمایندگی می‌کند. پارلمان نمادِ ملت و خواست‌های او است. خودِ ملت نیست، اما تنها برای او است. پس، ترکیب پارلمان نیز باید نماد و تمرکزی از ترکیب نیروهای واقعی جامعه باشد که در احزاب و سازمان‌های سیاسی بیان مشخص خود را می‌یابند. پارلمان اساس یک نظم دمکراتیک است، زیرا قانونگذار است. رُشد و تکامل حکومت‌های دمکراتیک از همان ابتدا در پیوندی ناگسستنی با دمکراسی غیرمستقیم، بوده است. دمکراسی غیر مستقیم یعنی اینکه ملت از راه انتخاب نمایندگانش (نه خودش مستقیم) حق حاکمیت خود را اِعمال کند. در

www.mehrpublication.com

اینجا وظیفه ملت را پارلمان منتخب او به عهده می‌گیرد. ملت، که قوای حکومت ناشی او است، از راه مجلس به اِعمال حق حاکمیت خود می‌پردازد. به دیگر سخن، نمایندگان مجلس مجریان اراده ملت هستند. در اینجا این پرسش طرح می‌شود که اراده و خواست ملت کدام است؟ و منافع او چیست؟ تمام گروه‌ها، سازمان‌ها و احزاب سیاسی معتقداند که آنها نمایندگان واقعی ملت هستند. پاسخ به این پرسش بسیار روشن است. یک خواست واحد و مشترک عمومی وجود خارجی ندارد: پلورالیسم یا پذیرش تکثر ملت. در جامعه‌ای که در آن انسان‌ها با تصوراتی از بنیاد متفاوت درباره زندگی و محتوای آن با هم، در کنار هم، و حتا علیه هم زندگی می‌کنند، سخن گفتن از خواستِ واحدِ عمومی ادعائی پوچ و بی‌معنا است که در انتهای خود استبداد، دیکتاتوری و تامگرایی بدنبال خواهد

نمودار ۱۸

سازماندهی دموکراتیک احزاب سیاسی بر اساس مدل تقسیم قدرت در دمکراسی

قوهٔ قضائیه	قوهٔ اجرائیه	قوهٔ مقننه
دادگستری	دولت	مجلس
دادگاهها و کمیسیونهای رسیدگی به شکایات و تخلفات منتخب اعضاء، یا نمایندگان آنها	هیئت رهبری منتخب مستقیم یا غیر مستقیم اعضاء یا نمایندگان آنها	مجمع عمومی اعضاء سازمان یا نمایندگان منتخب آنها

داشت. این امر هرگز به این معنا نیست که مصالح عمومی، در عامترین خواست‌ها، وجود ندارد. اما میان عامترین خواست‌های یک ملت و منافع او، با خواست‌های افراد، گروه‌ها، اقشار و طبقات اجتماعی و زندگی روزمره آنها تفاوتی عمیق و وسیع وجود دارد که حتا می‌توانند نافی یکدیگر باشند.

پس، برای اعمال حق حاکمیتِ مردم بر اساس کثرت گرایی و با حرکت از عدم وجود یکدستی و یکرنگی در خواست‌ها، منافع، آرزوها و راه‌ها و روش‌های زندگی، راه دیگری نمی‌ماند، مگر پذیرش نظر اکثریت و سپردن سُکان اِعمال حاکمیت و اداره امورعمومی جامعه به او، برای مدتی محدود، با رعایت منافع حقوق خدشه ناپذیر اقلیت‌ها و تأمین آزادی‌های فردی واجتماعی آن‌ها. واقعیت چنین است که اکثریت، از مورد به موردی دیگر تغییر می‌یابد، زیرا خواست ملت ضریبی متغیر است. ملت با رأی و انتخاب نشان می‌دهد کدام یک از سازمان‌های سیاسی را به عنوان نماینده (یا نمایندگانش) می‌پذیرد. در یک نظم دمکراتیکِ پارلمانی، اصل تفاهم و سازش گروه‌ها و احزاب، یکی از اساسی‌ترین اصول و ابزار دمکراتیکِ حل مسالمت آمیزِ مشکلات اجتماعی و سیاسی است. دمکراسیِ پارلمانی لیبرال، بدون آمادگی نیروهای سیاسی به همکاری وهمگامی باهم ممکن نیست. هر نیرویی باید بپذیرد که او نماینده همه ملت نیست، بل صرفاً بخشی از ملت را نمایندگی می‌کند. در چنین حالتی، حقیقت مطلقی که گویا صرفاً در دست یک نیروی سیاسی باشد، وجود واقعی ندارد، یک ذهنیت است و نه عینیت. حقیقت نسبی است و هر نیروی سیاسی تنها تکه‌ای از آن را، که مربوط به منافع و خواست‌های نیروی اجتماعی حامی او است، بیان می‌کند. آمادگی نیروهای سیاسی در پذیرش و تحمل یکدیگر و آمادگی آنها برای همکاری با هم، یک نیاز اساسی در دمکراسی‌های پارلمانی متکی به حقوق بشر است که بدون آن تحقق دمکراسی ناممکن می‌شود. ایده مطلق و حقیقت مطلق، خواست واحد ملت، کعبهِ آمال مشترک و واحد، «این همانی» حکومت کنندگان با حکومت شوندگان، با دمکراسی واقعی پارلمانی لیبرال، که زیربنای آن کثرتگرایی اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی است، تضادی بنیادی دارد. در چنین نظامی هر کس حق دارد معتقد باشد افکار او کلید رهایی جامعه و بشریت است، به شرط آنکه نه حقوق‌اش مورد تجاوز دیگران واقع شود و نه خود به حقوق دیگران تجاوز کند. زندگی سیاسی حق هر فرد است.

www.menripublication.com

مجلس (پارلمان) برای چیست؟

تلاش برای دست یابی به یک نظام ایده آلِ حکومت و یک قانون اساسی کامل، یعنی آزادیخواه وعدالت طلب، وَ تلاش برای دست یابی وتحقق خوشبختی وسعادت انسان‌ها وملل، دریک همزیستی مسالمت آمیز، همواره، تقریباً از ابتدای شکلگیری جامعه بشری تا به امروز، یکی از مهمترین مسائل تاریخ تکامل اندیشه انسان در زمینه فلسفه، سیاست و فلسفهِ حکومت و نوع ساختار و ساختمان آن بوده است. اگر ما امروز به تقسیمات سیاسی- کشوری دنیا، که دارای اَشکال حکومت وهمزیستی‌های بسیار گوناگونی هستند، نگاهی حتا بسیار گذرا بیافکنیم، خواهیم دید این آرزو هنوز با موفقیت پایان نیافته است، هر چند گام‌هایی بسیار بزرگ به پیش رفته‌ایم. ما امروز در کجا ایستاده‌ایم و در کدام مرحله هستیم؟

حکومت‌های مدرنِ متکی بر قانون، که بر اساس اصل "قوای حکومت ناشی از ملت است" بنا شده‌اند، از حدود دویست سال پیش، آرام آرام، شکل گرفتند. از آغازِ پیدایش و شکلگیری ساختارهای پارلمانی در آمریکا و اروپا سد سال هم نگذشته است. نظام پارلمانی لیبرال در بسیاری از کشورهای دنیا و در اَشکال گوناگونش، ابتدا در دهه‌های پس از جنگ جهانی دوم، به عنوان ساختارهای

سیاسی جدید پذیرفته شدند. برای تحقق دمکراسی‌های پارلمانی لیبرال، تاکنون، هزاران تن جان خود را از دست داده‌اند و هنوز نیز افراد بسیاری در این راه قربانی می‌شوند. پارلمان‌های بسیاری تشکیل، و سپس ویران شده‌اند. حکومت‌ها همواره، هر جا که توانسته‌اند، حق انتخاب آزاد را دوباره از مردم گرفته، حقوق اساسی و دمکراتیک آنها را زیر پا گذاشته، یا مورد سوء استفاده قرار داده، و نمایندگان منتخب مردم را تحت پیگرد و آزار و زندان قرار داده‌اند. اما مردم در هیچ جا و هرگز تسلیم نشدند. اصل " قوای حکومت ناشی از ملت است"، و اصل " انتخابی بودنِ" حکومتگران، یعنی نمایندگانِ منتخب مردم، هرگز و در هیچ جا به عنوان ایده‌ای نادرست رد نشده است. این خواستِ سیاسی تقریباً در تمام کشورهای دنیا وجود دارد.

درجوامع پیشرفته صنعتی، یعنی درکشورهایی که دمکراسی‌های پارلمانی لیبرال کاملاً پاگرفته و جا افتاده است، نسبت به آینده آن شک و تردیدهایی ابراز می‌شود. از جمله اینکه آیا این نوع نظم سیاسی برای حل مشکلات و مُعضلات یک جامعه صنعتیِ توده‌ای، نظمی مناسب و پاسخگو است؟ آیا اداره جامعه در چنین جوامعی ممکن است؟ آیا نظام‌های سیاسیِ پارلمانی توان مقاومت در برابر ایده‌ها و سیستم‌های سیاسیِ دیگر را دارند؟ این پرسش‌ها، وده‌ها پرسش دیگر باید طرح شوند و باید برای آنها پاسخی مناسب، قابل قبول، و عملی پیدا کرد. بخشی ازعنصر درونی و سازنده دمکراسی‌های پارلمانی لیبرال درست در همین مهم نهفته است، در اصل بحث آزاد و جستجوگر درباره مشکلات و راه حل‌ها. همه چیز با خرد، همه جانبه و خلاق، به بحث و در عمل به آزمایش گذاشته می‌شود.

راه و روش تصمیم گیری سیاسی درباره امور مربوط به اداره امورعمومی جامعه توسط مجلس، برای بسیاری از افراد، امری بسیار پیچیده، وقت و دست و پاگیر، و گیج کننده است. برای مردم عادی، بسیاری از اموری که در مجلس می‌گذرد، قابل فهم نیستند. میان احزاب و افراد مرتباً گفتگو، بحث و جدل سیاسی وجود دارد. معلوم نیست که حق با کدام، و با کیست. همه استدلال می‌کنند، هر کدام از یک دیدگاه و زاویه‌ای دیگر. هرکس فکر می‌کند حقیقت امر را او، یا حزبش بیان می‌کند. و هر کس بیانات و استدلالات دیگری را غیر واقعی، دور از حقیقت و نادرست می‌خواند. آیا بهتر نبود رئیس حکومت یا دولت، مستقیماً از سوی ملت انتخاب شود؟ آیا اصولاً قوه قانونگذاری، به شکل مجلس (پارلمان)

www.mehrpublication.com

لازم و ضروری است؟ آیا بهتر نیست قانونگذاری توسط ملت به شکل مستقیم، یعنی بدون نمایندگان او، و از راه همه پرسی انجام گیرد؟ آیا بهتر نمی‌بود امر تنظیم و تدوین قوانین ویژه و بسیار پیچیده مستقیماً به رئیس حکومت یا دولت واگذار شود تا در صورت لزوم به عنوان فرد مسئول مورد بازخواست قرار گیرد؟ آیا، اصولاً، بهتر نیست که از مجلس به عنوان نمادِ اصلی اراده ملت، و مرکز اصلی تصمیم گیری‌ها، چشم پوشی کرد و این مهم را به واحدهای کوچک و مستقلِ گروه‌های ذینفع واگذار کرد؟ مثلاً به شوراها؟ یعنی به نظامی که در آن مردم حق داشته باشند، هر زمان اراده کردند، نماینده منتخب خود را عزل یا مجبور و موظف به اجرای تصمیمات اکثریت کنند؟ آیا در یک نظام حکومتِ متکی برقانون، صِرف وجود نهادها و ارگان‌هایی چون دادگاه عالی حراست از قانون اساسی، یاشورای خبرگان برای تصمیم گیری‌های اساسی کافی نیستند؟ آیا نمی‌شود جزئیات تصمیم گیریها را به بخش‌های هر یک از دستگاه‌های اداری سپرد و قضات خودشان آنها را کنترل کنند؟

در پاسخ به پرسش‌های بالا، و نیز ده‌ها یا شاید سدها پرسش دیگر، باید گفت تاکنون، تقریباً، مجموعه اَشکال گوناگون حکومت، یا نظام‌های سیاسی وجود داشته‌اند و این راه‌ها را نیز تجربه کرده‌اند: حکومت روحانیان در سده‌های میانی و در نظام ولایت فقیه، حکومت شورایی در شوروی سابق و سایر کشورهای کمونیستی و در اروپای شرقی، نظام الیگارشی یا حاکمیت یک طبقه اقلیت ممتاز، حکومت آریستوکراسی یا حکومت بهترین‌ها، (اشراف و نجباء) حکومت‌های سلطنتیِ مطلقه و استبدادی، نظام‌های تامگرا چون فاشیسم، استالینیسم، حکومت‌های نظامی، حکومت‌های خلقی، و دمکراسی‌های گوناگونی که ترکیبی قابل تصور از اَشکال یاد شده در بالا بوده‌اند. جنبه‌های مثبت و مزیت نظام سیاسی پارلمانی درکجا است که این شکل از ساختار حکومت، نسبت به سایر اَشکال حکومت، پذیرفته و تثبیت شده است؟ دمکراسی‌های پارلمانیِ مدرن دارای رابطه‌ای ارگانیک وجداناپذیر با سطح معینی از رُشد و تکامل اجتماعی، تصویری مُعین و مشخص از انسان به عنوان شهروندی آزاد و خودبنیاد، از ساختار حکومت، و نیز برداشت و درک معینی از رابطه میان شناخت و معرفت با حقوق و اِعمال قهر و اصل حاکمیت مردم می‌باشند. دمکراسی‌های پارلمانی متکی بر حقوق بشر بر اساس اصل: " قوای حکومت ناشی از ملت است" بنا شده‌اند. پذیرش این اصل به این معنا است که

حکومت امری الاهی، یعنی بر فرازانسان، نیست که به ولی امر یا شخص پادشاه تفویض شده باشد. قوای حکومت نه الاهی، نه موروثی، و نه نتیجه برداشت و درک ویژه‌ای از روند تکامل تاریخ و جوامع بشری است. یعنی، منشاء و سرچشمه قوای حکومت، تنها و تنها ملت است، ملت نه به معنای مشتی "تودهٔ بی‌هویت"، یعنی اُمتی که نیاز به رهبری ونظم دهی از بالا باشد، بل به معنای مجموعه شهروندان عاقل، بالغ و آزادی است که از نگر حقوقی در برابر قانون باهم برابراند. ملت، نه تودهِ بی‌چهرهِ واحد، بل مجموعه‌ای از «فرد» های خودبنیاد و مستقل با منافع، ایده‌ها، اعتقادات، آداب و رسوم، و معرفت‌های متفاوت است. جوامع نوین دارای ساختار وساختمانی کثرتگرا است. انسان‌هایی که از یکسو تصورات اشان با تصورات حکومتگران می‌تواند یکی، دوتا، یا چندتا باشد. انسان‌هایی که حق دارند برای تحقق خواسته‌ها و ایده آل‌های خود، در سازمان‌ها و نهادهای گوناگون متشکل شوند، و نه صرفاً در نهادها و ارگانهای مربوط به دستگاه حکومت. از دیگر سو، آن‌ها دارای هدف‌ها و خواست‌های مشترکی هستند که حکومت، به عنوان ارگان اداره کننده کلِ جامعه مأمور تحقق آنها می‌شود. در نتیجه، ساختار و ساختمان حکومت، برنامه و اهدافش، و نیز خودِ حکومتگران، باید بگونه‌ای انتخاب وسازمان داده شوند، که نه تنها منافع، خواست‌ها، و ارزش‌های شهروندان مورد بی‌توجهی قرار نگیرد، بل برعکس، سیاست‌ها و اقدامات حکومت باید در مسیر تحقق آنها باشد. حکومت «مال» مردم است و نه بالای سر و برفراز مردم و نهادی برای خویش.

پس، مجلس نه تنها صرفاً نماینده ونماد ملت است وبرای خودش «کس» یا شخصیتی مستقل در برابر رئیس دولت، یا رئیس حکومت، و در اساس قلب تپنده دمکراسی و اراده ملی است، بل به هنگام تعیین قانون و سیاست‌های کلی باید حرف آخر را بزند، زیرا مجلس خودِ ملت یا نماد او است. حق قانونگذاری از ملت به نماد او، یعنی به مجلس منتقل می‌شود و ملت به جای قانونگذاری مستقیم، بگونه‌ای غیرمستقیم، یعنی توسط نمایندگان منتخب اش، قانون وضع می‌کند. مجلس ملت نیست، اما برای ملت و نماد او است. مجلس مبین و اراده خواستِ ملت است. مجلس ملی باید آیینه‌ای از نیروهای واقعی اجتماعی و سیاسی جامعه باشد تا بتواند به عنوان نماد واقعی کلِ جامعه عمل کند. قانون مصوب ملت که باید در التزام به مفاد حقوق بشر با مقدم بر هر قانون زمینی یا «آسمانی» و سنت و غیر

www.mehripublication.com

است. احکام و موازین شرعی امری شخصی- خصوصی است که حق ورود به حوزه عمومی را ندارد.

اما مجلس تنها قوهِ حکومت که ناشی از خواست و اراده ملت باشد، نیست. در نظام‌های پارلمانی مدرن، قوای حکومت به سه قوه اساسی تقسیم می‌شود: قوه قانونگذاری، قوه قضایی و قوه اجرایی. انحصار قانونگذاری در دست مجلس است. هیچ نهادی به غیر از پارلمان حق قانونگذاری ندارد. وهیچ قانونی بدون تصویب مجلس اعتبار ندارد. مجلس خود مستقیم اِعمال قهر نمی‌کند، بل از راه وضع قانون اجازه انحصار قهر و اِعمال آن را در اختیار سایر نهادهای حکومت می‌گذارد. مجلس اساسی‌ترین حلقه از قوای حکومت است. اراده واقعی ملت در مجلس تبلور می‌یابد، زیرا مجلس از راه وضع قانون، حدودِ وظائف و اختیارات هر یک از قوای سه گانه و سایر نهادها و ارگان‌های اداره جامعه را معین و مشخص می‌سازد. تخطی از این حدود، تجاوز به حریم قانون، یعنی قانون شکنی است. مجلس برای قانون شکنی نیز پیش‌بینی‌های لازم را کرده است، یا باید بکند. همه امور باید بر اساس و با مجوز قانون انجام شود، حکومت قانون. مجلس تنها اجازهِ تعیین ترکیبِ نماینده‌های خود را ندارد. ترکیب نمایندگان، مستقیماً و از سوی ملت، در یک انتخابات دمکراتیک- آزاد و سالم تعیین می‌شود. پس از انجام انتخابات و تعیین نمایندگان ملت، مجلس اساسی‌ترین حلقه ارتباطی میان ملت و قوای حکومت را تشکیل خواهد داد.

مجلس از راه وضع قانون درباره وظایف و اختیارات سایر ارگان‌های حکومت، در چهارچوب قانون اساسی، تصمیم می‌گیرد. قانون، به شکل انتزاعی- عمومی، تنظیم و تدوین می‌شود و حدود امور را معین می‌کند، یعنی روشن می‌سازد که اصولاً چه تدابیری می‌توانند انجام شوند یا نشوند. تأمین اعتبارات برای انجام امور نیز از وظایف قوه قانونگذاری است. مجلس، از راه تعیین و تصویب بودجهِ کل سالانه هر یک از نهادها، می‌تواند (دقیقاً) سیاست‌ها، فعالیت‌ها و اقدامات آنها را مستقیم کنترل کند. مجلس دارای ارگان‌های کنترل دیگری نیز هست. در دمکراسی پارلمانی متکی به حقوق بشر، انحصار و اِعمالِ قهرِ قانونی نیز میان سه قوه تقسیم شده است. نه مجلس، نه دولت (قوه اجرایی) و نه نهادهای وابسته به آنها، هیچکدام در اِعمالِ قهر دستی آزاد و کاملاً باز ندارند. به علاوه، هر دو قوه فوق بوسیله قوه سوم، یعنی توسط قوه قضایی کنترل می‌شوند، مثال: دادگاه‌های

عالی ویژه حراست از قانون اساسی، تطابق قوانین وضع شده توسط مجلس را با مواد و روح قانون اساسی و اصل خدشه ناپذیری حقوق بشر را مورد بررسی قرار می‌هند و بر کار آنها نظارت دارند. یا دادگاه‌های ویژه امور اداری مسئول مراقبت قضایی در رابطه با تخلفات دستگاه‌های اداری حکومت نسبت به حقوق شهروندان هستند. التزام قانونگذاری تنها به حقوق بشر و مواد اعلامیه جهانی حقوق بشر است تا از این راه هیچ اکثریتی نتواند حقوق "اقلیت‌ها" را نقض کند.

www.mehripublication.com

خواست و اراده ملی

یونانیان کهن در "پولیس" (Polis)، در شهر، و خوب زندگی می‌کردند. آن‌ها موفق شده بودند زندگی مشترک خود را تنظیم کنند، یعنی قواعدی بیابند که زندگی با هم و در کنار هم را ممکن سازد. به این دلیل ارسطو انسان را "موجود سیاسی" می‌نامد، موجودی اجتماعی که می‌تواند در جمع زندگی مسالمت آمیز کند.

سیاست یعنی "فن" اداره امورعمومی جامعه، یعنی ساختار حکومت را چگونه سازماندهی کنیم که بتوانیم با هم و در کنار هم زندگی کنیم و به اهداف فردی و مشترک خود دست یازیم، مانند تقسیم کار دریک واحد خانواده که هرکس (به تناسب) حقوق و وظایفی دارد. هر جمعی برای ادامه حیات نیازمند قاعده و قانون است، از سنت تا تفاهم در رفتار تا اخلاق وسرانجام حقوق. حکومت نهاد لازم وضروری برای اداره امورجامعه است، جمعی که تصمیم گرفته است در یک واحد جغرافیای سیاسی با هم مشترکا زندگی کند. برای سازماندهی اداره امورعمومی این جمع (ملت) نیاز به قدرت، به قدرت حکومت دارد. پرسش این است: چه کس یا کسانی باید قواعد (قانونگذاری) را تدوین کنند و چرا؟ چه کس یا کسانی باید آنها را اجرا (قوه اجرایی) کنند و چرا؟ و سرانجام چه کس یا کسانی باید

مراقب اجرا باشند و در صورت لزوم حرف آخر را بزنند (قوه قضایی) و چرا؟ یعنی منشاء قدرت حکومت (یا قوای حکومت) که تنظیم کننده زندگی مشترک افراد و جمع است از کجا است؟ قدرت (یا قوای) حکومت هم امور درونی جامعه را تنظیم می‌کند و هم امور بیرونی را، زیرا جامعه می‌تواند دوست یا دشمن بیرونی داشته باشد، دشمنی که ادامه زندگی جمع را تهدید کند یا به خطر بیاندازد. در طول تاریخ، پاسخ به این سه پرسش در سه شکل بوده است: خدا، سلطنت، مردم. در حکومت‌های مدرن قواعد اداره جامعه یا توافق جمع بر روی اصولی که باید حکومت بر محور آنها عمل کند، قانون اساسی نامیده می‌شود. در اینگونه نظم سیاسی، قانون اساسی قراردادی است میان شهروندان و همه را به یک چشم نگاه می‌کند، تساوی حقوقی همه در برابر قانون. این اولین شرط ساختن یک جامعه مدرن و تضمین عدالت (هر چند صوری) است. قانون، قواعد بازی، مجاز و ممنوع، بایدها ونبایده یا حرام وحلال‌ها است.

از زمان "پولیس" تا کنون بیش از دو هزار وپانسد سال سپری شده و هم "جمع" (ملت) تغییرات اساسی در شکل و مفهوم کرده و هم شکل و معنای حکومت دگرگون شده و هم رعیت بدل به شهروند خود مختار شده است. و ملل در این پروسه طولانی وخونین جهان را میان خود تقسیم کرده‌اند و هنوز هم بعضاً در حال تقسیم‌اند. همین بیست سال پیش بود که در یک پروسه بسیار خونین جنگ و جنایت و مهاجرت از یوگوسلاوی پیشین شش ملت یا کشور نوین شکل گرفتند. یعنی حتا شکلگیری "ملل" نیز عمدتاً حادثه‌ای تاریخی است که شهروند کنونی هیچ دخالتی در آن نداشته است، بسته به اینکه کی جنگ را (به هر دلیل) به چه کسی باخته است. اگر ایران در سد و شست سال پیش بیش از ٪۶۰ خاک خود را از دست نداده بود، امروز از آذربایجان گرفته تا ارمنستان وگرجستان، از تاجیکستان تا افغانستان و... همه بخشی از ایران بودند. یعنی تنها امر مقدسی که می‌تواند و باید خدشه‌ناپذیری باشد شرف و حیثیت انسان است و بقیه، از دین و مذهب یا تعلقات ملی یا جنسیت و... تنها یک اتفاق‌اند. حکومت جمهوری شکلی از حکومت است که سلطنتی نباشد و الزاماً به معنای دمکراتیک بودن ساختار حکومت نیست. یعنی بدون نظم سلطنتی نیز، حتا حکومت‌های فردی یا جمعی دیکتاتوری – استبدادی یا تامگرای به مراتب بدتر نیز ممکن است. مانند جمهوری‌های رایش سوم (نازیسم) یا فاشیسم یا استالینیسم یا خمینیسم در شکل حکومت جمهوری دینی ولایت فقیه

www.nehzatpublication.com

یا دیکتاتوری‌های نظامیان جمهوری‌های آمریکای لاتین. به دیگر سخن: جمهوری الزاماً با دمکراسی یکسان نیست و دمکراسی‌های مدرن نیز با دمکراسی‌های توده‌ای دو پدیده متفاوت هستند.

حکومت "خدا"، در تمام اشکال آن، از حکومت کلیسا تا جمهوری اسلامی، همگی حکومت‌های دیکتاتوری- تامگرایی (توتالی‌تر) هستند که جمهوریت در آنها مربوط به حق حاکمیت جمهور "مردان خدا" می‌شود و هیچ سنخیتی با حق حاکمیت جمهور مردم ندارند، مانند حکومت دینی ولایت فقیه که متضمن حق حاکمیت فقها و مجتهدان است. یا برعکس: امروز در کشورهای (مثال) بریتانیای کبیر، سوئد، اسپانیا، دانمارک و هلند و... نظام‌های سلطنتی پارلمانی وجود دارد که در آنها شاه هیچ قدرت حکومتی ندارد، زیرا در اینگونه نظام‌ها هم قانون اساسی وجود دارد، هم پارلمان مستقل از او به عنوان نماینده ملت که حق قانونگذاری تنها با او است. اگر شاهی هست، نماد وحدت ملی است که می‌تواند یک رئیس جمهور بی‌قدرت نیز باشد، مانند آلمان. در تمام این نظام‌ها، در دمکراسی‌های پارلمانی مدرن که بر اساس التزام به اعلامیه جهانی حقوق بشر بنا شده‌اند، ملت نمایندگانش (مجلس/ پارلمان) و دولت (قوه اجرایی) را انتخاب می‌کند. آن‌ها که در اقلیت مجلس و دولت هستند، از یکسو کنترل کنندگان و منتقدان می‌شوند و از سوی دیگر خود را آماده می‌کنند تا در دور بعدی انتخابات اکثریت مجلس و دولت شوند.

دمکراسی و حکومت قانون پیامدهای جنبش روشنگری در سه سده اخیراند که در نبردی سخت با کلیسا و سلطنت ابتدا در انگلستان، هلند، آمریکا و فرانسه پاگرفتند و هرگز از درون دین بیرون نیامدند. نه مسیحیت و نه اسلام و نه دین و مذهبی دیگر نه دمکراسی را قبول داشته‌اند، نه حکومت قانون مصوب ملت یا حقوق بشر را. این‌ها همگی نتیجه آزادگی جنبش روشنگری است که بر روی انسان خودبنیاد، خرد و علم بنا شد، محصول رشد معرفت و شناخت انسان خودبنیاد است که سده‌ها پس از "کلام مقدس" و از بیرون آن شکل گرفتند. مسلمانی که پذیرای دمکراسی و حقوق بشر می‌شود باید بداند که در کتاب مقدس او کلامی در این باره نیست، نمی‌توانسته است باشد، و هرگونه استناد به آن بر مشکلات خواهد افزود. و سیاست اسلامی یا سیاست گویا مسیحی از اساس بی‌معنا است، هرچند که یک مسلمان یا مسیحی می‌تواند سیاستمدار باشد. چه

کسی تا کنون توانسته است سیاست "اسلامی" را تعریف کند؟ هر کاری درست یا نادرست است، چه دینی یا غیردینی باشد.

در دمکراسی‌های مدرن واژه ملت به معنای امت واحد یکدست و یک فکر نیست که گویا تنها یک چیز بخواهد و یک رهبر داشته باشد. ملت در نظم دمکراتیک مدرن با ملت یکصدا و یکدستی که تنها یک نماد داشته باشد ناقض یکدیگراند. تکثر اساس فهم ملت در یک نظم دمکراتیک و در جوامع مدرن است. در دمکراسی هر کس می‌تواند مدعی شود که خواست او همان خواست واقعی ملت است، اما سد صدای مدعی و مخالف دیگر نیز وجود خواهند داشت و ملت با رأی خود نشان می‌دهد که خواست او و متکثر تا متضاد است. یکسان انگاشتن نظم سرمایه داری نیزبا ساختار دمکراتیک حکومت یک خطا است. تئوری‌های سرمایه داری ابتدا در انگلستان (آدام اسمیت/ داوید ریکاردو) شکل گرفتند. سرمایه نه اصول دمکراسی می‌شناسد و نه صلح یا حکومت قانون، برای سرمایه امنیت مالکیت و تضمین حقوقی سرمایه مهم است. اگر این دو شرط فراهم باشند، سرمایه در تمام اشکال حکومت عمل خواهد کرد، نگاه کنید به ج.ا. تا هندوستان یا اتحادیه اروپا تا چین، ایالات متحده آمریکا تا پاکستان. دمکراسی دشمنان فراوان دارد، چپ یا راست، استالینیسم یا نازیسم، با یا بی‌سرمایه. دمکراسی‌های مدرن نتیجه معرفت وشناخت انسان در رابطه با فلسفه حکومت با هدف همزیستی بهتر و مسالمت آمیز جمع است تا از این راه از تبعیض‌ها کاسته و بر عدالت افزوده شود.

دمکراسی وضعیت ثابت نیست، سیال است، زیرا ملت و خواست او سیال است، زیرا شناخت و معرفت انسان سیال، در روند تکامل و وضعیت "اکمل" تنها یک ایده آل است. حقوق بشر تا همین هفتاد سال پیش وجود نداشت. در دمکراسی، قانون اساسی که سیستمی از قواعد بایدها و نبایدها است، نمی‌تواند و نباید در ارزش‌ها یکسویه، مثلاً به سود شیعیان و به زیان اهل سنت باشد، اگر چنین کرد، اساس عدالت صوری را مخدوش کرده است. در یک نظم دمکراتیک، اساس تکثر است. دقیق‌تر: تکثر در ارزش‌ها و یکسانی در حقوق، حکومت بی‌طرف و صرفاً نهاد لازم و ضروری برای اداره امور عمومی جامعه است، جامعه‌ای متشکل از افراد با علایق گوناگون. راه و روش دینی یا غیردینی، اعتقادات شهروند، هیچ ربطی به حکومت (گران) ندارد. اگر رفتار یا کردار دینی (یا غیردینی) شهروندی

www.mehrpublication.com

تعرضی باشد به حقوق دیگران، حکومت موظف به دخالت با هدف پیشگیری از تعرض است.

در دمکراسی دین و حکومت دو نهاد مستقل از یکدیگراند. حکومت نه دینی و نه ضد دین، بل بی‌طرف است تا هرکس به راه خود رود. در دمکراسی می‌تواند حتا اکثریتی پیروز شود که "حق" با او نباشد، مهم تضمین حقوق اقلیت (ها) است تا رقبا بتوانند شانس مساوی داشته باشند، تا تکثر ملت بتواند خود را نشان دهد. در دمکراسی هیچ "چیز"، دولت یا مجلس یا... مقدس یا ایده آلیزه نمی‌شود، ایده آل، یک ابستراکت، یک وضعیت "اکمل" ذهنی است که شاید در "آسمان" باشد، روی زمین واقعیت همین خوبی یا بدی‌های واقعاً موجود است که هست. نظام مقدس اسلامی همین است که در واقعیت وجود دارد، از ج.ا.ا. تا داعش و بوکوحرام، سرخوردگی مطلق.

نظم دمکراتیک همواره اصلاح‌پذیر است، برخلاف تمام ساختارهای غیردمکراتیک، به ویژه ساختار حکومت‌های ایدئولوژیک- تامگرا. در دمکراسی اصلاحات، یعنی حفظ و تغییر، یک اصل است، اصلی که شدنی است، زیرا حکومتگران با خواست و اراده ملت می‌آیند و می‌روند. اگر نظمی خود را حفظ کرد، اما نتوانست تغییرات لازم وضروری را بوجود آورد، یعنی اصلاح ناپذیر باشد، آن نظم دمکراتیک وسیال نیست. در دمکراسی، نه رهبران سیاسی مجاز به سوء استفاده از دین و مذهب برای اهداف سیاسی‌اند و نه رهبران دینی مجاز به سوء استفاده از دین به عنوان ابزار دست یازی به اهداف سیاسی. سیاستمدار ابزار ترویج دین ومذهب نمی‌شود. سیاستمداری که نه بر اساس خرد، بل ایمان عمل می‌کند، نمی‌تواند و مجاز نیست با استناد کتاب "مقدس" توجیه گر اشتباهات خود باشد، او در برابر مردم مسئول است و نه در برابر خدا، و پس، او باید پاسخگوی مردم باشد. در نظم دمکراتیک مردم سیاستمدار را با رأی خود کنترل می‌کنند. کسی که به نام خدا وارد کسب قدرت و ثروت می‌شود، یا بر این پندار بی‌هوده دامن می‌زند که گویا "دین و خدای" او تنها دین وخدای "مشروع" هستند و او "رسالت" رهایی بشریت و پیروزی بر سایر ادیان و مذاهب یا خدایان را دارد، عملاً شروع به تعرض به حیثیت و باورهای دگراندیشان خواهد کرد. او تعرض و تجاوز خود را توجیه فراانسانی می‌کند، اما در واقعیت "خدا" را نماد ذات خبیث خود کرده است. او باید به "همسایه" خود نگاه کند، خداناباوران فراوانی خواهد دید که

همگی انسان‌هایی شریف‌اند.

سیاستمدار مسئول در تلاش صلح اجتماعی و زندگی مسالمت آمیز با «همسایه» است. سیاستمدار باید هم توان شناخت داشته باشد و هم اراده عمل، زیرا شناخت هنوز به معنای درمان نیست، همچنان که تشخیص بیماری با شفا دو تا است. برای هر دو باید هم توان داشت و هم اراده. سیاستمداری که "تقیه" کند، دروغ بگوید، یک حقه باز، یک شارلاتان سیاسی است، زیرا تضاد در پندار و کردار اخلاقی یک سیاستمدار، یعنی سیاست کردن بدون ارزش‌های اساسی- اخلاقی کار را به بی‌وجدانی در سیاست خواهد کشاند، سیاستی که سرانجام به خیانت و جنایت ختم خواهد شد. نگاه کنید به سقوط اخلاقی در حکومت دینی ایران. معیارهای اخلاقی سیاستمدار باید در تطابق با اهداف و ابزار مورد استفاده او باشد.

در دمکراسی‌ها سیاست گوناگون است، یعنی برای اداره امورعمومی جامعه اختلاف نظر وجود دارد و تنها یک سیاست وجود ندارد و وجود احزاب گوناگون نماد همین چندگانگی سیاست‌ها است. صلح به جای جنگ، قاضی به جای سردار، همزیستی درونی و بیرونی با همسایه همگی پیامدهای جنبش روشنگری و خردگرایی انسان خودبنیاد است. اما صلح درونی و بیرونی با همسایه نیازمند آمادگی انسان‌ها در پذیرش یکدیگر است. برای پذیرش باید آماده سازش با دیگران بود، سازش و تفاهم در ارزش‌ها، در اهداف و منافع. اصل سازش یکی از اساسی‌ترین اصول دمکراسی است. و این نیازمند آموزش وآموزش و باز هم آموزش است، زیرا صلح اجتماعی یا همزیستی مسالمت آمیز با "همسایه" وضعیت طبیعی انسان نیست و بدون آموزش و قانون و حکومت قانون انسان دو باره به دوران توحش باز خواهد گشت، دورانی که برای "غذا" دست به قتل می‌زد. یعنی تعامل، تساحل و تسامح یا رواداری با "همسایه"، در درون و بیرون، لازمه جامعه متمدن و جوامع مدرن است. عدم تعامل دینی و یکسو نگری دینی- مذهبی یا مرامی- مسلکی در تاریخ منتهی به جنگ‌های خونین شده است و خواهد شد. نگاه کنید به تاریخ جنگ‌های دینی- مذهبی یا مرام- مسلکی در شرق وغرب، از جنگ‌های سی ساله میان کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها در آلمان تا قتل عام ارامنه در امپراتوری عثمانی تا قتل عام یهودیان در رایش سوم یا استالینیسم یا خمینیسم و داعش. اما، سازش برای همزیستی مسالمت آمیز بدون حقوق مساوی برای همه در برابر قانون میسر نخواهد شد. اساس سازش، جنبه حقوقی آن است. در اتحادیه

www.mehripublication.com

اروپا که اتحاد آزاد و داوطلبانه بیست وهفت ملت با زبان، فرهنگ، تاریخ، دین و مذهب یا... در یک کلام با هویت‌های مستقل خویش برای همزیستی مسالمت آمیز در کنار هم و با هم است، اساس، حقوق برابر همه در برابر قانون است تا بعداً معرفت و آگاهی و پذیرش این مهم با آموزش و آموزش "درونی" شود. عدالت صوری با عدالت اجتماعی دو تا است و شانس برابر برای بهرگیری از عدل اجتماعی مقوله دیگری است. عدالت صوری اولین گام برای رفع تبعیض میان ارزش‌ها و ادیان یا جنسیت‌ها یا... یا مستضعف و ثروتمندان است. معنای ملت در دمکراسی‌های پارلمانی متکی به حقوق بشربا تعاریف پیشین متفاوت است. در این شکل از حکومت، ملت جمع شهروندان قائم به ذات و آزادی است که همه در حقوق در برابر قانون باهم یکسان‌اند. ملت عبارت است از جمع کسانی که شناسنامه یک واحد جغرافیای سیاسی را دارند، هیچ‌کس را، از نگر حقوقی، به هیچ دلیلی، بر کس دیگر برتری نیست و هیچ‌کس را به هیچ دلیل نمی‌توان مورد تبعیض حقوقی قرار داد. تکثر و چندگانگی ارزش‌ها و علایق در ذات نظم مدرن دمکراتیک است. هیچ‌کس نه تمام ملت است نه می‌تواند نماد تمام ملت باشد. نماد ملی سد در سدی تنها در نظم تامگرا وجود دارد، زیرا در آنجا ملت را نه متکثر، که واحد و یکدست، یک فکر و یک منافع، یک فرهنگ و تک ارزشی معرفی می‌کنند، مانند نازیسم، فاشیسم، استالینیسم یا امت در ولایت فقیه.

در دمکراسی‌های مدرن، قوای حکومت ناشی از ملت است و نه اینکه ملت خود مستقیماً حکومت می‌کند. ملت در هیچ جای تاریخ خودش مستقل حکومت نکرده است، بل به نام او حکومت می‌کنند. در نتیجه، حاکمیت ملی یا مردم سالاری یا سایر مفاهیم پوپولیستی (توده گرایی) اینچنینی، از بنیاد نادرست هستند که می‌توانند به ناکجاآباد نظام‌های تامگرا بیانجامند. ناشی بودن قوای حکومت از ملت یعنی قوای حکومت نه منشاء الاهی دارد، نه منشاء جبریت قانون مربوط به تاریخ– طبقاتی و نه موروثی که به این ترتیب بخواهند خود را بر فراز خواست و اراده مردم قرار دهند. پس، موضوع اصلی و اساسی حکومت این است که ساختار حکومت را چگونه سازماندهی کنیم تا حکومتگران بنابر خواست و اراده حکومت شوندگان بیایند و بروند، بدون آنکه کار به خشونت و خونریزی بکشد (کارل پوپر). و دمکراسی‌های مدرن این امکان را فراهم آورده‌اند.

در دمکراسی‌های مدرن سیالیت ملت و تکثر آن اساس ساختار حکومت

است: تفاوت در نسل‌ها، در اهداف وعلایق ومنافع، در جنسیت یا فرهنگ و... ملت امروز آلمان، ملت دوران نازیسم نیست. نسل نوین ایران امروز، نسل دوران خمینی نیست. زنان امروز ایران، زنان دوران قاجار نیستند. یعنی هویت ملت نه امری ثابت برای همیشه، بل سیال است، همواره در حال شدن است. به غیر این، تغییر و دگرگونی ناممکن می‌شود. حتا هویت ملی می‌تواند منتج از حوادث و اتفاقاتی باشد که شهروند امروز هیچ دخل و تصرفی در آن نداشته است. اگر قیام سیزده ایالت مستعمره انگلستان در آمریکای شمالی علیه افزایش مالیات بر چای وجود نمی‌داشت، ایالات متحده آمریکا شکل نمی‌گرفت و شهروندی با هویت آمریکایی وجود نمی‌داشت.

کسی که امت یکدست و یک فرهنگ می‌خواهد ضد تکثر و ضد واقعیت وجودی ملت در سده بیست و یکم است. در دمکراسی اراده ملی تکه می‌شود و رهبر فرهمندی که نماد کل خواست ملت باشد و بتواند کل خواست و اراده را به اجرا بگذارد، وجود ندارد، جامعه رهبران دارد. نمی‌توان خواهان دمکراسی‌های مدرن بود و تنها خود را دید و مدعی شد که تنها صدای ملت "من" هستم و دیگران دشمن یا ضد ملت‌اند. اگر چنین کردیم، حقانیت و قانونیت دیگران را نقض می‌کنیم. در دمکراسی‌های مدرن قانون اساسی متضمن تکثر، یعنی چندگانگی خواست و اراده ملت است و نباید چهارچوب حقوقی آن بدل به ابزار ایدئولویک یا دینی– مذهبی این یا آن گروه انحصارطلب شود. تکثر احزاب سیاسی، یعنی هم من، هم تو و هم دیگران ملت‌اند، اما هریک تنها بخشی از آن. کثرتگرایی ارزشی چون آزادی یا تساوی حقوق در برابر قانون نیست که اساس و پایه دمکراسی‌های مدرن باشد، بل بخشی از سازماندهی حکومت‌های مدرن است. کثرتگرایی، تکثر در همه چیز است، از ارزش‌های متفاوت تا دین و مذهب یا مرام و مسلک تا علایق متفاوت اقتصادی، از تصورات سیاسی تا نگاه به ارزش‌های زندگی یا شیوه‌های گوناگون زندگی. پذیرش تکثر در دمکراسی، یعنی پذیرش انسان در هزارگونه اش، در هویت یا اهدافش از زندگی. تکثر در جوامع مدرن یک ضرورت است که بر روی تساوی حقوق در برابر قانون و آزادی‌ها بنا می‌شود تا هرکس بتواند راه خود را برود، عیسی به دین خویش و موسی به دین خود باشد. (مثال) در جامعه متکثر زن ایرانی سد چهره دارد، یکی با حجاب، یکی بد حجاب و سومی بی‌حجاب یا... این‌ها ارزش‌ها هستند در پوشش. در یک جامعه مدرن با ملت متکثر در همه

www.mehripublication.com

"چیز"، تعیین خواست ملت تنها می‌تواند از راه انتخاباتی دمکراتیک، آزاد سالم و منصفانه معیین شود. تا زمانی که انتخاب مشخص ومعیین ملت انجام نگرفته است، ادعای "من" مبنی بر نمایندگی ملت یا حتا نمایندگی بخشی از آن تنها یک ذهنیت است وما نباید ذهنیت خود را به جای خواست واقعی قرار دهیم. در پارلمان‌های جوامع دمکراتیک می‌توان خواست و اراده ملت را در کل فراکسیون‌هایی مشاهد کرد که در آن مجلس حضور دارند، از دو تا تا ده یا بیشتر. هر گروه (حزب) بخشی از ملت را نمایندگی می‌کند. و این نمایندگی گذرا و سیال است نه ثابت و همیشگی. انتخابات یعنی تعیین میدانی خواست نهایی ملت، در یک دوره مشخص، برای اموری معیین و نه برای همه چیز و همیشه.

قدرت فرد، قدرت حکومت

"قوای حکومت ناشی از ملت است" یعنی چه؟ ملت چگونه بر نظام سیاسی اِعمال قدرت می‌کند؟ اَشکال اِعمال قدرت فرد بر حکومت کدام است؟ آیا مجلس، به عنوان نهادِ انتخابیِ ملت،ُمجاز است و اصولاً می‌تواند، خود را بر فراز ملت قرار دهد؟ یا حقوق اساسی ملت را کنارگزارد؟ یاموقعیت خویش را مستقل از ملت و "ابدی" سازد؟ در اینجا، حقوق اساسی شهروندان، یعنی حقوق مربوط به شرکت آنها در زندگی و تصمیم گیری‌های سیاسیِ جامعه مورد پرسش قرار می‌گیرند. نقش حقوق اساسی در دمکراسی‌های پارلمانی لیبرال تنها حفظ حقوق فرد در برابر تهدیدات و تجاوزات نهادهای حکومت نیست. هر چند این امر یکی از مهمترین عملکردها و وظائف آن است، اما تنها محدود به این نمی‌شود. حقوق سیاسی متضمن مجموعه‌ای از حقوق شهروندان جامعه، بمنظور شرکت فعال و سازنده آنها در زندگی سیاسی و سرنوشت عمومی است تا بتواند آن را به شکل فرد یا جمعی اِعمال کنند، مثال: اصل مربوط به حقِ آزادیِ بیانِ عقیده، نه تنها مبین پذیرش اصلِ آزادی انسان و آزادی تفکر واندیشه است، بل این اصل (همزمان) تضمینی برای عموم شهروندان برای کسب و نیز تبادل آزاد اخبار و اطلاعات می‌باشد. زیرا، پایه و اساس انتخاب آزاد، وهمچنین تصمیم گیری و قضاوت

www.mehripublication.com

درست، امکان دست یابی به اخبار و اطلاعات است. این امر پیش شرط شرکت فعال در زندگی و سرنوشت سیاسی جامعه است. سایرِ حقوق مربوط به آزادی اجتماعات و تظاهرات، آزادی تشکیل جمعیت و حزب، آزادیِ انتخاب محل سکونت، تساوی حقوقی همه افراد در برابر قانون و... همگی از جمله اینگونه آزادی‌های سیاسی هستند که در دمکراسی تعطیل بردار نیستند. تمام این حقوق، نه تنها برای تأمین آسایش و راحتی فرد در امور اقتصادی، شغلی، یا رشد و شکوفایی شخصیت او است، بل بیش از این، این حقوق باید (همزمان) برای هر یک از شهروندان (اندیویدئوم ها) آنچنان شرایطی را فراهم آورند که آنها بتوانند بگونه‌ای فعال در زندگی سیاسی شرکت کنند. اهمیت این حقوق هنگامی برجسته و نمایان‌تر می‌شوند که از زاویه دیگری به آنها نگاه شود: حکومت‌های غیر دمکراتیک (تامگرا، استبدادی، مطلقه، مذهبی، نظامی و...) همواره مطبوعات و سایر رسانه‌های گروهی را سانسور می‌کنند، یا آنها را تحت کنترل خود در می‌آورند، حق اجتماعات و تظاهرات و نیز آزادی تشکیل نهادها و احزاب را از میان می‌برند و... تا از این راه شهروندان به انزوا کشانده شوند ونتوانند در زندگی سیاسی شرکت کنند. روشن است که این امر شامل حقوقِ مربوط به انتخابات آزاد نیز می‌شود. یعنی حقوقی که اساس و پایه سیستم‌های پارلمانی لیبرال را تشکیل می‌دهند. در دمکراسی‌های پارلمانی مدرن (لیبرال یا متکی به حقوق بشر) در صورت تعرض یا تجاوز حکومتگران به حقوق اساسی شهروندان، یا تحدید این حقوق، هر کس حق دارد برای دادخواهی به دستگاه‌های قضایی کشور شکایت کند. در نظم غیردمکراتیک، دستگاه قضایی از یکسو مستقل نیست، و از سوی دیگر، وسیله‌ای در دست حکومتگران، برای حفظ منافع آنها و نیز تثبیت موقعیت سیاسی است. در نظام‌های غیردمکراتیک، رابطه متقابل و مکملِ میان حکومت شوندگان (افراد) و حکومت کنندگان (نظام سیاسی) ازمیان می‌رود. حکومت زورگویی که بدون قانونیت و حقانیتِ منتج از رأی و ارادهِ آزادِ مردم بر مسند قدرت نشسته است، به اِعمال قدرت خود ادامه خواهد داد.

برعکس، در نظم پارلمانی دمکراتیک، میان حکومت کنندگان و حکومت شوندگان، یعنی میان فرد و نظام سیاسی، رابطه‌ای دوجانبه، متعادل، و برآمده از خواست و اراده آزاد ملت برقرار است. اما این اصل، تنها یک مدل یا سمتگیری است. یعنی بسیار سبکسرانه خواهد بود اگر بپنداریم درعمل سیاسی

همه امور بنابر این مدل و هماهنگ و بدون هیچ مانعی انجام می‌گیرند. برای آنکه هر فرد عملاً بتواند از حقوقِ اساسیِ مندرج در قانون اساسی بهرمند شود، پیش شرط‌های بسیار زیادی لازم است، که بدون تحقق آنها، بهرگیری از حقوق اساسی نیز عملاً ناممکن خواهد شد، مثال: نقش احزاب. این نقش در خواسته‌های سیاسی شهروندان، در تعیین سمت و سوی حرکت آنها، در به صحنه آوردن آنها، و همچنین در شکل و نوع انتخاب کاندیداها برای انتخاب مجلس بسیار مهم، و حتا در بسیاری از موارد تعیین کننده است. یا نقش رسانه‌های گروهی. مانند مطبوعات، رادیو و تلویزیون و نیز تعداد بیشماری از نهادهای دمکراتیک، انجمن‌ها، کانون‌ها و... به همان اندازه مهم و دارای اهمیت است. قانون اساسی باید پیش شرط‌های حقوقی با هدف بهرگیری از آنها را برای شهروندان فراهم کند. روشن است برای تحقق این حقوق همواره موانع بسیاری در عمل وجود خواهند داشت که باید گام به گام اصلاح شوند.

اما با وجود تمام این مشکلات و موانع، یا کاستی‌ها، همین حقوقِ اساسیِ مندرج در قانون اساسی، و همچنین میزان تحقق عملی آنها، راز و رمز موفقیت دمکراسی‌های دمکراتیک پارلمانی است. و همین امر این شکل از نظام حکومت را، در شرایط کنونی، تنها شکل قابل پذیرش برای زندگی و همزیستیِ مشترک انسانها کرده است.

www.mehrpublication.com

سیستم‌های انتخاباتی

انتخابات آزاد در یک جامعه باز مهمترین و اساسی‌ترین عنصر اراده ملت و برقراری یک نظم دمکراتیک است، اما همه آن نیست. انتخابات آزاد، به کل دستگاه حکومت، به نظام قانونگذاری، به دستگاه قضایی و به قوه اجرایی قانونیت و حقانیت می‌دهد. اما این حقانیت و قانونیتِ به دست آمده برایِ نظام حکومت از راه انتخابات، تنها هنگامی معتبر است که انتخابات دارای ویژگی‌هایَ زیر باشد:

- انتخابات دوره‌ای، یعنی برای مدتی محدود باشد.
- حق وامکان برابر برای انتخابِ آزادِ افراد، گروه‌ها یا احزاب رقیب و برای انتخاب کنندگان وجود داشته باشد.
- برای رقابت افراد، گروه‌ها و احزاب داوطلب، محیطی سالم و آزاد وجود داشته باشد.
- شانس برابر برای همه در انتخاب شدن و انتخاب کردن موجود باشد.

بدون تأمین و تضمین این شروط، از جانب حکومتگران، حتا اگر انتخابات انجام پذیرد، انتخابی آزاد و دمکراتیک نخواهد بود. در این حالت، عملکردِ انتخابات تنها با هدف تأئید صوری حکومتگران است. همانوگونه که در نظام‌هایَ تامگرا یا

شبه دمکراتیک، چنین است. انتخابات آزاد دارای عملکردهای گوناگونی است که مهمترین و اساسی‌ترین آن قانونیت و حقانیت دادن به حکومتگران است. سایر عملکردهای آن عبارتند از:

- انتقال قدرت و حق تصمیم گیری در رابطه با امور جامعه به نمایندگان ملت، نه به عنوان جانشین او، بل، به عنوان نماد و مظهر اراده ملت.
- انتخاب نمایندگان مبین رأی اعتماد ملت به نمایندگان و انتقال وکالت است.
- انتخاب آزاد موجب رشدِ آگاهی ومعرفتِ سیاسی و اجتماعی افراد می‌شود.
- ملت، از این راه حکومتگران را، مستقیم یا غیرمستقیم، تعیین می‌کند.
- همچنین از راه انتخابات بخشی که در حکومت نیست، اما نمایندگان منتخب مردم (به عنوان اقلیت) است، یعنی اپوزیسیون، معین می‌شود. اپوزیسیون در یک نظم دمکراتیک اهرمِ اساسیِ کنترلِ قدرت، یعنی کنترل نهاد حکومت و ارگان‌های تابع آن می‌باشد.
- ملت در روز انتخابات، درباره مدیریت اداره امور کشور به قضاوت می‌نشیند. در باره سیاست‌های گذشته و آینده. یکی را کنار می‌گذارد و دیگری را انتخاب و سومی را تأئید می‌کند.

انتخابات دمکراتیک، آزاد و سالم، پیش شرط قانونیت و حقانیت یک نظم دمکراتیک است. اما، آزادی در انتخابات یعنی چه؟ آزادی در انتخابات یعنی اینکه:

۱– حق رأی باید همگانی و عمومی باشد: تمام شهروندان جامعه که به سن قانونی رسیده‌اند، بدون در نظر گرفتن جنسیت (زن و مرد)، نژاد، فرهنگ، دین و مذهب، یا هر ایدئولوژی دیگر، سطح سواد وآموزش، موقعیت اجتماعی، سیاسی، طبقاتی و... دارای حق رأی خواهند بود. ارزش تمام آراء با هم برابراند، یک شهروند، یک رأی.

۲– انتخابات باید مستقیم باشد: حق رأی مستقیم به این معنا است که ملت، بدون واسطه سوم، شخصاً، فرد کاندیدا یا سازمان و حزب مورد نظر خود را انتخاب می‌کند. میان انتخاب کننده و انتخاب شونده شخص طبیعی یا حقوقیِ دیگری وجود نخواهد داشت. پس از رأی گیری هیچ کس مجاز به تغییر رأی اوَ نخواهد بود.

۳– رأی گیری باید مخفی باشد: هدف از مخفی بودن رأی گیری، زدودن

www.meripublication.com

ترس‌های احتمالی رأی دهنده از عواقب ابراز رأی او است. این نوع از رأی دهی به همه شهروندان امکان می‌دهد تصمیم سیاسی خود را بدون نگرانی و به دور از هرگونه کنترل، به صندوق‌های رأی بریزند. ازسوی دیگر، گروه‌های فشار نیز امکان کنترل شهروندان و اِعمال نفوذ به روی آنها را نخواهند داشت.

۴- آزادی در انتخاب کردن: حقِ انتخاب آزاد ومستقل ازمیان افراد و گروه‌های رقیب، یا حتا آزادیِ شرکت نکردن در انتخابات است. آزادی در انتخاب، یعنی اینکه ملت، بدون ترس یا نگرانی از عواقب انتخاب‌اش، کاندیدای مورد نظرخود را انتخاب کند. انتخاب کننده باید آزاد از هرگونه فشار، یا محدودیت‌های نهادهای اجتماعی یا حکومت و ارگان‌هایش باشد.

۵- برابری آراء: یک نفر یک رأی، یعنی برابری آراء. تعداد رأی هر شهروند و ارزش آنها با هم برابر است. برابری در انتخابات همچنین به معنای وجود پیش شرط‌های مساوی نیز می‌باشد. امکانات تبلیغات برای تمام گروه‌ها و احزاب باید آنچنان باشد که شهروندان بتوانند درمحیطی آزاد، با بررسی خوب وبد هر یک از کاندیداها، تصمیم گیری کنند و...

از آنجا که در یک نظم دمکراتیک، نمایندگان منتخب مردم نماد ومظهر اراده ملت در اداره امور جامعه‌اند، مستقل و خود بنیاد خواهند بود. آن‌ها، در تصمیم گیری، تنها از دانش و وجدان خود پیروی خواهند کرد و تابع نظرات یا دستورات هیچ مقامی نخواهند بود. در دمکراسی، قوای حکومت ناشی از ملت است که به نمایندگانش تفویض می‌شود. نماینده مجلس، وکیل ملت، و مجلس نماد اراده ملت است و نه جانشین او. اما شکل انتخاب آزاد نمایندگان، و در نتیجه شکل انتقال قوای حکومت از ملت به نمایندگان خودمختاراش، در رابطه‌ای مستقیم با نظم حکومت و سیستم‌های انتخاباتی است. در روند پیدایش، شکلگیری و تکامل سیستم‌های انتخابات دمکراتیک، بیش از سیسد نوع سیستم بوجود آمدند، که تنها دو نوع از آنها اساس وپایه مجموعه سیستم‌ها را تشکیل می‌دهند. این دو از بهترین و ایده‌آل‌ترین آن‌ها نیز می‌باشند.

با توجه به این که سیستم‌های انتخابات تنها یک تکنیک ویژه برای انجام انتخابات آزاد نیستند و تأثیراتی عمیق وگسترده به روی حکومت و جامعه، و نیز تصمیمات اتخاذ شده در یک دوره دارند، در نتیجه دارای اهمیت بسیار حساس و بالایی هستند. سیستم‌های انتخابات، در شرایطی ویژه، بدل به یکی از حساس‌ترین

مسائل سیاسی جامعه می‌شوند، مثالً: سیستم‌های انتخابات تأثیری مستقیم به روی ترکیب ارگان‌ها و نهادهای انتخاب شونده دارند. و به این ترتیب، در نهایت تعیین کننده تناسب قوا در نهادها خواهند بود. از این رو، هر گروه و جریان سیاسی تلاش می‌کند، بنابر منافع و مصالح خود، سیستمی را به کرسی بنشاند که توسط آن بتواند رقیب خود را کنار بزند و در صورت امکان اکثریت کرسی‌های مجلس را بدست آورد. به این دلیل، نظم یا سیستم انتخابات همواره به عنوان یکی از موارد اختلاف مهم و اساسی میان نیروهای سیاسی باقی خواهد ماند. اما در یک جامعه دمکراتیک، باید سیستم یا ترکیبی از سیستم‌های انتخابات را برقرار کرد که (کم و بیش) احزاب گوناگون، به عنوان نمایندگان منافع گروه‌ها، اقشار و طبقات اجتماعی، بتوانند در تصمیم گیری‌های جامعه سهیم باشند. ملت باید در ابعاد گسترده آن در نهادها نمایندگی شود، تا از این راه شرایطِ همزیستیِ مسالمت آمیزِ هرچه بیشتری فراهم آید ومیان حکومت و ملت یا بخش‌هایی از آن، فاصله ایجاد نشود. فاصله گیری بخش یا بخش‌هایی از مردم از دستگاه‌ها و نهادهای حکومت، می‌تواند این بخش را به سوی اشکال مبارزه‌ای سوق دهد که برای یک همزیستی مسالمت آمیز مفید نباشد.

گفته شد که در روند شکلگیری جوامع دمکراتیک، انواع سیستم‌های انتخاباتی بوجود آمدند که چکیده آنها را می‌توان در دو سیستم اساسی خلاصه کرد: الف - سیستم انتخاب براساس اصل اکثریت آراء و، ب- سیستم انتخاب براساس اصل نسبی بودن آراء. پایه و اساس تمام سیستم‌های انتخاباتی به روی این دو نوع قرار دارند.

هدف سیستم اکثریتی، بدست آوردن اکثریت نسبی، یا مطلقِ آراء، با هدف تشکیل مجلس، یا دولتی (قوه اجرایی) نسبتاً یکدست، و در نتیجه تصمیم گیری و اداره راحت‌تر و بی‌دردسرتر کشور است. هدف سیستم نسبی، بدست آوردن ترکیب و تناسبی از نمایندگان مجلس و دولت است که مبین ترکیب واقعی رأی دهندگان، یعنی ملت باشد. در این نوع سیستم، تصمیم گیری و تشکیل دولت بمراتب پیچیده‌تر و سخت‌تر است. در این سیستم، کرسی‌های مجلس به تناسب آراء نیروهای سیاسی میان آنها تقسیم می‌شود.

سیستم انتخابات براساس اکثریت آراء، خود به سه شکل اکثریت مطلق، اکثریت نسبی یا ترکیبی از این دو، تقسیم می‌شود. در این سیستم کشور به میزان تعداد

www.menripublication.com

نمایندگان مجلس، به حوزه‌های انتخاباتی تقسیم می‌شود و در هر حوزه انتخاباتی، کاندیداهای نیروهای سیاسی به رقابت با یکدیگر می‌پردازند. در این حالت، افراد و شخصیت‌های منفرد، یعنی کاندیداهایی بدون وابستگی سازمانی نیز می‌توانند خود را به رأی مردم بگذارند. درسیستم اکثریت نسبی، درباره کاندیداهایی که رأی نسبتاً بیشتری بدست آورده‌اند (دور اول انتخابات)، دوباره رأی گیری می‌شود (دور دوم انتخابات). کسی که رأی بیشتری بیاورد، انتخاب می‌شود. دراینجا، انتخاب دو مرحله‌ای است. در این سیستم، رأی دهنده به فرد رأی می‌دهد، به شخصی که مورد اطمینان او است. در صورتی که درسیستم انتخابات نسبی، رأی دهنده فرد را مستقیم انتخاب نمی‌کند، بل او به لیست یا به احزاب یا سازمان‌های سیاسی رأی می‌دهد و نفوذی به روی فرد ندارد. به این دلیل، این دو نوع سیستم را سیستم‌های انتخابات فردی (شخصی) و برنامه‌ای (برنامه سازمان و حزب) نیز می‌نامند.

درسیستم‌های انتخابات اکثریتی (بر اساس اصل اکثریت آراء انتخاب کنندگان)، از آنجا که فرد انتخاب کننده باید ازمیان افراد داوطلب یکی را انتخاب کند، در نتیجه دقت عمل بیشتری از خود نشان می‌دهد و تصمیم‌گیری مسئولانه‌تر است و در پی آن میان نماینده مجلس و مردم رابطه نزدیک‌تری بوجود می‌آید، زیرا نماینده در برابر مردم مستقیم پاسخگو خواهد بود و نه به واسطه سازمان، یا حزب. خواست و میل او برای انتخاب دوباره سبب خواهد شد که او، برای جلب آراء مردم، تلاش بیشتری در دوره نمایندگی‌اش بنماید. در این سیستم، از آنجا که موقعیت دولت و اپوزیسیون کاملاً روشن است، مردم امکان بهتری برای کنترل و در صورت لزوم تغییر نمایندگان مجلس و دولت را دارند. ثبات سیاسی در این سیستم بیشتر و تصمیم گیری‌ها آسان‌تر است. برخی از نقاط ضعف این سیستم را می‌توان در موارد زیر خلاصه کرد:

- تنها آراء کاندیداهای انتخاب شده به حساب می‌آیند و بقیه آراء از میان می‌رود. یعنی عملاً بخش نسبتاً وسیعی از مردم در مجلس و دولت نماینده‌ای نخواهند داشت.
- گروه یا حزب سیاسی حاکم همواره تلاش خواهد کرد، با بهرگیری از این سیستم، حوزه‌های انتخاباتی را به گونه‌ای تقسیم کنند تا اکثریت آراء را بدست آورند و از این راه رقبای سیاسی را صرفاً از راه یک تکنیک یا کلک انتخاباتی کنار می‌زنند.

- دراین سیستم، از آنجا که بخش زیادی از آراء عملاً کنار گذاشته می‌شود امکان خطر یکجانبه نگری وجود دارد و این خطر نیز وجود دارد که مجلس (عملاً) نتواند منافع کل جامعه را درنظر گیرد.

سیستم‌های انتخابات کشورهای (مثال) ایالات متحده آمریکا، فرانسه و انگلستان، سیستم انتخابات براساس اصل اکثریت آراء است. ایالات متحده آمریکا دو حزبی (دمکرات، و جمهوریخواه)، انگلستان سه حزبی (محافظه کار، کارگر، لیبرال) و فرانسه چند حزبی است. میان این دو سیستم انتخاباتی (براساس اصل اکثریت آراء و براساس اصل نسبی آراء) سایه روشن و ترکیب‌های فراوانی وجود دارد. درسیستم انتخابات براساس اصل نسبی آراء، هر سازمان یا حزب سیاسی لیستی از کاندیداهای خود را معرفی می‌کند و مردم به لیست احزاب و سازمان‌ها رأی می‌دهند. در این شکل، هر گروه یا حزب، به تناسب آراء خود، به مجلس نماینده می‌فرستد. این شکل از انتخابات دارای این مزیت است که نمایندگان اقشار وطبقات گوناگون در مجلس حضور خواهند داشت. یعنی برخلاف سیستم اکثریت، در این سیستم آراء همه رأی دهندگان به حساب می‌آید، یعنی به دمکراسی و مردم سالاری نزدیک‌تر است، هرچند که کار مجلس و دولت، به دلیل وجود گروه بندی‌ها، بسیار پیچیده و مشکل‌تر خواهد شد. در برخی از کشورها، با درس گیری از جربه تاریخی، و نیزمشکلات عملی که این نوع سیستم انتخابات در راه دولت و مجموعه دستگاه حکومت قرار می‌داد، بگونه‌ای که در برخی موارد تصمیم گیری و اصولاً اداره کشور را ناممکن می‌ساخت، این کشورها در ضمن پذیرش این سیستم، همزمان برای پیشگیری از ورود هر "گروهکی" به مجلس، موانعی قانونی بوجود آوردند، (مثال) در آلمان تنها رأی احزابی به حساب می‌آید و به آنها درمجلس کرسی تعلق می‌گیرد که حداقل پنج درسد آراء را بدست آورده باشند. پس در سیستم نسبی، از آنجا که آراء "شکست خورده" (گروه‌هایی که رأی کمتری آورده‌اند) از میان نمی‌رود، برابری آراء نسبتاً قوی‌تر وجود دارد. و درست به این دلیل که تمام آراء به حساب می‌آید، رقابت نیروهای سیاسی، برای جلب نظر مردم، شدت بیشتری دارد. در این سیستم احزاب می‌توانند کارشناسان و متخصصان خود را، که دارای شهرتی نیستند، در لیست بگنجانند، درصورتی که همین افراد، درسیستم اکثریت، به دلیل "معروف" نبودن، شانسی برای انتخاب شدن نخواهند داشت. عمده‌ترین نقاط ضعف سیستم نسبی را می‌توان در موارد زیر خلاصه کرد:

www.mehrpublication.com

• این سیستم به پراکندگی نیروهای سیاسی دامن می‌زند و کمک می‌کند.
• تشکیل دولت قوه اجرایی) را مشکل و در مواردی ناممکن می‌سازد. در این موارد دولت ائتلافی بوجود خواهد آمد. ائتلاف نتیجه مذاکرات و بده و بستان میان نیروهای سیاسی است، یعنی حق تصمیم گیری برای تشکیل و ترکیب دولت از مردم سلب و به نمایندگان احزاب منتقل می‌شود.
• در یک دولت ائتلافی، متشکل از نیروهای سیاسی گوناگون، مسئولیت‌های سیاسی در اداره امور کشور تقسیم و پخش می‌شود. در نتیجه، به هنگام نظردهی در باره کار دولت، در دوره بعدی انتخابات، قضاوت درباره توانایی یا ناتوانائی نیروهای سیاسی، برای مردم مشکل خواهد شد.

در آلمان (مثال)، انتخابات ایالت‌های زارلند (Saarland)، برمن (Bremen)، هامبورگ و...، براساس اصل نسبی آراء است. در ایالت برلین سیستم انتخابات ترکیبی از سیستم‌های اکثریت و نسبی، یعنی ۶۰٪ نمایندگان مجلس برلین در حوزه‌های انتخاباتی، مستقیم از سوی مردم انتخاب می‌شوند و ۴۰٪ بقیه از طریق لیست‌های نیروهای سیاسی است. هدف از این ترکیب پایین آوردن ضریب جنبه‌های منفی هر یک از دو سیستم بت هدف برقراری اعتدال میان آنها است. به این معنا که نیمی از نمایندگان مجلس ملی آلمان از راه انتخابِ افراد، و نیمی دیگر از راه انتخابِ لیستِ احزاب است. به دیگر سخن، مردم در روز انتخابات در حوزه‌های انتخاباتی با رأی اول خود به کاندیداهای یک حزب رأی می‌دهند (سیستم اکثریت)، یعنی در اینجا رأی دهندگان می‌توانند مستقیم تعیین کنند چه کسی نماینده آنها در مجلس باشد. برنده کاندیدایی است که درحوزه انتخابی خود اکثریت آراء را بدست آورد. او به عنوان نماینده به مجلس خواهد رفت. مجلس ملی آلمان دارای ۶۵۶ کرسی است که نیمی از آن در ۳۲۸ حوزه انتخاباتی در سراسر کشور، از راه انتخاب مستقیم افراد (سیستم اکثریت) انتخاب می‌شوند. رأی دهندگان با رأی دوم خود لیست یکی از احزاب را انتخاب می‌کنند. تعیین کنندهِ نهایی در انتخابات رأی دوم است. زیرا سهم کرسی‌های نمایندگی درمجلس برایِ هر گروه در رابطه با میزان آرایی است که احزاب توسط لیست خود بدست می‌آورند. رأی دهنده مُختار است در یک حوزه انتخاباتی با رأی اول خود کاندیدای معرفی شده توسط یک حزب را انتخاب کند و با رأی دوم، در همان حوزه، به لیست حزب دیگری رأی دهد، یا هر دو رأی خود را به یک جریان بدهد.

www.mehripublication.com

انتخابات نیازمند قواعدی بسیار دقیق است تا بتوان از آن به عنوان یک نظام، یا سیستم انتخاباتی سخن گفت. هر سیستم انتخاباتی باید، حداقل برای نکات زیر، دارای پاسخی کاملاً روشن باشد:

- آیا رأی گیری براساس اصل اکثریت آراء (انتخاب افراد) است؟ آیا رأی گیری یک مرحله‌ای یا دو مرحله‌ای؟
- در صورت انتخاب افراد، اکثریت مطلق آراء لازم است یا نسبی؟
- آیا انتخابات براساس اصل نسبی نیروهای سیاسی است (رأی به لیست کاندیداهایی که از جانب احزاب سیاسی تعیین شده‌اند)؟
- آیا لیست غیرقابل تغییر است؟ یعنی رأی دهندگان اجازه ندارند ردیف افراد در لیست اراءه شده را جابجا کنند.
- لیست قابل تغییر است؟ یعنی انتخاب کنندگان مجازاند جای افراد را عوض کنند.
- لیست آزاد است؟ یعنی رأی دهندگان هم می‌توانند جای افراد را در لیست تغییر دهند و هم نام کاندیداها را خط بزنند و افراد جدیدی را به جای آنها بگذاراند یا ترکیبی از این دو نوع است؟ شکل مشخص ترکیب چگونه است؟
- تقسیم حوزه‌های انتخاباتی در سطح کشور چگونه و براساس کدام اصل خواهد بود؟
- قوانین مربوط به امور تبلیغات انتخابات چگونه‌اند؟ بهرگیری برابرهمه نیروهای سیاسی از امکانات عمومی تأمین شده است؟
- آیا پیش شرطهای انتخاب دمکراتیک، مانند آزادی احزاب، آزادی مطبوعات، آزادی تجمعات، برابری حقوقی در برابر قانون، آزادیِ بیانِ عقیده یا در یک کلام، حقوق مدنی و اساسی شهروندان رعایت می‌شوند؟
- کنترل و نظارت به روی حوزه‌های رأی گیری و شمارش آراء وجود دارد؟
- تعداد رأی انتخاب کنندگان چقدر است، هر نفر یک رأی دارد یا دو رأی (مانند آلمان) یا...؟

www.mehripublication.com

فصل سوم

حزب و سازماندهی دمکراتیک

- احزاب دمکراتیک
- وظایف و عملکرد عام احزاب
- تعریف حزب و اشکال گوناگون آن
- دمکراسی درون حزبی
- وظایف و عملکردهای احزاب در دمکراسی‌های مدرن
- رهبری، مدیریت و سازماندهی دمکراتیک

احزاب دمکراتیک

(نمایندگان تکثر ملت)

احزاب که نتیجه مستقیم دگرگونی‌های اجتماعی و سیاسی اواخر سده هژده به بعد در کشورهای پیشرفته جهان هستند، پدیده‌ای نو در تاریخ تکامل اجتماعی محسوب می‌شوند. امروز تقریباً هیچ نظم سیاسی مدرنی وجود ندارد که بتواند بدون احزاب چرخ‌های اجتماعی–اقتصادی خود را بگرداند. در ردیابی علل شکلگیری احزاب کوتاه می‌توان گفت که پس از وقوع انقلاب صنعتی در انگلستان، در اواخر سده هژده، ساختارهای اقتصادی و اجتماعی کهن جامعه انگلستان از هم پاشید و در پی آن دهقانان از قید وبند زمین ومالک رها شدند، روابط و مناسبات خانوار بزرگ روستایی دگرگون گردید، ده نشینان برای یافتن کار راهی شهرها شدند و بدینسان در شهرها طبقه نوینی شکل گرفت که تنها مالک نیروی کارخویش بود و برای امرار معاش ناگزیر از فروش این نیرو در بازار کار بود. این دگرگونی در ساختار عمومی جامعه لایه بندی‌های طبقاتی را نیز گسترش داد و وسیع‌تر کرد.

به موازات پیدایش اقشار وطبقات اجتماعی نوین درشهرها کانون‌ها، سازمان‌ها و انجمن‌های ویژه صنفی– سیاسی پدیدار شدند که عمده هدفشان دفاع از منافع

www.mehripublication.com

اقتصادی، اجتماعی و سیاسی افراد متشکل در این تشکل‌ها است. از سوی دیگر، بورژوازی انگستان که تا آن زمان پس از اشراف و روحانیت مقام سوم را در سلسله مراتب اجتماعی و قدرت داشت و به همان نسبت در مجلس اعیان دارای نماینده بود، پا به پای ژرفش صنعتی شدن کشور تبدیل به نیروی اصلی اقتصادی و خواستار سهم بیشتری از قدرت سیاسی شد. با وجود چنین دگرگونی‌های پایه‌ای در ساختار اقتصادی- اجتماعی، مجلس نمی‌توانست همچنان پیش در انحصار اشراف، روحانیت و بورژوازی باقی بماند، زیرا شهروندان جدید که منبع اصلی پرداخت مالیات در تأمین مخارج حکومت بودند، برای نظارت ودخالت در امر دخل وخرج دولت (بودجه) خواستار حضور نمایندگان خود درمجلس می‌شوند. بر اثر مبارزات دامنه دار آنان، سرانجام نمایندگان شهروندان جدید به مجلس ویژه اشراف، روحانیت و بورژوازی انگلستان راه می‌یابند. به مرور زمان مجلس "اعیان"، براساس حق بدون تبعیض انتخاب کردن و انتخاب شدن برای همه شهروندان، بدل به پارلمان می‌گردد. به همین دلیل است که انگلستان را مهد دموکراسی می‌نامند، زیرا پارلمان و احزاب برای نخستین بار در این کشور به وجود آمدند. احزاب مدرن نیز برای اولین بار در انگستان شکل گرفته‌اند. در روند پدید آمدن احزاب، ابتدا نمایندگان پارلمان انگلیس در گروهبندی‌های فراکسیونی، روی برنامه‌های معینی مشترکاً فعالیت می‌کردند. همین پروسه در بیرون از پارلمان و در یک پروسه طولانی، منتهی به احزاب سیاسی مدرن شد.

وظایف و عملکرد عام احزاب

احزاب نیز مانند سایر سازمان‌های اجتماعی چون سندیکا، اتحادیه، کانون‌ها و انجمن‌ها و... شکل ویژه‌ای از سازمان اجتماعی هستند که منافع اجتماعی- اقتصادی یا سیاسی طبقه‌ها، قشرها و گروه‌های معینی از جامعه را نمایندگی می‌کنند. وظیفه اساسی حزب سیاسی عبارت از بیان منافع گوناگون و حتا متضاد این طبقه، قشر یا گروه‌ها، جمعبندی، همگرایی وهماهنگی این خواسته‌ها و در صورت لزوم ایجاد تعادل میان آنها، و با کسب قدرت سیاسی، کوشش برای تحقق این منافع و خواسته‌ها است. تفاوت اساسی میان سازمان یا کانون صنفی دموکراتیک (سندیکاهای کارگری و کانون نویسندگان و...) با حزب سیاسی در موارد زیر است:

• اتحادیه وکانون‌های صنفی دموکراتیک و غیرحزبی بیشتر به مسائل صنفی می‌پردازند ومنافع اقتصادی وسیاسی اعضایشان را در مقیاس بسیار محدودی بازتاب می‌دهند. حال آنکه احزاب سیاسی ناگزیراند بطور وسیع منافع اقتصادی و سیاسی یک طبقه یا طبقه‌ها و قشرهای گوناگون را در مرامنامه و برنامه‌های خود منعکس سازند.

• اتحادیه‌ها وکانون‌های صنفی در جریانات سیاسی (چون انتخابات) و... به گونه مستقیم شرکت ندارند، اما تلاش می‌کنند به نحوی از انحاء برآنها تأثیر بگذارند. به عکس، احزاب در این امور مستقیم دخالت می‌کنند.

• احزاب نه تنها در انتخابات شرکت می‌کنند، بل خود را نیز در معرض رأی و داوری مردم قرار می‌دهند و برای مدیریت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی کشور کادرهای متخصص معرفی می‌کنند.

• هدف اصلی احزاب سیاسی کسب قدرت سیاسی برای تحقق برنامه‌هایشان است، در صورتیکه اتحادیه و کانونهای صنفی فارغ از کسب قدرت سیاسی در تحقیق هدف‌های خود تلاش می‌ورزند.

• احزاب برای تغییرات اقتصادی و اجتماعی جامعه برنامه‌های کوتاه، میان و دراز مدت پیشنهاد می‌کنند. کانون‌ها و اتحادیه‌های صنفی خود در چنین برنامه ریزیهایی مستقیم شرکت ندارند، ولی از آماجهای دموکراتیک احزاب به سود جامعه پشتیبانی می‌کنند.

علاوه بر این موارد، احزاب در تفاوت با کانون‌ها و اتحادیه‌های صنفی عملکردها و وظایف دیگری نیز دارند که خطوط اصلی آن برهمگان معلوم است. در جوامع مدرن حق شرکت احزاب درانتخابات برای رهبری سیاسی جامعه، و حق آنها در تأثیرگذاری وجهت دادن به شکلگیری سیاسی جمهور مردم، به عنوان حقی مسلم در قانون اساسی به ثبت رسیده است. احزاب به منظور جلب نظر مردم به اهداف خود اقدام به تهیه و تدوین برنامه‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی می‌کنند و با کارهای انتشاراتی و تبلیغاتی پیرامون آن، تلاش می‌ورزند توده‌های هر چه وسیعتری را در پشتیبانی از برنامه‌های خود، برای کسب قدرت سیاسی، بسیج کنند. برنامه هر حزب باید حاوی دو ویژگی اساسی باشد: یکم، بیان کنکرت ومشخص منافع این یا آن طبقه و قشرهای مختلف اجتماعی، که حزب مدعی رهبری آنها است، در برنامه حزب. و دوم، شکل وجهت دادن به خواسته‌ها

www.mehrpublication.com

و نظرات اعضاء و هواداران، در راستای عمومی معیین، و وسعت بخشیدن به روند همگرایی نظرگاه‌ها و خواسته‌ها و دقیق کردن آنها.

یکی از مهمترین وظایف احزاب سیاسی تاثیرگذاری برسیاست‌ها و برنامه‌های دولت (قوه اجرایی) و مجلس و اقناع آنها به ثمربخش بودن اهداف سیاسی و اجتماعی خود است. احزابی که در انتخابات پیروز می‌شوند، در صورت به دست آوردن اکثریت مطلق کرسی‌های پارلمان، قدرت سیاسی را به تنهایی تصاحب می‌کنند. و در صورت ناکامی در حصول چنین اکثریتی ناگزیر در ائتلاف با احزاب دیگر دولت را تشکیل می‌دهند. حزبی که دولت تشکیل می‌دهد، نقش حلقه رابط میان ملت و ارگانهای اجرایی، قضایی و قانونگذاری را ایفاء می‌کند. با اینهمه، مکانیسم دیگری وجود دارد که می‌توان آنرا نفسگاه دموکراسی جامعه نامید. این مکانیسم وجود نیروی اپوزیسیون در داخل وخارج مجلس است که مانع از تمرکز بیش ازحد قدرت در دست این یا آن حزب می‌شود و به عنوان چشم وگوش جامعه، دولت و ارگان‌های حکومت و حزب به قدرت رسیده را کنترل دموکراتیک می‌کند. این بدان معنا است که هیچ حزب حاکمی، از لحاظ زمانی، وکالت نامحدود برای حکومت کردن ندارد و در برابر آن اپوزیسیونی وجود دارد که برای کسب قدرت سیاسی مبارزه می‌کند.

تعریف حزب و اشکال گوناگون آن

از نگاه علوم اجتماعی و سیاسی برای حزب تعریف واحدی که در برگیرنده همه احزاب با هدف‌های گوناگون ومتفاوت باشد، وجود ندارد. علت آن در چگونگی نقش حزب و ارتباط آن با حکومت و جامعه است. بر اساس این رابطه می‌توان تعریف متفاوتی از حزب به دست داد. در این مبحث سعی می‌شود ضمن ارائه تعریف عام از حزب برای همه نظام‌های سیاسی موجود خود ویژگی‌های متمایز کننده آنها نیز، جهت طبقه بندی، به دست داده شود. بنابر تعریف عام:

"حزب سیاسی عبارت است از یک سازمان پیکار اجتماعی، که با جلب هر چه بیشتر افراد برای جامه عمل پوشاندن به اهداف و ایده آل‌های مادی ومعنوی خود، در راه کسب قدرت سیاسی تلاش می‌کند". همانطور که اشاره شد، این تعریفِ بسیار عام، همه احزاب در نظام‌های متفاوت سیاسی را در بر می‌گیرد. بنابر این، برای تمیز احزاب از یکدیگر، باید به بررسی مختصات و وجوه تمایز

آنها پرداخت. بطور کلی مختصات زیر را می‌توان برای تمیز احزاب از یکدیگر ترازبندی کرد:

الف- پایگاه اجتماعی احزاب: توده‌های متشکل در حزب از کدام قشرها و طبقه‌های اجتماعی هستند و حزب بر چه طبقه‌ها و قشرها متکی است؟

ب- حوزه فعالیت احزاب: آیا فعالیت احزاب محلی، منطقه‌ای یا سراسری است؟

ج- اهداف تعریف وتعیین شده در برنامه احزاب: آیا برنامه دارای سمتگیری روشن ایدئولوژیک است؟ نقش و اهمیت ایدئولوژی در برنامه در چه مقیاسی است؟

د- ساختار احزاب: نقش و اراده توده‌های حزبی در تعیین سرنوشت و خط مشی سیاسی احزاب تا چه اندازه است؟ آیا حزب با سیستم فرماندهی اداره می‌شود یا حزب دارای ساختاری دمکراتیک است و تصمیمات حزب جنبه

نمودار ۱۹

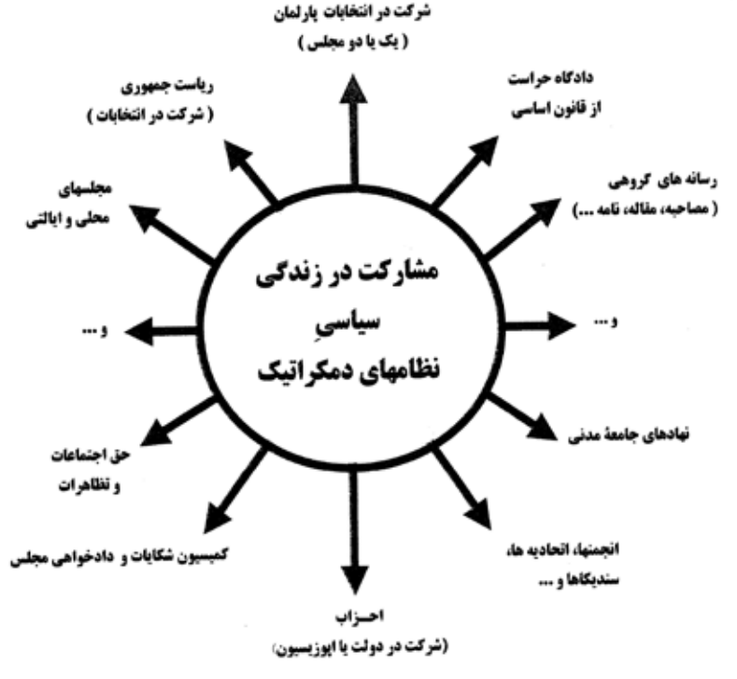

www.mehripublication.com

دموکراتیک دارد؟

الف – پایگاه اجتماعی احزاب

احزاب را می‌توان بر حسب اینکه از منافع چه طبقه، قشر و گروه‌های اجتماعی دفاع می‌کنند، یا مدعی دفاع از منافع آنها هستند، از یکدیگر تمیز داد. بر این اساس عمدتاً از احزاب کارگری، دهقانی و بورژوایی صحبت می‌شود. البته، صرفاً حضور و عضویت کارگران و دهقانان یا سایر قشرهای زحمتکش جامعه در این یا آن احزاب و سازمان الزاماً به معنای سمتگیری اساسی این احزاب و سازمان‌ها درجهت خواسته‌ها و ایده آل‌های این طبقه یا قشر نیست. چه بسا احزاب و سازمان‌هایی که وزن سنگین اعضایشان از روشنفکران و دیگر قشرهای میانه جامعه است، ولی از منافع کارگران و زحمتکشان دفاع می‌کنند. از این رو، آنچه در برخورد به احزاب اهمیت دارد، اهداف و برنامه‌های عملی آنها، در سمتگیری‌های طبقاتی و سیاسی است. مثلاً سازمان‌های چپ ایران، با اینکه عمده اعضاء و طرفدارانشان از دانشجویان، دانش آموزان و روشنفکران تشکیل می‌شود، جملگی در مواضع کارگری قرار دارند و از نظر ایدئولوژیک مارکسیست یا مارکسیست – لنینیست و... هستند. حزب سوسیال – دموکرات آلمان که خود را مدافع منافع طبقه کارگر و زحمتکشان می‌داند، وزن سنگین اعضایش را کارمندان، روشنفکران و قشرهای میانه جامعه تشکیل می‌دهند.

ب – حوزه فعالیت احزاب

گاه، بنابر وجود ملت‌ها و اقوام مختلف در قلمرو یک کشور، حوزه فعالیت احزاب محدود به منطقه‌ای است که این یا آن ملت و قوم در آن سکونت دارند. حزب دموکرات کردستان ایران نمونه بارز چنین حزبی است. این حزب بطور اخص در منطقه کردستان ایران فعالیت می‌کند و اعضا و طرفداران آنرا اساساً کردها تشکیل می‌دهند. برنامه حزب کردستان ایران رهایی مردم کردستان از ستم مضاعف ملی و منطقه‌ای، تأمین خودمختاری برای کردستان، ایجاد تحول دموکراتیک در جامعه کردستان برای دستیابی به پیشرفت‌های اجتماعی واقتصادی در پایان دادن به فقر و بدبختی مردم این سامان، با شرکت وسیع طبقه‌ها و قشرهای دموکراتیک این منطقه ستمدیده است. در اروپا نیز می‌توان چنین احزابی را که حوزه فعالیت آنها محدود به یک منطقه یا حوزه خاص است، مشاهده کرد، مانندً حزبِ مردمِ فرانسوی زبان "آلوینها" در جنوب و جنوب شرقی بلژیک، حزب ملی

باسک‌ها در اسپانیا، یا حزب اِس– اِس– وِ در شمال آلمان، که از منافع اقلیت دانمارکی ساکن در ایالت شِلزویک هولشتاین دفاع می‌کند، یا حزب سوسیال– مسیحی آلمان در ایالت بایرن، از نمونه احزابی هستند که حوزه فعالیت آنها جنبه محلی یا منطقه‌ای دارد.

ج – اهداف تعیین شده در برنامه احزاب

در این مبحث باید به دو امر برای تمایز احزاب از هم توجه داشت: یکم، نوع اهداف تعیین شده و نوع برنامه احزاب و دوم، اهمیت برنامه تدوین شده در سیاست احزاب.

یکم، نوع اهداف تعیین شده و نوع برنامه احزاب:

احزاب را می‌توان بر اساس اهداف تعیین شده در برنامه‌ها وسمتگیری‌های سیاسی یا اجتماعی و همچنین مبانی تئوریک– ایدئولوژیک از یکدیگر تمیز داد. آنچه احزاب کمونیست، سوسیالیست، سوسیال– دموکرات، لیبرال، فاشیست، محافظه کار و غیره را متمایز می‌سازد، مختصات ایدئولوژیک و سمتگیری‌های سیاسی– اجتماعی و اقتصادی آنها در برنامه است. چنین تقسیم بندی ایدئولوژیک، الزاماً به معنای وجود پایه‌های اجتماعی مشخصی برای هر یک از این احزاب نیست. زیرا، به گواهی تاریخ، احزاب فاشیست درآلمان و ایتالیا، حتا بیشتر از احزاب کمونیست این دو کشور، در جذب کارگران و زحمتکشان از خود توانایی نشان دادند. چنین نمونه‌هایی هنوز درجهان کم نیست. در ایران اکثریت اعضاء و هواداران سازمانهای کمونیستی را دانش آموزان، دانشجویان و قشرهای مختلف روشنفکران تشکیل می‌دادند و می‌دهند. در حالیکه حزب الله در دوران انقلاب، و پس از آن، بیش از هر سازمان یا حزب دیگری از حمایت و پشتیبانی کارگران و زحمتکشان و نیز دهقانان برخوردار بود. احزاب نوع جدید اروپایی، که عمدتاً پس از جنگ دوم جهانی به وجود آمدند و به عنوان احزاب مردمی و یا فوق طبقات شهرت یافته‌اند، تنها بر یک طبقه یا گروه اجتماعی تکیه ندارند. این احزاب می‌کوشند قشر و طبقه‌های مختلف اجتماعی را در صفوف خود متشکل سازند و برای جذب آنها برنامه خود را بر اساس منافع متفاوت این گروه‌ها تنظیم وتدوین کنند. از اینرو، برنامه این احزاب اختلاطی از ایدئولوژی‌های گوناگون در کنار هم است.

دوم، اهمیت برنامه تدوین شده در سیاست احزاب:

www.mehrpublication.com

بنابر اهمیت و نقشی که برنامه تدوین شده در سیاست احزاب دارد، می‌توان آنها را به دو دسته تقسیم کرد: اول، احزابی که با تکیه برجهان بینی مشخص، در چهارچوب تنگ مقولات از پیش ساخته تئوریک، به فرمولبندی واقعیات زنده می‌پردازند. پایه کار این احزاب حرکت از یک مدل تئوریک مسدود در برخورد با جامعه، حکومت، دولت و طبقات است. غالب احزاب کمونیست در زمره این احزاب قرار دارند. آن‌ها، بدون در نظر گرفتن شرایط ویژه جامعه، بنابر نمونه‌ای که بر اساس تعریفشان از یک جامعه طبقاتی، حکومت طبقاتی و مبارزه طبقاتی ارائه می‌دهند، رویاروی واقعیات، به مبارزه خود ادامه می‌دهند. دوم، احزاب و سازمان‌هایی هستند که ضمن پایبندی به یک جهان بینی ویژه و وابستگی به مکتبی معین، اما به گونه‌ای عملی– پراگماتیک در صحنه سیاسی جامعه عمل می‌کنند و تلاش می‌ورزند تا با برداشتن گام‌های مشخص، در شرایط مشخص، در راستای اهداف استراتژیک و درازمدت خود حرکت کنند.

د– ساختار درونی احزاب

احزاب سنتی در آغاز شکلگیری تاریخی‌شان، نه از پایین و در کشاکش جوشش سیاسی توده‌ها، بل ازبالا توسط شخصیت‌ها و رجال سیاسی یا مذهبی، یا در پارلمان بر پایه همکاری وهمفکری نمایندگانی که افکار و اهدافی مشابه داشتند، بوجود آمدند. نمونه بارز چنین احزابی در ایران جبهه ملی و سازمان‌های درون آن، نهضت آزادی ایران یا جمعیت دفاع از آزادی و استقلال ایران است. شکلگیری سازمانی این احزاب در ایران عمدتاً از راه گردهم آیی شخصیت‌های سیاسی یا مذهبی و طرفداران آنها در مجامع محلی یا توده‌ای بوده است. وظیفه عمده پایه‌های بیرون از پارلمانِ چنین احزابی انتخاب و انتخاب دوباره عده‌ای از نمایندگان وابسته به این جمعیت‌ها و فرستادن آنها به پارلمان، یا انجام تظاهرات له یا علیه این و آن بود. مهم‌ترین وجه تمایز چنین احزابی با احزاب توده‌ای دموکراتیک، که بعدها شکل گرفتند، یکی استقلال نسبی هریک از نمایندگان منتخب درقبال فراکسیون خود و حزبش، و دیگری اعلام وعده و وعیدهایی بود که هیچ ارگانی عهده دار پیگیری آن نبود. این نوع سازمان‌های سیاسی عمدتاً به جریان‌های محافظه کار و لیبرال سده نوزده تعلق داشتند. برخلاف این نوع احزاب، که ازبالا در نتیجه گردهم آیی شخصیت‌های سیاسی ومذهبی یا نزدیکی نمایندگان مجلس به یکدیگر به وجود آمدند، احزاب توده‌ای دموکراتیک (در

نوع امروزی آن) از پایین و به عنوان ابزاری در برابر پارلمان، که طبقه کارگر در آن نماینده‌ای نداشت، شکل گرفتند. عمده‌ترین وجوه اختلاف میان این دو نوع سازماندهی حزب عبارتند از:

- احزاب توده‌ای دموکراتیک از شمار کثیری از اعضاء که در جامعه موقعیت و جایگاه مشابهی دارند و در پایین‌ترین سطح، یعنی واحدهای محلی و کاری سازمان یافته‌اند، تشکیل می‌شود. در حالیکه احزاب نوع اول اصولاً فاقد بدنه سازمانی بودند و توده‌های هوادارغالباً گرد این یا آن شخصیت حلقه می‌زدند.
- احزاب توده‌ای دموکراتیک از دستگاه حزبی بالنسبه وسیع و کادرهای حقوق بگیرحرفه‌ای برخوردارند. درصورتیکه احزاب نوع اول فاقد دستگاه حزبی بودند و از کادرهای حرفه‌ای حقوق بگیر، که تمام وقت برای حزب کار کنند، برخوردار نبودند.
- در احزاب توده‌ای دموکراتیک، حداقل از نظر تئوریک روند تصمیم گیریها از پایین به بالا و بر اساس رأی اکثریت است. در صورتیکه در سازمانهای گروه نخست، تصمیمگیری منحصراً به شخصیت‌ها تعلق داشت و جابجایی افراد در سازمان حزبی انتصابی بود و هواداران سازمان در این امور هیچ دخالتی نداشتند.
- نمایندگان احزاب توده‌ای دموکراتیک از خود استقلال رأی ندارند و به عنوان عامل اجرایی حزب در پارلمان هستند و هر آن ممکن است از سوی حزب و توده‌های حزبی مؤاخذه شوند. اما نمایندگان سازمان‌های گروه اول از استقلال رأی کامل برخوردار بودند و هرگز مسئولیتی در قبال توده‌های طرفدار خود نداشتند.

با توسعه وگسترش دموکراسی پارلمانی وگردن نهادن به حق رأی همگانی، نیروهای محافظه کار و لیبرال، که تا آن زمان به سازمان دادن هوادارانشان در پایین اعتقاد نداشتند و اتحاد وهمفکری رهبران را دربالا کافی می‌دانستند، ناچار به سازمان دادن محلی توده‌های هوادار ودخالت دادن آنها در سرنوشت وتصمیمات احزاب خود شدند. روند دموکراتیزه کردن این احزاب عمدتاً در اروپا پس از جنگ جهانی اول و دوم صورت گرفت و هدف آنها اساساً تربیت سیاسی مردم برای پیشبرد مقاصد حزب بود.

پس از جنگ دوم جهانی، در اروپا احزاب جدیدی به وجود آمدند که عموماً از آنها به عنوان "حزب ملت" یا احزاب "فوق طبقات" نام می‌برند. فرق اساسی

www.mehrpublication.com

میان این احزاب ملی با احزاب توده‌ای دموکراتیک واحزاب دموکراتیزه شده لیبرال‌ها و محافظه کاران در این است که احزاب اخیر عمدتاً طبقاتی هستند و در دفاع از منافع یک طبقهٔ اجتماعی تلاش می‌ورزند. برعکس، احزاب ملی جدید این چهارچوب طبقاتی را شکسته وهمواره در این جهت تلاش ورزیده‌اند که با سازماندهی گروهها، قشرها و طبقه‌های گوناگون اجتماعی در صفوف خود، از منافع مشترک آنها دفاع کنند. موقعیت چشمگیر این احزاب در جذب توده‌های مردم ناشی از همین انعطاف سیاسی آنها است. به عبارت دیگر: احزاب ملی از راه کاهش بار ایدئولوژیک در سازمان و ایجاد پیوند میان خواسته‌های قشر، طبقه و گروه‌های مختلف اجتماعی، توانسته‌اند پایگاه اجتماعی وسیعی در جامعه به دست آورند.

دمکراسی درون حزبی

تأکید بر دموکراسی در احزاب از آنرو حائز اهمیت است که میان دموکراسی درون سازمانی و دموکراسی در جامعه روابط تنگاتنگی وجود دارد. احزابی که ساختارشان مبتنی بر نظم سربازخانه‌ای است هرگز توان استقرار دموکراسی در جامعه نخواهند داشت. دموکراسی درون حزبی عبارت از تأمین مناسبات دموکراتیک برای اعضاء در همه واحدها و ارگان‌ها، دخالت فعال و آگاهانه آنان در تعیین سرنوشت حزب، تعیین خط مشی سیاسی و برنامه ریزی و انتخاب افراد صالح برای ارگان‌های رهبری است. بدین منظور، توده‌های حزبی باید از حق شرکت و نظارت بر تمام ارگان‌ها و نشست‌ها برخوردار باشند و ارگانهای نظارت، مانند ارگان‌های رسیدگی به شکایات و تخلفات در سطوح مختلف، و اعضای کمیسیون کنترل رهبری را، مستقل از کادر رهبری بطور مستقیم وغیرمستقیم انتخاب کنند. یکی از مدرن‌ترین راههای مبارزه با بوروکراتیسم و دیکتاتوری درون حزبی پیشگیری از تمرکز قدرت در دست یک اقلیت در درون حزب است. برای اینکار باید مانع از اشغال پست‌های گوناگون توسط یک نفر یا یک گروه و دسته، شد. علاوه بر این، برقراری محدودیت زمانی برای تصدی ارگان‌های رهبری در تأمین این مقصود اهمیت اساسی دارد. تنها با استقرار چنین حقوق ومناسباتی است که می‌توان حقوق دموکراتیک اعضاء را در ساختار احزاب تضمین کرد و دموکراسی درون سازمانی را به گونه همه جانبه تأمین نمود. بر این اساس می‌توان دو نوع

احزاب توده‌ای تشخیص داد که از نظر سازماندهی درون حزبی و برقراری روابط و مناسبات حزبی با دیگر احزاب توده‌ای (دموکراتیک) تفاوت بنیادین دارند. این دو نوع احزاب از این قرارند: الف، احزاب فاشیست و ب– احزاب کمونیست

الف– احزاب فاشیست

این احزاب بر اساس اصل ُقداست و نماد بودن رهبر شالوده ریزی شده‌اند. در این شکل از احزاب، اعضاء همچون پیچ و مهره در دست دستگاه رهبری‌اند و در تعیین سرنوشت و خط مشی سیاسی وبرنامه حزب دخالتی ندارند. رهبر به جای همه تصمیم می‌گیرد و کادرها و رهبران حزبی را به میل و سلیقه خود انتخاب می‌کند. توده‌های حزبی ازکمترین موازین دموکراتیک درون سازمانی، برای کنترل رهبری و حزب، محرومند. وظیفه آنها تنها اطاعت کورکورانه از فرمانهای رهبر است. نمونه برجسته چنین احزابی حزب ناسیونال– سوسیالیست کارگری آلمان یا حزب نازی، و حزب فاشیست ایتالیا یا حزب الله می‌باشند. پذیرش اصل پیشوایی در احزاب غیردمکراتیک یا فاشیست، از نظر ایدئولوژیک، نقطه مقابل سازمان‌هایی قرار دارد که برای بدنه و توده‌های حزبی حق مساوی درتعیین خط مشی سیاسی وبرنامه حزب و انتخاب رهبر و ارگان‌های رهبری قائل است. در حقیقت احزاب فاشیست شبه نظامی‌اند و از دیسیپلین نظامی پیروی می‌کنند.

ب– احزاب کمونیست (مارکسیست– لنینیست)

اگر چه نقض اصول و موازین دموکراتیک در احزاب کمونیست به هیچوجه با احزاب فاشیست قابل مقایسه نیست، اما این احزاب بنابر سازماندهی غیردموکراتیک، و تنیدن در یک نسج بوروکراتیک، حقوق اعضاء و کادرهای حزبی را به شدت محدود می‌کنند و به آنان امکان نمی‌دهند رهبری حزب را کنترل کنند ومانع از تمرکز قدرت در دست نخبگان حزبی گردند. سازماندهی احزاب کمونیست، که بنابر طرح لنینی، مبتنی بر مرکزیت دموکراتیک است، از یکسو اصول انتخابی بودن ارگان‌های بالایی توسط توده‌های حزبی توصیه را می‌کند، و از سوی دیگر از اعضا وهواداران خواسته می‌شود به تصمیمات ارگان‌های بالایی و رهبری حزب، بی‌چون و چرا، گردن نهند. در این احزاب تشکیل فراکسیون ممنوع و اقلیت موظف است از نظر اکثریت تبعیت و پیروی کند. در یک چنین روابط و مناسبات تشکیلاتی، اگر چه کمیته مرکزی از سوی بدنه انتخاب می‌شود،

www.mehripublication.com

اما کادرهای حزبی برای مشاغل سیاسی از جانب کمیته مرکزی تعیین و گمارده می‌شوند. تجربه چندین دهه فعالیت چنین احزابی در ایران و جهان نشان می‌دهد که این نوع سازماندهی تشکیلاتی عملاً فرجامی جز انحصار قدرت در دست یک اقلیت ناچیز در درون حزب، و در صورت کسب قدرت سیاسی، در حکومت نداشته است و ندارد. در چنین فضایی اقلیت ممتاز و صاحب قدرت حزبی، برای حفظ خود کسانی را در پست‌های مهم حزبی و حکومت می‌گمارد که نسبت به وفاداری آنها به خود، شک و شبهه‌ای وجود نداشته باشد. رهبری و هدایت غیردموکراتیک جامعه کشورهای سوسیالیستی طی دهه‌های متمادی توسط احزاب کمونیست، نتیجه همین سازماندهی غیردموکراتیک حزب، و نقض اصول دموکراسی در جامعه است. سازماندهی دموکراتیک احزاب سیاسی باید بر اساس مدل تقسیم و کنترل قدرت در دمکراسی باشد:

قوه قضایی قوه اجرایی قوه قانونگذاری
دادگستری دولت مجلس

قوه قضایی: دادگاه‌ها وکمیسیون‌های رسیدگی به شکایات و تخلفات حزبی، منتخب اعضاء حزب یا نمایندگان آنها

قوه اجرایی: هیئت رهبری حزب، منتخب مستقیم یا غیرمستقیم اعضاء یا نمایندگان آنها

قوه قانونگذاری: مجمع عمومی اعضاء یا کنگره نمایندگان منتخب اعضاء

دمکراسی درون سازمانی

کلیه احزاب دموکراتیک، در جوامع دمکراتیک، بنابر تقسیم اداری کشور، از پایین به بالا، در واحدهای محلی، منطقه‌ای و... سازماندهی می‌شوند. به عنوان نمونه، بنابر قانون احزاب آلمانِ فدرال، سازماندهی احزاب از بالا به پایین و به صورت غیرمحلی و غیرمنطقه‌ای ممنوع است. به این معنا که اگر تقسیم اداری کشور، محل، منطقه و استان باشد، سازماندهی احزاب از پایین‌ترین واحد سازمانی، یعنی از محل شروع می‌شود. سازماندهی واحدهای محلی به گونه‌ای است که شرکت در تصمیمگیری‌های حزب برای همه اعضاء، ممکن باشد. در این نوع سازماندهی، بالاترین ارگان حزب در رده پایین، مجمع عمومی اعضاء و در

رده بالا، کنگره نمایندگان منتخب واحدهای حزب است.

عوامل بازدارنده دموکراسی درون سازمانی

سلطه دیرپای استبداد شرقی در سرزمین کهنسال ما، شرایط روحی و تربیتی ایرانیان در چنین فضای نفسگیر، موجود نبودن سنت پیکار دموکراتیک سیاسی و اجتماعی، سازمان یافتن بافت جامعه از نهاد خانواده قبیله وعشیره، تا نهادهای بزرگ اجتماعی و اقتصادی در شکل الیگارشی، وجود روابط و مناسبات غیردموکراتیک، آتوریتر و پدرسالارانه، پایین بودن سطح معرفت لازم سیاسی و دموکراتیک در سطوح مختلف، چنان شرایط ویژه‌ای بوجود آورده‌اند، که خود به خود زمینه را برای تمرکز قدرت در دست یک اقلیت کوچک درون حزبی فراهم می‌سازد. علاوه بر این، مبارزه و فعالیت سیاسی در شرایط مخفی به چنین گرایشی در احزاب کمک می‌کند. چنانکه غالباً رهبری احزاب و سازمان‌های سیاسی، با سوء استفاده از چنین وضعیتی، همواره کوشیده‌اند عملکردهای غیردموکراتیک و خودسرانه خود را از دید بدنه حزب پنهان نگاه دارند و در صورت افشاء به عذر کار در شرایط مخفی آنرا توجیه نمایند. حتا تحقیقات و تجربه غنی در کشورهای دموکراتیک نیز نشان می‌دهد که مجموعه یک سازمان یا حزب سیاسی مشتمل بر دو بخش متمایز است: یکم، اقلیتِ کوچکی از فعالان و رهبران. و دوم، توده عظیم اعضاء و هوادارن رهبری شونده. در این میان به عنوان نمونه در آلمان فدرال تنها حزب سبزها است که از این حیث وضع نسبتاً بهتری دارد. در سایر احزاب، به طور کلی تأثیرگذاری اعضاء روی سیاست حزب اندک است. وظیفه بدنه عمدتاً در یارگیری برای احزاب، پرداخت حق عضویت، اشتغال به فعالیتهای اجتماعی وبیشتر تبلیغی برای حزب خلاصه می‌شود. علت چنین وضعیتی، هم در بدنه و هم در رهبری نهفته است. علی الاصول، رهبری علاقه چندانی به دخالت بدنه در تصمیمگیری ندارد و معتقد است که خود بهتر می‌تواند به رتق و فتق امور بپردازد و تصمیمات لازم را فارغ از دخالت بدنه، بنابر ضرورت‌های سیاسی، که وی "تشخیص" می‌دهد، اتخاذ کند. بنابر این واقعیت، هرگاه اعضای سازمان در نظم دهی و بیان خواسته‌های خود غیرفعال بمانند، آن سازمان هر قدر هم ایده آل ترین شکل تشکیلاتی برای تحقق دموکراسی باشد، عملاً اختیار مطلق تصمیمگیری را به غیر خود می‌سپارد.

بنابراین، اگرچه شکل درون تشکیلاتی (ساختار دمکراتیک حزب) پیش شرط

www.mehrpublication.com

لازم برای استقرار روابط و مناسبات دموکراتیک درون حزبی است، اما اگر بدنه حزب بلوغ لازم در بهرگیری از دموکراسی را از خود نشان ندهد و در نظردهی و کنترل دایمی ارگان‌های قدرت حزب آمادگی کامل نداشته باشد، از آنجا که رهبری به اهرم‌های قدرت سازمانی، مالی، اطلاعاتی و تشکیلاتی تکیه دارد، خواه و ناخواه انحصار قدرت و تصمیمگیری در دست عده‌ای قلیل متمرکز می‌گردد. واقعیت این است که رهبری احزاب سیاسی در هر شرایط ابزارهای اعمال قدرت، از جمله امکانات وسیع مالی، مطبوعاتی، انتشاراتی و اطلاعاتی، را در دست دارند و به تبع آن می‌توانند بیشترین نفوذ را روی اعضاء و مسئولان حزب، به ویژه مسئولان انتصابی، داشته باشند. از اینرو، اگر احزاب فاقد بدنه آگاه و فعال در امور حزبی باشند، دموکراسی درون حزبی به شدت در معرض خطر خواهد بود. زیرا، تجربه نشان می‌دهد که حتا دموکرات ترین افراد، پس از جلوس بر اریکه قدرت، گرفتار وسوسه و بیماری قدرت شده‌اند. به نظر می‌آید لذت قدرت بهتر از مزه خوش "بازی" دمکراتیک است.

وظایف وعملکرد احزاب در دمکراسی‌های مدرن

احزاب سیاسی، به عنوان یک پدیده اجتماعی، امروز تقریباً جهانشمول شده‌اند و بخش جدایی ناپذیر و ضرور زندگی سیاسی جوامع بشری، با نظامهای سیاسی- اجتماعی متفاوت، را تشکیل می‌دهند. پدیده احزاب هم در نظام‌های پارلمانی- لیبرال، هم در نظام‌های سوسیالیستی و تامگرای اتحاد جماهیر شوروی و اروپای شرقی و هم درکشورهای جهان سوم، که اکثراً دارای ترکیبی از مدل‌های اجتماعی- سیاسی هستند، وجود دارد. اما هدف احزاب شساشی در تمام نظام‌ها تقریباً یکی است: مهیا کردن شرایط لازم برای تحقق اهداف دور و نزدیک حکومتگران. احزاب دموکراتیک در نظام‌های باز در مجموع دارای سه وظیفه و عملکرد اساسی هستند: یکم، جذب افراد و گروه‌های اجتماعی و همراستا کردن خواسته‌های آنها. دوم انتخاب افراد کاردان برای اداره امور سازمانی ومدیریت کشور و سوم، جذب و انتقال خواسته‌ها و علایق اقشار و طبقات:

یکم، جذب افراد و گروه‌های اجتماعی

یکی از مهمترین وظایف احزاب سیاسی در جوامع دموکراتیک پارلمانی لیبرال

که بر اساس اصل کثرتگرایی سیاسی- فرهنگی و تأمین آزادی‌های فردی و اجتماعی بنا شده‌اند، عبارت از همراستا کردن منافع قشر و گروه‌های مختلف، سندیکاها و انجمن‌های دموکراتیک، جمع بندی و تدوین آنها در برنامه و طرحهای مشترک سیاسی واجتماعی است. در حقیقت، احزاب در نظام‌های کثرتگرا زمانی به مثابه یک حزب زنده با پایه‌های وسیع اجتماعی توان ادامه حیات دارند که موفق شوند میان منافع گروه‌ها، قشرها و طبقه‌های گوناگون و همچنین میان اتحادیه و سندیکاها و دیگر کانون‌های دموکراتیک وهسته‌های زنده یک جامعه پیوند ایجاد کنند و به فصل مشترک خواست‌های متفاوت طیف وسیع گروه‌های اجتماعی راه یابند. تنها در چنین وضعیتی است که می‌توان از حزبی با پایه وسیع اجتماعی سخن به میان آورد و افراد و گروه‌های هر چه بیشتری را در صفوف آن گرد آورد.

دوم، انتخاب افراد کاردان

برای اداره امورسازمانی و مدیریت کشور صرفاً انتخاب بهترین‌ها نیست. رهبری حزب علاوه بر دارا بودن خصوصیاتی مانند دانش سیاسی، کاردانی، تجربه، سوابق خوب و غیر، باید واجد خصایصی باشد که درمجموع بتواند گرایش‌ها ومنافع قشرها و طبقه‌های گوناگونی را که حزب مدعی رهبری آنها است، در خود بازتاب دهد. بر این اساس، در رهبری حزب حتماً باید افرادی عضویت داشته باشند که اگر چه از بهترین‌ها نباشند، لزوماً از اعتماد و آوازه مطلوب در میان اعضا و پیروان حزب و دیگر قشرها و طبقه‌های اجتماعی برخوردار باشند. این امر به ویژه در جوامعی مانند جامعه ما از اهمیت زیادی برخوردار است. دست یافتن به چنین ترکیبی از رهبری با انتخابات دموکراتیک و با رأی مستقیم ومخفی، نه تنها روابط و مناسبات دموکراتیک درون حزبی را به نحو احسن تأمین می‌کند، بل ترکیبی از افراد در رهبری به وجود می‌آورد که منعکس کننده نظرات فراکسیون‌های گوناگون و بیانگر منافع قشرها، طبقه‌ها و گروه‌های متفاوت اجتماعی باشند. سازمان دادن چنین ترکیبی در رهبری به بدنه حزب امکان می‌دهد از سوء استفاده‌ها و خودسری‌های یک جناح یا شخصیت‌های معیین درحزب پیشگیری کنند. وانگهی، محدود بودن دوره رهبری اهرم دیگری است که از یکسو شرایط نسبتاً مساوی دموکراتیک برای همه ایجاد می‌کند، تا در صورت نشان دادن توانایی‌های لازم از خود به کادر رهبری راه یابند و در سطح بالاتری به حزب و جامعه خدمت کنند، و از سوی دیگر، رهبران منتخب را بر می‌انگیزد

www.mehripublication.com

برای انتخاب مجدد تمام تلاش خود را در اجرای مصوبات حزب به کار بندند و از چهارچوب قرارها پا فراتر نگذارند و حداکثر حسن نیت، کارآیی و ابتکار را در زمینهٔ پیشبرد اهداف حزب از خود نشان دهند. بدیهی است در چنین وضعیتی رهبران منتخب، که مدام از پایین از سوی اعضای و رهبران جناح‌های مختلف کنترل می‌شوند، خواهند کوشید اعتماد بدنه حزبی را نسبت به توان و کارآیی خود جلب کنند. در کشورهای جهان سوم، از جمله در جامعه ما، که توده‌های مردم به دلیل فقر و بیسوادی از سطح معرفت فرهنگی و سیاسی پیشرفته برخوردار نیستند، به "شخصیت"ها بیش از برنامه حزب توجه دارند. از اینرو، احزاب واقع بین، بی‌آنکه در دام کیش شخصیت فروافتند و اصول دموکراتیک سازماندهی را زیر پا گذارند، باید به نقش شخصیت‌ها در جلب نظر و اعتماد و حمایت مردم و پیشبرد اهداف برنامه‌ای مقطعی خود توجه لازم کنند. البته، در کار سیاسی و اجتماعی حلقه زدن دور یک شخصیت، در یک مقطع کوتاه، به جای گردآمدن حول برنامه، امری غیرسیاسی به نظر می‌رسد، اما همواره شخصیت‌هایی وجود دارند که نامشان با برنامه و هدف خاصی گره خورده است. در این مورد می‌توان از دکتر مصدق یاد کرد که نام او با مبارزات ملی و دموکراتیک و ضد استبدادی، عدم وابستگی به قدرت‌های بزرگ و ملی شدن صنعت نفت پیوندی ناگسستنی دارد.

سوم، جذب و انتقال

یکی از وظایف احزاب گردآوری و ارزیابی خواست‌ها و آماجهای اجتماعی و سیاسی مردم ومدون کردن آنها است. این خواست‌ها وآماج‌ها باید پس از جرح و تعدیل‌های لازم برای داوری و اظهار نظر و تکمیل در قالبی به مردم ارائه گردند که فهم آن برای اعضاء وطرفداران حزب و دیگر قشرها و طبقه‌های اجتماعی آسان و بی‌ابهام باشد. از آنجا که تصمیمگیری و تعیین خط مشی سیاسی حزب بر اساس طبقه بندی این خواست‌ها و آماج‌ها انجام می‌گیرد، لذا مشارکت توده‌های حزبی در گردآوری و تدوین آنها اهمیت تعیین کننده دارد. مکانیسم این کنش و واکنش که جذب و انتقال نام دارد در کلیت خود به صورت تدوین برنامه و خط مشی سیاسی، شرکت در انتخابات، تأثیرگذاری روی سیاست‌های دولت و مجلس و چگونگی کنترل دائمی حکومت و ارگان‌های آن، در شرایطی که حزب در اپوزیسیون قرار دارد، نمودار می‌گردد. بنابر این، جذب و انتقال تنها در مجرای رابطه دوجانبه میان بدنه حزب و رهبری امکان پذیر است. اما اینکه بدنه با توجه

به دلایل گوناگون، از جمله نداشتن اطلاعات کافیِ تخصصی، اشتغال روزمره زندگی برای امرار معاش، حرفه‌ای نبودن در فعالیت‌هایِ سیاسی، چگونه می‌تواند در موقع ضرور برای حزب برنامه تدوین و برای پیاده کردن آن تدابیر لازم اتخاذ کند، باید گفت که این امر وظیفه رهبری است که این نقیصه را از راه تشکیل کمیسیون‌های لازم، باشرکت افراد صلاحیتدار، جبران کند. و بدنه در فاصله زمانی معیین، با شرکت فعال در بحث پیرامون موضوعات گوناگون، آلترناتیوها، و در باره مسائل مربوط به برنامه و سیاست‌های کوتاه و دراز مدت نظرات و تصمیمات خود را در اختیار کمیسیون مأمور تدوین برنامه و سیاست‌ها قرار دهد.

بدنه حزب عالی‌ترین مرجع و ارگان کنترل دموکراتیک رهبری در رعایت و اجرای تصمیمات اعضاء و ارگانهای مربوط از سوی رهبری است. ارگان‌های کنترلِ دموکراتیکِ منتخب بدنه حزب، روابط دموکراتیک درون سازمانی، وجود کمیسیون‌ها و کمیته‌ها یا دادگاه‌های رسیدگی به شکایات و تخلفات مستقل از دستگاه رهبری، وجود کثرتگرایی فکری در درون حزب و غیره از جمله مواردی هستند که اجازه نمی‌دهند حزب از چهارچوب زندگی دموکراتیک خارج شود و به وسیله‌ای برای زد و بندهای سیاسی یا دوز و کلک‌های پشت پرده، در دست عده‌ای معدود در هرم رهبری، بدل گردد. و رهبری حزب در ارتباط دیالکتیکی و دوجانبه با بدنه باید از ظرفیت و استعداد کامل و خلاق در تشخیص مبرم‌ترین خواسته‌ها و نیازهای مردم برخوردار باشد و در تنظیم و تدوین و ترکیب خواسته‌ها به صورت برنامه و خط مشی حداکثر تلاش را در جلب و پشتیبانی وسیع‌ترین توده‌های حزبی و طرفداران حزب در جامعه به عمل آورد. تشکیل سمینارها و کانون‌های بحث مؤثرترین وسیله برای نظرخواهی و ملموس کردن تصمیمات و خط مشی‌ها در میان توده‌ها است. تصویب برنامه و خط مشی‌ها در جلسات و ارگان‌هایی که اعضاء حزب در آن حضور دارند، به زنده و فعال بودن حزب در جامعه کمک می‌کند وباعث می‌گردد هم از دامنه خطاهای احتمالی کاسته شود، هم عمل جذب و انتقال به بهترین وجه صورت گیرد، هم اعتماد به حزب فزونتر شود و هم توده‌های حزبی بیش از پیش خود را در سرنوشت حزب سهیم بدانند. تأمین یک چنین ارتباط دیالکتیکی میان رهبری و بدنه مانع از دیکته کردن نظرات و تصمیمات رهبری به بدنه، یا دنباله روی منفی از بدنه، که در شرایط ویژه چیزی جز تبعیت پوپولیستی نیست، می‌گردد. سیاست دیکته کردن و دنباله روی برای یک

www.mehrpublication.com

سازمان جدی سیاسی سم مهلکی است.

یک حزب سیاسی جدی باید بتواند برای افراد و پیروان خود هویت سیاسی به وجود آورد و پیوندی هدفمند میان اعضاء و تقویت روحیه همبستگی و گروهی در حزب ایجاد کند. حزب باید بتواند شناختی روشن از خط مشی سیاسی خود و تمایزی روشن و آشکار از این خط و ربط‌ها با سیاست‌های سایر احزاب ارائه کند. به علاوه، برنامه حزب باید به گونه‌ای تدوین شود که مبتنی بر داده‌های واقعی باشند تا در صورت احراز قدرت سیاسی به آسانی بتوان شقوق اساسی آنرا به قوانین موضوعه و تدابیر سیاسی- اقتصادی و اجتماعی مطلوب تبدیل کرد. البته باید میان برنامه‌های دراز مدت و میان مدت، که بر بنیاد اصول اساسی حزب (نقشی استراتژیک) و تعیین کننده ایفا می‌کنند، و در واقع هویت سازمانی و جهت گیری اصلی آنرا در زمینه‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی به نمایش می‌گذارند، و برنامه‌های کوتاه مدت، مانند برنامه دولت در یک دوره گذرا، یا برنامه‌های انتخاباتی با محتوایی بسیار واقع بینانه که باید در مدت زمان کوتاه به اجرا گذاشته شود، تفاوت اساسی قائل بود.

در مبارزات احزاب در پهنه جامعه، هیچ حزب و سازمانی بدون داشتن حداقل همبستگی درون سازمانی و ابراز وجود مشترک در افکار عمومی توان کنار زدن رقبای سیاسی خود از صحنه رقابت و بالمآل کسب قدرت سیاسی را نخواهد داشت. از اینرو، باید برای کشمکش‌های درون حزبی میان گروه‌ها و فراکسیون‌ها، که لازمه دموکراسی درون سازمانی است، حد و مرز مشخصی وجود داشته باشد. چنانچه سازمانی بدون رعایت این حد و مرز تکه تکه و متلاشی نشود، حداقل توان کارآیی و بارآوریش را به میزان بسیار گسترده‌ای از دست خواهد داد.

رهبری، مدیریت و سازماندهی

از نگاه علوم اجتماعی و سیاسی مدیریت یا رهبری به معنای عمل یا اقدامی است در ارتباط با فردی دیگر، به منظور اثرگذاری به روی پندار و کردار او با هدف دست یازی به هدفی معین. رهبر یا مدیر در یک سیستم به معنای فردی است که "راه" را نشان می‌دهد و دیگران یا از او پیروی می‌کنند یا موظف به پیروی از او هستند. رهبر یا مدیر جمع را به سوی هدف هدایت می‌کند. برای پیدایش رهبری حداقل سه پیش شرط باید موجود باشد:

• وجود گروهی که حداقل دو نفر یا بیشتر باشد
• وجود وظیفه یا هدفی مشترک که جمع بخواهد به آن دست یابد
• وظائف و مسئولیت‌ها قابل تقسیم و تمایز باشند

در این جا، رهبری (یا مدیر) افراد را به سوی هدف مشترک سوق می‌دهد. هدف می‌تواند اقتصادی، سیاسی، ورزشی، اجتماعی، نظامی یا... باشد. مدیریت عمدتاً در رابطه با سازمان و سیستم بکار می‌رود و مدیر "سازمان" را هدایت می‌کند. در حالیکه تحت عنوان واژه رهبری هدایت انسان فهمیده می‌شود. رهبری یعنی هدایت افراد به سوی هدفی مشترک از راه اِعمال نفوذ، یا اِعمال قدرت به روی آن‌ها. اِعمال نفوذ می‌تواند منفی یا مثبت، سازنده یا مخرب باشد و اِعمال قدرت تنها یکی از اشکال تأثیرگذاری اجتماعی است. مدیریت و رهبری دارای تعاریف گوناگونی هستند که هیچکدام از آن‌ها جامع نیستند، به دلیل اینکه امر مدیریت یا رهبری در جوامع پیچیده و مُدرن سده بیست و بیست و یکم بسیار وسیع‌تر و پیچیده‌تر از آن هستند که بتوان یک تعریف واحد و یکسان برای تمام انواع آن ارائه داد، تعریفی که برای تمام شرایط صدق کند. چند نمونه:

• تعریف رهبری یا مدیریت به عنوان نهادی لازم و ضروری برای تمام ساختارهای اجتماعی از واحد خانواده (پدر) تا رهبری سیاسی
• تعریف مدیریت و رهبری در ارتباط با یک پروسه ویژه یا بنیاد. رهبری و مدیریت عبارت است از حفظ و بسط همبستگی و اتحاد گروه یا سیستم، همراه با انگیزه هدفمند از راه اِعمال نفوذ رهبر به روی دیگران
• تعریف رهبری صرفاً در ارتباط با یک سیستم شخص. رهبری یا مدیریت موقعیتی است که فردی آن را به دست آورده است. مدیریت یعنی اِعمال نفوذ و تأثیرگذاری از راه توانایی‌ها و امکانات فردِ مدیر به منظور جلب دیگران برای همگامی و همکاری در رسیدن به اهداف مشترک
• تعریف رهبری یا مدیریت در ارتباط با نتایج کار. رهبری و مدیریت عبارت است از دست یابی به نتیجه بارآور کار از راه تلاش مشترک فردِ رهبر و رهبری شوندگان
• تعریف رهبری در ارتباط با یک پروسه. رهبری و مدیریت عملکردی است که در تمام سطوح اجتماعی موجود است.
• و ...

www.mehrpublication.com

در هرصورت، تعریف ازمدیریت یا رهبری هرچه باشد، اساس حقانیت (یا مشروعیت) موقعیت او، در آتوریته او نهفته است. آتوریته، یعنی توان امکان اِعمال نفوذ به روی دیگران. آتوریته، رابطه‌ای است که میان دو فرد وجود دارد. شاگرد معمولاً آتوریته استاد را می‌پذیرد. یک دانشمند دارای آتوریته علمی است. آتوریته می‌تواند فردی، ساختاری، کارشناسانه یا... باشد. در اساس چهار نوع آتوریته وجود دارد: یکم، آتوریته فُرمال: این نوع آتوریته در ارتباط با ساختار یک تشکیلات بوجود می‌اید. در واقع، موقعیت فرد در سازمان (وزارت)، به فرد صاحب آن موقعیت (وزیر) آتوریته می‌دهد. قدرت او در اِعمال نفوذ و رهبری‌اش منتج از منصب او ومحدود به آن سیستمی است که او مسئول اداره آن است.

دوم، آتوریته فردی: این نوع آتوریته عمدتاً در ارتباط با خصوصیات و توانائی‌های فرد قراردارد. شاگرد زرنگ کلاس یا بسکتبالیست خوب و... از آتوریته‌ای برخوردار است که منتج از استعداد و تلاش‌های آن‌ها است.

سوم، آتوریته کارشناسانه: این نوع از آتوریته مربوط به دانش و تجربه افراد یا مؤسسات می‌شود. مثال یک کارشناس امورنظامی (ژنرال یا...) یا یک کارشناس فلان مؤسسه مطالعات و تحقیقات محیط زیست و...

چهارم، آتوریته هماهنگ کننده: نوع ویژه‌ای از آتوریته است که مربوط به توانایی‌های فرد در هدایت و هماهنگی پروسه‌های اجتماعی یا در ارتباط با موضوعی ویژه بوجود می‌آیند.

تفاوت میان مدیریت یا رهبری آتوریته با دمکراتیک در زمینه حق تصمیمگیری، راه و روش‌های تصمیمگیری، اجرای تصمیمات، حق مشاورت، نقش آتوریته، تمرکز و عدم تمرکز است. وظیفه رهبری حفظ هماهنگی و همبستگی میان رهبری شوندگان است. ایجاد هماهنگی در بدنه یعنی جذب آن‌ها به دور محور تصمیمات رهبری، به منظور دستیابی به اهداف تعیین شده است، مثال: وظیفه رهبر سیاسی یک حزب، کسب قدرت سیاسی است (هدف استراتژیک). این هدف به اهداف کوچکتر (اهداف تاکتیکی) تجزیه می‌شود (پیروزی در انتخابات شوراهای شهر و روستا، ارائه طرح‌های بهتر برای حل مشکلات و...). رهبری باید بتواند مجموعه این فعالیت‌های خُرد و کلان را در راستای دستیابی به بالاترین اهداف هماهنگ و جذب (انتگراسیون) کند که عمدتاً از راه سازماندهی افراد در ساختاری مناسب انجام می‌گیرد.

یکی از وظائف اساسی مدیریت یا رهبری حل مشکلات موجود و نیز اختلافات است. رهبری می‌تواند با اِعمال خود (ناخواسته) بر اختلافات دامن زند یا از دامنه آنها بکاهد. اختلاف ومشکل همواره وجود داشته‌اند وخواهند داشت، زیرا نتیجه زندگی در جمع (از دو نفر به بالا) است. جمع می‌تواند یک واحد خانواده تا تشکیلات گسترده صنعتی یا سیاسی باشد. اختلاف می‌تواند میان افراد (دو نفر، دو نفر با هم) یا میان فرد با گروه یا میان دو گروه باشد. علل بروز اختلاف بسیار وسیع و متفاوت است: طبیعت‌های متفاوت، نظام‌های ارزشی گوناگون، منافع مشترک یا متفاوت تا متضاد، رقابت، حسادت و چشم وهمچشمی، کمبودهای ساختاری و... اما آنچه روشن است، اختلاف یکی از ویژگی‌های اجتناب ناپذیر همزیستی یاهمکاری انسان‌ها است. ریشه اختلاف حتا می‌تواند در اِعمال نفوذ مستقیم یا غیرمستقیم افراد به روی هم باشد. دو نفر که هرگز یدیگر را ندیده‌اند و نمی‌شناسند، تنها به دلیل داشتن دو دین، یا دو مذهب، یا دو ایدئولوژی یا دو نظام ارزشی–اخلاقی متفاوت می‌توانند با هم اختلاف یا حتا سر جنگ داشته باشند.

رهبری دارای تعریف متفاوت است، در زیر یازده مفهوم رهبری یا مدیریت:

رهبری به معنای هسته مرکزی دینامیسم گروه
رهبری به معنای شخصیت رهبر (مادرزاد، موروثی یا ...)
رهبری به معنای هنر اقناع دیگران
رهبری به معنای اِعمال نفوذ برای رسیدن به هدف
رهبری به معنای رفتار و کردار، روش و من
رهبری به معنای اِعمال قدرت
رهبری به معنای وسیله‌ای برای رسیدن به هدف
رهبری به معنای تمایز نقش‌ها و تقسیم وظائف
رهبری به معنای سازماندهی و ساختاردهی
رهبری به معنای انتخابی دمکراتیک
رهبری به معنای تحلیل مشخص از شرایط مشخص
۱۲– و ....

مدیریت و رهبری، اجراء

مدیریت و رهبری دو موضوع متفاوت‌اند. مدیریت عمدتاً مربوط به توانائی‌های لازم در رابطه با سیستم، مانند سازماندهی، برنامه ریزی، تنظیم بودجه و... است

www.mehripublication.com

در حالیکه از رهبری، هدایت افراد فهمیده می‌شود. اما، درعمل این دو در هم ادغام می‌شوند و متقابلاً وظائف یکدیگر را انجام می‌دهند. مدیریت و رهبری مجموعه‌ای از توانائی‌ها برای برنامه ریزی، سازماندهی، اجراء وهدایت به سوی هدفی مشخص است که می‌تواند دامنه آن از سطح واحد کوچک فردی شروع و تا سطح بین المللی – جهانی گسترش یابد، می‌تواند سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، صنعتی و... باشد. مدیریت و هدایت دارای حداقل پنج مرحله متفاوت است که هر یک دارای ویژگی‌های خود است: تعیین اهداف، برنامه ریزی، تصمیمگیری، عملیات، اجرائی – تحقق
نظارت و کنترل

در مرکز این پنج مرحله اطلاعات و ارتباطات قرار دارد. کسب اخبار و اطلاعات لازم درباره مراحل گوناگون پروژه، از وظائف لازم وضروری مدیران و رهبران با هدف هماهنگ کردن اجزاء یک پروژه است تا کُل سیستم آسیب نبیند. یک مدیر یا رهبر خوب باید برای هر کدام از این مراحل دارای توانایی‌ها و دانش و تجربه ویژه‌ای باشد. به ین دلیل امر مدیریت و هدایت یک سیستم در اختیار مدیران و رهبران اجزاء سیستم گزارده می‌شود. هیئت مدیره (یک شرکت، مثال) وظیفه تعیین اهداف را به عهده دارد، در حالیکه امر برنامه ریزی (مثال) در اختیار مدیران مربوط به بخش تحقیقات گزارده می‌شود. اگر برای تعیین اهداف خصوصیاتی چون: داشتن فکر و اندیشه باز، منسجم فکر کردن، خوش بینی برای موفقیت، اعتماد به نفس، واقع بینی لازم، اقتصادی اندیشیدن به عنوان توانائی از یکسو، و از سویی دیگر آگاهی از سیاست‌های اقتصادی، وضعیت بازار، سیاست‌های مالی، وضعیت حقوقی، روابط بین المللی، افکارعمومی، محیط زیست (به عنوان دانش و تجربه) و... لازم است، (مثال) در بخش برنامه ریزی نوآوری، خلاقیت، قدرت تجزیه و تحلیل، همکاری و همیاری در گروه، روحیه شاد، استقامت (از نظر خصوصیات فردی) و تخصص، آشنایی با روش‌های برنامه ریزی و آمار، قدرت بیان و تشریح (بخش مربوط به دانش و تجربیات) لازم و ضروری است. یعنی مدیران و رهبران نباید الزاماً همگی دارای توانائی‌های یکسانی باشند. اگر برای بخش تصمیمگیری قدرت و ریسک لازم است، در برنامه ریزی ابداً ضروری نیست.

رهبری

رهبری یعنی اِعمال نفوذ به روی اندیشه و کردار دیگران (درون گروهی یا میان گروهی) به منظور دستیابی به اهدافی ویژه. رهبری یعنی هدایت هدفمند انسان‌ها در مسیری معین از راه تأثیرگذاری به روی آن‌ها. رهبری دارای سه جنبه اساسی است: خصوصیات یا توانائی‌ها، رفتار و کردار و شرایط:

خصوصیات

توانائی سازماندهی، جرأت تصمیمگیری، دوراندیشی، نفوذ کلام، یا ده‌ها ویژگی دیگر، هر چند برای یک مدیر و رهبر خوب لازم و ضروری‌اند، اما هیچیک از آن‌ها ضامنی برای موفقیت یا عدم موفقیت نیست. عوامل مهم دیگری، چون روش، تکنیک، شرایط و... هر یک سهمی مؤثر در موفقیت یا عدم موفقیت دارند. بنابراین، پرسش این است: تفاوت میان یک رهبر یا مدیرموفق با ناموفق در کجا و در چیست؟ یا تفاوت میان هدایت کننده با هدایت شونده در کجاست؟

از نظر تاریخ تکامل انسان و اندیشه مدیریت و رهبری، در ابتدای امر صرفاً توانائی‌های فیزیکی افراد، قدرت جسمانی (بزرگی جثه، زور، وضعیت جسمانی و...) مورد توجه بودند تا اینکه رهبری و مدیریت موروثی (ولیعهد) یا الاهی (روحانیون) شد و سپس ویژگی‌های روانی – شخصیتی نیز، (استعداد، نبوغ، اراده آهنین، سعی و کوشش و...) به آن افزوده شد. ابتدا تصور می‌شد که رهبری امری «مادرزاد» است، اما پژوهش‌های فراوان در سد سال اخیر نشان می‌دهند که در دوران مُدرن و در جوامع بسیار پیچیده امروز، توانائی‌های طبیعی ابداً کافی و پاسخگو نیستند. تئوری مادرزاد بودن توانایی رهبری یا مدیریت اصولاً به پروسه رهبر شدن در دنیای مُدرن بی‌توجه است. یعنی تجربه سد سال اخیر بارها به اثبات رسانده است که یک «رهبر» در شرایطی کاملاً ویژه موفق، اما همان رهبر با تغییر فاکت‌ها ناموفق می‌ماند. یعنی هرچند برخی ویژگی‌ها مانند توانائی، بارآوری و تلاش (موفقیت در تحصیل، دانش و تجربه فراوان، موفقیت‌های ورزشی ...)، مسئولیت و مسئولیت پذیری (حس اعتماد به نفس قوی، ابتکار و فعالیت، قدرت انطباق با محیط ...)، واقع بینی، دور اندیشی و... برای مدیریت و رهبری لازم و ضروری هستند، اما هیچ رهبر یا مدیری بدون شرایط مناسب، روش مناسب، جمع یاران مناسب، همفکران یا یاران مناسب موفق نخواهد شد. از اواخر دهه ۱۹۴۰

www.mehrpublication.com

تحقیقات مدیریت و رهبری کار خود را در سه زمینه اساسی متمرکز کرد:

- خصوصیات و ویژگی‌های مدیر یا رهبر. رهبر چه کسی است؟
- روش و تکنیک‌های رهبری. روش رهبری چیست؟
- شرایط لازم و ضروری برای رهبری. شرایط واقعاً موجود.

تجربیات و پژوهش‌های دهه ۱۹۴۰ نشان می‌دهند توضیح امر مدیریت و رهبری صرفاً براساس توانائی‌ها و خصوصیات مدیر یا رهبر کافی نیست و در نتیجه از دهه ۱۹۵۰ پرسش «رهبر کیست» و چه خصوصیاتی باید داشته باشد، به «رفتار رهبری کدام است» و یک رهبر چه کار باید انجام دهد تغییر یافت.

روش‌های مدیریت و رهبری

روش مدیریت یا رهبری عبارت است از شکل ویژه‌ای از اِعمال نفوذ رهبر به روی رهبری شوندگان. این روش، حتا با تغییر شرایط نیز معمولاً ادامه می‌یابد. در پیش گفته شد که رهبری در رابطه با فرد و مدیریت در رابطه با موضوع، هدف یا وظائف است. اما، معمولاً ترکیبی از هر دو فهمیده می‌شود. مُدرن‌ترین روش مدیریت یا رهبری «تحلیل مشخص از شرایط مشخص است». در این روش فرد رهبر رفتار یا کردار خود را بر اساس نیازهای «بدنه سازمانی»، اهداف و وظائف قدیم یا نوین و شرایط موجود تغییر می‌دهد. یعنی روش باید با تغییرات و دگرگونی در یکی از داده‌ها عوض شود. منظور از ویژگی‌های مدیریت و رهبری بر اساس «تحلیل مشخص از شرایط مشخص» عبارت است از:

- در این روش، مدیر به نتیجه کار می‌اندیشد، هدف را هرگز فراموش نمی‌کند و از موضوع خارج نمی‌شود.
- او پیگیر، معتدل و با انصاف عمل می‌کند.
- رفتار او قانع کننده، از روی اعتقاد و قابل اثبات است.
- وظایف و اختیارات افراد و واحدها را روشن و آشکار بیان می‌دارد.
- دلایل واطلاعات لازم وضروری برای تصمیمگیری را دراختیار همگان قرار می‌دهد. سیاست او، سیاست درهای باز است.
- تصمیمات او مدلل هستند.
- از پیشنهادات و ابراز نظرات یا انتقادات همواره استقبال می‌کند و آن‌ها را سازنده می‌بیند.
- پیگیری او کارشناسانه و معتدل است و این امر نه تنها به اعتماد و اطمینان

اطرافیان خدشه‌ای وارد نمی‌کند، بل آن‌ها را تقویت می‌کند.

- رفتار چنین مدیری نه آتوریتر (اقتدارگرا)، که توأم با آتوریته است. قدرت و نفوذ او نه منتج از ترس دیگران که نتیجه احترام به او است.

رفتار رهبر، کرداری ویژه در ارتباط با موقعیتی خاص و مشخص است. هیچ مدیر و رهبری، اگربخواهد موفق بماند، نمی‌تواند همیشه وهمواره تنها از یک روش استفاده کند. به علاوه، تمام گروه‌ها را نیز نمی‌توان با روش مشابهی رهبری و هدایت کرد. تنها یک راه و روش و «ابرمردی» که همواره و در تمام شرایط بتواند رهبر بماند، وجود خارجی ندارد. مدیر و رهبری موفق است که علاوه بر توانایی قوی برای تجزیه و تحلیل شرایط نوین، بتواند روش‌های خود را با آنها تطبیق دهد. از انواع رایج روش‌های مدیریت یا رهبری می‌توان نمونه‌های زیر را مثال آورد:

الف– پدرسالارانه.

این روش بر اساس قدرت اقتدار و آتوریته پدر خانواده (رئیس، ایل یا قبیله...) و پذیرش بی‌چون و چرای او از سوی اعضای خانواده بنا شده است. در این جا وظیفه تأمین افراد خانواده با پدر است و او در مقابل خواهان همبستگی، تمکین، سپاس و قدردانی و اطاعت افراد خانواده است. در این جا ساختار سازمانی (سیستم) دارای یک نهاد رهبری کننده مقتدر و نیز واحدهای کوچکی است که تنها در رابطه با مسائل فرعی و جزئی از حق تصمیمگیری مستقل بهرمندند.

ب– فرهمند (کاریسماتیک).

این روش بر اساس ویژگی‌های شخصیت استثنائی رهبر شکل می‌گیرد که به ویژه در شرایط بحران، هرج و مرج، یا حالت‌های اضطراری بوجود می‌آید. یعنی در شرایطی که نیاز توده مردم به یک مُنجی شدت می‌گیرد. در چنین شرایطی معمولاً استراتژی معقول و اندیشیده شده‌ای برای حل مشکل یا مشکلات موجود و خروج از آن‌ها وجود ندارد (یا تصور می‌شود که وجود نداشته باشد) و احساسات اوج می‌گیرد. رهبری فرهمند الزاماً نیازی به ساختار سازمانی ندارد. موفقیت آن مربوط به خصوصیات رهبری و شرایط ویژه است.

پ– آتوکراتیک

این روش بیشتر در سازمان‌ها و تشکیلات بزرگ دیده می‌شود. مدیر آتوکرات از ساختار سازمان، سلسله مراتب مربوط به آن و اقتدار منتج از آن استفاده

www.mehrpublication.com

می‌کند، به گونه‌ای که رده پائین‌تر مدیران موظف و مجبور به اجرای اوامر او هستند. در این حالت رابطه مستقیم میان مدیر یا رهبر و رهبری شوندگان وجود ندارد. چنین روشی بیشتر استبدادی و خودسرانه است تا کارشناسانه و مشورتی.

ت- اداری یا بوروکراتیک

این روش منضبط‌ترین شکل از سازماندهی تشکیلاتی را می‌طلبد. در این جا مدیر یا رهبر از راه دستورالعمل به وظائف خود عمل می‌کند. رهبر بوروکراتیک، برخلاف فرد آتوکرات، براساس توصیه‌های کارشناسان عمل می‌کند و رهبری شوندگان آتوریته او را می‌پذیرند.

ث- اقتدارگرایانه

در این روش قوای تصمیم گیرنده از بخش اجرایی، کنترل و نظارت جدا است. رهبری (یا مدیریت) اخذ تصمیم می‌کند و بدنه موظف به اجرای آن است. زیردست حق کنترل ونظارت براعمال رهبری را ندارد، اما رهبر هر زمان لازم دانست، بدون اعلام قبلی، می‌تواند هرچه را خواست کنترل کند.

ج- دموکراتیک

در این روش حق تصمیمگیری و نظارت و بررسی به نفع پائینی‌ها تغییر می‌کند. از راه انتقال حق اخذ تصمیم به رهبری شوندگان، از یکسو امکان شرکت در سرنوشت و کنترل اعمال خودسرانه رهبری بیشتر می‌شود و از سوی دیگر به دلیل کنترل و نظارت دمکراتیک و بحث‌های کارشناسانه، از درسد امکان خطا و اشتباه کاسته می‌گردد. در چنین سیستمی رابطه میان رهبری شونده و رهبر بسیار نزدیک و تنگ می‌شود. رهبری دمکراتیک معمولاً نهادینه است، یعنی از طریق نهادها و ساختارهای دمکراتیکی که برای همه حقوقی یکسان در نظر گرفته است به اجرا در می‌آید.

دو روش عمده رهبری یا مدیریت

یکم، دمکراتیک: انتخابی، همیاری، همکاری، همبستگی، عدم تمرکز، مشورتی، رابطه نزدیک میان رهبری و رهبری شونده و... و دوم روش غیر دمکراتیک: انتصابی، متمرکز، دستورالعملی، فرمان آتوریتر، پدرسالارانه، کیش شخصیت و...، باید توجه داشت که درعمل بسیاری از روش‌ها درهم ادغام می‌شوند و مُدل‌ها شکل ایده آلیزه شده روش‌ها هستند. آتوریته هر فرد یا مدیر و رهبری مستقیماً نتیجه نگاه و برداشت افراد پیرامون به او است. این نفوذ معنوی یکی از پیش

شرط‌های رهبری یا مدیریت موفق است. عناصر اصلی ایجاد آتوریته رهبری یا مدیریت عبارتند از:

- توانائی‌های فردی: شخصیت قوی، بلوغ اجتماعی- سیاسی، تعادل فکری- روانی، استعداد وهوش، تلاش، سخت کوشی، انعطاف و دوراندیشی، واقع گرائی و واقع بینی، مثبت اندیشی و...
- توانائی‌های تخصصی و کارشناسانه: دانش وسیع و تجربه لازم در ارتباط با موضوع تحت هدایت، در رابطه با سازماندهی، ترکیب خلاقیت و ابتکار با دانش تخصصی و...
- موقعیت و مقام اداری یا سازمانی.

ترکیب سه عنصر بالا، بهترین شرایط را برای مدیر فراهم می‌کند. بدون توانایی‌های فردی و کارشناسانه ومدیریت صرفاً با تکیه به موقعیت سازمانی و اداری معمولاً موجب عکس‌العمل در پائین و عدم پذیرش درونی از سوی زیردستان خواهد شد. نتیجه چنین وضعیتی رفتار آتوریتر (اقتدارگرایانه) مدیر خواهد شد. یعنی مدیر یا رهبر، چون قلباً و از نگرمعنوی مورد پذیرش قرار نمی‌گیرد ونسبت به توانائی‌های فردی و تخصصی او شک و تردید وجود دارد، تلاش می‌کند موقعیت خود را از راه‌های دیگر مستحکم نماید. از جمله این راه و روش‌ها عبارتند از:

- سیاست غلط اطلاع رسانی. اطلاعات ناکافی یا نادرست در اختیار دیگران گزارده می‌شود تا از این راه حلقه‌های وابستگی پائین به بالا حفظ شود.
- صدور فرمان و دستور. عمدتاً به منظور نشان دادن مرکزیت قدرت، بدون نظرخواهی و بدون مشورت دستور و فرمان صادر می‌شود
- اِعمال نظر و سلیقه فردی خویش
- انتقاد غیرسازنده و حتا مخرب به دیگران
- به رسمیت نشناختن تلاش و فعالیت‌های دیگران و عدم قدردانی از آن‌ها
- سوء استفاده از مقام و موقعیت سازمانی یا اداری با هدف طرح خویش
- سوء استفاده از آتوریته سازمانی
- برجسته ساختن بیش از حد ومصنوعی خویش به عنوان مدیر یا رهبر

انتقاد، رهبری و مدیریت

در ادبیات جامعه ما، مفهوم انتقاد اندکی یکجانبه و منفی است. در حالیکه

www.mehripublication.com

«نقد» دارای هر دو جنبه است. مثبت و منفی. بدون نقد بی‌طرفانه و کارشناسانه احتمال پیشگیری از تکرار اشتباهات بسیار اندک است. هدف نقد تشویق و تصحیح، هر دو است و در اساس و محتوای خود باید سازنده باشد، مگر هدف از ابتداء تخریب باشد. بنابراین انتقاد یک موضعگیری کارشناسانه با هدف رفع نارسایی‌ها و اشتباهات با هدف ارتقاء بارآوری وتصحیح مسیر هدف است. اهداف انتقاد عبارتند از:

- انتقاد شونده باید روشن وکارشناسانه متوجه اشتباه یا نواقص کارش بشود.
- عمل اشتباه و پیامدهای منفی آن باید روشن شوند.
- انتقاد باید انتقاد شونده را قانع کند تا او آزادانه نگاه‌اش را تغییر دهد.

علاوه بر محتوای انتقاد، نوع و شیوه انتقاد بسیار تعیین کننده است. بهترین انتقادها اگر در غالب تمسخر، شوخی‌های بی‌مزه، جریحه دار ساختن احساسات و عواطف، بی‌احترامی و بی‌حرمتی، از بالا به پائین و... صورت گیرد، می‌تواند حتا به عاملی مخرب تبدیل شود که نه اصلاحگر، که کاملاً برعکس است. بنابراین:

- انتقاد باید متناسب باشد. زیاده روی و غلو نشود، اشتباهات گذشته به رخ کشیده نشود، خرده گیری (یا بهانه گیری) یا مته به خشخاش گزارده نشود.
- انتقاد باید از کلی گوئی‌های عام پرهیز کند و مشخص باشد.
- انتقاد باید همواره جنبه‌های اساسی و جدی خود را حفظ نماید و گذرا انجام نگیرد.
- زمان انتقاد بایدمناسب باشد و به شرایط وموقعیت انتقاد شونده توجه شود.
- اگر هدف از انتقاد تغییر پندار، کردار و گفتار انتقاد شونده است در نتیجه نباید به نارضایتی و خشم یا دلخوری و لجبازی بیانجامد. انتقاد باید سازنده و نه تخریبی باشد. هرگز هدف فراموش نشود که به چه منظوری انتقاد می‌کنیم. برای تشویق یا برای تخریب؟
- انتقاد باید جامع و کارشناسانه و بیطرفانه انجام گیرد.
- انتقادهای مستقیماً بیان نشده، به جوّ بدبینی دامن خواهد زد. انتقاد شونده فکر می‌کند پشت سر او توطئه می‌شود و احساس جوّسازی علیه خویش خواهد کرد. انتقادکننده و انتقاد شونده باید در محیطی سالم دیالوگ کنند و در پایان کار بتوانند به صورت یکدیگر نگاه کنند.

سیاست‌های رهبری و مدیریت در اطلاع رسانی

سیاست اطلاع رسانی درمدیریت ورهبری نقش بسیار حساس ومهم دارد. با اطلاعات نادرست (ضداطلاعات) یا انحصار اطلاعات می‌توان جمع را عمداً به سوئی سوق داد که می‌خواهیم. دانش و اطلاعات قدرت می‌آورد و انحصار اطلاعات قدرت را در دست فرد یا نهاد انحصار کننده متمرکز می‌کند. یکی از مشکلات اساسی حکومت‌های تامگرا، استبدادی یا دیکتاتور در سده بیستم شکستن مرزهای انحصار اطلاعات وجهانی شدن اطلاعات است. پیش از عصرجهانی شدن اطلاعات، دیکتاتورها می‌توانستند «مرزهای» خود را به روی اطلاعات ببندند و جامعه وابسته به کسب اطلاعات از نهادهای حکومت بود. رادیو، تلویزیون و مطبوعات اندکی این انحصار را شکستند، اما دیکتاتورها همواره از راه کنترل این نهادها یا تعطیلی آن‌ها، هنوز می‌توانستند تنها آن اطلاعاتی را در اختیار جامعه بگذارند که خود صلاح تشخیص می‌دادند. عصر ماهواره و اینترنت مرزها را از میان برده است. در شرایط کنونی هیچ حکومتی توان کنترل اطلاعات را ندارد. افراد می‌توانند از سدها کانال اطلاعات بگیرند. با از میان رفتن انحصار اطلاعات، حکومت‌های دیکتاتوری نیز بخش عمده‌ای از قدرت واقتدار خود مبنی بر انحصار اطلاعات و هدایت و مدیریت یکسویه جامعه را از دست داده‌اند. اما، سیاست اطلاع رسانی درست (در یک سیستم، واحد اقتصادی یا سیاسی یا اجتماعی) کدام است. در این رابطه حتماً باید به نکات زیر توجهی ویژه داشت:

- اطلاعات باید روشن و شفاف، قابل فهم، و به موقع، شفاهاً یا کتباً در اختیار مسئولان گزارده شود.
- اطلاعات معمولاً باید جمع بندی و کوتاه شوند و چکیده آن‌ها منتقل گردد.
- مدیر باید کمبودهای اطلاعاتی لازم برای انجام کار را ارزیابی کند و اقدامات لازم پیگیرانه انجام دهد. یعنی نیازهای اطلاعاتی سازمان یا سیستم باید مرتباً توسط کارشناسان بررسی و برای رفع کمبود اقدام شود.
- اطلاعات باید کانالیزه و متمرکز و طبقه بندی شده باشد.
- ابزار لازم برای کسب اطلاعات در اختیار بدنه قرار داده شود (مثلاً اینترنت)
- مشکلات وموانع جریان آزاد انتقال اطلاعات برطرف گردد. این مشکلات می‌توانند انسانی، سازمانی، ابزاری یا مربوط به راه و روش‌ها باشند.
- ساختاراطلاع رسانی ونوع تماس و راه کسب آن برای همه روشن باشد.

www.mehripublication.com

- غیبت مدیر یا رهبر نباید دلیلی برای قطع جریان آزاد اطلاع رسانی و تدابیر لازم و ضروری در این مورد باید اتخاذ شده باشد.
- برگزاری سمینار، کنفرانس و ... با هدف تبادل اطلاعات

www.mehripublication.com
www.mehripublication.com

فصل چهارم

چند نمونه از ساختارهای دمکراتیک حکومت

- جمهوری فدرال آلمان
- جمهوری فرانسه
- نظم حکومت در بریتانیای کبیر (انگلستان)
- جمهوری فدرال ایالات متحده آمریکا

در این بخش چهار نمونه کاملاً متفاوت از دمکراسی‌های پارلمانی متکی به حقوق بشر انتخاب شده‌اند تا نشان داده شود که می‌توان ساختارهای حکومت دمکراتیک مدرن را در تطابق با شرایط فرهنگی و سیاسی هر یک از جوامع شکل داد: از آلمان با تمرکز قدرت بر روی پارلمان که در آن رییس جمهور نقش نمادین دارد تا ایالات متحده آمریکا که در آن تمرکز قدرت بر روی «ریاست جمهوری» است. از بریتانیای کبیر که نماد وحدت ملی آن یک پادشاه بی‌قدرت است تا آلمان که نماد وحدت ملی‌اش یک رییس جمهور بی‌قدرت است. از ساختار حکومت در فرانسه که ترکیبی از نظم سیاسی آلمان و ایالات متحده آمریکا است تا بریتانیای کبیر که حتا قانون اساسی ندارد و قانون اساسی آن مجموعه‌ای از قوانین (اساسی و پایه‌ای) است که در چند سده اخیر شکل گرفته‌اند. از آلمان و آمریکا که نظمی فدرال دارند تا فرانسه و انگلستان که فدرال نیستند. این چهار ساختار حکومت (نمونه‌های بسیار دیگری را نیز می‌توان نشان داد) هرچند کاملاً متفاوت هستند، اما اساس و پایه هر چهار نظم سیاسی مشترک است: ناشی بودن قوای حکومت از ملت، جدایی دین و مذهب یا مرام و مسلک یا هرنوع ایدءولوژی از حکومت (بی طرفی حکومت در ارزش‌ها)، تقسیم و کنترل متقابل قوای حکومت، انحصار اعمال قهر در دست حکومت، تساوی حقوقی در برابر قانون، قانونگذاری و قانونمداری، التزام به اعلامیه جهانی حقوق بشر، تضمین حقوق اساسی و حقوق شهروندی.

www.mehripublication.com

جمهوری فدرال آلمان

ساختارحکومت درجمهوری فدرال آلمان دمکراسی پارلمانی متکی وملتزم به اعلامیه جهانی حقوق بشر و متشکل از شانزده ایالت مستقل است که جمهوری فدرال آلمان را تشکیل می‌هند. ساختار حکومت در آلمان بر اساس تقسیم افقی قدرت (تقسیم قوای حکومت به سه قوه قانونگذاری، قضایی و اجرایی) و تقسیم عمودی قدرت (تقسیم فدرال کشور به شانزده ایالت) و بر اساس اعلامیه جهانی حقوق بشر، یعنی تمکین و التزام به حقوق مندرج در اعلامیه و تضمین حقوق اساسی شهروندی بنا شده است. پارلمان آلمان دارای دو مجلس، مجلس ملی (Bundestag) و شورای ملی (Bundesrat) می‌باشد. در مجلس ملی، نمایندگان مستقیم مردم و در شورای ملی نماینده ایالت‌ها شرکت دارند.

ساختار حکومت در آلمان بر اساس نظم فدرال (اتحاد ایالت‌های مستقل) است. برخی از ایالت‌ها مانند ایالت بایرن (Bayern) یا زاکسن (Sachsen) و... در این زمینه دارای سنت سد ساله هستند. اولین نظم فدرال در آلمان در سال ۱۸۶۷، تحت نام اتحادیه شمال آلمان شکل گرفت. امپراتوری دوران بیسمارک (Bismarck) و نیز جمهوری وایمار (Weimar) هر دو دارای نظمی فدرال بودند.

ساختار فدرال حکومت در سال ۱۹۳۳ به دست نازیسم برچیده شد و جای آن را ساختار تامگرای نازیستی با تمرکز فوق العاده قوای حکومت در دست رهبر گرفت، ساختاری که بر اساس اصل هدایت ملت از بالا به پائین و رهبری مقدس سازماندهی شده بود. پس از پایان جنگ دوم جهانی، و به ویژه بر اساس خواست متفقین، با هدف از میان بردن ساختارهای یک نظم تامگرا، ساختار حکومت در آلمان شکل فدرال گرفت. امروز، پس از وحدت دوباره دو بخش غربی و شرقی آلمان، جمهوری فدرال آلمان متشکل از شانزده ایالت مستقل است. سازمامدهی فدرال کشور ابتدا مورد پشتیبانی اندکی از مردم بود، اما بنابر آمار سال ۱۹۸۸ حدود ۷۱٪ از مردم موافق چنین ساختاری هستند. ساختار فدرال دارای ویژگی‌ها و مزایای زیر است:

• ساختار حکومت از تمرکز قوای حکومت در یک محل و در دست عده‌ای معدود پیشگیری می‌کند. تقسیم قوا به شیوه کلاسیک، به معنای تقسیم قوای حکومت میان پارلمان (مجلس) و قوه اجرایی، درنظامهای سیاسی مدرن و متکی بر احزاب، که یکی از وجوه دمکراسی‌های نوین است، نقش و اهمیت خود را به میزان زیادی از دست داده است، زیرا در این نوع از سازماندهی ساختار حکومت، قوه اجرایی (دولت) عملاً در دست نیروهای سیاسی است که از حمایت و پشتیبانی اکثریت نمایندگان مجلس برخوردار هستند.

• در سیستم فدرال، قوای حکومت میان حکومت مرکزی وحکومت هر یک از ایالت‌ها تقسیم و در پی آن قدرت هریک از نهادها و نیز حکومت کنندگان محدودتر می‌شود. این دونهاد (حکومت مرکزی وحکومت ایالت‌ها) از یکسو باید باهم همکاری کنند و از سوی دیگر یکدیگر را متقابلاً کنترل می‌کنند (تقسیم عمودی قوای حکومت)، مثال، ابزار اعمال قدرت و نفوذ ایالت‌ها بر حکومت مرکزی در آلمان، شورای ملی است که متشکل از نمایندگان ایالت‌ها می‌باشد تا حکومت مرکزی وهمچنین مجلس ملی نتوانند یکسویه اعمال قدرت کنند. با چنین ساختاری از تمرکز بیش از اندازه قدرت در دست عده‌ای معدود پیشگیری می‌شود.

• ساختار فدرال موجب شرکت هرچه بیشتر شهروندان در زندگی سیاسی جامعه می‌شود، زیرا در ساختار فدرال شهروند می‌تواند از حق رأی خود دوباراستفاده کند، یکبار در انتخابات مجلس ملی و بار دیگر در انتخابات مجلس ایالت‌ها.

www.mehrpublication.com

نمودار ۲۰

نظام حکومت در جمهوری فدرال آلمان

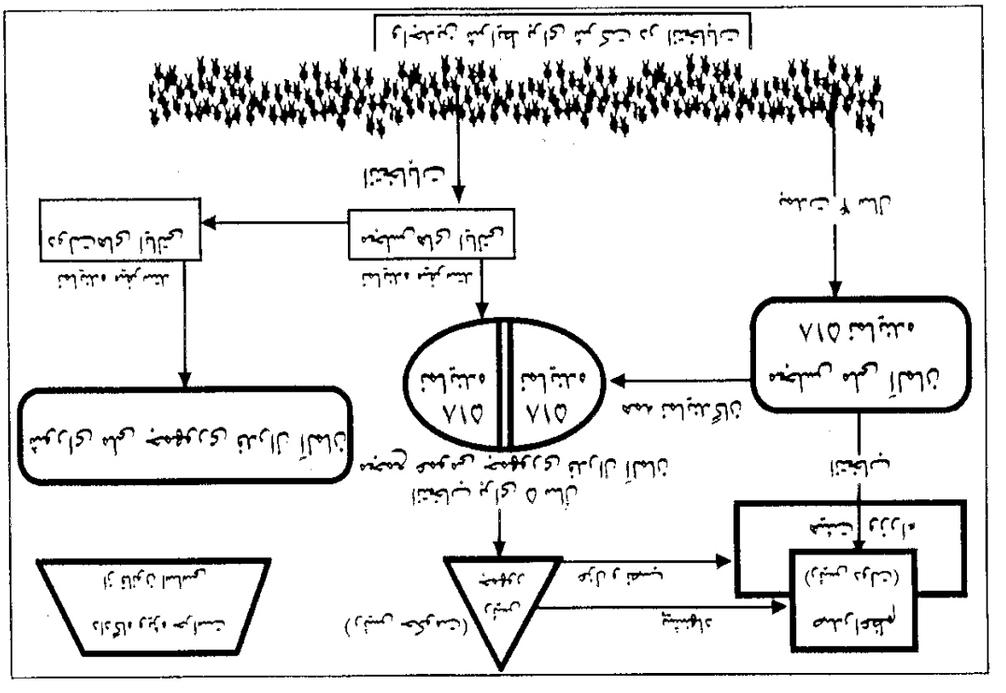

نمودار ۲۱

رابطه تقسیم و کنترل متقابل سه قوه (قانون‌گزاری، اجرائی، قضائی) در جمهوری فدرال آلمان

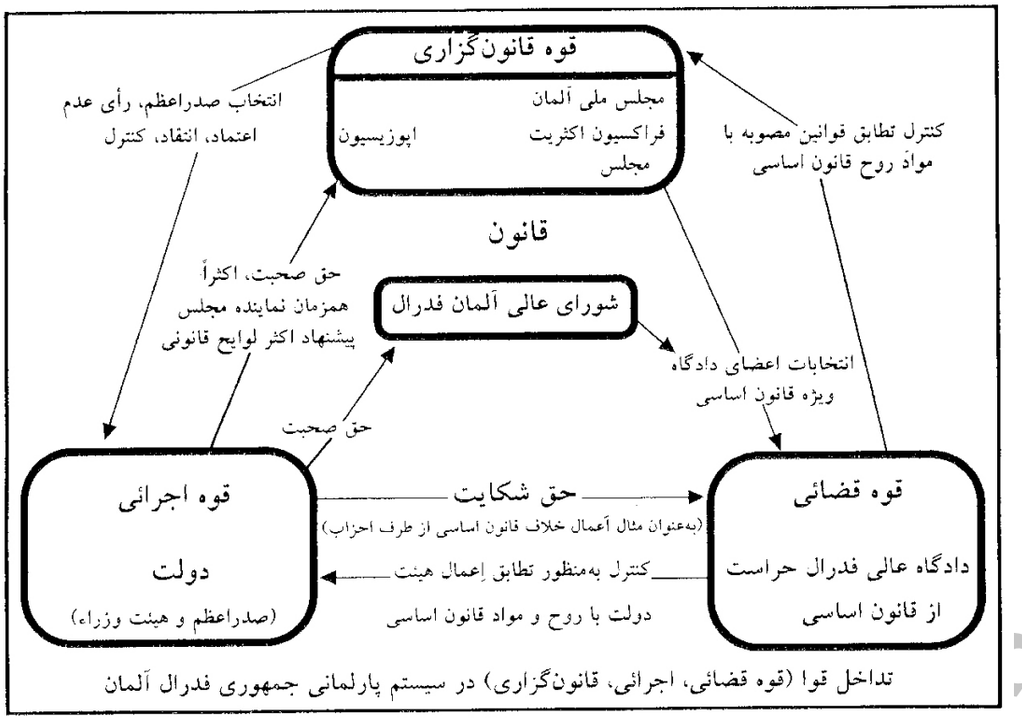

تداخل قوا (قوه قضائی، اجرائی، قانون‌گزاری) در سیستم پارلمانی جمهوری فدرال آلمان

• ساختار فدرال حکومت با تقسیم کشور به ایالت‌های کوچکتر، با دولت‌های ایالتی که منتخب شهروندان همان ایالت هستند، موجب نزدیکی بیشتر شهروند به سیاستمداران می‌شود و از این راه امکان دخالت و مشارکت آنها در زندگی سیاسی بیشتر و آسان‌تر می‌شود.

• اصلاحات اجتماعی در یک نظم فدرال آسان‌تر و راحت‌تر انجام می‌گیرد. به این معنا که بسیاری از طرح‌های اصلاحی را می‌توان ابتدا در یکی از ایالت‌ها به اجرا گذاشت و در صورت مطلوب بودن آن را به سراسر کشور گسترش داد. این امو موجب کاهش خسارت می‌شود.

• ساختار فدرال حکومت شانس نیروهای اپوزیسیون را افزایش می‌دهد و به استقرار وگسترش دمکراسی کمک فراوانی می‌کند، به این معنا که نیروهای اپوزیسیون می‌توانند در ایالت‌ها قدرت را به دست گیرند و طرح‌های خود را به اجرا و آزمایش بگذارند و مردم می‌توانند راحت‌تر در باره این طرح قضاوت کنند. این امر توانایی یا عدم توانایی نیروهای اپوزیسیون را در ارائه راه حل برای مشکلات و معضلات اجتماعی– اقتصادی و... در معرض قضاوت عمومی خواهد گزارد و شهروندان از این راه توانایی بیشتری برای انتخاب کسب خواهند کرد.

• ساختار فدرال ابزاری برای تربیت کادر و رهبری سیاسی در مسئولیت‌های خطیرتر است. در پارلمان‌های کوچکتر ایالتی، سیاستمداران امکان می‌یابند توان هایی‌های خود را نشان دهند تا در صورت لیاقت لازم به مقامات بالاتر برسند، مثال: تمام صدر اعظم‌های آلمان، از سال ۱۹۶۶ به بعد، پیش از انتخاب به این مقام، در ایالت‌های خود رئیس دولت (قوه اجرایی) بوده‌اند.

• ساختار فدرال یکی ازمناسب‌ترین اشکال حکومت برای حل مشکل تکثر اقوام، ملیت‌ها و فرهنگ‌های متفاوت است. ساختار فدرال حکومت از یکسو موجب گسترش و تعمیق تقسیم و کنترل کل حکومت است و از سوی دیگر از تمرکز و انحصارگرایی غیر لازم پیشگیری می‌کند.

نظام انتخاباتی آلمان

انتخابات یکی از مهمترین و نیز ساده‌ترین شکل از اشکال شرکت شهروند در زندگی سیاسی و برای اکثریت شهروندان تنها راه شرکت مستقیم در روند و زندگی سیاسی است. سایر راه‌ها واشکال فعالیت سیاسی پیچیده‌تر هستند. در یک نظم دمکراتیک، انتخابات مهمترین شکل شرکت در زندگی سیاسی است. از راه انتخابات، رهبری سیاسی، خط مشی سیاسی و برنامه‌ها، برای یک مدت مشخص و محدود تعیین می‌شوند. انتخابات موثرترین ابزار کنترل در یک نظم دمکراتیک است، یعنی اگر شهروندان با سیاست‌های یک حزب یا دولت موافق نباشند، در دور بعدی با او رأی نخواهند داد که در پی آن قدرت حکومتگران جابجا می‌شود. بنابر قانون اساسی آلمان (اصول ۲۸ و ۳۸)، نمایندگان مجلس ملی آلمان باید بر اساس انتخاباتی دمکراتیک، آزاد و سالم، انتخاباتی همگانی، مستقیم، برابر و با رأی مخفی انتخاب شوند. اعضای مجلس ملی نمایندگان منتخب ملت‌اند که تنها بر اساس دانش، بینش و وجدان خود، و نیز بر اساس منافع کل جامعه عمل خواهند کرد. این اصول در برگیرنده نمایندگان منتخب مجلس ایالت‌ها نیز می‌شود.

دمکراتیک بودن انتخابات یعنی قوای حکومت ناشی از اراده شهروندان است و تمام شهروندان در برابر قانون ازحقوقی یکسان برخوردار می‌باشند، بدون توجه به سایر ویژگی‌ها (مانند جنسیت یا دین و مذهب یا مرام و مسلک و...). هرکس شناسنامه آلمانی دارد شهروندی متساوی الحقوق در برابر قانون با دیگران است. آزاد به معنای تضمین تمام حقوق مربوط به آزادی‌ها درحقوق اساسی وحقوق بشر. شهروند باید بتواند بدون ترس از حکومت در تمام امور اداره عمومی جامعه شرکت کند. سالم به معنای شفاف بودن پروسه انتخابات وعدم تقلب در آراء. باید بر روی آخذ و شمارش آراء نظارت بی‌طرفانه وجود داشته باشد و تمام گروه‌های ذینفع مجاز باشند در این پروسه شرکت کنند. عمومی بودن انتخابات، یعنی همه افرادی که به سن بلوغ قانونی رسیده‌اند، بهرمند از حق انتخاب شدن و انتخاب کردن هستند. مستقیم بودن انتخابات، یعنی انتخاب کنندگان مستقیم در انتخابات شرکت می‌کنند، به یک نماینده یا به نمایندگانی در یک لیست رأی می‌دهند و نه با واسطه، به معنای آنکه آنها عده‌ای را بر گزینند تا عده‌ای دیگر را انتخاب کنند (مانند انتخابات مقام ریاست جمهوری ایالات متحده آمریکا). آزاد بودن انتخابات، یعنی رأی دهندگان به هیچوجه نباید به دلیل انتخاب اشان مورد آزار و اذیت یا

www.mehripublication.com

تبعض قرار گیرند یا مجبور باشند به شخص، سازمان یا حزبی ویژه رأی دهد. برابری در انتخاب، یعنی ارزش تمام آراء یکسان است، ه معنای یک نفر یک رأی، بدون در توجه به (مثال) جنسیت یا دین و مذهب یا مرام و مسلک یا مقام و منصب یا اصل و نسب. مخفی بودن انتخابات، یعنی میان رأی دهنده و صندوق رأی شخص دیگری وجود ندارد و او تنها خودش می‌داند به چه کسی رأی داده یا نداده است.

در آلمان انتخاب نمایندگان مجلس ملی و همچنین مجالس ایالت‌ها، براساس سیستم انتخابات نسبی است، هر چند عناصری از سیستم انتخابات اکثریتی را نیز در بر دارد. براساس سیستم انتخابات نسبی، هر یک از احزاب لیستی از کاندیداهای خود را ارائه می‌دهد و کرسی‌های مجلس بر اساس و در تناسب با آراء به دست آمده هر یک از لیست‌ها میان آنها تقسیم می‌شود. سیستم انتخابات آلمان ترکیبی از دو سیستم نسبی و اکثریتی است. مثلاً در انتخابات مجلس ملی، هر شهروند واجد شرایط دارای دو رأی است. او با یکی از دو آراء خود کاندیدای یک حزب در یک حوزه انتخاباتی را انتخاب می‌کند (سیستم اکثریتی) و با رأی دوم به لیست یک حزب رأی می‌دهد (سیستم نسبی). کرسی‌های مجلس براساس تناسب آراء در رابطه با لیست احزاب تقسیم می‌شود. بنابراین، تعیین کننده برای تقسیم کرسی‌های مجلس، رأی دوم است. هر یک از شانزده ایالت دارای لیست جداگانه خویش است. رأی دهنده مجاز است با رأی اول به کاندیدای یک حزب وبا رأی دوم به لیست یک حزب رأی دهد. برای ورود به مجلس ملی باید حداقل ۵٪ آراء را به دست آورد. یکبار دیگر: برای انتخابات مجلس ملی، هر شهروند دارای دو رأی است: رأی اول: انتخاب کاندیدایی است که باید از حوزه رأی گیری او به عنوان نماینده به مجلس برود و او را نمایندگی کند. برنده کسی است که اکثریت آراء نسبی را به دست آورد. فرد منتخب به عنوان نماینده این حوزه به مجلس خواهد رفت. و از آنجا که در آلمان ۳۲۸ حوزه اخذ آراء وجود دارد، بنابراین نیمی از کرسی‌های مجلس (کل کرسی‌ها ۶۵۶) از این راه اشغال می‌شوند. رأی دوم تعیین کننده است: زیرا براساس آراء به دست آمده هر یک از احزاب، (باقی مانده) کرسی‌های مجلس میان آنها تقسیم می‌شود. انتخابات مجالس ایالت‌ها نیز براساس همین سیستم انتخابات است، یعنی سیستم انتخاب نسبی برای کاندیداها (فرد) و سیستم انتخابات اکثریتی برای انتخاب لیست‌های ارائه

شده توسط احزاب. نمایندگان مجلی ملی و ایالت‌ها برای یک دوره چهار ساله انتخاب می‌شوند. در ایالت‌های نوردراین– وستفالن (Nordrhein-Westfalen)، راینلند– فالز (Rheinland-Pfalz) و زارلند (Saarland) دوره وکالت برای مجلس پنج سال است.

پارلمان (مجلس ملی)

بنابر ماده دوم از اصل بیستم قانون اساسی آلمان، "قوای حکومت ناشی از اراده ملت است" که دوره‌ای، از راه انتخابات دمکراتیک، آزاد و سالم و از راه قوای سه گانه حکومت، قوه قانونگذاری، اجرایی و قضایی اعمال می‌شود. بنابر همین اصل، ساختار حکومت در آلمان بر اساس دمکراسی پارلمانی متکی به حقوق بشر است. به این معنا که ملت برای اعمال حق حاکمیت خود نه مستقیم، بل غیرمستقیم از راه نهادها، انتخابات، گزینش نماینده برای شوراهای شهر و روستا، یا مجالس ایالت‌ها یا مجلس ملی و... اعمال قدرت می‌کند. در نظم سیاسی آلمان، پارلمان تنها نهادی است که ملت نمایندگان منتخب خود را مستقیم به آنجا می‌فرستد. این امر به پارلمان قانونیت، حقانیت و موقعیت ویژه‌ای می‌دهد. سایر نهادهای پیش بینی شده حکومت در قانون اساسی آلمان از سوی مجلس ملی منتخب یا منتصب می‌شوند. مثلاً رئیس دولت (قوه اجرایی) در ایالت‌ها، توسط مجالس ایالتی، و صدراعظم آلمان (رئیس قوه اجرایی یا نخست وزیر کشور) از سوی مجلس ملی انتخاب می‌شوند. مجلس ملی به همراه شورای ملی، با هم قضات دادگاه ویژه حراست از قانون اساسی را انتخاب می‌کنند. رئیس جمهور (مقامی تشریفاتی) از سوی مجمع ملی (متشکل از اعضای مجلس ملی، شورای ملی و نمایندگان پارلمان‌های ایالتی) انتخاب می‌شود. بنابر اصل سی و هشتم قانون اساسی، نمایندگان مجلس در انتخاباتی عمومی، دمکراتیک، آزاد، مستقیم، برابر و با رأی مخفی انتخاب می‌شوند. آن‌ها نمایندگان تمام ملت هستند که مستقل‌اند و تنها بر اساس دانش– بینش و وجدان خود تصمیم می‌گیرند.

نمایندگان هر یک از احزاب درون مجلس، یک فراکسیون تشکیل می‌دهند. برای تشکیل فراکسیون باید تعداد نمایندگان یک گروه پنج درسد کل نماینگان مجلس باشند. در صورتی که این تعداد به حد نصاب لازم نرسد، آن حزب در مجلس تشکیل یک گروه خواهد داد. فراکسیون‌ها و گروه‌ها مشترکا امور مجلس

www.mehrpublication.com

نمودار ۲۲

انتخاب رئیس‌جمهور (رئیس حکومت) در جمهوری فدرال آلمان، و حدودِ وظائف و اختیارات او

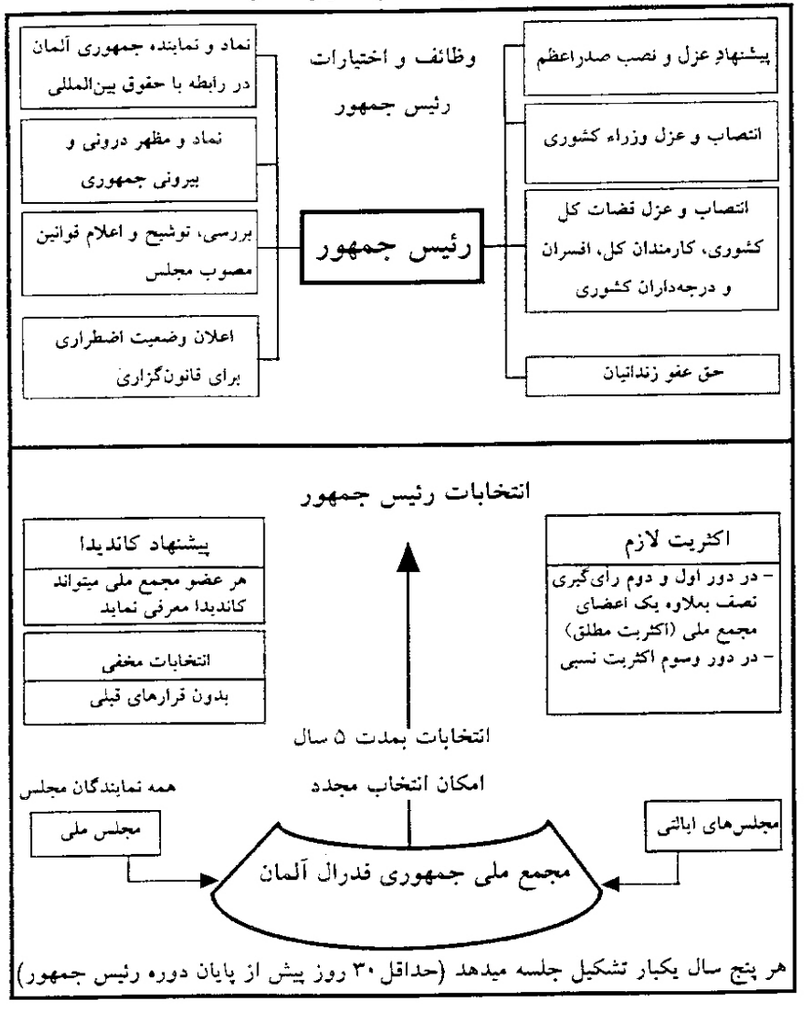

را سازماندهی و هدایت می‌کنند. آن‌ها، به تناسب تعداد افراد فراکسیون، کرسی‌های ریاست مجلس، شورای ریش سفیدان و کمیسیون‌های دائمی یا موقتی مجلس را اشغال می‌کنند. برای مجلس ملی، به عنوان یک کل، و برای فراکسیون‌ها، اصل تقسیم کار وجود دارد. کار اصلی مجلس در کمیسیون‌ها انجام می‌گیرد. مجلس آلمان دارای ۲۲ کمیسیون دائمی است. تعداد اعضای هر کمیسیون از هفده تا چهل و یک تن است. کرسی‌های کمیسیون‌ها به تناسب آراء هر یک از فراکسیون‌ها و گروه‌ها میان آنها تقسیم می‌شود. زمینه کار هر یک از کمیسیون‌ها اکثراً مربوط به یکی از وزارتخانه‌ها می‌شود. مثلاً کمیسیون وزارت امور خارجه، کمیسیون اقتصادی و امورمالی و... برخی از کمیسیون‌ها دارای وظایف ویژه‌ای هستند که تنها مربوط به یک وزارتخانه نمی‌شود، مانند کمیسیون تنظیم برنامه و بودجه.

نشست عمومی مجلس (مجمع عمومی) را پلنوم گویند. تصویب قوانین تنها از حقوق مجمع عمومی است. رئیس مجلس، جلسات را اداره می‌کند. رئیس مجلس، سنتا، از میان اعضای قوی‌ترین فراکسیون انتخاب می‌شود. رئیس مجلس ملی آلمان، پس از رئیس جمهور و رئیس شورای ملی، سومین فرد کشور، یعنی بالاتر از صدر اعظم (رئیس قوه اجرایی) است. به همراه انتخاب رئیس مجلس، چندین جانشین و منشی برای او نیز انتخاب می‌شوند که همگی با هم هیئت رئیسه مجلس را تشکیل می‌دهند. شورای ریش سفیدان مجلس ملی آلمان با هدف آسان سازی کار مجلس انتخاب می‌شود. شورای ریش سفیدان مسئول تهیه و تنظیم دستور کار مجلس و زمان بندی برای سخن نمایندگان به هنگام تشکیل مجمع عمومی است. شورای ریش سفیدان متشکل از هیئت رئیسه و عده دیگری از نمایندگان است. شرط عضویت در این شورا نه سن که تجربه کاری است. مهم‌ترین وظیفه مجلس ملی، قانونگذاری است. اما، بنابر قانون اساسی، انتخاب صدراعظم و انتخاب مسئولان برای سایر نهادهای مهم حکومت (پیش بینی شده در قانون اساسی)، از جمله وظایف مجلس است. یکی دیگر از وظایف مجلس، کنترل دولت و سایر دستگاه‌های اداری کشور است.

www.neoripublication.com

انتخاب صدراعظم (رئیس قوه اجرایی) و هیئت دولت

بنابر اصل ۶۳ قانون اساسی، رئیس جمهور، صدراعظم را به مجلس پیشنهاد و معرفی می‌کند. اگر اکثریت مطلق (نصف به علاوه یک) به او رأی موافق دهند، انتخاب خواهد شد. پس از موافقت اکثریت مطلق مجلس، رئیس جمهور حق انتصاب صدراعظم را دارد. در صورت رد فرد پیشنهاد شده رئیس جمهور از سوی اکثریت نمایندگان، مجلس موظف است درمدت حداکثر چهارده روز پس از اتخاذ رأی، شخص دیگری را با اکثریت مطلق آراء به صدر اعظمی انتخاب کند. در صورت عدم موفقیت دو باره حتا در دور دوم، مجلس باید فوری وارد پروسه انتخاب برای دورسوم شود. در این دور، هر یک از کاندیداهای مقام صدراعظمی که موفق به کسب اکثریت آراء شود، صدراعظمی خواهد شد. اگر کاندیدای انتخاب شده اکثریت مطلق آراء نمایندگان مجلس را به دست آورده باشد، در این صورت رئیس جمهور موظف است که حداکثر در مدت هفت روز پس از انجام انتخابات او را به مقام صدر اعظمی منتصب نماید. اگر شخص انتخاب شده تنها دارای آراء اکثریت نسبی مجلس باشد، در این حالت، رئیس جمهور باید در مدت هفت روز پس از انجام انتخابات، یا فرد انتخاب شده را به مقام صدراعظمی منتصب یا مجلس ملی را منحل اعلام نماید.

اصل ۶۷ قانون اساسی می‌گوید مجلس ملی آلمان می‌تواند به صدراعظم رأی عدم اعتماد بدهد. درچنین حالتی، مجلس موظف است یک فرد دیگر را به عنوان جانشین صدراعظم انتخاب و به رئیس جمهور پیشنهاد و همزمان از او تقاضای عزل صدر اعظم را بنماید. رئیس جمهور باید تقاضای مجلس را بپذیرد و صدراعظم پیشین را عزل و نفر جدید را منتصب کند. بنابر همین اصل، فاصله زمانی میان درخواست مجلس و انتخاب جدید باید نبشتر از ۴۸ ساعت نباشد. به این نوع از رأی عدم اعتماد، "رأی عدم اعتماد سازنده" گویند، یعنی اکثریت مطلق (نصف به علاوه یک) مجلس نه تنها موافق برکناری صدراعظم پیشین است، بل بر سر جانشین او، یعنی صدراعظم جدید نیز توافق دارند. "رأی اعتماد" در برابر "رأی عدم اعتماد" است که بنابر آن صدراعظم مجاز است خود را یکبار دیگر به تائید مجلس ملی بگذارد.

وظیفه اصل مجلس قانونگذاری است. اما در نظام فدرال قوانین مصوب دو گونه‌اند:

نمودار ۲۳

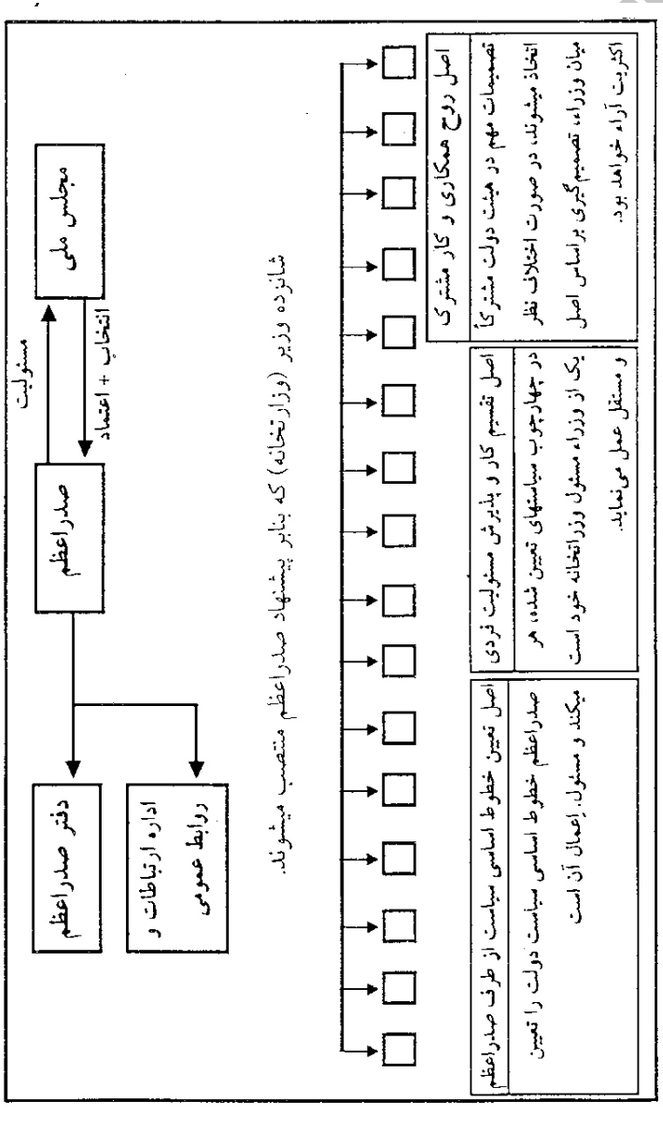

www.mehripublication.com

نمودار ۲۴

اپوزیسیون و نقش آن در جمهوری فدرال آلمان

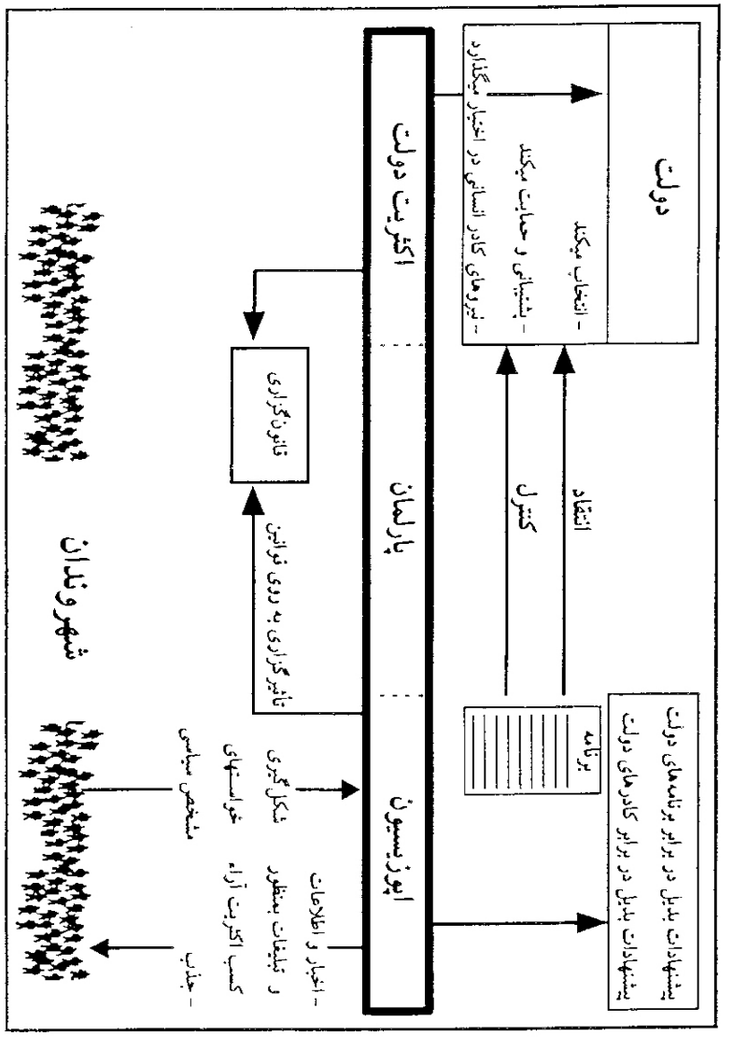

قوانین ایالتی و قونین فدرال. قوانین ایالت‌ها نباید در تعارض با قوانین فدرال باشند. این امر تضمینی برای برقراری شرایط مساوی و برابر در کل کشور است. قانون اساسی حدود قانونگذاری مجالس ایالت‌ها و مجلس ملی را دقیقاً روشن و تعیین کرده است. بنابر قانون اساسی، قانونگذاری در یازده حوزه تنها از حقوق مجلس ملی (فدرال) است، از جمله: در امور مربوط به سیاست خارجی، امور

نمودار ۲۵

ساختار ارگانها و نهادهای مجلس ملی آلمان (Bundestag)

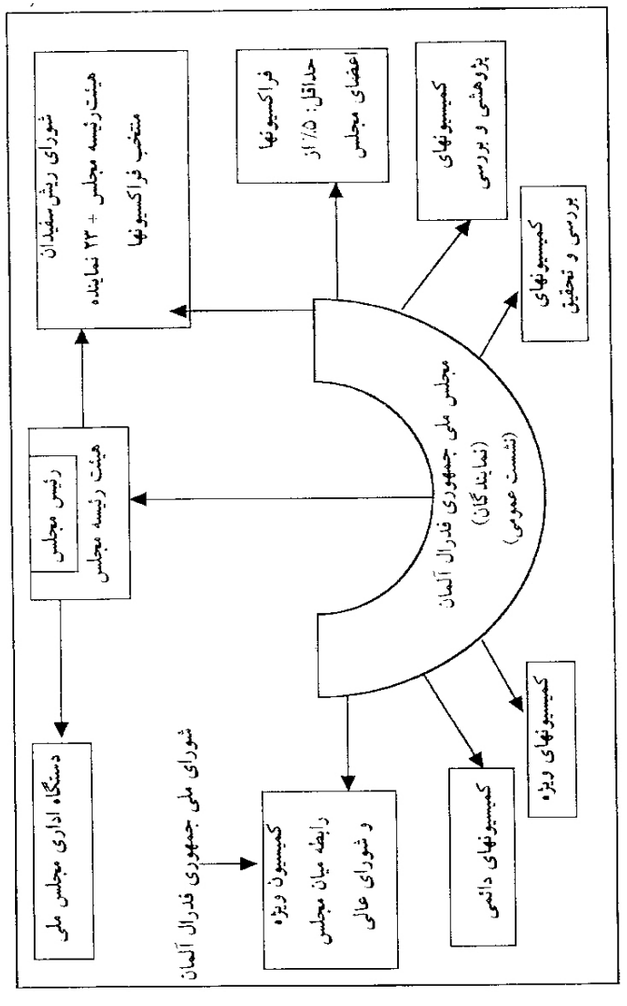

دفاعی، امور مربوط به تابعیت، گمرک، و تجارت خارجی، سیاست پولی کشور، تهیه آمار، قانون احزاب و نظام وظیفه. از دیگر وظایف مجلس ملی، نظارت وکنترل بر کار قوه اجرایی (دولت) و سازمان اداری ودیوانسالاری کشور است. در دمکراسی‌های مدرن، وظیفه اصلی کنترل دولت در دست اپوزیسیون درون مجلس است، زیرا اکثریت مجلس حامی و پشتیبان دولت وسیاستهای او می‌باشد. برای کنترل، ابزارهای گوناگونی وجود دارند، از جمله: پرسش و پاسخ (استیضاح) از هر یک از وزراء یا کل هیئت دولت یا صدراعظم، تشکیل کمیسیون‌های بررسی وپژوهش با هدف کنترل دولت و فعالیت‌های آن، انتقاد از برنامه‌ها و عملکرد دولت در افکارعمومی. علاوه بر کمیسیون‌های بررسی وپژوهش، که اعضاء آن باید فقط از نمایندگان مجلس باشند، دو کمیسیون بررسی وپژوهش ویژه نیز وجود دارند که در آنها علاوه بر نمایندگان مجلس، کارشناسان و متخصصان نیز شرکت دارند. از جمله وظایف سنتی (کلاسیک) مجلس، تنظیم، تدوین و تصویب بودجه سالیانه کشور است. تنظیم بودجه یعنی حق تنظیم کسب مالیات‌ها ونوع ومیزان هزینه‌ها. این حق، از نگر تاریخی، ابتدا توسط پارلمان بریتانیای کبیر به دست آمد و سپس در سده نوزده بدل به یکی از اصول قانون اساسی بریتانیا شد. تمام پارلمان‌ها در اساس تلاش دارند مالیات‌ها را افزایش و هزینه‌ها را تا حد امکان کاهش دهد. از دیگر وظایف مجلس ملی آلمان، رسیدگی به شکایات و درخواست‌های شهروندان است. بنابر اصل هفده قانون اساسی، هر کس، فردی یا جمعی، حق دارد کتباً شکایات خود را به مراجع ویژه مجلس، با هدف رسیدگی، ارائه کند. برای این کار نیز کمیسیون ریژه رسیدگی به درخواست‌ها و شکایات مردم وجود دارد.

شورای ملی آلمان (**Deutsche Bundesrat**)

در ساختار حکومت‌های فدرال، پارلمان معمولاً متشکل از دو مجلس است. در مجلس اول (نمایندگان منتخب مستقیم ملت)، نمایندگان در یک انتخابات دمکراتیک، آزاد، و سالم، مستقیم با رأی مخفی و همگانی انتخاب می‌شوند. برای انتخاب اعضای مجلس دوم، راه و روش‌های متفاوتی وجود دارد، نمونه مجلس سنای ایالات متحده آمریکا (مجلس دوم) است که اعضای آن مستقیم از سوی ایالت‌ها انتخاب می‌شوند. به این معنا که ایالت‌ها (۵۱ ایالت)، صرفنظر از تعداد جمعیت، هر یک دو سناتور را از سوی ملت (آن ایالت‌ها) مستقیم انتخاب می‌کنند

و به سنا می‌فرستند. نمونه دیگر ساختار حکومت آلمان است. در آلمان، شورای ملی (مجلس دوم) مشکل از اعضای دولت هر یک از ایالت‌ها است. شورای ملی درآلمان یکی از پنج نهاد اساسی حکومت و ارگان مشترک تمام ایالت‌ها در کل کشور با هدف تأمین منافع ایالت‌ها است. ساختار حکومت در آلمان، فدرال است، یعنی کشور متشکل از شانزده ایالت می‌باشد که هریک از آنها دارای قوای قانونگذاری (مجلس ایالتی)، اجرایی (دولت یا قوه اجرایی ایالتی) و قضایی (دادگستری ایالتی) مستقل برای خود هستند.

برای تشکیل شورای ملی، هریک از ایالت‌ها سه تا شش نماینده به شورا می‌فرستند و به تناسب آنها نیز دارای حق رأی هستند. هر ایالتی دارای حداقل سه رأی است. ایالاتی که جمعیتی بیش از دو میلیون تن داشته باشند، دارای چهار رأی، و ایالاتی که جمعیت آنها بیش از هفت میلیون باشد، دارای شش رأی است.

اعضای شورای ملی آلمان متشکل از روسای دولت ایالت‌ها، وزرای ایالت‌ها در امور مربوط به کل کشور، و نیز سایر وزراء می‌باشند. رئیس شورای ملی از میان روسای دولت‌های ایالت‌ها، به ترتیب، دوره‌ای و برای یکسال انتخاب می‌شوند. بنابر قانون اساسی، اصل ۵۷، رئیس شورای ملی (مجلس دوم) جانشین رئیس جمهور است. در شورای ملی (مانند مجلس ملی) نیز کار اصلی در کمیسیون‌ها انجام می‌گیرد و شورای ملی دارای هفده کمیسیون تخصصی است. هر یک از ایالت‌ها به هر یک از کمیسیون‌ها یک عضو می‌فرستد. جلسه عمومی شورا هر سه هفته یکبار تشکیل می‌شود. اتخاذ تصمیم در شورای ملی براساس اکثریت نسبی است. برای رسمیت یافتن جلسه، از ۶۸ رأی حداقل ۳۵ رأی لازم است. در جلسات شورای ملی، مواضع و نقطه نظرات هر یک از دولت‌های ایالت‌ها از پیش روشن است و تصمیمات درکمیسیون‌های مربوطه گرفته شده‌اند. درجلسات علنی شورا، تصمیمات شفاهی بیان و درباره آنها استدلال می‌شود. مهم‌ترین وظیفه شورای ملی آلمان، تأثیر گذاری به هنگام تصویب قوانین، یعنی کنترل و مراقبت است تا مصوبات مجلس ملی در تعارض با منافع ایالت‌ها نباشد.

تشکیل دولت (قوه اجرایی)

وظیفه هیئت دولت رهبری سیاسی کشوراست. هیئت دولت موظف است خواست‌های اساسی و سیاسی اکثریت نمایندگان را مجلس ملی را در سیاست‌های عملی خود

www.mehrpublication.com

به اجراء گزارد و روابط و مناسبات درونی و بیرونی کشور را شکل دهد. هیئت دولت مسئول اجرای قوانین مصوبه از سوی نهادهای اداری است. دولت آلمان متشکل از صدراعظم (رئیس قوه اجرایی) و هیئت وزراء است که با هم مشترکا کابینه یا هیئت دولت را تشکیل می‌دهند. صدراعظم، بنابر پیشنهاد رئیس جمهور (رئیس حکومت)، از سوی مجلس ملی انتخاب می‌شود. وزراء براساس پیشنهاد صدراعظم، از سوی رئیس جمهور منتخب می‌شوند. اما عملاً چنین است که هیئت دولت پیش از تعیین صدراعظم انتخاب می‌شود، به این معنا که صدراعظم احتمالی پیش بینی شده (که معمولاً رهبر قوی‌ترین فراکسیون مجلس است) با سایر گروه‌ها و احزابی که قرار است در دولت شرکت داشته باشند (گروهای ائتلافی) در باره برنامه دولت، سیاست‌ها و تقسیم وزارتخانه‌ها ومسئولیت‌ها وارد گفتگو ومذاکره می‌شود. بنابر اصل ۶۵ قانون اساسی، وظائف و اختیارات هیئت دولت عبارت‌اند از:

- تعیین سیاست‌های کلی دولت
- صدراعظم مسئول کل سیاست‌ها و فعالیت‌های کابینه است
- هر یک از وزراء در چهارچوب سیاست‌های تعیین شده، بگونه مستقل عمل می‌کنند و مسئول وزارتخانه خود هستند.
- در صورت بروز اختلاف نظر میان وزراء، تصمیم گیرنده نهایی کل هیئت دولت خواهد بود
- ناظم جلسات هیئت وزراء، صدراعظم است
- از میان اعضای کابینه، صدراعظم تنها فردی است که از سوی مجلس ملی انتخاب می‌شود و بنابر این از حقانیت و قانونیت ویژه‌ای برخوردار است
- صدراعظم مجاز است از مجلس ملی درخواست رأی اعتماد کند. اگر به درخواست پاسخ منفی داده شود، او می‌تواند تقاضای برگزاری انتخابات جدید برای مجلس ملی را بنماید.
- مجلس حق دارد به صدراعظم رأی عدم اعتماد بدهد. در چنین حالتی، صدراعظم همراه با تمام اعضای هیئت دولت باید استعفاء دهند.
- صدراعظم حق دارد پیشنهاد انتصاب یا عزل وزراء کابینه‌اش را بنماید. اما مجلس ملی حق نصب یا عزل وزرء را ندارد.
- و...

رئیس جمهور (رئیس حکومت)

در آلمان، رئیس جمهور از سوی مجمع ملی و برای مدت پنج سال (اصل ۵۳) انتخاب می‌شود. هر یک از روسای جمهور مجازاند تنها دوبار به این مقام انتخاب شوند. انتخاب رئیس جمهور از وظایف مجمع ملی است. مجمع ملی متشکل از اعضای مجلس ملی، و به همان تعداد، نمایندگانی که از سوی پارلمان ایالت‌ها است، که در تناسب با قدرت فراکسیون‌ها می‌باشد. اکثر این نمایندگان، سیاستمدارن محلی، شخصیت‌های محلی یا نمایندگان مجالس ایالت‌ها هستند. انتخاب رئیس جمهور بدون بحث و جدل‌های رایج پارلمانی انجام می‌گیرد. هر آلمانی که حداقل ۴۰ سال سن داشته باشد، می‌تواند قانونا به این مقام انتخاب شود. کاندیدایی که اکثریت مطلق آراء (نصف به علاوه یک) را بدست آورد رئیس جمهور می‌شود. اگر کاندیداها در دور اول و دوم نتوانند به اکثریت مطلق آراء دست یابند، در دور سوم برای احراز مقاوم ریاست جمهوری اکثریت ساده نسبی کافی خواهد بود. نوع انتخاب رئیس جمهور بر اساس دو اصل اساسی دمکراتیک انجام می‌گیرد: یکم، اصل انتخاب غیر مستقیم. رئیس جمهور نه مستقیم از سوی مردم، بل غیرمستقیم از سوی نمایندگان منتخب مردم (اعضای پارلمان) انتخاب می‌شود. و دوم، براساس اصل فدرال، یعنی در انتخاب رئیس جمهور، مجالس ایالت‌ها نیز، به همان میزان و تعداد آراء مجلس ملی، شریک و سهیم هستند. رئیس جمهور نماد ومظهر حکومت است و کشور آلمان را نمایندگی می‌کند. او نماینده کشور در رابطه با حقوق بین الملل است. توشیح نهایی قوانین مصوب مجلس از حقوق رئیس جمهور است. او حق دارد وزرء و قضات را منتصب کند. باید توجه داشت که وظایف رئیس جمهور در آلمان (مثلاً برخلاف آمریکا) عمدتاً و صرفاً جنبه تشریفاتی و نمادین دارد.

احزاب سیاسی

در دمکراسی‌های مدرن شرکت فعال شهروندان در زندگی سیاسی جامعه، بدون وجود احزاب، تقریباً ناممکن است. شرکت در زندگی سیاسی یعنی شرکت در فعالیت‌های احزاب. در جوامعُ مدرن میزان نفود و تأثیر احزاب در زندگی سیاسی از چنان درجه بالایی برخوردار است که به عنوان مثال از نظم حکومت آلمان به عنوان حکومتِ حزبی یا دمکراسی حزبی یاد می‌شود. اصل ۲۱ قانون اساسی

www.mehripublication.com

آلمان می‌گوید احزاب وسیله‌ای مؤثر در شکلگیری خواست سیاسی ملت هستند. تشکیل احزاب آزاد است، اما ساختمان و سازماندهی درونی آنها باید مطابق با اصول دمکراتیک باشد. احزاب موظف هستند درباره امور مالی خود، منابع آن و موارد خرج آنها رسمی و علنی گزارش و حساب پس بدهند. وظایف احزاب عبارتند از:

- بیان دقیق ومشخص خواست‌ها ومنافع اقشار وطبقات گوناگون وتنظیم آن‌ها به صورت برنامه‌های اجتماعی – سیاسی
- تبلیغ و ترویج با هدف تأثیرگذاری به روی افراد و جلب آنها
- ایجاد موقعیت برای شهروندان برای شرکت فعال در زندگی سیاسی جامعه از طریق گروه‌ها و احزاب
- کسب و جمع آوری تجربیات در مبارزات سیاسی با هدف پذیرش مسئولیت در حکومت
- تربیت کادرهای کارشناس برای مجلس و سایر ارگان و نهادهای کشور
- به عنوان حزب در دولت، پشتیبانی و حمایت از دولت و برنامه‌های آن
- به عنوان حزب در اپوزیسیون، کنترل و انتقاد از دولت و تهیه برنامه‌ها و کادرهای جانشین (بدیل) در برابر پیشنهادات دولت

حزب سوسیال – دمکرات آلمان (SPD)

حزب سوسیال – دمکرات آلمان، پس از خاتمه جنگ، در سال ۱۹۴۵، دوباره بر اساس سنت‌های پیشین‌اش شکل گرفت. این حزب تحت رهبری کورت شوماخر (Kurt Schumacher) سیاستی شدیداً ضدکمونیستی در پیش گرفت و به تمام کوشش کمونیست‌ها برای نزدیکی به حزب جواب رد داد. حزب سوسیال– دمکرات، که دارای تمایلات و گرایشات ناسیونالیستی نیز بود، اغلب با نیروهای متفقین درگیری پیدا می‌کرد. نه شوماخر و نه اریش اولنهاور (Erich Ollenhauer)، جانشین او، هیچ یک موفق نشدند حزب سوسیال– دمکرات را بدل به فراکسیون اکثریت در مجلس کنند. شعار انتخاباتی حزب در این سال‌ها اقتصاد با برنامه بود. این شعار نه تنها برای حزب جذابیت و کششی بوجود نیاورد، بل حتا مانع از پیوستن گروه‌ها و قشرهای جدید اجتماعی به آن می‌شد. حزب در انتخابات مجلس ملی آلمان، در سال‌های ۱۹۵۷– ۱۹۵۳، شکست سختی خورد.

پس از این شکست روند دگراندیشی و تجدیدنظر و اصلاح در برنامه‌های حزب در میان سوسیال – دمکرات‌ها شروع شد. حزب در برنامه مصوب سال ۱۹۵۹ در شهر گودِسبِرگ (Godesberg/ این برنامه معروف است به برنامه گودِس بِرگ) از سیاست‌های مارکسیستی معروف به «برنامه هایدلبرگ» (Heidelberg/ ۱۹۲۵) فاصله گرفت. حزب با تصویب برنامه جدید از اصول کهن خود که دیگر پاسخگوی نیازها و سرایط روز نبودند فاصله گرفت. حتا در زمینه تئوریک نیز با شیوه تفکر مبارزه طبقاتی دگماتیک فاصله گرفته شد. شیوه تفکری که دیگر در مبارزات و کار روزانه ثمری نداشت. حزب خود را یک نیروی سیاسی رفرمیست اعلام کرد که خواهان سوسیالیسم دمکراتیک است، سوسیالیسمی که بر اساس هومانیسم بنا شده باشد. از این زمان به بعد حزب از اقتصاد بازار آزاد، اما عدالت طلب، دفاع می‌کند. حزب سوسیال– دمکرات پس از برنامه گودِسبِرگ مجموع گروه‌هایی را که از این برنامه پیروی نمی‌کردند (مانند اتحادیه دانشجویان سوسیالیست آلمان) و هنوز به کمونیسم وفادار بودند، اخراج کرد. گذر حزب سوسیال– دمکرات از یک حزب طبقاتی به حزبی فراطبقاتی، به صورت حزبی فراگیر ملی (Volkspartei)، نه صرفاً یک تاکتیک انتخاباتی، بل نتیجه این واقعیت بود که جامعه طبقاتی، به آنگونه‌ای که در سده نوزده در آلمان وجود داشت، دیگر موجود نبود.

اصلاحات اساسی در برنامه و نیز سمتگیری جدید، پایه‌ای برای موفقیت حزب شد. به این ترتیب، حزب سوسیال– دمکرات بدل به حزبی قابل پذیرش و قبول برای همه گروه‌ها، اقشار و طبقات شد. حزب سوسیال– دمکرات در سال ۱۹۶۶ به عنوان همکار احزاب سوسیال– مسیحی و دمکرات– مسیحی وارد یک ائتلاف بزرگ برای تشکیل دولت شد و از سال ۱۹۶۹ به بعد، همراه با حزب لیبرال آلمان (FDP)، دولت ائتلافی سوسیال – لیبرال را تشکیل داد و پست صدراعظمی را بدست آورد. حزب سوسیال– دمکرات، پس از کسبِ قدرت سیاسی، در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی و آموزش و پرورش دست به اصلاحات اساسی، به سود اقشار پایین و کم درآمد جامعه زد. حزب سوسیال– دمکرات نیز مانند احزاب سوسیال– مسیحی و دمکرات– مسیحی در روند خود بدل به "حزب حکومت" شد، به این معنا که جذابیت خود را به عنوان محل تجمع گروه‌ها و نیروهای سیاسی مخالف از دست داد. این امر در اواخر دهه ۱۹۷۰ موجب بحران هویت در درون حزب شد. در نتیجه، بخش نسبتاً وسیعی از اعضاء و هواداران حزب از دولتی

www.mehripublication.com

که دارای "برنامه و سیاست بورژوایی"، و وظیفه‌اش "حل مشکلات" روز جامعه شده بود، فاصله گرفتند. فروپاشی دولت ائتلافی سوسیال- لیبرال، و در پی آن از دست دادن مسئولیت دولت، در سال ۱۹۸۲، برای بسیاری از اعضاء و هوادران یک رهایی بود.

به هنگام شکلگیری دولت ائتلافی سوسیال- لیبرال بحث‌های نظری- تئوریک بسیاری در درون حزب شروع شد که نتیجه آن یک برنامه اساسی جدید بود که در سال ۱۹۸۹ در کنگره حزب در برلین به تصویب رسید. این برنامه خواهان اهمیت و وزنه بیشتری برای دمکراسی مستقیم، در کنار دمکراسی پارلمانی است، مانند مراجعه به افکارعمومی (رفراندوم) در سطح کل کشور یا در ایالات و مناطق و همچنین تنظیم سیاست‌های لازم در رابطه با حفظ محیط زیست، تلاش برای تساوی حقوقی وعملی میان زنان و مردان و احساس مسئولیت سیاسی بیشتر در رابطه با توسعه و ترقی در سطح جهانی بود. فروپاشی نظم کمونیستی در آلمان شرقی موجب پیدایش و پایه گذاری حزب سوسیال- دمکرات، در سال ۱۹۸۹، در آنجا شد که پیش از انتخابات مجلس ملی در سال ۱۹۹۰ با حزب سوسیال- دمکرات غرب (حزب برادر) متحد شدند. پس از تشکیل جمهوری دمکراتیک آلمان (آلمان شرقی)، حزب سوسیال- دمکرات (در آلمان شرقی)، می‌بایست وارد یک اتحاد اجباری با حزب کمونیست آلمان (سال ۱۹۴۶) می‌شد، هرچند توانست پس از فروپاشی نظام و بدون مشکلات زیاد دوباره به صحنه سیاسی برگردد، اما عملاً نتوانست در آن مناطق به گونه‌ای بسیار گسترده و فراگیر پا بگیرد. اعضاء آن در سال ۱۹۹۴ حدود بیست و پنج هزار تن بودند، که بسیار کم است.

سازماندهی حزب سوسیال- دموکرات آلمان

حزب سوسیال- دموکرات آلمان به مثابه یک حزب مدرن دموکراتیک بر اساس پیوند سازمان‌های محلی، انتخابات آزاد و با رأی مخفی برای گزینش نمایندگان و اصل نمایندگی دموکراتیک پی ریزی شده است. این حزب در سراسر آلمان دارای بیش از ده هزار سازمان محلی است که هر یک اساسنامه ویژه خود را دارد و دارای استقلال عمل وسیعی هستند. حزب سوسیال- دموکرات حزب یک طبقه نیست، بل فراگیر و به عنوان یک حزب ملی است که مجمع عمومی سازمان‌های محلی آن عالی‌ترین ارگان تصمیمگیری این سازمان‌ها است. مجمع

عمومی در نشست خود از جمله هیئت اجرایی سازمان و نمایندگان منطقه‌ای کنگره را انتخاب می‌کند. هر ارگان که خود منتخب ارگان‌های پایینی است، اعضای ارگان‌های بالاتر را انتخاب می‌کند (نگاه کنید به نمودار سازمانی حزب سوسیال- دموکرات). ارگان‌های حزب سوسیال - دموکرات آلمان در سطح کشوری عبارتند از: کنگره عالی حزب، شورای عالی، هیئت رئیسه حزب، صدر هیئت رئیسه، کمیسیون کنترل و بررسی، کمیسیون رسیدگی به دعاوی و شکایت. کنگره عالی حزب، متشکل از ۴۰۰ نماینده، بالاترین ارگان تصمیمگیری (قانونگذاری) به شمار می‌رود. نمایندگان بطور مستقیم از سوی سازمان‌های منطقه‌ای (به نسبت تعداد اعضاء) انتخاب می‌شوند. به علاوه، نمایندگان اعضای هیئت رئیسه حزب نیز در کنگره شرکت می‌کنند. کنگره هر دو سال یکبار تشکیل می‌شود. حزب سوسیال- دموکرات در مجموع دارای ۲۲ سازمان منطقه‌ای است. کنگره علاوه بر تدوین و تصویب برنامه‌ها و تعیین خط مشی و خطوط اساسی سیاسی حزب در زمینه مسائل اقتصادی، اجتماعی، سیاسی برای مدت دو سال، به انتخاب اعضای هیئت رئیسه حزب، کمیسیون کنترل و بررسی و کمیسیون رسیدگی به دعاوی و شکایات، که در غیاب کنگره بالاترین ارگان حزب هستند، نیز می‌پردازند.

شورایعالی حزب

شورای عالی حزب سوسیال- دموکرات، که از مهمترین ارگان‌های حزب است، پیش از تصمیمات مهم هیئت رئیسه در زمینه سیاست‌های داخلی و خارجی و امور سازمانی از حق استماع ویژه برخوردار است. اعضای شورای عالی عبارتند از:

نمایندگان منتخب سازمان‌های منطقه‌ای (۲۲ منطقه)، نمایندگان اتحادیه‌های ولایتی (در ۲۲ ولایت که بالاتر از سازمان‌های منطقه‌ای محسوب می‌شوند)، رهبران فراکسیون‌های حزب در پارلمان ایالات و مجلس ملی آلمان، نخست وزیران ایالتیِ حزبِ سوسیال- دموکرات (در ایالاتی که حزب حکومت را در دست دارد) و احتمالاً وزیران سوسیال- دموکرات در دولت وقتِ کشور.

هیئت رئیسه حزب

هیئت رئیسه حزب که از یک صدر و معاون، یک مسئول امور مالی و ۳۶ عضو انتخابی دیگر تشکیل می‌شود، در غیاب کنگره، مسئولیت امور حزب را بر عهده

www.mehrpublication.com

دارد. از جمله وظایف مهم هیئت رئیسه: کنترل فعالیت‌ها و عملکرد ارگان‌های گوناگون حزب و تطابق فعالیت‌ها با برنامه و مصوبات کنگره حزب است. هیئت رئیسه به منظور پیاده کردن تصمیمات کنگره و اجرای موفق‌تر برنامه‌ها و اهداف از میان خود یک هیئت یازده نفره را به عنوان صدر هیئت رئیسه انتخاب می‌کنند.

کمیسیون کنترل حزب

کمیسیون کنترل حزب متشکل از ۹ نفر کادرهای حزب است، که توسط کنگره انتخاب می‌شوند. این کادرها نباید از اعضای حقوق بگیر حزب باشند. وظیفه کمیسیون کنترل عبارت است از کنترل فعالیت‌های هیئت رئیسه در چهارچوب برنامه‌ها و مصوبات کنگره. کمیسیون کنترل در عین حال شکایات درباره هیئت رئیسه حزب را با جدیت بررسی و دنبال می‌کند.

کمیسیون رسیدگی به دعاوی و شکایات

این کمیسیون موظف است به شکایات و دعاوی اعضاء و ارگان‌ها درباره چگونگی اجرای مصوبات کنگره، برنامه و اساسنامه حزبی رسیدگی کند و با تصمیمگیری در زمینه تفسیرها و تعابیر گوناگون پیرامون آنها موارد مبهم مورد اختلاف را روشن سازد. حزب سوسیال- دموکرات آلمان علاوه بر این ارگان‌ها دارای سازمان‌های جنبی دیگری نیز هست که عمدتاً به مسائل شغلی یا اجتماعی گروه‌های گوناگون اجتماعی می‌پردازند. خطوط اساسی فعالیت این گروه‌ها توسط هیئت رئیسه حزب تعیین و تدوین می‌شود. فعالیتِ سازمان‌های جنبی یا گروه‌های کار در روابط عمومی حتماً باید با جلب نظر موافق هیئت رئیسه سازمان‌های محلی یا منطقه‌ای، که این گروه‌ها در آنجا فعالیت می‌کنند، انجام گیرد. مهم‌ترین سازمان‌های جنبی که در محدوده محلی- ایالتی تشکیل شده‌اند و دارای مجمع عمومی و هیئت رئیسه ویژه خود هستند، عبارتند از: سازمان جوانان سوسیال- دموکرات، سازمان زنان، گروه کار ویژه کارگران، گروه کار ویژه پیشه وران مستقل، گروه کار قضات و وکلای دادگستری، گروه کار نظام بهداشت و درمانی و گروه کار ویژه نظام آموزش و پرورش.

حزب (اتحادیه) دمکرات- مسیحی

تشکیل دو باره حزب (اتحادیه) دمکرات- مسیحی آلمان، پس از سال ۱۹۴۵، تقریباً در نقاط گوناگون آلمان همزمان انجام گرفت. هدف پایه‌گذاران، از جمله

آندرآس هِرمس (Andreas Hermes)، که در جمهوری وایمار وزیر کشاورزی بود، تشکیل یک حزب فراگیر مسیحی بود که بتواند مجموعه مذاهب و فرقه‌های مختلف مسیحیت را در بر گیرد. نام "اتحادیه" مبین خصلت "جبهه"ای آن است. سرنوشت شوم بسیاری از مسیحیان در دوران فاشیسم، انگیزه اساسی این ایده بود. برای دست یازی به این هدف، در دسامبر ۱۹۴۵ اولین گردهمایی در باد- گودسبِرگ (Bad Godesberg) انجام گرفت. در این گردهمایی سازمان‌های محلی گوناگون سرانجام بر سر نام "اتحادیه دمکرات- مسیحی‌ها" توافق کردند. اما "اتحادیه" بوجود آمده در این زمان هنوز دارای تشکیلات منسجمی در سطح آلمان نبود. سازمان‌های دمکرات- مسیحی که در مناطق اشغالی ارتش انگلستان بودند در سال ۱۹۴۶ با هم متحد شدند. اما به سایر سازمان‌های مسیحی که در مناطق اشغالی فرانسه و آمریکا بودند (نیروهای متفقین)، اجازه اتحاد داده نشد. به این دلیل اتحادیه دمکرات- مسیحی در اوائل سال ۱۹۴۷، به منظور نمایش همبستگی و انسجام، دست به تشکیل یک ارگان هماهنگ کننده مشترک به نام "گروه کار" زد. در این حالت همکاری میان گروه‌ها زیر پوشش متفقین و بخش اشغالی توسط نیروهای ارتش سرخ عملاً از میان رفت. پس از این دوره ابتدایی، سازمان‌های ایالات (درغرب، یعنی در جمهوری آلمان فدرال) در سال ۱۹۵۰، در اولین کنگره سراسری خود با هم متحد شدند و عملاً "اتحادیه دمکرات- مسیحی"های آلمان را بوجود آوردند. اولین صدر هیئت رئیسه این حزب کنراد آدنائر (Konrad Adenauer) بود که در آن زمان مقام صدراعظمی داشت. "اتحادیه دمکرات- مسیحی" (که در دوران فاشیسم صدمات سختی خورده بود) با حرکت از "سوسیالیسم مسیحی"، و نیز با توجه به وضع بسیار اسفناک اقتصادی دوران پس از جنگ، در برنامه اولیه خود (۱۹۴۹) خواهان برچیدن نظم اقتصادی سرمایه‌داری بود. آن‌ها با حرکت از "اصول کنگره دوسلدورف"، هرچند که حق تقدم را به اقتصاد آزاد می‌دادند، اما به روی اصل دخالت مؤثر دولت در اقتصاد و بازار، به نفع اقشار پایین جامعه، پافشاری فراوانی داشتند. اصول و برنامه‌ای که لودویک ارهارد (Ludwig Erhard) آن را به عنوان برنامه سیاسی پذیرفت وموفقیت آمیز درعمل پیاده کرد. این سیاست نوین اقتصادی (اقتصاد آزادِ اجتماعی) در برنامه هامبورگ، در سال ۱۹۵۳، به تصویب رسید. سیاست اقتصادی نوین پانزده سال تعیین کننده سیاست‌های "اتحادیه.." بود. " اتحادیه ..."

www.mehripublication.com

که در سال‌های ۵۰ و اوائل دهه ۶۰ تحت رهبری آدنائر بود و خود را از همان ابتدا حزبی فراطبقاتی (فراگیر ملی) می‌دانست، اصولاً تحت تأثیر برنامه یا

ایدئولوژی ویژه‌ای نبود. به نظر می‌آید که در آن دوران شخصیت‌هایی چون کنراد آدنائر و لودویک ارهارد که به عنوان "پدران معجزه اقتصادی" آلمان لقب گرفته بودند، خود تضمینی برای موفقیت پی درپی "اتحادیه ..." و اشغال کرسی صدراعظمی بودند. " اتحادیه..."، بیشتر اتحاد شخصیت‌ها بود. به این دلیل به سازماندهی اعضاء وهواداران چندان توجهی نداشت، یعنی حزبی که همواره موفقیت داشت و کرسی صدراعظمی را مرتباً اشغال می‌کرد تنها دارای ۲۰۰۰۰۰ عضو بود که تعداد آنها در سال‌های بعد نیز تنها به میزانی بسیار اندک افزایش یافت.

" اتحادیه ..." در کنگره برلین، در سال ۱۹۸۶، به تعمیق و گسترش برنامه‌اش پرداخت. اما ابتدا پس از شکست در انتخابات سال ۱۹۶۹ و از دست دادن اکثریت مجلس، و در پی آن از دست دادن مسئولیت دولت، مجبور شد در برنامه‌های خود تغییرات اساسی بدهد (مانند حزب سوسیال- دمکرات که ابتدا پس از شکست در انتخابات مجلس ملی آلمان، در سال‌های ۱۹۵۷ و ۱۹۵۳، مجبور به تجدید نظر در برنامه‌ها شد). تلاش‌های وسیع برای تجدید نظر در برنامه‌های "اتحادیه ..." منتهی به تصویب اولین برنامه اساسی در کنگره حزب، در سال ۱۹۷۸ در شهر لودویگهافن (Ludwigshafen) شد. این برنامه دارای مواد و اصولی متفاوت درباره امور گوناگون اجتماعی، مانند سیاست آموزشی، سیاست فرهنگی، اقتصادی، سیاست‌های مربوط به امنیت ملی، یا امور اجتماعی است. و لزوم تکیه بر اقتصاد آزاد را دوباره مورد تأئید قرار می‌دهد، اما همزمان لزوم اصلاحات در زمینه اجتماعی را تأیید و تأکید می‌کند. در بخش مربوط به اصول اساسی سازمانی، اصول و ارزش‌های مسیحیت اساساً پذیرفته می‌شوند، اما تغییرات به گونه‌ای بود که مانعی برای همکاری میان مسیحیان و نامسیحیان در درون" اتحادیه ..." پیش نیآید. این اصلاحات صرفاً در محدوده برنامه‌های اتحادیه نماند و تشکیلات سازمان خود را گسترش داد. تعداد اعضاء از سال ۱۹۶۹ به بعد، حدود دو برابر شد و"اتحادیه ..." ویژگی "جمع شخصیت‌ها " را از دست داد و بدل به یک حزب توده‌ای- ملی فراگیر شد، ضرورتی که نتیجه و نیاز دمکراسی‌های مدرن است.

" اتحادیه..." به عنوان یک حزب فراطبقاتی (فراگیر ملی) مسیحی- سوسیال، با ویژگی‌های محافظه کارانه، مهر خود را برسیاست‌های آلمان زده است. "اتحادیه ..." از سال ۱۹۸۲ دوباره کرسی صدراعظمی را اشغال کرد. این حزب طراح اقتصاد آزاد اجتماعی، و نیز طرفدار شدید ادغام آلمان در سیستم سیاسی، نظامی و اقتصادی غرب است. " اتحادیه ..." همواره خواهان وحدت و یکی شدن دو آلمان بود وپس از فروپاشی دیوار با "اتحادیه ..." آلمان شرقی (حزب برادراش در شرق) متحد شدند و اعضاء حزب دهقانان آلمان شرقی را نیز در خود ادغام کردند. "اتحادیه..."، بر خلاف حزب سوسیال- دمکرات، از همان ابتدا در سراسر آلمان شرقی از ساختار تشکیلاتی بسیار خوب و قدرتمندی برخوردار بود و موفق شد پس از فروپاشی دیوار در چهار ایالت، از مجموع پنج ایالت جدید، اکثریت آراء را بدست آورد. اما از آن زمان به بعد همواره از نفوذ "اتحادیه ..." در این مناطق کاسته شده است. "اتحادیه ..." تنها در ایالت ساکسن (Sachsen) اکثریت مطلق آراء را دارد و در سایر ایالت‌های جدید، همراه با حزب سوسیال- دمکرات دولت ائتلافی تشکیل داده است.

حزب (اتحادیه) سوسیال- مسیحی (CSU)

حزب سوسیال- مسیحی نیز مانند حزب دمکرات- مسیحی پس از سال ۱۹۴۵ از نو پایه گذاری شد. این حزب تنها در ایالت بایرن (Bayern) آلمان فعال است و کاندیدا معرفی می‌نماید، یعنی در جایی که حزب دمکرات- مسیحی عملاً فعالیتی ندارد. از زمان تشکیل جمهوری فدرال آلمان، پس از جنگ جهانی دوم، این دو حزب در مجلس ملی آلمان همواره یک فراکسیون مشترک تشکیل می‌دهند. نخست وزیر ایالت بایرن، از سال ۱۹۵۷ تاکنون، همواره از حزب سوسیال- مسیحی بوده است. یکی از رهبران بسیار بانفوذ این حزب (اتحادیه) ژوزف اشتراوس (Josef Strauß) است که تأثیری بسیار وسیع و عمیق به روی سیاست و برنامه‌های حزب داشت. او از سال ۱۹۶۱ تا زمان فوت (۱۹۸۸) رهبر بدون رقیب حزب بود. در سال ۱۹۷۶ در برنامه اولیه حزب تجدید نظر شد و از آن زمان به بعد، حزب سوسیال- مسیحی (CSU)، خود را حزبی محافظه کار، لیبرال و سوسیال می‌داند.

www.mehripublication.com

حزبِ دمکراتِ آزاد آلمان (حزب لیبرال FDP)

این حزب خود را نماینده تمام نیروهای لیبرال می‌داند. لیبرال‌ها در آلمان پس از پایان جنگ موفق شدند در یک حزب واحد جمع شوند، اما این امر به این معنا نبود که جریانات سیاسیِ گوناگونِ لیبرال در درون حزب دست از مبارزه بر سر خطِ مشی سیاسیا اقتصادی بردارند و نبرد میان آنها ادامه پیدا نکند. در درون حزب، از همان ابتدا، دو جریان اساسی وجود داشت: یکی جریان "مترقی – لیبرالِ چپ" (عمدتاً نماینده‌های جنوب) و دیگری جریان "محافظه کار – لیبرال" (عمدتاً نماینده‌های شمال). سیاست اقتصادی حزب ابتدا دارای رگه‌های اساسی "لیبرالیِ نوین" بود و در سیاست خارجی، ابتدا اساساً از سیاست‌های حزب دمکرات– مسیحی پیروی می‌کرد. این حزب از نظر سیاست فرهنگی "چپ" و از نظر سیاست مربوط به امور اجتماعی "راست" و حتا راست‌تر از دو حزب (اتحادیه....) CSU و CDU می‌باشد. حرب دمکرات آزادیخواه آلمان، به عنوان یک نیروی سیاسی ائتلافی برای تشکیل دولت، هم با حزب سوسیال– دمکرات و هم با احزاب دمکرات– مسیحی و سوسیال– مسیحی ائتلاف کرده و تشکیل دولت داده است.

حزب سبزها و اتحاد ۹۰

سبزها پدیده جدیدی در تاریخ نظام حزبی در آلمان هستند. از سال ۱۹۶۱ به بعد در مجلس ملی آلمان فقط سه فراکسیون وجود داشتند، فراکسیون‌های حزب سوسیال – دمکرات (SPD)، حزب دمکراتیک آزادِ (F.D.P) و دو اتحادیه دمکرات– مسیحی (CDU) و سوسیال– مسیحی (CSU)، که مشترکاً یک فراکسیون تشکیل می‌دادند.

سبزها اثبات کردند که یک حزب تازه پا نیز توانایی عبور از سدِ حداقل ۵٪ آراء را دارد. سبزها برای اولین بار در سال ۱۹۸۳ وارد مجلس ملی آلمان شدند و از آن زمان به بعد، تقریباً همواره، موقعیت خود را در مجلس بهتر کرده‌اند. آن‌ها تنها در انتخابات سراسری مجلس ملی (پس از اتحاد دوباره دو بخش آلمان)، در سال ۱۹۹۰، شکست خوردند (۴.۸٪ آراء). اتحادِ ۹۰ موفق شد در ایالت‌های نوین، ۶/۱٪ آراء را بدست آورد. سبزها در سال ۱۹۹۴، پس از اتحاد با سازمان اتحادِ ۹۰ (این اتحادیه، جبهه‌ای بود از جنبش‌های اعتراضی گوناگون مردم در قسمت شرق آلمان، به هنگام فروپاشی نظام "سوسیالیستی") موفق شدند با بدست آوردن

۷/۳٪ دوباره وارد مجلس ملی شوند. به علاوه، سبزها در مجلس‌های پانزده ایالت (از کل شانزده ایالت) و نیز در هیئت دولت سه ایالت (هسن Hessen، نوردراین– وست فالن Nordrhein-Westfalen، و ساکسن– آنهالت Sachsen Anhalt) حضور دارند.

سبزها نتیجه و محصول جنبش‌های اعتراضی هستند که پس از جنبش دانشجوئی اواخر دهه شصت، یکی از عناصر دائمی صحنه سیاسی آلمان را تشکیل می‌دادند. از اواسط دهه هفتاد جنبش‌های اعتراضیِ سیاسی و اجتماعی گوناگونی شکل گرفتند. از جمله جنبش اعتراضی علیه نیروگاه‌های اتمی، جنبش اعتراضی زنان برای تساوی حقوق بشر، جنبش‌های حفظ محیط زیست و... حزب سبزها، که نتیجه اتحاد میان این حرکت‌های اعتراضی در سراسر آلمان بود، برای اولین بار در سال ۱۹۸۵ شکل گرفت. از همان ابتدای شکلگیری جدال و مبارزه سیاسی گسترده‌ای میان دو جناح اصلی آن، "واقع گرایان" و "ایده آلیست ها"، شروع شد که منجر به انشعابات بسیاری شد. سبزها خود را یک حزب "چپ و بدیل"(جانشین) می‌دانند. جناح واقعگرا پیرو دمکراسی پارلمانی، خواهان انحصارِ اِعمال قهر در دست حکومت و موافق ائتلاف با حزب سوسیال– دمکرات برای تشکیل یک دولت ائتلافی است. جناح "ایده آلیست" (به آنها "بنیادگرایان" نیز گفته می‌شود) خواهان گذر از " دمکراسی بورژوائی" است و ائتلاف با نیروهای "بورژوایی" برای تشکیل دولت را، در جهت تثبیت موقعیت و مقام بورژوازی می‌داند. واقعگرایان، از سال‌های هشتاد به بعد، اکثریت حزب را به دست آورده‌اند. مرکز ثقل برنامه مشترک سبزها و اتحاد ۹۰ حفظ محیط زیست است. زمینه‌های دیگر این برنامه مشترک عبارت است از: گسترش و تعمیق دمکراسی پایه‌ای، تحقق عدالتِ اجتماعی، تحقق اجتماعیِ تساویِ حقوقیِ زنان و مردان، چشم پوشی از اِعمال قهر در روابط داخلی و نیز بین المللی، دفاع از حقوق بشر و...

سازماندهی حزب سبزها

سبزها پدیده‌ای نوین در تاریخ احزاب سیاسی اروپا هستند. جنبش سبزها، پس از پشت سر نهادن یک روند تکاملی در دهه هشتاد وهمراه با سایر جنبش و حرکت‌های اجتماعی– سیاسی اعتراضی بیرون از پارلمان، حزب سبزها را به وجود آوردند. عمده‌ترین این جنبش‌ها که در ادامه فعالیت‌های خود حزب سبزها

www.mehripublication.com

را به وجود آوردند، از این قراراند:

- جنبش‌های خودجوش مردم برای حفظ محیط زیست
- جنبش‌های خودپوی اعتراضی منطقه‌ای علیه نیروگاه‌های اتمی
- جنبش دانشجویی سال‌های ۶۸
- اعضای چندین سازمان چپ کمونیست، پس از پیدایش و شکست که عمدتاً از دانشجویان بودند.

علاوه بر این جنبش‌های اعتراضی – سیاسی، حرکت‌های اجتماعی و سیاسی دیگری نیز وجود داشتند که در شکلگیری حزب سبزها سهیم بودند و یا بعدها به آن پیوستند و امروز یکی از پایگاه‌های اجتماعی حزب را تشکیل می‌دهند. از جمله این جنبش و حرکت‌های اعتراضی می‌توان از جنبش زنان، جنبش اشغال خانه‌های خالی، آنارشیست‌ها و... نام برد. سبزها در اصول اساسی و بنیادی سیاست، خود را جایگزینی (آلترناتیو یا بدیلی) در برابر احزاب موجود می‌دانند که در چهار محور فرمولبندی شده‌اند: حفظ محیط زیست، دموکراسی پایه‌ای، عدالت اجتماعی و نفی خشونت و استفاده از قهر و خشونت در مبارزات سیاسی و اجتماعی که تبیین هر یک از این محورهای چهارگانه به اختصار چنین است:

- حفظ محیط زیست، به معنای تلاش در حفظ تعادل نظم طبیعت، همکاری فعال میان انسان و طبیعت، پاسخ به نیازهای کنونی انسان، ضمن اندیشیدن به نیازهای نسل آینده، استفاده صرفه جویانه از ذخایر طبیعی و حفظ و مراقبت از جنگل‌ها و سایر منابع طبیعی.
- دموکراسی پایه‌ای به معنای سازماندهی غیرمتمرکز و مستقیم توده‌های حزبی، دادن استقلال رأی و عمل وسیع به سازمان‌های جمعی و گروه‌های کار، مراجعه به افکار عمومی در سطح استان‌ها و کشور، کنترل دایمی همه ارگان‌ها و مؤسسات حزبی توسط توده‌های سازمانی از راه شرکت همه اعضاء در هر زمان در جلسات حزبی، محدودیت زمانی برای اشغال پست‌های تشکیلاتی و..
- عدالت اجتماعی، به معنای مبارزه علیه فقر مطلق و واقعی، کاهش زمان کار، تأمین شرایط کار بهتر، حمایت از اقلیت‌ها و تبعیض زدایی و... است
- پرهیز از خشونت به معنای نفی هرگونه اعمال زور در میان آحاد ملت، یا گروه‌های اجتماعی یا میان ملل. اما، در صورت بروز اعمال زور و بـه‌کارگیری قهر میان انسان‌ها، یا گروه‌های اجتماعی و بیناملل، "حق دفاع از خود" و "مقاومت

اجتماعی و سیاسی جبهه‌ای" در برابر قهر خشونت را به رسمیت می‌شناسد و مقاومت در برابر این یا آن تدابیر دولتی، که منافع عموم ملت را به خطر اندازد، امری مجاز می‌شمارد.

با اینهمه، حزب سبزها به منظور تأمین و تداوم دموکراسی درون سازمانی و بازتاب آن در جامعه در پیشگیری از سوء استفاده از اهرم قدرت، رعایت تدابیر زیر را در متن عملکردهای حزب و وظایف حزبی و اجتماعی اعضاء خود قرار داده است:

- همه اعضای حزب بدون استثناء حق شرکت در تمام ارگان‌ها و نشست‌های حزبی را دارا هستند.
- نمایندگان در مجلس طبق اصل "گردش مسئولیت‌ها در حزب"، حداکثر پس از دو سال باید جای خود را به سایر اعضای حزب بدهند. هر یک از اعضاء حزب حداکثر دو بار می‌تواند به عنوان نماینده مجلس انتخاب شود.
- نمایندگان سبزها در مجلس موظف به اجرای تصمیمات حزب‌اند. البته این اصل حزب سبزها با اصل ۳۸ قانون اساسی آلمان، که نمایندگان مجلس را مکلف می‌داند تنها براساس وجدان خود تصمیم گیرند، در تضاد است.
- هر یک از اعضاء حزب تنها می‌تواند دارای یک پست باشد. پیشگیری از اشغال پست یا مقام‌های متعدد برای یک نفر با هدف پیشگیری از تمرکز قدرت در دست عده‌ای معدود است.
- نمایندگان سبزها موظف‌اند، معادل حقوق ماهیانه یک کارگر فنی در آلمان (حدود ۲۰۰۰ یورو)، به اضافه ۵۰۰ یورو را برای هر فرد تحت تکفل، از حقوق نمایندگی اشان در پارلمان برداشت کنند و مازاد آنرا به صندوق حزب واریز کنند.
- در حزب سبزها تصمیمگیری تا حد امکان، براساس نظر جمع است، نه صرفاً اکثریت آراء
- زنان نیمی از ترکیب اعضای ارگان‌های حزب را تشکیل می‌دهند.

نگاهی به عملکرد و سازماندهی سبزها در برلین:

بنابر قانون اساسی برلین، این شهر با حدود چهار میلیون جمعیت از نگر اداری به دوازده منطقه تقسیم شده است. براساس این تقسیم بندی، سبزها در هر منطقه یک گروه و در مجموع ۱۲ گروه منطقه‌ای دارند. حزب سبزها علاوه بر این

www.mehrpublication.com

گروه‌های منطقه‌ای، دارای نوزده کارگروه در زمینه‌های گوناگون مانند کارگروه امور پناهندگان سیاسی، کارگروه امور خارجیان، کارگروه زنان، کارگروه مربوط به خانه مسکن و... است. هر یک از این کارگروه‌ها و همچنین و گروه‌های منطقه‌ای خودمختار هستند و در قلمرو کاراشان دارای حق رأی مستقل و اختیارات کامل هستند. روشن است که مجموع کار و فعالیت، و نیز برنامه و اساسنامه این گروه‌ها باید در راستای اهداف و برنامه سبزها در سراسر آلمان باشد. بالاترین ارگان سبزها در برلین مجمع عمومی اعضاء است که چهار بار در سال تشکیل جلسه می‌دهد. این مجمع پیرامون اساسی‌ترین مسائل روز، اساسنامه، برنامه، انتخاب نامزدها برای مجلس (ایالتی) برلین، انتخاب افراد برای پست‌های سیاسی و انتخاب هیئت اجرائیه و غیر تصمیم می‌گیرد. رهبری سبزها در برلین را یک "کمیته اجرایی" نه نفره بر عهده دارد. اعضای کمیته اجرایی، مانند نمایندگان سبزها در مجلس، بنابر اصل "گردش مسئولیت‌ها" حداکثر پس از دو سال باید جای خود را به دیگری بسپارند. این افراد می‌توانند یکبار دیگر برای همان پست انتخاب شوند. علاوه بر این ارگان‌های دموکراتیک، شورایی به نام "شورای نمایندگان" وجود دارد که از کارگروه‌ها و گروه‌های منطقه‌ای، از هر کدام دو نماینده در آن عضویت دارند. این شورا دوبار در ماه تشکیل جلسه می‌دهد و درباره مسائل روز، که خارج از حدود اختیارات کارگروه‌های و کروه‌های منطقه‌ای است، تصمیم می‌گیرد. بنابر مصوبات حزبی، نیمی از انتخاب شوندگان در ارگان و پست‌های حزب باید زنان باشند.

حزب سوسیالیسم دمکراتیک (PDS)

حزب سوسیالیسمِ دمکراتیک پس از فروپاشی نظام "سوسیالیستی" در آلمان شرقی، و از درون حزب متحده سوسیالیستی آلمان، SED، حزب حاکم در آلمان شرقی)، بوجود آمد. حزب سوسیالیسم دمکراتیک خود را حزبی کمونیستی نمی‌داند و از تصورات "استالینیستی" نیز بریده است. حزب جنبه‌های انساندوستانه (هومانیستی) اندیشه‌های مارکس و انگلس، و برخی دیگر از رهبران جنبش کمونیستی را، اساس تصورات و سیاست‌ها و برنامه‌های خود می‌داند. این حزب معتقد است که یک راه سوم، راهی به غیر راه سرمایه‌داری و نیز به غیر از راه کشورهای سوسیالیستی واقعاً موجود را در پیش گرفته است. حزب سوسیالیسمِ دمکراتیک

در ایالت‌های جدید آلمان (پنج ایالت در شرق) بسیار قوی و در ایالت‌های قدیمی (در غرب) بسیار ضعیف است.

سایر احزاب

حزب آلترناتیو (بدیل) برای آلمان (AfD)

این حزب بسیار راست، ضد خارجی، و بعضاً ضد دمکراسی پارلمانی است که در سال ۲۰۱۳ تأسیس شد. حزب دارای گرایشات بسیار افراطی ملی گرایی، مخالف اتحادیه اروپا و خواهان بازگشت به چهارچوب‌های ملی و ضد خارجی با جناح‌های بسیار متفاوت درون حزبی است که از زمان شکلگیری تا کنون دو جریان درون حزبی از آن جدا شده‌اند. حزب آلترناتیو برای آلمان از نگر ملی بسیار سنتی– محافظه کار، از نگر اقتصادی لیبرال، از نگر فرهنگی شدیداً محافظه کار، یهود ستیز و مسیحی– بنیادگرا است که ترکیب آن مجموعه‌ای از نیروهای راست با گرایشات حتا فاشیستی می‌باشد که با سیاست‌های حفظ محیط زیست نیز مخالفت می‌کنند. حزب برای اولین بار در سال ۲۰۱۴ موفق می‌شود وارد پارلمان اتحادیه اروپا شود و در انتخابات سال ۲۰۱۷ با کسب ٪۱۲، ۵ وارد مجلس ملی آلمان و بدل به سومین نیروی سیاسی و در پی آن با تشکیل دولت ءتلافی، بدل به بزرگترین فراکسیون اپوزیسیون در مجلس می‌شود. حزب دارای پیروان ثابت و پایداری است که خواهان «آلمانی» ماندن ملت، ضد مهاجرت ومخالف پذیرش پناهندگان هستند. بخشی از آراء حزب در ۲۰۱۷ مربوط به افرادی است که دراعتراض به سیاست احزاب خود، به ویژه در رابطه با جهانی شدن، تشکیل اتحادیه اروپا، سیاست محیط زیست یا مهاجرت به آلمان و پذیرش پناهندگان به حزب آلترناتیو رأی داده‌اند. حزب بعضاً خواهان دمکراسی مستقیم، مبارزه با «مناره» ها وعلیه مهاجرت به آلمان است.

جمهوریخواهان (REP)

حزب جمهوریخواهان در سال ۱۹۸۳ توسط دو تن از سیاستمداران جدا شده از حزب سوسیال– مسیحی پایه گذاری شد. رهبری این حزب با فرانس شونهوبر (Franz Schönhuber) است. برنامه حزب ناسیونالیستی، بسیار ضدخارجی و بسیار راست است. حزب در ایالت‌های بایرن، برلین و بادن ورتنبرگ (Baden

www.mehripublication.com

Würtenberg) موقعیت‌هایی در انتخابات بدست آورد که پس از چندی دوباره آن را از دست داد.

حزب ناسیونال- دمکرات آلمان (NPD)

این حزب در سال ۱۹۶۴ از اتحاد چندین گروه راست- ناسیونالیستی بوجود آمد. این حزب به احساسات ناسیونالیستی ضدخارجی آلمانی‌ها شدیداً دامن می‌زند و شدیداً به مبارزه با اندیشه‌های مارکسیستی و نیز لیبرالی می‌پردازد. این حزب تاکنون موفق به شرکت در مجلس ملی آلمان نشده است.

اتحاد ملت آلمان (DVU)

این اتحادیه در سال ۱۹۷۱ بوجود آمد. اتحادیه در سال ۱۹۸۷ بدل به حزب شد و توانست در همان سال وارد مجلس ایالتی برمن (Bremen) بشود. حزب در سال ۱۹۹۲ موفق به کسب چندکرسی در مجلس ایالت شلزویک هولشتاین (Schleswig-Holstein) شد. دعواهای جناح‌ها، حیف و میل کردن اموال حکومت، سیاست‌های عوام فریبانه و... باعث شدند حزب در انتخابات ۱۹۹۵ نتواند به مجلس راه یابد.

حزب بایرن (BP)

حزب بایرن در ابتدای تشکیل اتحادیه سوسیال- مسیحی رقیبی سرسخت برای آن بود. حزب دارای برنامه‌ای شدیداً ضدسوسیالیستی، با ایده‌های غلوآمیز فدرالیستی تا مرز جدایی ایالت‌ها از آلمان و بسیارً محافظه کار و سنّتی است. پیروان حزب را عمدتاً دهقانانُ سنتی تشکیل می‌دهند.

حزب آلمان (DP)

حزب آلمان در سال ۱۹۴۷ از درون مجلس ایالت نیدرزاکسن (Niedersachsen) پا گرفت. حزب طرفدار منافع دهقانان و دارای افکار ناسیونالیستی و بسیارُسنتّی است. این حزب تا سال ۱۹۶۱، هم در مجلس ملی آلمان و هم در هیئت دولت شرکت داشت. حزب آلمان عمدتاً به دلیل داشتن رابطه بسیار نزدیک با اتحادیه دمکرات – مسیحی به مرور زمان قدرت و نیز پیروان خود را از دست داد.

حزب کمونیست آلمان (DKP)

این حزب در سال ۱۹۶۸ پایه گذاری شد. سیاست حزب، ادامه همان سیاست‌های ک.پ.د. (KPD، حزب کمونیست آلمان که در سال ۱۹۵۶ ممنوع شد) بود. حزب کمونیست آلمان از نظر ایدئولوژیک و سیاسی پیرو مسکو و آلمان شرقی بود. حزب در انتخابات مجلس، در سال‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۸۴، توانست تنها ۲٪ آراء را بدست آورد. پس از فروپاشی نظم کمونیستی در اتحاد جماهیر شوروی و آلمان شرقی، در درون حزب مبارزه ایدئولوژیک- سیاسی برای ادامه راه شدت گرفت. جناح "اُرتدکس- کمونیستی" موفق شد جناح "اصلاح طلبان" را از حزب بیرون کند و رهبری را بدست گیرد، اما خود نیز عملاً از میان رفت و از هم پاشید. چهل هزار عضو و پیرو تنها حدود شش هزار باقی ماندند که زمینه فعالیت‌های آنها عمدتاً در سازمان‌هایی چون "اتحاد دفاع از قربانیان نازیسم" و"اتحاد ضد فاشیست‌ها" است.

www.mehripublication.com

جمهوری فرانسه

ساختار حکومت در فرانسه نتیجه تجربیات این کشور، یعنی ساختار پارلمانی از دوره جمهوری‌های سوم وچهارم فرانسه است. نظم پارلمانی فرانسه از سال ۱۸۷۷ شکل گرفت، اما از آنجا که احزاب متشکل توده‌ای و نیز اکثریت‌های ثابت درمجلس وجود نداشتند، دولت‌ها اکثراً تابعی ازتغییرات مجلس بودند ومجلس نیز مجاز بود هر زمان لازم بداند آنها را از کار برکنار کند. نتیجه چنین شرایطی عدم ثبات و دوام دولت‌ها بود: از سال ۱۸۷۶ تا ۱۹۵۸ میانگین دوام دولت‌ها در فرانسه تنها هشت ماه بود.

این امر در زمینه امور اجتماعی واقتصادی به معنای بی‌برنامگی کامل بود. در نتیجه، دولت‌ها تنها به مسائل ومشکلات روز توجه و از برنامه ریزی راهبردی احتراز می‌کردند. به این امر نکته دیگری که ویژه شرایط فرانسه بود نیز اضافه می‌شود و آن اینکه بنابر یکی ازسیاستمداران فرانسه، نظم سیاسی فرانسه یک "دمکراسی بدون ملت" بود. به این معنا که انتخاب کنندگان نمی‌توانستند با رأی خود تاثیری بر روی ترکیب دولت بگذارند و آن را تغییر دهند، زیرا بازی‌های سیاسی در مجلس، همراه با یارگیری برای ائتلاف‌های تاکتیکی، با هدف براندازی

نمودار ۲۶

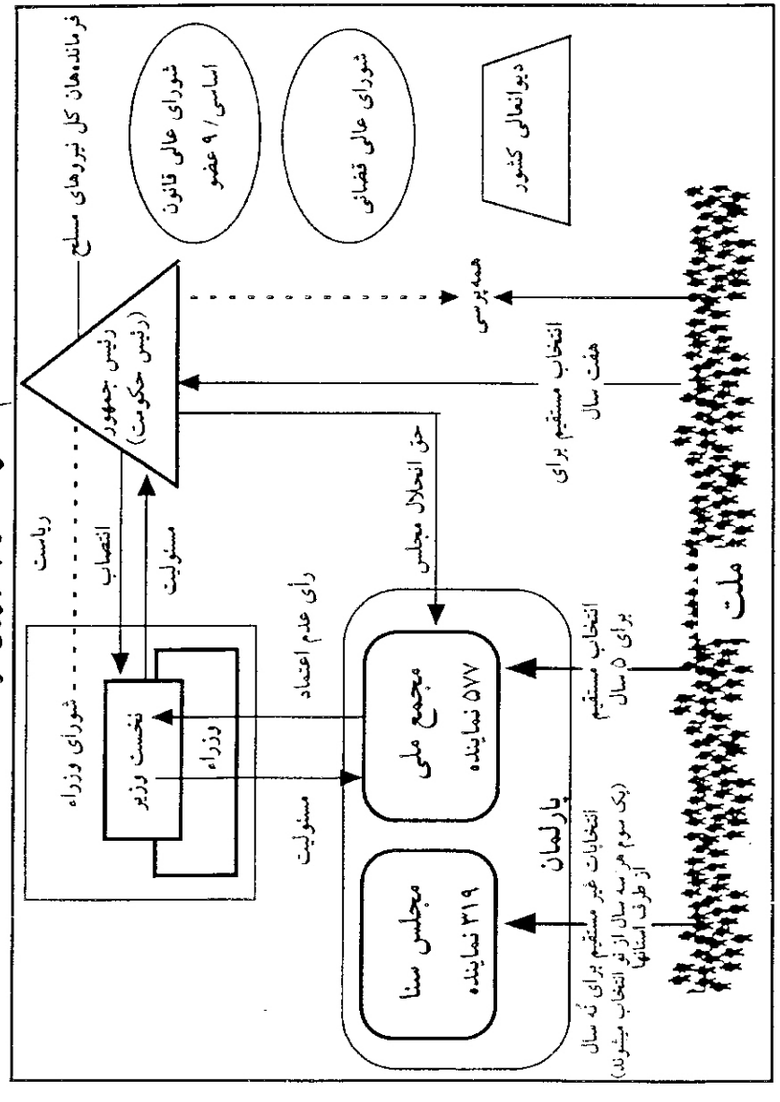

www.mehrpublication.com

دولت و تشکیل دولتی جدید و... یدل به امری مستقل برای خویش و مستقل از خواست و اراده ملت و همچنین مستقل از اراده نمایندگان مجلس ملی بدل شده بود. از سال‌های دهه ۱۹۲۰ دیگر مشخص بود که این ساختار توانایی لازم برای حل مشکلات پیچیده، چندگانه و جدید اقتصادی- اجتماعی- سیاسی و نیز حل مشکلات سیاست خارجی فرانسه را ندارد. به همین دلیل نیز شکست نظامی فرانسه در سال ۱۹۴۰، به درستی، به عنوان اعلام ورشکستگی یک نظم سیاسی کهنه و ناتوان اعلام شد. پس از آزادی فرانسه از اشغال نازیسم (۱۹۴۴)، تقریباً تمام احزاب فرانسه براین نظر بودند که باید از برگشت به نظام سیاسی جمهوری سوم (پیش از جنگ دوم جهانی) پرهیز کرد. اما، حتا با تغییرات بوجود آمده در جمهوری چهارم نیز همان "بازی"ها همچنان ادامه یافتند. جمهوری چهارم فرانسه، در سال ۱۹۵۸، به هنگام جنگ الجزایر از هم پاشید و پارلمان با سپردن سکان اداره و هدایت کشور به یک شخصیت قوی و قدرتمند (امری که در تاریخ فرانسه چندین بار اتفاق افتاده بود) خود را از مسئولیت‌ها و وظایف‌اش کنار کشید.

"پایه گذاران" قانون اساسی جدید فرانسه (۱۹۵۸)، پیش وبیش ازهمه ژنرال دوگل، و میشل دبره نخست وزیر وقت، تلاش کردند با این سنت برای همیشه قطع رابطه کنند. به این ترتیب نظم سیاسی نوینی شکل گرفت که دارای رگه‌های قوی هرمی، از بالا به پائین، و مقتدرانه بسیار قوی بود. به این معنا که دولت (قوه اجرایی) در تمام زمینه‌ها تقویت و پارلمان در بسیاری از زمینه‌ها تضعیف و محدود شد. امر جدید و کاملاً نو در این دگرگونی‌ها، نقش برجسته رئیس جمهور است. و باز هم به عنوان امری بسیار نو، ترکیب عناصر سیستم دمکراسی "ریاست جمهوری" با عناصر دمکراسی "پارلمانی" بود.

یعنی، از یکسو، رئیس جمهور منتخب مستقیم مردم و بنابر این رئیس حکومت است و تنها رئیس دولت (قوه اجرایی) نیست، و در پی آن در برابر مجلس ملی مسئول و پاسخگو نیست. و از سوی دیگر، هیئت دولت را اکثریت مجلس انتخاب می‌کند و در نتیجه کابینه در برابر مجلس (نمایندگان منتخب مستقیم مردم) مسئول و پاسخگو است و مجلس مجاز است هر زمان لازم و ضروری بداند وزراء را از کار برکنار کند.

این قانون اساسی جدید ابتدا مورد مخالفت کلیه احزاب از راست تا چپ قرار گرفت و تنها "گل ایست"ها (پیروان ژنرال دوگل) با آن موافق بودند. اما،

قانون اساسی جدید با وجود تمام مخالفت‌ها بازهم به تصویب مجلس رسید. قانون اساسی که در اساس و گوهراش متکی بر نظم دمکراسی پارلمانی، اما با اختیارات بسیار گسترده و وسیع برای مقام ریاست جمهوری است. مخالفان امیدوار بودند پس از پایان دوره ریاست جمهوری ژنرال دوگل، با تغییرات لازم در قانون اساسی، دوباره از قدرت رئیس جمهور بکاهند و به نظام پارلمانی، با اختیارات کامل پارلمان، و قدرت نمادین رئیس جمهور، بازگردند. ژنرال دوگل موضوع انتخاب مستقیم رئیس جمهور توسط مردم و اختیارات او را در سال ۱۹۶۸ به رفراندوم گزارد و با کسب اکثریت آراء برنده شد. به این ترتیب، نه تنها قانون اساسی جمهوری پنجم فرانسه به تصویب عموم رسید، بل نظر «گل ایست» ها مبنی بر افزایش قدرت ریاست جمهوری، به عنوان رئیس قدرتمند حکومت، و نیز رئیس قوه اجرایی، به تصویب رسید.

مقام ریاست جمهوری (رئیس حکومت و رئیس قوه اجرایی)

رئیس جمهور در جمهوری پنجم فرانسه دارای نقشی تعیین کننده و کلیدی است که از سوی مردم مستقیم وبرای هفت سال انتخاب می‌شود. بنابر قانون، رئیس جمهور قابل عزل نیست، اختیارات او وسیع است و موقعیت‌اش به و نقشی دوگانه می‌دهد: یکم، او"پاسدار"وضامن قانون اساسی ومسئول انجام وظیفه درست نهادهای حکومت و نیز استقلال فرانسه است. رئیس جمهور در مقام و موقعیت خویش نماد و مظهر تمامیت ارضی کشور و وحدت ملی فرانسه، در درون و بیرون است که بر فراز تمام احزاب ونهادها قرار دارد و دارای اختیارات متفاوتی است، از جمله: حق انحلال مجلس ملی فرانسه، برگزاری همه پرسی درباره برخی ازمسائل، و همچنین اختیارات ویژه در شرایط اضطراری.

دوم، رئیس جمهور، همزمان رئیس قوه اجرایی (دولت) نیز هست. حق انتخاب نخست وزیر و وزراء و نیز حق عزل آنها با او است. او ریاست و اداره جلسات دولت را بر عهده دارد و تعیین کننده سیاست‌های کلی و اساسی، و در برخی موارد حتا تعیین کننده اجزاءسیاست‌های نظام است. تجربه عملی دولت، از سال ۱۹۵۸ به بعد، نشان می‌دهد که رئیس جمهور عملاً امور به مراتب بیشتر را در زمینه‌های گوناگون سیاسی برعهده می‌گیرد. دفتر ریاست جمهوری در فرانسه، در شرایط کنونی، مانند نهادی "برفراز" دولت عمل می‌کند. این نقش دوگانه رئیس جمهور، از

www.mehripublication.com

یکسو رئیس حکومت، و در نتیجه به عنوان نماد وحدت ملی و حق داوری بر فراز احزاب، و از سوی دیگر به عنوان رئیس دولت که باید در تمام زمینه‌ها فعالانه عمل کند و به تعیین خطوط اساسی سیاست‌های اجرایی کشور بپردازد، همواره باهم در هماهنگی و سازگاری نیستند.

دولت (قوه اجرایی)

نظم سیاسی فرانسه به این دلیل پیچیده است که قوه اجرایی (دولت) دارای یک ویژگی دوگانه است. زیرا، از یکسوهیئت دولت زیر نظر رئیس جمهور است، اما از سوی دیگر، اعمال و میزان نفوذ و قدرت او بر روی هیئت دولت محدود است. به این معنا که هیئت دولت، بنابر رسم موجود در دمکراسی‌های پارلمانی، در برابر مجلس ملی مسئول است و مجلس می‌تواند از راه قانونی رأی عدم اعتماد به دولت آن را ساقط کند. در حالیکه در فرانسه، رئیس جمهور، که رئیس واقعی هیئت دولت نیز هست، از سوی مجلس قابل عزل نیست. نقش سیاسی دولت در این وابستگی دوگانه از رئیس جمهور و مجلس در چیست؟ هیئت دولت امورکشور را در چهارچوبی که از سوی رئیس جمهور تعیین می‌شود، به انجام می‌رساند. در این رابطه، از آنجا که آزادی عمل وزراء از سوی قانون دقیقاً مشخص نشده است، میزان یا شدت و حدت آزدای عمل دولت وابسته به دستورالعمل‌هایی است که رئیس جمهور صادرمی کند. این دستورالعمل‌ها می‌توانند جنبه عام یا کاملاً دقیق و مشخص داشته باشند یا در برخی از زمینه‌ها کاملاً در اختیار وزیر مربوطه قرار داده شوند. اما، گرایش عمومی در فرانسه، اصولاً در محدود کردن حوزه کار هیئت دولت از سوی رئیس جمهور است. در کل می‌توان گفت که با گذشت زمان میان رئیس جمهور و هیئت دولت یک نوع تقسیم کار بوجود آمده است و همواره بوجود می‌آید، به این معنا که: هیئت دولت همواره "سپربلای" سیاست‌های رئیس جمهور می‌شود، زیرا دولت برای انجام برنامه‌های خود مجبور به کسب آراء اکثریت نمایندگان مجلس می‌باشد و در آنجا است که شدیداً مورد نقد و حملات نیروهای مخالف در مجلس قرار می‌گیرد، به ویژه هنگامی که تدابیر اتخاذ شده در افکارعمومی فاقد پیروان زیاد وعاری از محبوبیت باشد. درست درچنین مواقعی، رئیس جمهور که مسئول اصلی سیاست‌های کلان است، خود را از سیاست‌ها و جدل‌های "روز" دور نگه می‌دارد و تلاش می‌کند میان خود به عنوان مقام ریاست

جمهوری منتخب مستقیم مردم با دولت و احزاب "فاصله" را رعایت کند تا از این راه کمتر صدمه‌پذیر باشد. در میان اعضای هیئت دولت، مقام نخست وزیری از همه برجسته‌تر است، اما او نیز، بنابر قانون، باید تابع نظرات رئیس جمهور باشد. نخست وزیر فرانسه، برخلاف همتایان خود مثلاً در آلمان (صدراعظم) از سوی مجلس ملی انتخاب نمی‌شود، بل منتخب مستقیم رئیس جمهور است. رئیس جمهور به هنگام انتخاب اعضای (وزیران) کابینه یا انتصاب نخست وزیر باید همواره در توجه داشته باشد که هیئت دولت باید از سوی اکثریت مجلس رأی اعتماد بگیرد. عزل نخست وزیر، همچون نصب او، تنها از حقوق رئیس جمهور است. او مجاز است مستقل تصمیم بگیرد و عمل کند.

مجلس ملی (پارلمان)

نقش مجلس درجمهوری پنجم (ساختارکنونی)، نسبت به گذشته، آشکارا محدود شده است. البته باید درنظر داشت که درتمام دمکراسی‌های مدرن، در سد سال اخیر، به دلیل وسعت و پیچیدگی مسائل سیاسی – اجتماعی – اقتصادی، همواره از حقوق و اختیارات پارلمان‌ها کاسته و بر قدرت واختیارات هیئت دولت و دستگاه دیوانسالاری افزوده شده است. اما نسبت این امر در فرانسه در قیاس با سایر دمکراسی‌ها به مراتب بیشر وگسترده‌تر است. در فرانسه پارلمان دارای دو مجلس (دو اطاق) است، مجلس ملی و مجلس سنا. نمایندگان مجلس ملی مستقیم از سوی ملت و برای پنج سال انتخاب می‌شوند و دارای ۵۷۷ کرسی است. محدودیت‌های قوه قانونگذاری جمهوری پنجم فرانسه نسبت به گذشته عبارتند از:

یکم، حق رأی عدم اعتماد به دولت، با هدف ساقط کردن آن، محدود به پیش شرط‌هایی شده است. دوم، حق انحلال مجلس ملی ازمجلس سلب و در اختیار رئیس جمهور است. سوم، مواردی که مجلس در آن زمینه‌ها مجاز به قانونگذاری است در اصل ۳۴ دقیقاً مشخص کرده‌اند. در سایر موارد، یعنی حوزه‌هایی که بیرون از حدود اختیارت مجلس است، دولت می‌تواند خود راسا با صدوردستورالعمل اداری اقدام نماید و چهارم، نظم سیاسی فرانسه ترکیبی از دمکراسی پارلمانی (چون آلمان) و دمکراسی ریاست جمهوری (مانند آمریکا) است. این امرموجب محدودیت‌های حقوقی بسیارهم برای مجلس وهم برای رئیس جمهور می‌شود. دلیل اصلی محدودیت اختیارات و قدرت پارلمان، از یکسو افزایش توانایی‌های

www.mehripublication.com

مجلس و از سوی دیگر پیشگیری از پراکندگی نیروها و ایجاد ائتلاف‌های بی‌حاصل و مصلحتی بود تا از این راه پارلمان مجبور شود راهی را برود که در تمام دمکراسی‌های مدرن مرسوم است: پشتیبانی اکثریت اعضاء پارلمان از دولت و سیاست‌های آن، و نه برعکس: تشکیل ائتلاف‌های مصنوعی و مصلحتی با هدف تخریب دولت. تجربه جمهوری پنجم نشان داد که محدودیت‌های قانونی موجب تغییر رفتار اساسی نمایندگان مجلس شد. مجلس دوم (اتاق دوم)، مجلس سنا است. نمایندگان مجلس سنا از سوی استان‌ها و برای ۹ سال انتخاب می‌شوند که هر سه سال یکبار باید یک سوم اعضای آن از نو انتخاب شوند. این مجلس حق قانونگذاری ندارد ونقش سیاسی آن بسیار محدود است. تصمیم گیرنده اصلی و نهایی و قانوگذار واقعی، مجلس ملی فرانسه است.

انتخابات

ساختار حکومت فرانسه بگونه‌ای است که دولت (قوه اجرایی) حقانیت و قانونیت خود را از راه انتخاباتی دوگانه به دست می‌آورد: یکم، انتخابات ریاست جمهوری، یعنی انتخابات مقام ریاست جمهوری و همزمان با آن رئیس دولت و دوم، انتخابات مجلس ملی که دولت دربرابر آن مسئول است. یعنی از زمان اصلاح قانون اساسی (۱۹۶۲)، فرانسوی‌ها به شیوه‌ای دوگانه در باره سرنوشت سیاسی کشور خود تصمیم می‌گیرند. این نوع سازماندهی ساختار حکومت دارای مشکلات و اشکالات ویژه خود است، زیرا در این شکل از سازماندهی ساختار حکومت، دولت همزمان هم نیاز به اعتماد رئیس دولت (رءیس جمهور) دارد و هم نیازمند رأی و پشتیبانی مجلس ملی است و اکثریت مجلس ملی می‌تواند با رئیس جمهور همراه و هم رأی نباشد.

انتخاب رئیس جمهور (رئیس حکومت وهمزمان رئیس دولت)

انتخابات مربوط به ریاست جمهوری در فرانسه با اهمیت‌ترین و مهمترین انتخابات است، زیرا تعیین کننده خطوط اصلی سیاست برای یک دوره هفت ساله می‌باشد. پس از اصلاح قانون اساسی (۱۹۶۲)، انتخاب ریاست جمهوری دریک روند عمومی و مستقیم و در دو مرحله انجامة می‌گیرد. کاندیدایی که در دور اول اکثریت مطلق آراء (نصف به علاوه یک) را بدست آورد، رئیس جمهور می‌شود. اما، اگر

در مرحله اول هیچ یک از کاندیداها موفق به کسب اکثریت مطلق آراء نشوند، انتخابات وارد دومین مرحله می‌شود. در دور دوم، تنها دو کاندیدیی که در دور اول بطور نسبی از همه بیشتر رأی آورده‌اند، مجاز خواهند بود در انتخابات شرکت کنند. با این روش رئیس جمهور با اکثریت مطلق آراء انتخاب می‌شود و این امر به نوبه خود بر موقعیت وقدرت او خواهد افزود تا با توان بیشتری به اداره امور کشور بپردازد. این شکل انتخابات که آینده سیاسی کشور وتصمیم‌های اساسی را در اختیار یکی از دو نفر کاندیداهای دور دوم قرار می‌دهد، موجب قطب بندی فزاینده در جامعه، به ویژه جامعه سیاسی فرانسه شده است.

انتخابات مجلس ملی

پس از انتخابات ریاست جمهوری، دومین حادثه سیاسی مهم در زندگی فرانسویان انتخابات پارلمان است، زیرا با وجود محدودیت‌هایی که بنابرقانون اساسی برای مجلس ملی وجود دارد هیچ دولتی بدون پشتیبانی اکثریت مجلس نمی‌تواند در دراز مدت به کارخود ادامه دهد. انتخابات مجلس فرصتی مناسب به احزاب و گروه‌های سیاسی می‌دهد تا به مناظره سیاسی و رقابت شدید با یکدیگر بپردازند و در نهایت نتیجه آراء نشان خواهد داد که کدام یک از سیاستگران، گروه‌ها یا احزاب موفق به جلب نظر رأی دهندگان شده‌اند. درجمهوری چهارم، انتخابات مجلس بر اساس سیستم نسبی بود، به این معنا که هر یک از احزاب براساس میزان رأی خود نماینده به مجلس می‌فرستاد. از سال ۱۹۵۸ به اینسو، انتخاب نمایندگان در دو مرحله انجام می‌گیرد. به این ترتیب که در دور اول، واجدان شرایط در هر یک از ۵۷۷ حوزه رأی گیری، یک نفر را انتخاب می‌کنند. در این دور کسانی انتخاب می‌شوند که دارای اکثریت مطلق آراء باشند. اگر در دور اول هیچ یک ازکادیداها موفق به کسب اکثریت مطلق آراء نشود، یک هفته بعد، دور دوم انتخابات برگزار می‌شود. در این دور، برای انتخاب شدن کسب اکثریت نسبی آراء کافی است. در دور دوم انتخابات مجلس ملی، برخلاف انتخابات ریاست جمهوری، بیش از دو نفر مجازاند خود را کاندید کنند، اما کلیه کسانی که در دور اول موفق به کسب درسد معینی از آراء نشده باشند (۲/۵ درسد از آراء واجدان شرایط)، باید کنار روند. این محدویت مهم موجب شده است که در اکثر حوزه‌های رأی گیری، در دور دوم، از مجموع کاندیداها، دو نفر بیشتر باقی نمانند. این سیستم

www.mehrpublication.com

انتخاباتی، برای سازمان‌ها و احزاب گوناگون شرایط بسیار مناسبی را بوجود آورده است، زیرا در دور اول هر یک از احزاب تلاش می‌کند مستقل در انتخابات شرکت وشانس خود را آزمایش کند و کاندید معرفی می‌نماید. اما در دور دوم، احزاب و گروه‌ها مجبور می‌شوند با هم وارد همکای و ائتلاف شوند. این امر موجب پیدایش و شکلگیری دو قطب بسیار قوی در برابر هم شده است. قانون انتخابات فرانسه دوباره در سال ۱۹۸۶ اصلاح شد. قانون نوین تقریباً برگشت به قانون انتخابات جمهوری چهارم فرانسه است. به این ترتیب که کرسی‌های هر یک از دو مجلس ملی و مجلس سنا به تناسب آراء احزاب میان آنها تقسیم می‌شود، اما تنها احزابی می‌توانند از این حق استفاده کنند که موفق شوند حداقل ۵٪ آراء را به دست آورند. مجلس ملی در حال حاضر دارای ۵۷۷ کرسی است که هفت کرسی از آن در اختیار کشورهای شبه مستعمره فرانسه است.

همه پرسی (رفراندوم)

از سال ۱۹۴۵ تا کنون، ملت فرانسه چندین بار در رابطه با امور بسیار مهم از راه همه پرسی تصمیم گرفته است، مثال: همه پرسی در باره قانون اساسی جمهوری چهارم و پنجم. همه پرسی در جمهوری پنجم دارای اهمیت و مقام ویژه‌ای است. اصل یازدهم قانون اساسی به رئیس جمهور اختیار می‌دهد که در باره برخی از امور مهم مستقیم به آراء عمومی رجوع کند. ژنرال دوگل (درسال‌های ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۹) چهار بار از این حق استفاده کرد.

احزاب سیاسی در فرانسه

اگر پدیده پیدایش و چندگانگی احزاب فرانسه با احزاب در آلمان فدرال مقایسه شود، فوراً مشخص می‌شود که در فرانسه پراکندگی احزاب و گروه‌های سیاسی و نیز بی‌ثباتی و ناپایداری آنها بسیار بیشتر است. به ویژه تشکیل احزاب جدید، گروه بندی‌های نو، و انشعاب‌ها وتغییر نام‌ها سردرگمی بسیار زیادی ایجاد کرده است. در حال حاضر از چهار حزب بزرگ فرانسه تنها یکی از آنها، یعنی حزب کمونیست، در بیست سال اخیر، تحت همین نام فعالیت می‌کند. این امر به این دلیل است که احزاب فرانسه، به غیر از حزب کمونیست، دارای اعضای کم و سازماندهی بسیار ضعیفی هستند. وجود بیش از حد فراکسیون‌های حزبی درمجلس

ملی موجب شده‌اند که دولت نتواند با تکیه به یک اکثریت ثابت، سیاست‌های خود را پیش ببرد. یکی از دلایل شکست جمهوری چهارم فرانسه همین تعدد بیش از حد احزاب و گروه‌ها در مجلس و زد وبندهای گروهی بود. بی‌دلیل نبود ژنرال دو گُل که در این چند دستگی و تعداد احزاب خطر تجزیه و ضعف وحدت ملی را می‌دید، پس از به قدرت رسیدن (۱۹۵۸) برای محدود کردن نفوذ سیاسی احزاب، از هیچ اقدامی چشم پوشی نکرد. این بی‌اعتمادی به نظام حزبی هنوز نیز در صحنه سیاسی فرانسه مشاهده می‌شود. در فرانسه، برخلاف آلمان فدرال، احزاب به هنگام تشکیل دولت، یا سیاستگذاری دولت، عملاً هیچگونه نقشی ندارند. وزراء نیز، به مراتب بسیار کمتر از آلمان، شغل وزارتِ خود را مدیون احزاب اشان هستند. با این وجود، جمهوری پنجم فرانسه عاملی در جهت نوگرایی و دگرگونی در احزاب شد و حرکت در جهت تمرکز به دور چند حزب بزرگ بوجود آمد. احزاب فرانسه عملاً به دو دسته عمده تقسیم می‌شوند، احزاب چپ و احزاب راست: در یکسو، حزب (دو) گل ایست‌ها (پیروانِ به ژنرال دوگل) به عنوان یک نیروی جدید و قوی، تحت رهبری و ریاست جمهوریِ ژنرال دوگل و سپس ژرژ پمبیدو، بدل به حزبِ دولت و بی‌رقیب شد. تمام احزاب محافظ کار، لیبرال‌ها یا دمکرات- مسیحی‌ها که در ابتدا نسبت به گل ایست‌ها بسیار انتقادی و بدبین بودند، با گذشت زمان، به آنها پیوستند و به عنوان احزاب ائتلافی کوچک، در کنار حزب حاکم قرار گرفتند. از سوی دیگر، از حدود سال‌های ۱۹۶۵ به بعد، در جبهه چپ اتحادی میان کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها بوجود آمد. حزبِ سوسیالیستیِ نوینی که از درون این اتحادی بیرون آمد، بدل به قوی‌ترین نیروی سیاسی کشور شد. قطب بندی احزاب به دو جریان عمده چپ و راست، در سال‌های دهه هفتاد، و به ویژه در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۷۴، به اوج خود رسید و این امر به نوبه خود، موجب شدت گرفتن مبارزات جناح‌ها در درون هر یک از قطب بندی‌ها شد. به این ترتیب در میان چپ‌ها، در سال ۷۸-۱۹۷۷ جدایی بوجود آمد و کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها از هم جدا شدند. در جناح راست نیز نبرد قدرت میان گل ایست‌ها و پیروان ژیسکاردستن شدت گرفت.

www.mehrpublication.com

احزاب

گل ایست‌ها (RPR)

پیروان ژنرال دوگل پس از چندین بار تغییر نام، از سال ۱۹۷۶ تحت نام Rassemblement pour la Republique/RPR فعالیت می‌کنند. گل ایست‌ها در واقع عنصر مویّنی در پهنه احزاب سیاسی جمهوری پنجم فرانسه هستند. این حزب در سال ۱۹۵۸، با هدف پشتیبانی از ژنـرال دو گل و سیاست‌های او پایه گذاری شد و در همان ابتدا بیش از ۴۰٪ کرسی‌های مجلس ملی را بدست آورد. حزب در انتخابات دوره بعد نیز موقعیت خود را هر چه بیشتر تحکیم کرد و گسترش داد. گل ایست‌ها پس از ناآرامی‌های ماه مه ۱۹۶۸ موفق به کسب اکثریت مطلق کرسی‌های مجلس شدند و تا سال ۱۹۸۱، حتا با وجود کم شدن قدرت آنها، همچنان قوی‌ترین حزب مؤتلف دولت باقی ماندند. تا کنون هیچ حزبی در فرانسه نتوانسته است چنین طولانی، به عنوان حزب پشتیبان و همکار دولت، پایدار بماند. از نگر برنامه حزبی، مقایسه گل‌ایست‌ها با احزاب آلمان بسیار مشکل است. آن‌ها را می‌شود، حدوداً، با حزب محافظه کار انگستان، یا احزاب سوسیال– مسیحی یا دمکرات– مسیحی آلمان مقایسه کرد. اما گل ایست‌ها دارای خطوط ُسنّتی ویژه‌ای هستند که تنها ویژه فرانسه است: دفاع از نهادهای جمهوری پنجم، سیاست دفاعی و خارجی ملی بزرگ و مستقل، هدایت اقتصاد به وسیله دولت. این سه مورد، محورهای اساسی و اصلی سیاست‌های گل ایست‌ها است. سیاست عمومی گل ایست‌ها تا مدت‌های طولانی تنها عبارت از پشتیبانی از سیاست‌های رئیس جمهور (دوگل و پمبیدو) بود. پیروزی وموفقیت پی در پی گل ایست‌ها در انتخابات موجب شد که پیروان حزب خود را "حزب رئیس جمهور" بپندارند، یعنی تنها حزبی که می‌تواند همواره به مقام ریاست جمهوری دست یازد. به این تصور و توهم پس از شکست کاندیدای گل ایست‌ها و پیروزی ژیسکاردستن (۱۹۷۴)، ضربه شدیدی وارد آمد. در سال ۱۹۷۷ برخی از احزاب کوچک جناح راست، که تا آن زمان هم پیمان گل ایست‌ها (RPR) بودند، سازمان جدید "اتحادیه برای دمکراسی" (UDF)، را پایه گذاری کردند. " اتحادیه ..." تلاش کرد برای ریاست جمهوری ژیسکاردستن، اکثریت آراء را بدست آورد. پیروزی ژیسکاردستن در سال ۱۹۷۴، که از سوی احزاب غیر گل ایست‌های میانه رو پشتیبانی می‌شد، موجب قدرت بیشتر این احزاب کوچک شد. نام UDF

از کتاب "دمکراسی فرانسه"، نوشته ژیسکاردستن، اقتباس شده است. این اتحادیه از سه جریان سیاسی گوناگون تشکیل شده است و هر سه جریان تلاش می‌کند استقلال کامل خود را در درون اتحادیه حفظ کند. این سه حزب سیاسی عبارتند از: حزب جمهوریخواه (PR)، حزب سوسیال– دمکراتِ مرکز (CDS) و حزب سوسیالیست‌های‌رادیکال.

حزب جمهوریخواه (RP)

حزب جمهوریخواه، میهن سیاسی ژیسکاردستن است. او این حزب را در سال ۱۹۶۲، ابتدا به عنوان یک فراکسیون در پارلمان، و در سال ۱۹۶۶ به عنوان یک حزب پایه گذاری کرد. حزب جمهوریخواه به عنوان اولین حزب بورژوایی، قانون اساسی جدید و اصول اساسی سیاست‌های دوگل را پذیرفت و با آنها وارد ائتلاف شد. شخصیت سیاسی ژیسکاردستن، به عنوان وزیر اقتصاد و دارایی، عاملی مهم در سمتگیری جمهوری خواهان، به عنوان یک حزب کوچک ولی موفق، به همکاری و همپیمانی با گل ایست‌ها بود. اختلاف‌ها و رقابت‌های میان آنها زمانی برای اولین بار کاملاً آشکار شد که ژیسکاردستن با رأی " نه" خود، در رفراندوم سال ۱۹۶۹، غیرمستقیم به سقوط دو ُگل کمک کرد. "خیانتی" که برخی از ُگل ایست‌ها آن را حتی تا به امروز فراموش نکرده‌اند.

حزب سوسیال– دمکرات مرکز (CDS)

این حزب، یک حزب دمکرات– مسیحی است. موفق‌ترین دوران دمکرات– مسیحی‌ها اندکی پس از پایان جنگ جهانی دوم بود. حزب در جمهوری پنجم از میان رفت و گروه‌های منشعب از آن بر سـر سیـاست پشتیبـانی یا مبارزه با دولت دوگل به جدل با یکدیگر پرداختند. بخشی از آنها پس از سال ۱۹۶۹ و بخشی دیگر پس از انتخاب ژیسکاردستن وارد دولت شدند.

حزب سوسیالیست‌های رادیکال

که با وجود این نام، حزبی لیبرال است در سال ۱۹۰۱ پایه گذاری شد و قدیمی‌ترین حزب سیاسی فرانسه است. از دوران طلایی آن، یعنی از زمانی که به عنوان یک حزب دولتی نقش مهمی در سیاست فرانسه بازی می‌کرد، مدت بسیار زیادی

www.mehripublication.com

گذشته است و سال‌ها است که حزب در روند فروپاشی است. حزب در سال ۱۹۷۴ برای اولین بار وارد دولت شد. در سال ۱۹۷۲ در درون حزب انشعاب شد و بخشی از آن (چپ‌های رادیکال) به اتحادیه کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها پیوستند. تمام این احزاب، احزاب بورژوا- دمکراتیک هستند و سازماندهی آنها بسیار ضعیف است و دارای اعضاء بسیار کمی می‌باشند.

حزب «جبهه ملی فرانسه» (French Front National)

رهبر کنونی این حزب دست راستی خانم ماری‌لو پن (Marine Le Pen) است که در سال ۱۹۷۲ و از به هم پیوستن چند جریان راست افراطی و ملی گرای فرانسه تشکیل شد و توانست از سال ۲۰۱۵ به بعد خود را به عنوان یکی از احزاب موجود و دایمی به کرسی بنشاند. حزب جریانی ناسیونالیست- افراطی، خواهان یک دولت مقتدر، مخالف اتحادیه اروپا، ضد جهانی شدن با گرایشات قوی احساسات ضد خارجی است و به آن دامن می‌زند. رأی دهندگان حزب عمدتاً از جناح راست، یعنی جناح گل ایست‌ها و پیروان ژیسکاردستن می‌آیند. همتای جبهه ملی فرانسه در آلمان، حزب آلترناتیو برای آلمان است.

حزب سوسیالیست (PS)

حزب سوسیالیست، درشکل کنونی‌اش، مدت ۳۰ سال است وجود دارد، اما حزب دارای سابقه طولانی است. حزب سوسیالیست در سال ۱۹۴۵، یکی از سه حزب بزرگ بعد از جنگ (در کنار حزب کمونیست و حزب دمکرات- مسیحی) بود. حزب پس از پایان جنگ جهانی دوم گرفتار یک پروسه طولانی ضعف و از هم پاشیدگی شد. در جمهوری چهارم، حزب وارد ائتلاف‌های متعدد و در پی آن همواره از تعداد آراء و اعضایش کاسته شد. حزب که در سال ۱۹۴۶ حدود سیسدهزار عضو داشت، تعداد آن در سال ۱۹۷۱ به پنجاه هزار تن رسید. تجدید سازماندهی و نوسازی حزب از اواسط سال‌های دهه ۶۰ شروع شد و سرانجام در سال ۱۹۷۱، پس از ادغام حزب قدیمی با یک سری از گروه‌های کوچک، شکل تازه‌ای به خود گرفت. حزبِ سوسیالیستِ جدید موفق شد دستگاه حزبی را دوباره تجدید سازمان کند، اعضای جدید جلب کند و در مجموع نسبت به گذشته بسیار قوی‌تر شد. از آن زمان به بعد تعداد اعضایش تقریباً سه برابر شدند.

اکثریت اعضاء حزبِ سوسیالیست را اقشار بالایی و میانی کارمندان دولت و بخش خصوصی و همچنین روشنفکران، تشکیل می‌دهند. تعداد اندکی از کارگران نیز عضو حزب هستند. از نگر برنامه، سوسیالیست‌های فرانسه، در مقایسه با حزب سوسیال- دمکرات آلمان، بسیار چپ هستند. اما تجربه در فرانسه نشان داده است که سوسیالیست‌ها در درون دولت همواره از برنامه‌های چپ مارکسیستی خود چشم پوشی کرده‌اند. این تجربه در سال ۱۹۸۱ نیز دوباره تکرار و ثابت شد. سوسیالیست‌ها، که در برنامه خود "برش از سرمایه‌داری و گذر به نظم اقتصادی- اجتماعی سوسیالیستی" را تبلیغ می‌کنند، پس از در دست گرفتن قدرت در سال ۱۹۸۱، فوراً بدل به حزبی رفورمیست- بورژوایی شدند. یکی از مسائل اساسی برای حزب سوسیالیست موضوع ائتلاف با سایر گروه‌ها و احزاب بود. حزب سوسیالیست "کهن"، از سال ۱۹۴۷ به بعد، به جای همپیمانی و همکاری با کمونیست‌ها، با احزاب لیبرال و محافظه کار همکاری می‌کرد و وارد ائتلاف می‌شد. اما حزب سوسیالیست جدید همکاری با کمونیست‌ها را مقدم می‌دانست. کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها در انتخابات، با هدف پیشگیری از پراکندگی آراء، با هم بر سر کاندیداهای مشترک توافق کردند. از درون این همکاری، حزب سوسیالیست به عنوان قوی‌ترین حزب بیرون آمد و رهبر آن، فرانسوا میتران، انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۸۱ را برد و برای اولین بار در جمهوری پنجم چپ‌ها قدرت اجرایی در فرانسه را بدست گرفتند. ائتلاف میان حزب سوسیالیست و کمونیست‌ها سرانجام در سال ۱۹۸۴ توسط کمونیست‌ها از هم پاشید. حزب سوسیالیست دارای جناح بندی‌های درونی گوناگون است: جناح مارکسیستی، به رهبری Jean-Piérre Cherenement، جناح سوسیال- دمکرات‌های سنتی به رهبری نخست وزیر سابق Piérre Mauroy، جناح چپ جدید با گرایش‌های لیبرال- بورژوایی، به رهبری Michel Rocard و جناح اکثریت به رهبری میتران.

حزب کمونیست (PCF)

حزب کمونیست فرانسه در سال ۱۹۲۰ از درون یک انشعاب از حزب سوسیالیست بوجود آمد. نقش فعال این حزب علیه نیروهای اشغالگر آلمان در جنگ جهانی دوم موجب اعتبار و اهمیت بسیاری برای آن پس از پایان جنگ و رهایی فرانسه از اشغال آلمان در سال ۱۹۴۵ شد. حزب کمونیست با بدست آوردن بیش از یک

www.meripublication.com

چهارم آراء، پس از پایان جنگ، قوی‌ترین حزب شد و تا سال ۱۹۴۷ در دولت شرکت داشت. تعداد آراء آن در انتخابات مجلس، از سال ۱۹۵۸ به بعد، حدود ۲۰٪ کل آراء بود که در سال ۱۹۸۱ به ۱۶٪ و در سال ۱۹۸۴ به ۱۱٪ کاهش یافت. هر چند حزب کمونیست جای خود را به عنوان نیرومندترین حزب به نفع حزب سوسیالیست از دست داد، اما این حزب دارای بهترین سازماندهی و تشکیلات سیاسی در فرانسه است. حزب دارای ۴۰۰۰۰۰ عضو است که در بیست و هشت هزار هسته حزبی در سراسر کشور سازماندهی شده‌اند و اعضاء عمدتاً، همچنان گذشته، کارگران هستند، اما در سال‌های اخیر تعداد اعضای کارمند، مهندس و... نیز افزایش یافته است. حزب کمونیست دارای چندین سازمان جنبی و سندیکاهای بسیار فعال و قوی و با نفوذ است، مانند سندیکای CGT که دارای رابطه‌ای بسیار تنگ و نزدیک با حزب کمونیست است.

نظم حکومت در بریتانیای کبیر

نمودار ۲۷

نظام حکومت در انگلستان

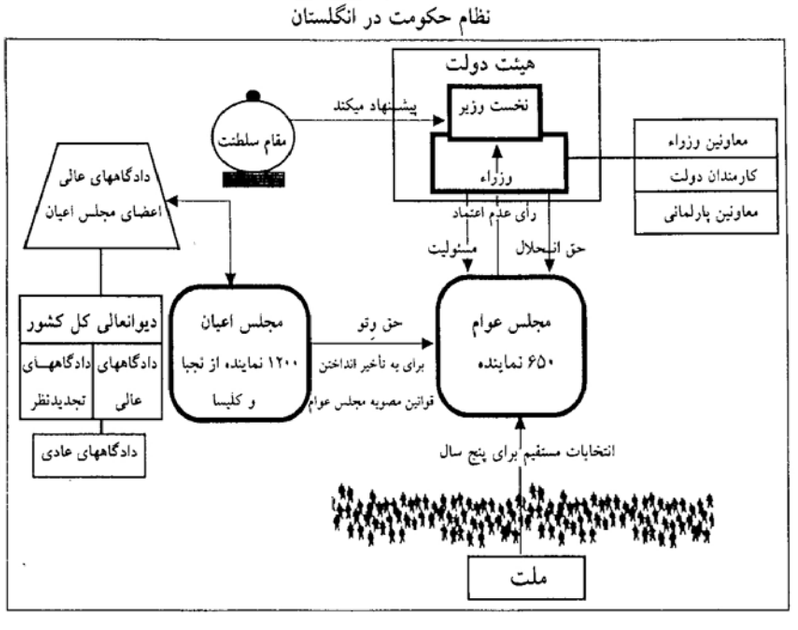

www.mehripublication.com

نمودارهای ۲۸ و ۲۹

نقش پارلمان در نظام دو مجلسی

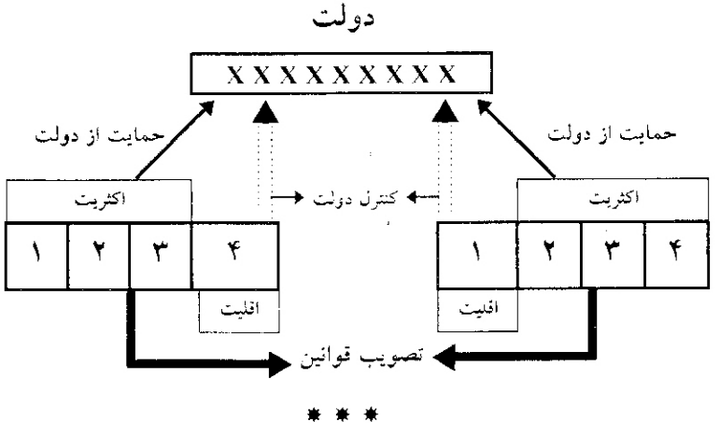

* * *

تشکیل دولت فقط از یک حزب

(انگلستان)

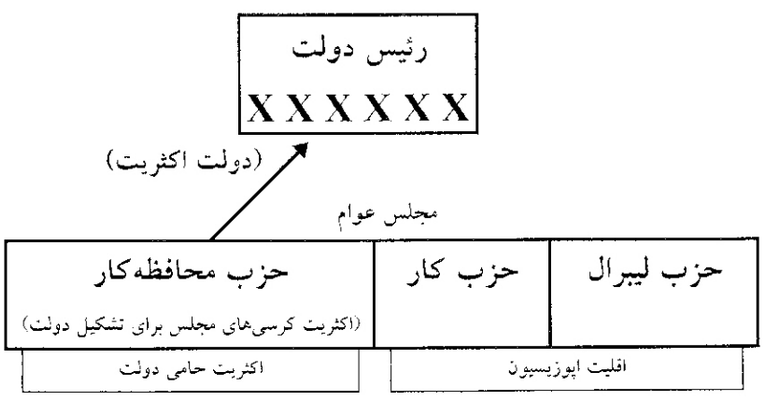

در بریتانیای کبیر (انگلستان) ساختار حکومت بر اساس یک قانون اساسی مدرن تنظیم نشده است، بل مجموعه ساختار نتیجه مجموعه قوانین مصوب مجلس است که برخی از آنها پیشینه سد ساله دارند. در نظم سیاسی بریتانیا، هر چند پادشاه بالاترین نماد حکومت است، اما عملاً بر روی سیاست‌های دولت هیچگونه نفوذی ندارد، او سلطنت می‌کند و نه حکومت. وظائف پادشاه به عنوان نماد حکومت و نماد وحدت ملی محدود می‌شود به اموری تشریفاتی مانند: مراسم افتتاح مجلس به همراه خواندن بیانیه دولت، حق اعلام انحلال مجلس (در صورت تقاضا و تصویب)، انتصاب نخست وزیر براساس نتیجه انتخابات و نیز توجیه نخست وزیر نسبت به موقعیت و مقام او، وهمچنین فراخواندن نخست وزیر برای انتخاب و تعیین اعضای هیئت دولت و تشکیل آن، یعنی وظایفی که در گوهر خود تشریفاتی هستند. نخست وزیر برای انجام وظایف، نیازمند پشتیبانی اکثریت اعضای مجلس عوام، و در مواردی که دولت در اقلیت باشد، نیازمند پذیرش و تحمل دولت از سوی اکثریت مجلس عوام است. نخست وزیر حق انتصاب و عزل وزراء را دارد و در باره زمان دور بعدی انتخابات مجلس عوام تصمیم می‌گیرد. حداکثر دور زمانی مجلس عوام پنج سال است. تعیین خطوط اساسی و کلی سیاست‌ها، از حقوق نخست وزیر (رئیس قوه اجرایی، دولت) است. در برابر نخست وزیر، به عنوان مخالف، رهبر قوی‌ترین حزب اپوزیسیون در مجلس قراردارد. وظیفه رهبر مخالفان درمجلس، از یکسو کنترل فعالیت دولت و از سوی دیگر اثبات توان اپوزیسیون برای کسب قدرت سیاسی و اداره امورکشور است و ب همین هدف یک "دولت در سایه" تشکیل می‌دهد.

اعضای هیئت دولت باید عضو یکی از دو مجلس (عوام یا اعیان) باشند. معمولاً نخست وزیر و اعضاء دولت همگی از مجلس عوام هستند، اما، بنابر قانون، حداقل دو تن از وزراء باید از مجلس اعیان باشند. دولت اکثر لوایح (طرح‌های قانونی) خود را به مجلس عوام اراء و کار مجلس را کنترل و همچنین تاریخ برنامه ریزی‌ها را تعیین می‌کند. مجلس اعیان که اعضایش متشکل از نجباء، اشراف، لردها، دو تن اسقف اعظم وبیست وچهار تن اسقف است، به هنگام قانونگذاری، تنها به منظور به تأخیر انداختن زمان اجرای قوانین مصوب، از حق وتو برخوردار

www.nehzatpublication.com

است. اعضای مجلس عوام و مجلس اعیان، به همراه شخص پادشاه، در مجموع پارلمان بریتانیا را تشکیل می‌دهند. پارلمان، درعمل، تنها به هنگام شروع دوره جدید سالانه مجلس، و به هنگام توشیح قوانین مصوب از سوی پادشاه، جلسه مشترک تشکیل می‌دهد. ساختار حکومت در بریتانیا مشروطه سلطنتی و براساس تمرکز اداری– سیاسی است، فدرال نیست، تقسیم‌بندی استانی وجود دارد.

احزاب و انتخابات

ویژگی نظم حزبی در انگلستان، تمرکز آن بر روی دو حزب بزرگ است. اگر تا سده نوزدهم تنها دو حزب محافظه کار و لیبرال در برابر هم قرار داشتند، از سال‌های میان دو جنگ جهانی اول و دوم به اینسو، دو حزب محافظه کار و حزب کار در برابر هم قرار دارند. دلیل عمده شکلگیری سیستم دو حزبی در بریتانیا، سیستم انتخاباتی بریتانیا است که براساس رأی اکثریت نسبی عمل می‌کند. بنابر این سیستم، در هر یک از حوزه‌های رأی گیری کاندیدایی برنده است که نسبت به دیگران آراء بیشتری کسب کرده باشد. براساس این روش، دو حزبِ بزرگ اکثر کرسی‌های مجلس را، به تناسب آراء، میان خود تقسیم می‌کنند. معمولاً حزب برنده اکثریت مطلق کرسی‌های مجلس عوام را اشغال می‌کند.

حزب محافظه کار

این حزب پیوندی میان اتحادیه‌های حوزه‌های رأی گیری، با کل دستگاه حزب است که از نظر سازمانی مستقل از اتحادیه‌های محلی– منطقه‌ای وجود دارد و زیر نظر رهبری حزب عمل می‌کند. کنگره سالیانه حزب به ندرت فرصتی برای اتخاذ موضع در باره اختلافات درون حزبی ایجاد می‌نماید. کنگره بیشتر جنبه نمایشی و نمادین دارد. رهبری حزب محافظه کار از سوی فراکسیون حزب در مجلس عوام انتخاب می‌شود (از سال ۱۹۶۵). رهبری حزب کار را مجمعی منتخب از نمایندگان سندیکاها، نمایندگان حزب درمجلس عوام، و نمایندگان واحدهای محلی انتخاب می‌کنند. در باره ترکیب هیئت دولت یا تشکیل و انتخاب اعضای "دولت در سایه" رهبری حزب تصمیم می‌گیرد، در صورتی که در حزب کار اعضای "دولت در سایه" از سوی فراکسیون حزب در مجلس عوام انتخاب می‌شوند و رهبری حزب تنها از حق تعیین وظایف برای هریک از اعضاء بهرمند است. اعضای حزب

نمودار ۳۰

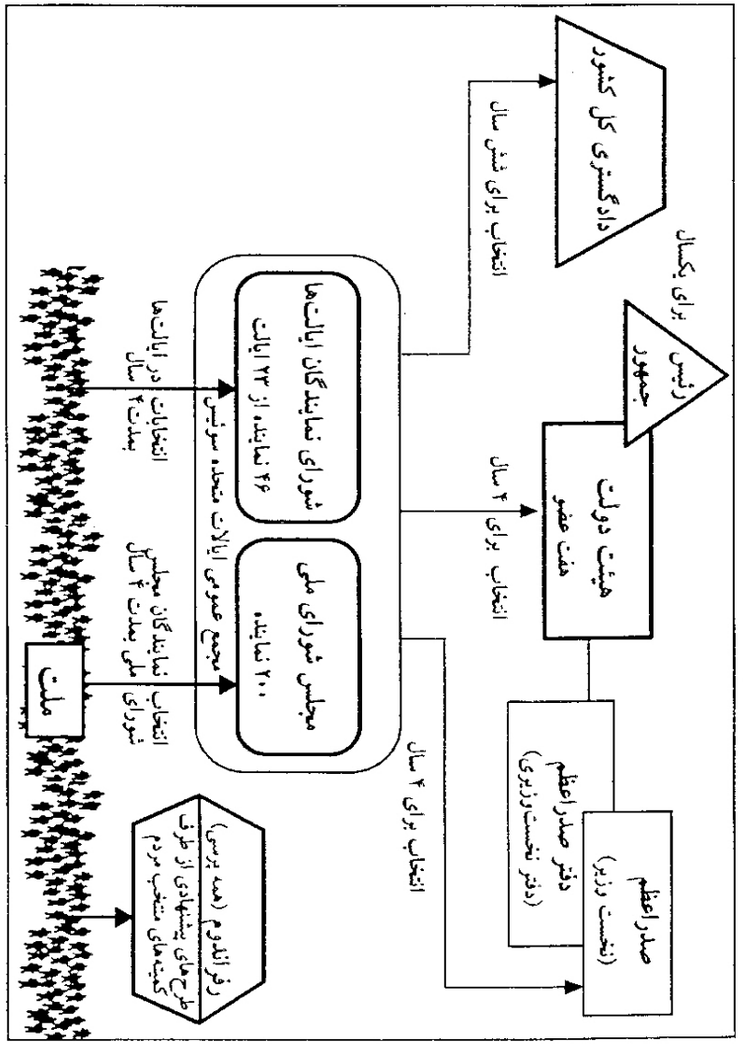

www.mehripublication.com

محافظه‌کار یا عضو حزب هستند یا در استخدام حزب. پشتیبانان اجتماعی حزب از اقشار میانی یا بالایی جامعه یا کارگرانی با درآمدهای بالا هستند. سیاست اقتصادی حزب محافظه‌کار میان سیاست‌های لیبرال اقتصادی تا دخالت دولت در اقتصاد با هدف تثبیت نظام سرمایه در حال نوسان است.

حزب کار

حزب کار بریتانیا اتحادی است از سندیکاهای کارگری، سازمان‌های منطقه‌ای حزب در محدوده حوزه‌های اخذ آراء و تعاونی‌های مصرف. کنگره سالیانه حزب بالاترین مرجع تصمیمگیری برنامه‌های حزب وتعیین سیاست‌های اساسی و استراتژیک آن است. اما در عمل فراکسیون حزب درمجلس عوام اکثراً از سیاست‌هایی پیروی می‌کندکه با مصوبات کنگره همخوانی ندارند. حزب‌کار، حزبی سوسیال- دمکرات با تسلط مشخص سندیکاه‌ها است. اکثر اعضای حزب عضو سندیکاه‌های کارگری‌اند. منابع مالی حزب عمدتاً توسط همین سندیکاه‌ها تأمین می‌شود. در کنگره‌های حزب، رأی سندیکاه‌ها تعیین‌کننده است. رأی دهندگان به حزب کار عمدتاً از اقشار پائین جامعه‌اند. حزب از جنبه نظری خواهان دولتی کردن صنایع کلیدی و در اساس پیرو ساختار ترکیبی (از بخش خصوصی و دولتی) نظام اقتصادی کشور است.

حزب سوسیال- دمکرات‌های لیبرال

این حزب برای اولین بار در سال ۱۹۸۸ از اتحاد میان دو حزب لیبرال و اکثریت حزب سوسیال- دمکرات بوجود آمد و خود را بدیل و جانشین سیاست‌های اقتصادی لیبرال محافظه کاران، و سوسیالیسم رفورمیستی حزب کار می‌داند. هواداران این گروه عمدتاً دارای مشاغل فنی نو، با درآمدهای میانه، مانند مهندسان یا کارمندان دولت هستند. در بریتانیا، به غیر از احزاب یاد شده، گروها یا احزاب سیاسی کوچک دیگری نیز وجود دارند که در سطح محدود محلی یا منطقه‌ای فعالیت دارند، اما در سطح کل کشور نفوذی ندارند.

ایالات متحده آمریکا

ایالات متحده آمریکا متشکل از پنجاه ایالت (کشور) مستقل است که با یکدیگر متحد شده‌اند. حکومت مرکزی مسئول سیاست اقتصادی، مسئول امورتجاری و راه و ترابری میان ایالت‌ها، امور دفاعی و سیاست خارجی وسایر زمینه‌های امور داخلی از مسئولیت‌های ایالت‌ها است. با این وجود، از زمان تشکیل ایالات متحده آمریکا دولت مرکزی همواره وظایف و حقوق خود را جهت گسترش داده است. دولت مرکزی، و نیز هر یک از ایالت‌ها، نهادهای قانونگذاری، اجرایی (دولت) و قضایی خود را دارند. به عنوان مثال، حکومت مرکزی دارای پلیس فدرال (اف- بی- آی) به عنوان ابزار پیگرد تخلفات و مبارزه با نقض قانون در خدمت دستگاه قضایی کل آمریکا است و هر یک از ایالت‌ها نیز پلیس‌های ایالتی ویژه خود را دارند. در مقایسه میان حکومت‌های فدرال، یک تفاوت اساسی میان نظم فدرال ایالات متحده آمریکا با سیستم فدرال آلمان وجود دارد: در آلمان ایالت‌ها موظف به اجرای قوانین دولت مرکزی نیز هستند، اما در ایلات متحده آمریکا چنین نیست.

قانون اساسی

قانون اساسی کنونی آمریکا در سال ۱۷۸۹ به تصویب رسید، اما از آن سال به

www.mehrpublication.com

بعد با اضافه کردن ۲۸ اصل تکمیلی تغییر کرده که ده اصل آن در سال ۱۷۹۱ به متن اصلی اضافه شده است. این ده اصل متمم در برگیرنده مجموعه‌ای از حقوق اساسی مدرن برای شهروندان آمریکا است. اصول مربوط به انتخاب رئیس جمهورو جانشین او در متن قانون اساسی در سال ۱۹۰۴ تغییر داده شد که تا به امروز هنوز معتبر است. پس از پایان جنگ جهانی دوم، پنج اصل تکمیلی دیگر به قانون اساسی اضافه شد. تفسیر اصول و مواد قانون اساسی از حقوق دیوانعالی کشوراست. این نهاد بالاترین وعالی‌ترین مرجع قضایی کشوراست که ازجمله درباره اختلاف‌های مربوط به خوانش‌های متفاوت از قانون اساسی تصمیم می‌گیرد و حرف آخر را می‌زند. حکم دیوانعالی به اندازه اصول متمم و مکمل قانون اساسی دارای اهمیت است. قانون اساسی آمریکا در حدود دویست سال پیش برای یک جامعه کشاورزی که دور از صحنه بین المللی زندگی می‌کرد، تدوین شد، اما عملاً اثبات کرد که پاسخگوی نیازهای سده نوزدهم و بیستم نیز هست. تنها موردی که این قانون نتوانست به آن پاسخ مناسب دهد، موضوع اختلاف میان ایالات شمالی با جنوبی بود که منتهی به یک جنگ داخلی چهار ساله شد. قدرت انعطاف قانون اساسی آمریکا کمتر محصول و نتیجه مواد و اصول متمم و اصلاحی مربوط به سال ۱۷۹۱، و بیشتر نتیجه دستاورد و دورنگری قوه قضایی، یعنی دیوانعالی کشور است که اصول مندرج در این قانون را به همراه دگرگونی‌ها با نیازها و روح زمان تطبیق، تفسیرها را به روز می‌کند. قوه قانونگذاری، یعنی کنگره آمریکا، تنها ارگانی است که حق تغییر اصول قانون اساسی را دارد و برفراز دیوانعالی کشور و تفسیرهای آن قرار دارد. پروسه تغییر اصول قانون اساسی در آمریکا روندی بسیار پیچیده و زمان بر است. ابتدا، سنا و کنگره باید با دو سوم آراء با پیشنهاد مربوط به تکمیل قانون اساسی موافقت کنند. سپس سه چهارم ایالت‌ها، که توسط پارلمان یا نهادهای مربوط به قانون اساسی اشان نمایندگی می‌شوند، باید موافقت خود را با این تغییرات اعلام کنند. سپس، تغییرات قانون اساسی، به عنوان مکمل، به مجموعه حقوقی قانون اساسی مصوب ۱۷۸۷، اضافه می‌شوند. برخی از اصول متمم واصلاحی، اصول پیشین را از اعتبار ساقط می‌کنند، اما اصول ساقط شده از اعتبار همچنان در اصل سند باقی می‌مانند، مثال: اصل دوازدهم متمم قانون اساسی درسیستم انتخابات ریاست جمهوری تجدید نظر و اصل سیزدهم برده داری را مخالف قانون اساسی اعلام می‌کند.

ساختار حکومت

در نظم سیاسی آمریکا، رئیس جمهور (رئیس حکومت) و همزمان رئیس دولت (قوه اجرایی) است. قانون اساسی ایالات متحده آمریکا ساختار سیاسی را طراحی می‌کند که در دمکراسی‌های کشورهای غربی نمونه دیگری از آن وجود ندارد: سیستم حکومت "ریاست جمهوری". اساس این سیستم در این مهم نهفته است که رئیس جمهور (رئیس حکومت) همزمان رئیس دولت (قوه اجرایی) نیز هست. او به هنگام انجام وظیفه نیازی به رأی اعتماد اکثریت کنگره (قوه قانونگذاری) ندارد. رئیس جمهور هرچهار سال یکبار، در ماه نوامبر، انتخاب می‌شود، اما رسماً از ماه ژانویه شروع به کار می‌کند. بنابر قانون، رئیس جمهور تنها با استناد به مفاد پیش بینی شده در قانون اساسی، پیش از پایان دوره ریاست جمهوری، قابل عزل است. بنابر این اصل، اگر اکثریت مجلس نمایندگان (Repräsentantenhaus) رئیس جمهور را متهم به جنایت یا خیانت کنند، و براساس آن مجلس سنا، تحت ریاست عالی‌ترین مقام قضایی، یعنی دیوانعالی کشور، با دو سوم کل آراء، حکم به درستی اتهام بدهند، می‌توان رئیس جمهور را از مقامش برکنار کرد. در تمام طول تاریخ آمریکا تنها یکبار چنین کیفرخواستی علیه یک رییس جمهور آمریکا، آندرو جانسون، صادر شد که در سنای آمریکا، تنها به دلیل کمبود یک رأی به تصویب نرسید. رئیس جمهور دیگر آمریکا، ریچار نیکسون، در سال ۱۹۷۴، در رابطه با ماجرای شنود واترگیت، پیش از صدور کیفر خواست، از مقام خود استعفاء داد. تمام روسای جمهور آمریکا تا سال ۱۹۴۰، با پیروی از جرج واشنگتن، اولین رئیس جمهور آمریکا، از شرکت در انتخابات ریاست جمهوری برای سومین بار چشم پوشی کردند. تنها فرانکلین روزولت این سنت را شکست و در سال ۱۹۴۰، برای بار سوم، و در سال ۱۹۴۴ برای بار چهارم رییس جمهور آمریکا شد. اصل ۲۲ متمم قانون اساسی (مصوب ۱۹۵۱) مقرر می‌دارد که رئیس جمهور حق دارد حداکثر برای دوبار پشت سرهم در این مقام باقی بماند. در صورت مرگ رئیس جمهور یا برکناری‌اش، جانشین او رئیس جمهور می‌شود. جانشین رئیس جمهور، همزمان با او، و در یک لیست مشترک، انتخاب می‌شود. اصل ۲۵ متمم قانون اساسی مصوب ۱۹۶۷ مقرر می‌دارد در صورت کناره گیری معاون ریاست جمهوری از مقام خود، یا اشغال مقام ریاست جمهوری توسط او، کنگره (مجموعه نمایندگان مجلس سنا ومجلس نمایندگان) با اکثریت آراء جانشین جدیدی را

www.mehripublication.com

انتخاب خواهند کرد.

در نظم سیاسی یا ساختار حکومت در آمریکا عمده قوای حکومت در اختیار رئیس جمهور است. او هم رییس حکومت است و هم رئیس دولت. اوعالی‌ترین و بالاترین مقام اداری و شخصیت حکومت است و تعیین خطوط اساسی سیاست خارجی و نیز فرماندهی کل قوای نظامی و انتظامی با او است. او با موافقت مجلس سنا (یکی از دو مجلس کنگره) روسای "دپارتمان‌های" (وزارتخانه‌ها) اداری سیزده گانه را نصب می‌نماید. در ایالات متحده آمریکا، وزیر به معنای مقامی که در دمکراسی‌های پارلمانی اروپایی پیش بینی شده است، وجود ندارد. به علاوه، روسای سایر نهادهای حکومت– دولت و قضات دادگاه‌های کشور از سوی او انتخاب– منتصب می‌شوند. رئیس جمهور از نگر قانونی– حقوقی مجاز به برکناری "وزراء" است. زمان خدمت روسای "دپارتمان‌ها" محدود ومشخص است، اما حق تغییر قضات منتخب یا منتصب را ندارد و آنها برای همیشه در پست‌های خود باقی خواهند ماند. در نظم سیاسی آمریکا، روسای دپارتمان‌ها، برخلاف وزرای اکثر دمکراسی‌های کشورهای غرب، قانونا حق اتخاذ تصمیمات سیاسی را که دارای ضمانت اجرایی– حقوقی باشد، ندارند. آن‌ها پیشنهادات خود را به رئیس جمهور ارائه می‌کنند تا در صورت تصویب به اجراء گذاشته شوند. اما، در عمل مسئولان هر یک از وزارتخانه‌ها خود مستقل تصمیم می‌گیرند و به اجراء می‌گزارند، زیرا موافقت رئیس جمهور را امری روشن و تلقی می‌کنند. درامور بسیار حساس ومهم، رئیس جمهور شخصاً تصمیم می‌گیرد.

کنگره، قوه قانونگذاری

کنگره، نهاد قانونگذاری ایالات متحده آمریکا، متشکل از دو مجلس سنا و مجلس نمایندگان است. مجلس نمایندگان (نمایندگان ملت) دارای ۴۳۵ نماینده است که از حوزه‌های رأی گیری با جمعیتی تقریباً یکسان انتخاب می‌شوند. هر یک از ایالت‌ها باید دارای یک نماینده در این مجلس باشند. حدود حوزه‌های رأی گیری هر ده سال یکبار از نو تعیین می‌شوند. به این ترتیب، ترکیب مجلس نمایندگان همراه با تغییرات و جا به جایی جمعیت، دگرگون می‌شود. مجلس سنا نماینده ایالت‌ها است. هر یک آر پنجاه ایالت دو سناتور به مجلس می‌فرستند. به همین دلیل، در مجلس سنا تعداد نمایندگان ایالت‌های کم یا پرجمعیت با هم برابر است.

این امر درتطابق با روح قانون اساسی است، زیرا مجلس سنا و ترکیب آن تاکید بر روی اصل برابری حاکمیت و تقسیم مساوی قدرت سیاسی هر یک از ایالت‌ها دارد. برای انتخاب سناتورها، هر ایالت به عنوان یک حوزه رأی گیری مستقل به حساب می‌آید. اعضاء مجلس نمایندگان هر دو سال یکبار از نو انتخاب می‌شوند، اما مدت انتخاب سناتورها برای شش سال است که یک سوم اعضای آن باید هر دو سال یکبار از نو انتخاب شوند.

در روند قانونگذاری، هر دو مجلس نمایندگان و مجلس سنا ازحقوقی برابر و یکسان برخوردارند. قانون مصوب زمانی قابل اجراء است که هر دو مجلس با اکثریت آراء آن را تائید کرده باشند. برای شروع اجرایی شدن قانون، رئیس جمهور باید آن را امضاء کرده باشد. اگر رئیس جمهور، حداکثر تا ده روز پس از اعلام مصوبه کنگره، علیه آن وتو نکند، به عنوان تصویب از سوی رئیس جمهور تلقی می‌شود. اگر رئیس جمهور مخالف مصوبه باشد، باید آن را در مدت حداکثر ده روز کتباً به اطلاع کنگره برساند. کنگره حق دارد از راه تائید دوباره مصوبه‌اش، وتو رئیس جمهور را بی‌اعتبار کند. برای اینکار، کنگره نیازمند دو/سوم آراء هر یک از دو مجلس است. کنگره آمریکا دارای حقوقی بسیار گسترده در زمینه پژوهش و تجسس است. هر یک از کمیسیون‌های مجلس سنا یا مجلس نمایندگان اجازه دارند، با کسب اجازه از مجلس، اگز لازم باشد از متخصصان یا کارمندان دولت یا مسئولان سیاسی کشور دعوت کنند در کمیسیون حضور یابند و به پرسش‌های آنها پاسخ دهند یا اطلاعات لازم را در اختیار آنها بگذارند. دلیل این اختیارات وسیع در زمینه تحقیق و تجسس این است که پایه گذاران قانون اساسی معتقد بودند کنگره بدون حق تفحص کامل در مورد موضوعات، توان ارائه قانونی مناصب برای حل مشکلات ومعضلات را نخواهد داشت. کمیسیون‌های تفحصی کنگره علنی و یکی از با اهمیت‌ترین ابزارهای قوه قانونگذاری در زمینه کشف خلاف کاری‌ها درنهادهای حکومت و اصلاح آن هستند. رسانه‌های گروهی وهمگانی در ایالات متحده متحدان مهم کمیسیون‌های بررسی و تحقیق هستند. کنگره از راه حق تعیین بودجه کشور می‌تواند بر روی تصمیمات و نیز رفتار هر یک از وزارتخانه‌ها، در کل یا جزء، اعمال نفوذ کند. کنگره با تعیین بودجه وزارتخانه‌ها و ادارات، از وزارت امورخارجه تا وزارت دفاع، از کمک‌های اقتصادی– نظامی تا سیاست تجاری– مالی و... با بهرگیری از حق تعیین میزان و نوع مخارج عملاً اقدامات و

www.mehrpublication.com

تدابیر این نهادها را زیر کنترل نمایندگان منتخب ملت دارد. کمیسیون‌های کنگره که مسئول کنترل بخش‌های گوناگون نهادهای حکومت‌اند، در جلسات علنی وعمومی، به بررسی عملکرد و فعالیت‌های نهادها پرداخته و دخل و خرج آنها را شدیداً کنترل می‌کنند.

درنظم سیاسی ایالات متحده، اگر رئیس جمهور موفق به کسب اراء اکثریت نمایندگان کنگره نشود، دامنه و حوزه عمل او بسیار محدود خواهد شد. به این دلیل، هر یک از روسای جمهور تلاش می‌کند از راه گفتگو و تفاهم یا سازش موفق به جلب نظر اکثریت اعضای کنگره شود تا برنامه‌های او از سوی کنگره مورد پشتیبانی قرار گیرد. درکل، در زمینه‌های امور سیاسی – اجتماعی، پانزده کمیسیون دائمی در مجلس سنا و بیست و دو کمیسیون ویژه دائمی در مجلس نمایندگان فعالیت دارند. سایر اعضای کنگره، عمدتاً بر اساس نظرات و طرح‌های پیشنهادی یا توصیه‌های این کمیسیون‌ها تصمیم می‌گیرند. وابستگی سناتورها ونمایندگان مجلس به انتخاب کنندگان خود در سطح ایالت‌ها یا در حوزه‌های اخذ رأی به مراتب بیشتر است تا به احزاب اشان، زیرا مردم می‌توانند در دور بعدی انتخابات کس دیگری را انتخاب کنند و از این راه به زندگی سیاسی فرد انتخاب شده پایان دهند. به این دلیل (نمونه) این امکان وجود دارد رئیس جمهوری که از حزب جمهوریخواه است از پشتیبانی کنگره‌ای بهرمند گردد که اکثریت آن نمایندگان حزب دمکرات باشند. امری که در سایر دمکراسی‌های پارلمانی غیر قابل فهم وتصور است. یا برعکس، نمونه‌های فراوانی از روسای جمهور حزب دمکرات وجود دارند که برنامه‌هایشان، با وجود اکثریت آراء حزب دمکرات در کنگره، شکست خورده‌اند.

انتخابات

انتخاب رئیس جمهور آمریکا از سوی "مجمع منتخبین" انجام می‌گیرد، یعنی رئیس جمهور نه مستقیم ازسوی مردم، بل غیرمستقیم ازسوی "مجمع..."، که خود منتخب مستقیم مردم است، انتخاب می‌شود. به این ترتیب که هر یک از ایالت‌ها به تعداد نمایندگانی که در کنگره دارند، نمایندگانی انتخاب می‌کنند تا آنها در"مجمع..." رئیس جمهور را انتخاب کنند. یعنی از هر ایالت حداقل باید سه نفر انتخاب شوند، زیرا هر ایالت دارای حداقل دو سناتور و یک نماینده مجلس در کنگره است.

بنابر این تعداد اعضاء "مجمع..." ۵۳۸ تن خواهد شد. سد نفر (برای سناتورها، زیرا هر ایالت دارای دو سناتور در کنگره است) و ۴۳۵ نتن دیگر (بنابر تعداد اعضای مجلس نمایندگان)، به اضافه سه نفر به عنوان نمایندگان پایتخت، واشنگتن دی سی.

کلیه آراء هریک از منتخبان ایالت‌ها به کاندیدایی (ریاست جمهوری) داده می‌شود که در آن ایالت اکثریت آراء را بدست آورد. بنابر این، در انتخابات ریاست جمهوری، برای هر یک از کاندیداها بسیار مهم است که ایالت‌هایی را "فتح" کنند که دارای نمایندگان بیشتری در مجلس نمایندگان هستند تا از این راه بتوانند نمایندگان بیشتری را به سود خود به "مجمع منتخبان" بفرستند.

احزاب:

حزب دمکرات

گذشته حزب دمکرات برمی گردد به گروه"جمهوریخواهان دمکرات" که در سال ۱۷۹۳ توسط توماس جفرسون پایه گذاری شد. یکی دیگر از پایه گذاران حزب دمکرات آندرو جفرسون است که درسال های ۱۸۲۹ تا ۱۸۳۷ به مقام ریاست جمهوری رسید و تحت رهبری او بود که حزب نام دمکرات را برای خود انتخاب کرد. از زمان ریاست جمهوری فرانکلین روزولت، ازسال ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵، حزب دمکرات به عنوان حزب حامی اقشار پائین جامعه، مخالف تبعیض‌های نژادی و نیز حزب پشتیبان سندیکاهای کارگری شهرت یافته است. حزب دمکرات حامی اصلاحات کوچک، سیاست‌های اقتصادی همراه با دخالت دولت و همچنین به کرسی نشاندن اهداف سیاسی است که بعضاً مغایر منافع کارفرمایان و شرکت‌های بزرگ است.

حزب جمهوریخواه

حزب جمهوریخواه در سال ۱۸۵۴ پایه گذاری شد. سیاست حفظ نظام برده داری در پایه گذاری حزب نقشی بسیار با اهمیت و مهم داشته است. آبراهام لینکلن، رئیس جمهور (۱۸۶۱– ۱۸۶۵)، یکی ازبرجسته‌ترین شخصیت‌هایی است که حزب جمهوریخواه خود را با او معرفی می‌کند. این حزب مهم‌ترین نیروی محافظه کار سنتی آمریکا است. میان حزب جمهوریخواه و حزب دمکرات، در رابطه

www.mehrpublication.com

با اساسی‌ترین مسائل مربوط به نظم سیاسی و اقتصادی، توافق و تفاهم وجود دارد. اختلاف اساسی در باره سیاست‌های مربوط به اموراجتماعی وحدود ومیزان دخالت دولت در برنامه‌های اقتصادی کشور است. حزب جمهوریخواه خواهان دخالت کمتر دولت در این امور است. جمهوریخواهان تقریباً در سراسر کشور دارای پیروانی پرو پا قرص و محکم هستند. تا سال‌های شست، ایالت‌های جنوب دژهای غیرقابل نفوذ برای جمهوریخوهان و تقریباً کاملاً در دست حزب دمکرات بود. اما از دهه شست به بعد جمهوریخواهان نیز موفق به نفوذ و گسترش موقعیت خود در این مناطق شدند.

سایر احزاب

به هنگام برگزاری انتخابات، برخی اوقات، علاوه بر دو حزب بزرگ دمکرات و جمهوریخواهان، کاندیداهای حزب کوچک سومی نیز شرکت می‌کند که دارای نقش و اهمیت چندانی نیستند. این نوع از احزاب "سوم" جریاناتی هستند که عمدتاً نیروهای ناراضی از دو حزب حاکم را موقتاً به دور خود جمع می‌کنند، اما هیچ یک از آنها تا کنون موفق به ادامه زندگی به عنوان یکی از احزاب دائمی آمریکا نشده‌اند. اهمیت عمده نیروی "سوم" در این نهفته است که دو حزب دمکرات وجمهوریخواه را مجبور می‌کنند به انتخاب کنندگان وخواسته‌های آنان دوباره توجه لازم و بیشتری کنند و به «اصل» خود برگردند.

سیستم قضایی

نظام قضایی ایالات متحده آمریکا در اساس خود شبیه نظام قضایی بریتانیای کبیر است. بنابر اصل جدایی سه قوه حکومت (تقسیم افقی قدرت) و نیز جدایی قوای حکومت در ایالت‌ها از قوای نظام فدرال (تقسیم عمودی قدرت)، در ایالات متحده آمریکا نیز قوای حکومت در ایالت‌ها مستقل از قوای حکومت مرکزی (فدرال) است. بنابر موارد اختلاف، اگر موضوع مربوط به کل کشور (فدرال) باشد، دستگاه قضایی مرکزی، و اگرمربوط و محدود به ایالت‌ها باشد، دستگاه قضایی آن ایالت مسئول رسیدگی به پرونده خواهند بود. درصورت ناروشن بودن حوزه مسئولیت یا اختیارات، قوه قضایی کل کشور در باره تعیین مسئولیت تصمیم خواهد گرفت. قضات کشور از سوی رئیس جمهور پیشنهاد و باید به تائید دو سوم

نمودار ۳۱

انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در سال ۱۹۸۸

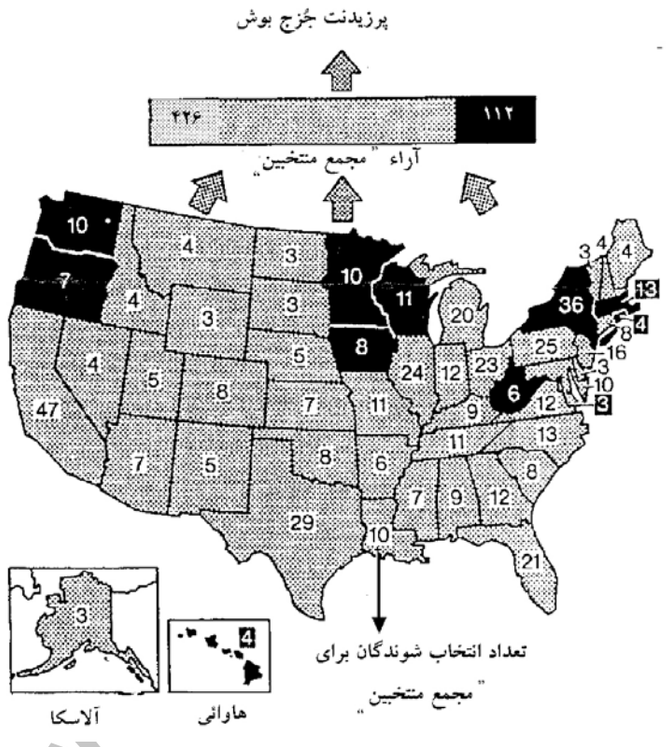

www.mehrpublication.com

نمودار ۳۲

نمودار ۳۳

اعضای مجلس سنا برسند. پس از تائید، رئیس جمهور می‌تواند آنها را نصب کند. قضاتی که تعیین و انتخاب شدند برای همیشه در مقام‌های خود خواهند ماند و کسی حق عزل آنها را ندارد. برای انتخاب قضات در محدوده ایالت‌ها، هر یک از ایالت‌ها قواعد ویژه خود را دارند. در برخی از آنها، قضات مستقیم از سوی مردم انتخاب می‌شوند که در حین بهرمندی از استقلال کامل، اما در فواصلی معین باید دوباره به تائید ملت برسند. دیوانعالی کشور، به عنوان دادگاه عالی قانون اساسی، درباره محتوای امورسیاسی، از اهمیت فراوانی برخور دار است. هرچند کنگره به رئیس جمهور اجازه می‌دهد قضاتی را انتخاب و منتصب نماید که از نظر سیاسی به او نزدیک هستند، اما مجلس سنا تنها به قضاتی رأی اعتماد می‌دهد که جنبه کارشناسی و تخصصی آنها در زمینه حقوقی– قضایی سد درسد مورد پذیرش باشد و نسبت به اموراجتماعی یا گروه‌های سیاسی دارای هیچگونه پیشداوری یا پیش قضاوتی نباشند. به عنوان نمونه، در سال‌های ریاست جمهوری ریچارد نیکسون و رونالد ریگان، قضات پیشنهادی آنها به مجلس سنا، به دلیل نبود چنین پیش شرط‌هایی از سوی سنا رد شدند. اما در مجموع می‌توان گفت که تجربه دو سده قوه قضایی در ایالات متحده آمریکا نشان می‌دهد که قضات بنابر موقعیت بسیار حساس اجتماعی خود همواره تلاش داشته‌اند استقلال خود را حفظ کنند و در این زمینه کاملاً موفق بوده‌اند. به علاوه، اهرم‌های کنترل دمکراتیک بسیار قوی نیز برای قضات وجود دارد تا از سقوط آنها به گژراهه پیشگیری شود. اساس وپایه قوه قضایی در آمریکا بر روی نود دادگاه منطقه‌ای بنا شده است. شاکی مجاز است علیه احکام این دادگاه‌ها به یکی از دادگاه‌های دوازده گانه شکایت کند و خواهان رسیدگی مجدد به پرونده‌اش شود. بالاترین، آخرین ومهم‌ترین مرجع دادخواهی قضایی، دیوانعالی کل ایالات متحده آمریکا است. دیوانعالی متشکل از نه قاضی است. اهمیت این دیوان در رابطه باقانون اساسی است، زیرا حق تفسیر اصول و روح قانون اساسی تنها در اختیار این نهاد است.

www.mehripublication.com

فصل پنجم

دشمنان دمکراسی

- علی شریعتی، امت و امامت: دشمنان دمکراسی
- سید محمد خاتمی، جمهوریت در ولایت فقیه: پندارهای تامگرا
- محسن کدیور، حکومت دینی و آزادی: دشمنان آزادی
- تامگرایی

تمام این بخش به چاپ اول کتاب اضافه شده است. هدف از این امرنشان دادن اندیشه‌هایی است که با اساس و روح یک‌نظم دمکراتیک و جامعه باز در تضاد اساسی و پایه‌ای هستند که با نام دمکراسی- و آزادیخواهی یا مترقی و پیشرو اراءه می‌شوند. بررسی این نظریه‌ها در اینجا به خواننده امکان می‌دهد عناصر اساسی و پایه‌ای یک نظم دمکراتیک و جامعه باز یا مفاهیم مرتبط با آنها را بهتر بفهمد تا ما برای چندمین بار برای ساماندهی یک ساختار حکومت دمکراتیک دچار اشکالات راهبردی نشویم و از چاله به چاه نیفتیم. این نوشته‌ها قبلاً منتشر شده‌اند.

www.mehripublication.com

دشمنان دمکراسی

(علی شریعتی و امت و امامت)

علی شریعتی اصولاً مخالف و دشمن دمکراسی است. پندارها و تصورات او از انسان، جامعه و حکومت از اساس با نظم دمکراتیک و تصویر از انسان آزاد و خود مختار در تضادی بنیادی است. او در پی جامعه «امت– امامتی» و به سرانجام رساندن «وصایت» (وصیت) پیامبر محمد است: «...اُمت، جامعه‌ای نیست که افراد در آن احساس راحتی و سعادتی راکد بکنند. بی‌مسئولیتی، بی‌قیدی، رهایی و آسایش و مصرف پرستی و رفاهِ پوچ و بی‌هدف و زیستن خوش بی‌هدف را ملاک زندگی قرار دهند... اُمت جامعه‌ای است که در هیچ سرزمینی ساکن نیست... اُمت، عبارت از جامعه‌ای (است) که افرادش تحت یک رهبری بزرگ و متعالی، مسئولیت پیشرفت و کمال فرد و جامعه را، با خون و اعتقاد و حیات خود حس می‌کنند و متعهدند که زندگی را نه بودن به شکل راحت، بلکه رفتن به سوی نهایت و به سوی کمال مطلق، دانایی مطلق، خودآگاهی مطلق، کشف و خلق مداوم ارزشهای متعالی، نماندن در هیچ منزلی و شکلی و قالبی... اُمت یک جامعه در حال رفتن و شدن ابدی به سوی تعالی مطلق است... اُمت جامعه‌ای است از افراد انسانی که همفکر، هم عقیده، هم مذهب و همراهند، نه تنها در اندیشه مشترکند،

که در عمل نیز اشتراک دارند ... افراد یک اُمت یک گونه می‌اندیشند و ایمانی همسان د ارند و در عین حال در یک رهبری مشترک اجتماعی، تعهد دارند که به سوی تکامل حرکت کنند، جامعه را به کمال ببرند، نه به سعادت که پیشتر گفتیم، میان دو اصل به خوشی گذراندن و به کمال گذشتن، اُمت طریق دوم را می‌گزیند ... حتی اگر این تکامل به قیمت رنج افراد باشد... اُمت یک جامعه متحرکِ مهاجر و دارای ایده‌آل است. امامت... لازمه تفکیک ناپذیر اُمت است... در اسلام، سیاست و دین، دنیا و آخرت، از یکدیگر جدا نیست، امامت ادامه رسالت اجتماعی پیغمبر برای تشکیل اُمت است... رسالتِ امامت، که انجام یافتن اُمت است، یعنی تحقق اجتماعی یک ایدئولوژی انقلابی، (که) دریک نسل تحقق‌پذیر نیست...» (۱).

این «رهبری بزرگ» که باید انسان را به تعالی مطلق برساند، یک امام است و «... انسانی که امام خود را نمی‌شناسد بمانند گوسفندی است که شبان خود را گم کرده باشد (۲)... اکنون این مسئله مطرح است که آیا امام به نصب تعیین شود یا به انتخاب و یا از طرف پیغمبر یا امام پیشین کاندیدا شود؟ به نظر من جواب هرسه منفی است (۳)... امامت یک حق ذاتی است، ناشی از ماهیت شخص که منشاء آن خود امام است، نه عامل خارجی انتخاب نه انتصاب، منصوب بشود یا نشود، منتخب مردم باشد یا نباشد، امام هست (۴)... بنابراین، نصب یا انتخاب در اینجا عامل تشخیص است نه تعیین... اساساً ملاکهای مختلف تعیین... در تعیین امام به امامت، هیچکام صادق نیست، زیرا امامت به تعیین نیست... مسئله تشخیص است یعنی، مردم که منشاء قدرت در دمکراسی هستند، رابطه اشان با امام، رابطه مردم با حکومت نیست، بلکه رابطه اشان با امام، رابطه مردم است با واقعیت، تعیین کننده نیستند، تشخیص دهنده‌اند... اینکه شیعه می‌گوید مقام امامت مانند مقام نبوت است، از نظر جامعه شناسی سیاسی نیز منطقی و قابل تحلیل علمی است، مردم در برابر پیغمبر تقسیم می‌شوند به مؤمن و کافر، و این تقسیم‌بندی بر اساس تشخیص است. در برابر نبوت، مردم، مثل حکومت دمکراتیک، قانونا اختیار ندارند که پیغمبر را به این مقام انتخاب کنند یا انتخاب نکنند، بحث از انتخاب و اکثریت آراء و اختیار در اینجا بی‌معنی است. اینجا مسئلهٔ که قابل طرح است شناخت و عدم شناخت، ایمان و انکار، تصدیق و تکذیب است و این همه یعنی تشخیص نبوت در نبی، نه انتخاب نبی به نبوت!...» (۵).

سخنان شریعتی بسیار گویا هستند: امامی که مقامش همانند مقام نبوت است،

www.mehripublication.com

و امامت‌اش یک حق ذاتی و منتج از ماهیت خویش، که نه انتخابی و نه انتصابی، بل واقعیتی است که مردم باید آن را تشخیص دهند، می‌آید تا رهبری جامعه را همچون چوپان گله بدست گیرد وآن را به کمال مطلق یکدستی، یک شکلی و یک فکری برساند، حتا با شمشیر. این کمال مطلق انجام یافتن امت، به معنای تحقق اجتماعی یک ایدئولوژی، اسلام ناب محمدی است. اگر مردم پذیرفتند، که مومنان اند، اگر نتوانستند او را تشخیص دهند، نخواستند یا نپذیرفتند از کافران خواهند بود. همچنانکه مردم در برابر پیغمبر به مومنان و کافران تقسیم می‌شدند. و مردم باید بدانند که آنها، همچنانکه در برابر نبوت نه حق انتخاب داشتند و نه انتصاب، در برابر امام یا رهبر نیز نه اختیار معنا خواهد داشت و نه انتخاب یا رأی اکثریت. در باره نظرات عمیقاً تامگرای علی شریعتی از انسان (مؤمن بی‌اختیار)، جامعه (امت یک شکل و یک فکر) و حکومت (امامت منتج از وصایت) پیش‌تر* نوشته‌ام و در اینجا می‌خواهم به دشمنی آشکار او با دمکراسی و رأی ملت و نیز درک نازل و کودکانه‌اش از دمکراسی سخن بگویم.

باید دید امام مورد توصیف شریعتی که «... در کنار قدرت اجرایی نیست، هم پیمان و هم پیوند با دولت نیست، نوعی همسازی با سیاست حاکم ندارد، (بل) او خود مسئولیت مستقیم سیاسی جامعه را دارا است، و رهبری مستقیم اقتصاد، ارتش، فرهنگ، سیاست خارجی و اداره امور داخلی جامعه با او است... یعنی امام هم رئیس دولت است (سیاستمدار) و هم رئیس حکومت و رهبر جامعه (رکن اجتماع) و هم پیشوائی فکر و رهنمونی هدایت با او است...» (۶)، چگونه تعیین، نصب یا انتخاب می‌شود و از سوی چه کس یا کسانی؟ شریعتی در رابطه با این پرسش، ابتدا مقام امامت را از زمان حضور امام در جامعه جدا می‌کند و چنین می‌نویسد: «... در اینجا دو مساله در ذهن ما مطرح می‌شود: یکی مقام امام به عنوان امامت است یعنی دارا بودن مقام پیشوائی و سرمشق بودن برای انسان است که این مقام محدود به یک دوره نیست، محدود به زمان خود در موقع حیاتش نیست. علی به عنوان امام– یعنی سرمشق و نمونه عینی قرآن، یعنی نمونه تجسم انسانی کتاب (قرآن)، تجسم مذهب– امامتش در فاصله وفات پیغمبر تا وفات خودش تنها نیست. بلکه برای تاریخ امام است و برای همه نسلها سرمشق است. از همین جهت است که نه مقام انتصابی است، نه مقام انتخابی. اما مساله دوم که محدود به زمان است، زمان حضور امام در جامعه است، یعنی دوره زندگی امام است. در اینجا مساله دوم

مطرح است که آنرا می‌توان تعیین امام به حکومت یا خلافت نام کرد، چه، مردم باید سرنوشت خودشان را به برجسته‌ترین انسان یعنی به امامی که در زمان خودشان حضور دارد بسپارند. با چه شکل باید این عمل صورت گیرد؟... شکل نصب از بالا یا اجماع توده، کدام به روح اسلام نزدیکتر است؟...» (۷).

پس، پرسش این است: امامی که پیشوای جامعه می‌شود و تمام امور را، از فرهنگی تا اقتصادی، از نظامی تا سیاسی، از امور داخلی تا خارجی، از اخلاق تا اتیک، از آموزش تا پرورش و... در اختیار خواهد داشت و همچون علی تجسم انسانی کتاب مقدس و تجسم انسانی مذهب خواهد بود، باید از بالا نصب یا از پائین انتخاب شود؟ بگذریم از اینکه حتا اگر از پائین، اما با چنین اختیاراتی انتخاب شود، نهایت آن همان نظام‌های تامگرایی است که بشریت درسده بیستم با اشکال وایدئولوژی‌های متفاوت تجربه کرد. در آن نظام‌ها، به رهبر حتا یک سدم چنین اختیاراتی داده نشده بود که شریعتی برای امامش می‌خواهد، اما با این وجود جامعه به ورطه سقوط، فاجعه و فروپاشی افتاد. به درک یکسویه و کودکانه شریعتی از دمکراسی بعداً خواهم پرداخت. او در ادامه و برای پاسخ به این پرسش، می‌گوید دو نوع حکومت وجود دارد، یکی به سبک استبدادی است (فرد یا خانواده یا گروهی ویژه) و دیگری به سبک دمکراسی، یعنی حکومت افراد مردم که با رأی خود گروهی یا فردی را برای رهبری خود برمی گزینند (برگ ۵۹۹). شریعتی سبک استبدای را رد می‌کند و در باره دمکراسی ابتدا «روزه شک دار» می‌گیرد و چنین می‌نویسد:

«... این طرز حکومت که دمکراسی است و بر پایه اکثریت آراء مردم وتلقی مردم به عنوان منشاء قدرت سیاسی دولت با اصل اجماع امت یا اجماع اهل مدینه یا حل و عقد، که مبنای تعیین خلافت معرفی می‌شود یکی است. و اجماع مردم... به هرحال بر شوری و اجماع و بیعت است که یعنی همان دمکراسی، و بیعت یعنی همان دادن رأی است و اجماع جمع شدن و اتحاد و اتفاق آراء، و اختلافی در این موارد که هست بر سرنوع تلقی از دمکراسی و انواع آن است...» (۸).

شریعتی که درکی بسیار ساده از دمکراسی‌های مدرن دارد و رابطه علت و معلول‌ها را در سازماندهی دمکراتیک ساختارحکومت و جامعه نمی‌شناسد، نمی‌تواند بفهد که اساس دمکراسی، ابتدا به ساکن، انسان خودمختار و قائم به ذات است که در مجموع ملت را می‌سازد و نه جمع مومنان ناقص العقلی که امت را

www.mehripublication.com

می‌سازند و در پی یک امام برای هدایت به سرمنزل سعادت هستند. او نمی‌فهمد که در دمکراسی‌ها قانون مقدس برفراز انسان وجود خارجی ندارد، انسان، خود، قائم به ذات، بر اساس خرد و دانش، قانونگذار است و هیچ مرجع برفراز او و مقدسی را به رسمیت نمی‌شناسد. او نمی‌فهمد که دمکراسی‌های مدرن انسان مسلمان، اهل سنت یا شیعه، انسان با خدا یا بی‌خدا نمی‌شناسد که بخواهد ساختار حکومت را براساس تصورات این یا آن سازماندهی کند، بل انسان متساوی الحقوق در برابر قانون می‌شناسد و حقوق بشر، که حقوق همه بشر است، واز نگر حقوقی، مسلمان و نامسلمان، مؤمن و کافر، زن ومرد، روحانی و مؤمن عادی و... نمی‌شناسد. شریعتی اساس و مبنا را بر «ایدئولوژی» خویش می‌گذارد (که برای مسلمانان، بر فراز انسان، و سراسر تبعیض آمیز است) و سپس می‌گوید مردم بیایند و بگویند (شور کنند یا بیعت) چه کسی (کدام خلیفه یا امام) سرنوشت آنها را دردست گیرد، به سبک اهل سنت (بیعت)، یا به سبک شیعیان (وصایت) یا شیعیان دوازده امامی مکتب اصولی (ولایت فقیهیان). او نمی‌داند که دمکراسی انسان می‌شناسد و حقوق فردی و نه مؤمن یا امت و حقوق اسلامی. او درک نکرده است که اساس دمکراسی نه در «شور کردن» سران یک «خانواده» یا قوم و قبیله، که در حق وضع قانون است. منشاء قوای حکومت تنها درقوه اجرایی نیست، اساس قوه اجرایی بر روی قوه قانونگذاری است، قانون مصوب نمایندگان منتخب ملت است که حدود قوه اجرایی را تعیین می‌کند.

شریعتی، پس از پذیرش «دمکراسی» در برابر استبداد، و یکی فرض کردن آن با اصل شور و بیعت و اجماع مسلمانان، که گویا دمکراسی تنها همان جمع شدن و رأی دادن است، در گام بعدی به همین «آراء» مردم نیز شک می‌کند و در نهایت آن را کنار می‌گذارد. او با فرض گرفتن (نه پذیرش) اینکه حتا اگر دمکراسی اصل مترقی و اسلامی باشد، برای رد آن در گام بعدی می‌پرسد: «... یکیش اینست که... آیا انتخاب ابوبکر انتخاب درست دموکراتیک بوده است؟ دوم آنکه، در جامعه عرب آنروز آیا دمکراسی که بر استقلال آراء تودها استوار است، از نظر جامعه شناسی ممکن بوده است؟ سوم اینکه، آیا حکومت دمکراسی عالیترین نوع حکومت ممکن برای جامعه است؟ چهارم، آیا حکومت دمکراسی بر فرض که عالیترین نوع حکومت برای جامعه بشری باشد، در همه مراحل تکامل جامعه‌های انسانی این اصل صادق است و برای جامعه متمدن و غیرمتمدن و در

نظام‌های قبائلی، فئودالی، بورژوازی، استعماری، آزاد، انقلابی یا قانونی... فرقی نمی‌کند؟ پنجم، آیا دمکراسی همه جا به نفع توده‌ها وطبقات محروم و عقب مانده و در بند است؟...» (۹). و سپس می‌افزاید که اگر اصل را در سیاست و حکومت بر دو شعار "رهبری و پیشرفت"، یعنی تغییر انقلابی مردم قرار دهیم، در اینصورت انتخاب این رهبری (امامت) به وسیله افراد همین جامعه امکان نخواهد داشت، زیرا: «... افراد جامعه هرگز به کسی رأی نمی‌دهند که با سنت‌ها و عادات وعقاید و شیوه زندگی رایج همه افراد جامعه مخالف است و می‌خواهد آنها را ریشه کن کند و بسیاری از سنت‌های مردم سنت پرست را عوض کند و سنت‌هایی مترقی را جانشین آنها کند که مردم هنوز با آنها آشنا نیستند و با آن موافق نیستند...» (۱۰).

هیچ معلوم و مشخص نیست شریعتی از کجا این حقانیت را کسب کرده است که با تشکیل یک گروه انقلابی، بدون رأی و نظر موافق مردم، دست به تغییر همه چیز جامعه بزند و از سنت تا زبان و فرهنگ مردم یا عادات و شیوه زندگی آنها را با زور، بدون رضایت آنها تغییر دهد و آنها را به جایی راهبر شود که مردم خود اصولاً نمی‌دانند کجا خواهد بود. اگر چنین کاری اصولاً استبداد و دیکتاتوری مطلق نیست، پس چیست؟ او خود اعتراف می‌کند: «... اگر گروهی از افراد روشن در یک جامعه‌ای قرار بگیرند و با وضع کنونی آن جامعه مخالف باشند و آرزومند تغییر و تحول سریع و انقلابی در بینش جامعه، ذوق جامعه، اعتقادات جامعه و سنت‌های موجود در این جامعه باشند، این‌ها از طرف مردم اکثریت نخواهند داشت...» (۱۱).

شریعتی که خود را یک فرد «روشن» می‌داند، می‌خواهد با سایر افراد روشن، گروهی تشکیل دهد که برخلاف میل و اراده مردم، از راه حکومت، همه چیز آنها را تغییر دهند تا مردم از راه رهبری این گروه روشن به پیشرفت برسند، حتا اگر مخالف باشند، حتا اگر این «پیشرفت» همه چیز آنها را برخلاف میل اشان تغییر دهد، حتا با زور. او نام چنین خودسری و زورگویی را می‌گذارد «دمکراسی متعهد»، که تعهداش تنها به همان گروه زورگویان و به ایدئولوژی آنها است. او می‌پرسد:

«... جامعه در چه شرایط باید رهبر، پیشوا و نظام رهبری خود را انتخاب بکند؟ بهترین انتخاب این رهبر به وسیله چه کسانی باید صورت بگیرد؟» (همانجا برگ ۶۰۳) و پاسخ می‌دهد به وسیله کسانی که بهترین رهبری را می‌شناسند، و در

www.mehrpublication.com

پی آن دوباره می‌پرسد که «... آیا اکثریت مردم هیچ جامعه‌ای تاکنون توانسته‌اند بهترین نوع رهبری انسانی را تشخیص بدهند؟..» و پاسخ می‌دهد، خیر نتوانسته‌اند. از نگر او، حکومت کشور را نباید ادامه حکومت بر شهر، یعنی با اداره شهرداری یکی دانست، وظیفه حکومت اداره امورعمومی جامعه با اتکاء به رأی و میل ملت نیست، بل بردن امت به سرمنزل سعادت است، حال از «سعادت» چه فهمیده می‌شود، بماند. او هرگز نفهمید که سعادت امری شخصی است نه گروهی. و هر فرد برای خود فصلی مستقل از فصول بشریت است که باید آن را به رسمیت شناخت و به آن احترام گزارد. شریعتی که برای حکومت و تعیین رهبری جامعه از مردم نظر نمی‌خواهد و رأی و خواست آنها نه تنها برایش مطرح نیست، بل می‌خواهد آنها را به جایی راهنما شود که حتا خود آنها هم نمی‌دانند که آن هدف غایی چیست، هیچ نمی‌گوید که دلیل حقانیت و درستی نظرات او در چیست و معیار اینکه او حق دارد کدام است؟ در جامعه هزاران گروه، همچون او و گروهش، وجود دارند که هر یک مدعی حقانیت خویش است. اگر آنها همانند شریعتی بخواهند با تعیین یک رهبر خواست‌ها و تصورات خویش را بر دیگران حقنه کنند، در آنصورت آیا اصولاً در جامعه سنگ بر روی سنگ خواهد ماند و آیا اصولاً می‌شود در صلح زندگی کرد. شریعتی ادامه می‌دهد که:

«... در همه جامعه‌ها می‌بینیم کسانی که دارای تفکرات مترقی هستند، هرگز بطور عام، اکثریت مردم متوجه آنها نیستند و آنها را تشخیص نمی‌دهند، بنابراین، اصل حکومت دمکراسی... با اصل تغییر و پیشرفت انقلابی و رهبری فکری مغایر است و اگر در یک جامعه رهبری سیاسی براساس یک ایدئولوژی مشخص وشعار دگرگونی آراء و افکار منحط و سنت‌های پوسیده استوار است، رهبری نمی‌تواند خود زاده آراء عوام و تعیین شده پسند عموم و برآمده از متن توده منحط باشد...» (۱۲).

البته نگاهی حتا گذرا به جوامع مدرن و دمکراتیک نشانگر نادرستی اندیشه‌های تامگرا و ارتجاعی شریعتی است. این جوامع، از راه دمکراتیک، با تکیه به آراء مردم، با آموزش و پرورش و روشنگری، گام به گام، هرچه را مخالف خرد و دانش بود کنار نهادند و به نتایجی دست یافتند که شریعتی در خواب هم نمی‌دید، از عدالت سیاسی تا عدالت اجتماعی، ازحقوق بشرتا حقوق اساسی، از رفع تبعیض‌ها تا اخلاق و اتیک نوین، از فن آوری تا درنوردیدن فضا و ما هنوز اندر

خم کوچه اندیشه‌های تاریک شریعتی هستیم تا از راه نقد آنها شاید راهی به روشنایی گشوده شود. و راه استالین، نمونه راهی است که شریعتی مبلغ آن است، راهی که با بهایی بسیار سنگین، سرانجام در خود فروپاشید، راهی که تنها بیست میلیون کشته در اردوگاه‌های کارش برجای گزارد.

شریعتی سپس به تحقیر مردم و آراء بی‌ارزش آنها می‌پردازد و برگ‌ها در این باره می‌نویسد. از مردمان چاد مثال می‌زند که ارزش آزادی و استقلال را نمی‌فهمند و می‌پرسند که این استقلال سرانجام کی تمام خواهد شد. و اینکه «... این آراء مردم در این نظام است و در این سطح...» (۶۰۶). از دوران عمر مثال می‌آورد که یک پیر مرد با یک جوان برای مساله شرعی پیش خلیفه می‌روند و پیر مرد می‌گوید «... این جوان ساربان و شتربان من است، درامد من کم است، مزدی که به او می‌دهم بقدری نیست که هزینه زندگی یک خانواده دو نفری را تأمین کند، از طرفی او جوان است و نیاز شدید به ازدواج دارد، بنابراین ما طبق سنتی که در میان ما بوده، زن جوان خودم را یکشب در میان در اختیار این جوان می‌گذارم. این از لحاظ شرعی اشکالی ندارد؟...» (۱۳). این سخنان را یک «دکتر» جامعه شناسی می‌گوید که تحصیلاتش را در فرانسه به پایان رسانده است و نه فلان آخوند بیسواد پشت کوه قاف. و بلافاصله، در اثبات نظرات خود در رابطه با بی‌ارزش بودن رأی مردم، نتیجه می‌گیرد و می‌پرسد: «... آیا اعتقاد و اتکاء برای اینگونه مردم از اتکاء به رأی پیغمبر در تعیین سرنوشت جامعه مترقی‌تر است؟ و در اینجا می‌توان اساساً به دمکراسی استدلال کرد؟ یا دمکراسی را نظام ایده آل شمرد؟ از این جهت در جامعه شناسی این کشورهای بخصوص تازه رها شده امروز، این مساله که دمکراسی نظام ضعیفی است و حتی خطرناک و ضد انقلابی مطرح است...» (۱۴).

شریعتی در اینجا آشکارا نمی‌فهمد اصل «ناشی بودن قوای حکومت از ملت» به چه معنا است؟ هر جامعه‌ای نیازمند سازمان اداره کننده امورعمومی آن جامعه است و اداره جامعه سه بخش اساسی دارد: تعیین کنندگان قواعد (قانونگذاران، مجلس)، مجریان (قوه اجرایی، دولت) و داوران (قوه قضایی). پرسش همواره این بوده است که چه کسانی باید قانونگذاری کنند، چه کسانی باید آنرا به اجراء درآورند و قاضیان چه کسانی خواهند بود؟ پاسخ به این پرسش‌ها، در تاریخ، منتهی به اشکال کاملاً متفاوت حکومت شده است: نمایندگان الله به روی زمین

www.mehripublication.com

(حکومت روحانیان، الاهی)، سلطنت (موروثی)، طبقه کارگر (تاریخی طبقاتی، جبریت تکامل تاریخ)، ملت (مجموع شهروندان آزاد) و...، پذیرش اصل «ناشی بودن قوای حکومت از ملت»، یعنی منتفی دانستن حقانیت (یا مشروعیت) حکومت از نیرو یا نیروهایی که بر فراز انتخاب آزاد شهروندانش باشد و نه اینکه «آن پیر مرد همسرش را در اختیار آن جوان بگذارد» یا خیر. و ملت اصولاً با انقلاب فرانسه و انتقال قوای حکومت از شاه و شیخ به او موضع و مقوله سیاست شد. تا آن زمان رعیت و مؤمن وجود داشت که تکالیفش از سوی مقام سلطنت یا روحانیت تعیین می‌شد، حقوق اساسی و حقوق بشرمقولات دو سده اخیر هستند. آنچه را شریعتی انجام می‌دهد، علاوه بر روش و شیوه‌های مردم فریبانه استدلال، و سفسطه و مغلطه، تنزل اندیشه و نیز نظم دمکراسی به تصورات، تمایلات یا توهمات فردی (نادان) از افراد جامعه است. او با قراردادن رأی فرد (آن پیر مرد) در برابر رأی محمد (کلام الله)، و پذیرش رأی محمد، دوباره به دوران حاکمیت نیروی «ماوراء طبیعت» بر انسان برمی گردد، و با برگشت به دوران حکومت محمد وعلی و پی ریزی یک جامعه «امت- امامتی»، آب پاکی بر حق حاکمیت ملت بر سرنوشت خویش و خودمختاری انسان و نیز تقسیم و کنترل قوا می‌ریزد. یعنی تمام آن چیزی را رد می‌کند که اساس حکومت‌های مدرن امروز را می‌سازند. او که یک «روشنفکر اسلامی» است، متوجه نیست که اساس تمدن‌های مدرن بر روی خردگرایی و تقدس زدایی و انسان محوری بنا شده است. او در تقابل با «زائده‌های» دوران مدرن، قصد برگشت به عقب می‌کند، تحت عنوان پر طمطراق «انقلابی و مترقی»، که اندیشه‌هایش نه انقلابی‌اند (به معنای پیشرونده) و نه مترقی، بل ارتجاعی و واپسگرا.

شریعتی از برگ‌های ۶۰۰ تا ۶۲۸ این کتاب مرتب و مفصل به تحقیر رأی مردم و نظم دمکراتیک و دمکراسی‌های مدرن می‌پردازد تا ثابت کند تئوری امامت و وصایت او درست است: از اینکه در دمکراسی (فرانسه)، در مدت تنها یکسال، در خیابان سن میشل و خیابان سن ژرمن (پاریس)، هزار وهفتصد وچند جنایت انجام گرفته است (۶۰۸)، اینکه رای‌ها عمدتاً تقلبی و ساختگی است، همه‌اش از بالا هدایت می‌شود (۶۰۹ تا ۶۱۱ و...)، از انقلاب فرانسه مثال می‌آورد که با رأی اکثریت مردم به روی کار آمده است و در یک اعلامیه رسمی اعلام می‌کند «خانم‌ها و آقایان! مردم فرانسه... هرکس می‌خواهد بمبارن شهر الژه (پایتخت

الجزایر) را از نزدیک تماشا کند، روز فلان سال ۱۸۱۲ در فلانجا... باشد» (۶۱۵) و... و مثال‌ها می‌زند که «... جنایت‌ها نه به دست کشیشان و انگیزیسیون‌ها و نه به دست سزارها بلکه به دست دمکراسی...» (۶۱۵) انجام می‌شوند. شریعتی نمی‌تواند درک کند که بشر بیش از دو هزار سال زمان لازم داشت تا به «حق حاکمیت ملت برسرنوشت خویش»، در شکل دمکراسی‌های مدرن، دست یابد. دو سده قیام، انقلاب و جنگ‌های داخلی لازم بود تا سرانجام انسان حاکم بر سرنوشت خویش شود و امتیازها و تبعیض‌ها را از میان ببرد. دوران مدرن، تنها جنبه‌های مثبت نداشت و ندارد، نظام‌های تامگرا نیز از جمله دستاوردهای دوران مدرن و نتیجه فروپاشی نظام‌های کهن و پیدایش جوامع مدرن بودند، اما انسان موفق شد یکی پس از دیگری آنها را پس زند و راه به پیش بگشاید. و دمکراسی‌های مدرن، با تمام کمبودها و نواقص، چون آزاد بودند، چون حق حاکمیت از آن انسان خودبنیاد بود، خود را آنچنان صیقل داد که در مدت زمان دو سده «برده» پیشین رئیس جمهورشد، زیرا خرد به جای وحی نشست، و انسان خودمختار به جای مؤمن مقلد و موظف. کسانی که شاخ و برگ‌ها را بررسی می‌کنند و نه ریشه‌ها را، به بیراهه و ناکجا آباد رفته‌اند. شریعتی نمی‌داند در نظمی که درآن سیاست بیرون از محدوده حکومت و نهادهای وابسته به آن جا ومکانی نداشته باشد، در آنجا بالاترین شکل ادغام جامعه در حکومت انجام خواهد گرفت و نتیجه آن تامگرایی و سترون شدن انسان و جامعه خواهد بود. و تامگرایی قیامی است علیه خرد و آزادی.

شریعتی پس از استدلال فراوان و ارائه مثال‌های تاریخی و مستنداتی که چرا نمی‌توان رأی ملت را به جای رأی محمد (شریعت) نشاند به تز اصلی‌اش نزدیک می‌شود و چون با تمام بدگویی‌ها نسبت به ساختارهای مدرن سازماندهی جامعه و حکومت نمی‌تواند از نام «دمکراسی» چشم پوشی کند، خواهان «دمکراسی متعهد» می‌شود، که چیزی نیست مگر سلب حق حاکمیت از ملت، تامگرایی درپندار و کردار و دیکتاوری مطلق، اینبار به نام محمد و اسلام:

«... دو نوع دمکراسی است: دمکراسی آزاد و دمکراسی متعهد یا هدایت شده. دمکراسی غیرمتعهد حکومت آزادی است که تنها با رأی مردم روی کار می‌آید و تعهدی جز آنچه که مردم با همین سنن و با همین خصوصیات می‌خواهند ندارد. (اما) دمکراسی متعهد حکومت گروهی است که می‌خواهد بر اساس یک برنامه انقلابی مترقی افراد را، بینش افراد را، زبان و فرهنگ مردم را، روابط اجتماعی و

www.mehrpublication.com

سطح زندگی مردم و شکل جامعه را دگرگون کند و به بهترین شکلش براند. برای این کار یک ایدئولوژی دارد، یک مکتب فکری مشخص دارد، یک برنامه ریزی دقیق دارد و هدفش این نیست که یکایک این مردم رأیشان و سلیقه‌شان متوجه او شود... این دمکراسی متعهد است، رهبری متعهد است، که جامعه را نه بر اساس سُنت‌های جامعه، بلکه بر اساس برنامه انقلابی خودش به طرف هدف نهایی فکری و اجتماعی مترقی براند. بی‌شک اسلام یک حکومت متعهد است، پیغمبر یک رهبر متعهد است ... پیغمبر ما... پیغمبری نیست که کلمات وحی را اعلام کند و خاموش بماند... (او) برای تحقق این پیغامها ... شمشیر می‌کشد و به همه حکومتهای این جهان هم اعلام می‌کند یا تسلیم این راه بشوید یا از سر راه من کنار بروید... و هر کس نرفت به رویش شمشیر می‌کشم. پیغمبر مسلح است چون پیغمبر متعهد است. کسی نیست که به مردم آنچنان که هستند بخواهد خوش بگذرد، یک مصلح، یک تغییر دهنده مردم و تغییر دهنده جامعه است. اگر رأی فاسد است رأی را ملاک انتخاب و تعیین عقیده و راه خودش نمی‌کند، بلکه عقیده و مسیر او متعهد است که این رأی را عوض کند... امروز حکومت یا گروه متعهدی سیاسی که در یک کشور رهبری را بدست می‌گیرد ... – ولو مذهبی هم نباشند متعهدند– که سرنوشت انقلاب را به رأی‌های بی‌ارزش و خریداری شده و بازیچه جهل و خرافه و غرض وانگذارند... از نظر جامعه شناسی سیاسی، این گروه متکی به کسب رأی اکثریت افراد نیست، متعهد به تحقق ایده‌ها و عقاید و افکارش... بر اساس ایدئولوژی خویش است. بنابراین، رهبری سیاسی این گروه متعهد وقتی سرنوشت جامعه را بدست می‌گیرد، تمام هدفش آنست که جامعه را براساس مکتب انقلابی خویش بپروراند، نظام اجتماعی را آنچنان که ایدئولوژی‌اش اقتضا دارد تجدید بنا کند و فرهنگ واخلاق وعقاید و آراء مردم را شکل انقلابی دهد، حتی علیرغم شماره آراء! چرا به دمکراسی در این مرحله اعتنا نباید کرد بلکه باید به رهبری شایسته‌تر یا رهبری انقلابی تکیه نمود؟ برای اینکه هنوز آراء مردم نمی‌توانند شایسته‌ترین را انتخاب کنند و هنوز توده منحط، رهبری شایست را نمی‌تواند تشخیص بدهد. بنابراین سخن از یک جامعه منحط عقب مانده است و یک رزیم انقلابی و صاحب ایدئولوژی...» (۱۵).

سد رحمت به «رفیق» استالین! او می‌گفت حکومتش نماد «دیکتاتوری پرولتاریا» است و می‌پذیرفت که دیکتاتوری می‌کند تا در پی آن نه تنها دیکتاتوری،

بل اصولاً حکومت از میان برود تا انسان برای همیشه از ستم و استثمار رها شود، آنچه بر جای ماند یک جامعه ویران با انسان‌هایی مسخ شده، و میلیون‌ها کشته و سرانجام فروپاشی نظام بود. او، با نیت خوب، کارهای شر کرد تا خیر پیروزشود، و در نهایت جهنم ساخت و خود نیز نماد شر مطلق شد. زیرا در نظام‌های ایدئولوژیک زور بر حق می‌چربد و ناآگاه‌ترین بخش‌های جامعه به دام مردم فریبانی می‌افتند که به آنها نوید بهشت می‌دهند، در این یا آن دنیا.

شریعتی به این ترتیب مدعی می‌شود که او میزان سنجش خوب و بد برای مردم و تاریخ است و می‌خواهد از راه حکومت، با زور، برای مردم اندیشه و رفتار و اعتقادات و سنت و فرهنگ و زبان بسازد. بدترین دیکتاتورها نیز چنین نکردند و نمی‌کنند و همینکه منافع اشان و نیز منافع حامیان و گروهی را که نمایندگی می‌کنند تأمین شد، مأموریت خود را پایان یافته می‌دانند. او می‌خواهد همه چیز را تغییر دهد و به رنگ و بویی درآورد که می‌پندارد بایست این چنین باشد. چه کسی به او حق می‌دهد که برای ملتی تعیین تکلیف کند که خوب و بد چیست؟ و حتا اگر آنها نخواستند، باز هم با زورشمشیر آن‌ها را به سرمنزل «سعادات» پنداری خود برساند. نظم جمهوری اسلامی واقعاً موجود بر روی همین اندیشه‌ها بنا شده است. تفاوت این اندیشه با طالبان در کجا است؟ درنوع تفسیر و تعبیر از کلام «الاهی»؟ دمکراسی و حقوق بشر و ده‌ها ارزشی که جوامع مدرن بر روی آنها ساخته و پرداخته شده‌اند نتایج سیر پیشرفت و تکامل اندیشه و معرفت انسان است و اصولاً نمی‌توانسته در کتاب‌های مقدس، یا وحی و سنت این پیامبر یا آن امام وجود خارجی داشته باشند. و کسانی که در پشت توهمات دینی این یا آنچنانی پناه می‌گیرند تا انیشه‌های عمیقاً ضددمکراتیک و ضدآزادی و ارتجاعی خود را توجیه دینی– عقلانی و پنهان نمایند، مردم فریبان کوته اندیشی هستند که آزادی و رهایی فریاد می‌کنند و دیکتاتوری و تامگرایی به ارمغان می‌آورند، و همه به نام رهایی بشریت، و در اینجا با توجیه الاهی یک دین و به نام خدا. در کتاب‌های «مقدس» سخن از تکلیف انسان است و نه حقوق. و در دمکراسی سخن از حقوق انسان است و کوتاه یا محدود کردن قدرت حکومت تا انسان آزاد شود. حکومت تامگرا آزادی نمی‌شناسد، رابطه میان آزادی و حکومت تامگرای ایدئولوژیک همچون رابطه جن و بسم الله است، یا جای این است یا جای آن. شریعتی در ادامه سخنانش دمکراسی رابه «لقمه چرب و شیرینی که مسموم است» (۶۲۲)،

www.mehripublication.com

و به «زهری که بیمار نابینا نه از دست قاتلش، که از دست طبیب‌اش می‌گیرد» (همانجا) تشبیه می‌کند و می‌گوید:

«... رژیم‌های انقلابی جدید، هرگز سرنوشت انقلاب را پس از پیروزی سیاسی که بسیار سطحی و مقدماتی است بدست لرزان دمکراسی نمی‌سپارند و به آراء اکثریتی که هنوز رأی ندارد و اگر دارند ارتجاعی است تکیه نمی‌کنند... رهبری انقلاب و بنیانگذار مکتب... حق ندارد دچار وسوسه لیبرالیسم غربی شود و انقلاب را در چنین جامعه‌ای به دمکراسی رای‌ها بسپارد... و به جهل توده عوام مقلد و منحط و بنده واری که رایشان را به یک سواری خوردن یا یک شکم آبگوشت، به هر که بانی شود، اهدا می‌کنند و تازه اینها آراء آزادشان است و آراء اسیر گوسفندی را که صاحبشان معیین می‌کند و آنچه در مغزشان هست ارزش آن چیزی را که در شکمشان است فاقد است و غیر از آن آراء آبگوشتی و این آراء اسیر گوسفندی، نوع سوم آراء افسون شده‌ها و استحمار زده‌هاست...» (۱۶).

بیش از این نمی‌توان یک ملت را تحقیر و به او توهین کرد. آیا می‌توان پذیرفت که به نام آزادی و رهایی، از ملتی سلب اختیار شود و خود را قیم او کرد؟ چه کسی به ما حق می‌دهد تعیین کنیم ملت در چه زمانی به بلوغ لازم دست خواهد یافت تا بتواند در باره سرنوشت خود، کشورش، اداره امورعمومی جامعه، رهبرانش، تصورات و پندارهایش از زندگی و... مشارکت کند و تصمیم گیرنده باشد؟ در دوران استالین و نازیسم آلمان هم چنین نبود. فراموش نشود که شریعتی به نام آزادی و رهایی انسان سخن می‌گوید. «روشنفکر اسلامی» که وحی را به جای خرد می‌نشاند و رهبر فرهمند ایدئولوگ را به جای انتخاب آزاد انسان، و دستاورد انسان را در زمینه سازماندهی جامعه وحکومت در دو سده اخیر نادیده می‌انگارد و با برگشت به عقب، به هزاروسیسد سال واندی پیش، می‌خواهد به «وصیت» محمد عمل کند و امت شکل نگرفته در طول تاریخ را با زور شمشیر شکل دهد تا جامعه‌ای یکدست، یک فکر، یک فرهنگ، یک زبان و یک سنت درست کند. محمد و سایر پیامبران نیزبرای خویش چنین رسالت و نقشی قائل نبودند.

اما، ملت سرانجام چه زمانی فرصت اظهار نظر خواهد داشت تا بتواند افسار سرنوشت خویش را به دست گیرد؟ شریعتی می‌گوید:

«... باید قبول کنیم که برای رسیدن جامعه به مرحله واقعی دمکراسی رای‌ها، گروهی که جامعه جدید را آغاز نموده‌اند و نهضت انقلابی و ایدئولوژیک را بر

پا کرده‌اند و جامعه انسانی تازه‌ای بر اساس مکتب تازه‌ای بنیان کرده‌اند، باید تا آنگاه که جامعه در آن مرحله، شایستگی حکومت حقیقی دمکراسی رای‌ها را پیدا کند و بنای ایدئولوژیک فرهنگ و ساختمان انقلابی اجتماع به انجام رسد و توده به رشد سیاسی و فکری مستقل برسد، رهبری مادی و معنوی، سیاسی و ایدئولوژیک جامعه را در دست خود نگاه دارند و به حوادث و تصادف نسپارند و در طی نسل‌هایی که باید در کوره انقلاب و آموزش پیگیر ایدئولوژیک پخته و پرورده و ناب شوند، رهبری جامعه را بر شیوه اصل رهبری انقلابی، و نه حکومت دمکراتیک، ادامه دهند، بدینگونه که شخصیت و مسئولیت قهرمان و بنیانگذار مکتب و نهضت انقلابی را در چند نسل ادامه دهند...» (۱۷).

یعنی تا ابد! زیرا رشد فکری و سیاسی توده امری نسبی است و نه مطلق و توده روشن امروز نسبت به توده دیروز بهتر است، اما حتماً نسبت به نسل‌های بعدی عقب مانده خواهد بود. به علاوه، اگر در این میان رهبر یا رهبران انقلابی تغییر عقیده دادند، تکلیف چیست؟ یا اگر گروهای دیگری پیدا و مدعی شدند که ایدئولوژی شما بی‌خود است و باید توده‌ها را بگونه دیگری تربیت و مغزشویی کرد، تکلیف چیست؟ آیا در ج.ا. واقعاً موجود سرانجام مشخص شد که اسلام واقعی چیست؟ حتا در میان تنها یک مذهب و یک فرقه آن، چه رسد به کل اسلام! بعد با گروه‌های انقلابی غیراسلامی چه کنیم؟ با کمونیست‌ها، سوسیالیست‌ها، سوسیال- دمکرات‌ها، با ملیان، با نامسلمانان، با خداناباوران، با پیروان سایر ادیان و مذاهب، با آنها چه باید کرد؟ همان کاری که در تمام نظام‌های تک اندیشی تامگرا کردند، اردوگاه‌های کار وقتل عام؟ چرا همه باید مانند شما فکر و زندگی کنند، شما افکار و اندیشه‌های تام- و بنیادگرای خود را بیرون بریزید و مانند دیگران و در کنار آنها، با حقوق یکسان در برابر قانون، زندگی کنید و بگذارید دیگران نیز زندگی کنند، در صلح اجتماعی، و در احترام به سایر دگراندیشان! هرچه را می‌خواهید بیاندیشید و بنا بر آن زندگی کنید، اما دیگران را از راه حکومت «انقلابی- اسلامی» خود مجبور به آن ننمائید. چرا مردم باید به آن موسیقی گوش دهند که شما خوشتان می‌آید یا آن فیلمی را تماشا کنند که باب میل شما است (تغییر فرهنگ)؟ چرا مردم باید به آن خدایی معتقد باشند که شما به او ایمان دارید، یا تفسیر و برداشت اشان (خوانش، قرائت) از اسلام و محمد یا علی و امامان همان برداشت‌های خوب یا بد شما باشد، چرا؟

www.mehripublication.com

شریعتی درک نکرده است که رابطه آزادی انسان همواره با حکومت تعریف می‌شود. حکومت است که از شهروندانش سلب آزادی می‌کند و با به رسمیت شناختن حقوق او، همچون آزادی عقیده و بیان، آزادی انتخاب دین و مذهب یا مرام و مسلک، آزادی تحزب و تشکل، آزادی انتخاب پوشش و محل زندگی و... به او امکان آزاد زیستن می‌دهد. و حکومتی که بخواهد برای شهروندان جامعه در رابطه با همه چیز تعیین تکلیف کند، تامگرا است و از این راه دشمن آزادی می‌شود. اگر قرار بر این باشد که گروهی "انقلابی" سرنوشت جامعه را بدست گیرد و آن را با زور حکومت بسوی تصورات و پندارهای (مکتب و ایدئولوژی) واقعی یا خیالی خود ببرد، در آن صورت هزاران گروه وجود دارند که گروه علی شریعتی تنها یکی از آنها خواهد بود. شریعتی حقانیت خود را توجیه نقلی– عقلی می‌کند، دیگران می‌توانند استادانه‌تر از او عمل کنند. در چنین حالتی، آنچه در برابر ما خواهد ماند جنگ و «برادرکشی» هر گروه ایدئولوژیک با دیگری است، جنگ «هفتاد و ملتی» که هرگز پایان نخواهد داشت، زیرا جنگ تعصبات کور میان خشک اندیشان کورتر خواهد بود. جامعه امت– امامتی ایشان، یا حکومت دمکراسی (دیکتاتوری مطلق) متعهد ایشان در عمل عالی‌ترین و بالاترین شکل ادغام فرد و جامعه درشکل حکومت‌های تامگرای اسلامی واقعاً موجود (ولایت فقیه یا طالبان، فرقی نمی‌کند) و نهادهای وابسته به آن است. شریعتی که همه جا بذر دشمنی و عدم مدارا می‌پاشد متوجه نیست در نهایت خشونت و جنایت درو خواهد شد، با– یا بی‌او، اما مسئولیتش (از جمله) با او است:

«... متاسفانه یک عده از روشنفکران مسلمان که می‌خواهند اسلام را با روح و زبان امروز بیان کنند، و به هر فکرو سلیقه‌ای که روح زمان ما می‌پسندد و مد می‌شود رو می‌کنند، امروز صلح جهانی، هم زیستی مسالمت آمیز، عدم تعصب، آزادی و احترام به همه افکار وعقاید مد شده است... آن وقت روشنفکران مسلمان ما یا مسلمانان تازه روشنفکر ما هم خود را برای لیبرالیست‌ها و دمکرات‌ها و اومانیست‌ها، لوس می‌کنند که اسلام از سلم است و سلم یعنی صلح و صلح هم یعنی همزیستی مسالمت آمیز و سازشکارانه میان طبقات و مذاهب و افکار وعقاید... عجبا! اسلام صلح نیست، اسلام جنگ است. نباید از اتهام کشیش‌ها و استعمارگران و شبه روشنفکران کاردستی آنها ترسید و جا زد. با بزک کردن و امروزی وانمود کردن اسلام کاری از پیش نمی‌رود، حقیقت را باید آنچنان

که هست شناخت، نه آنچنانکه می‌پسندند. جهاد را نباید دفاع توجیه کرد. دفاع احکام دیگری دارد و جهاد احکام دیگری. اسلام جنگ حق و باطل است، از آدم تا انتهای تاریخ (آخرالزمان) است... این نکته نخست آموزنده و تأمل آور است که از میان اصحاب پیغمبر اسلام حتی یک تن را نمی‌شناسیم که مجاهد مسلح و پیکارجوی واقعی وعملی نباشد، هر مسلمان بخودی خود در زندگی– نه در حالات و حوادث استثنائی– یک پاتیزان مسلح است. اسلام تنها مذهبی است که فقط به موعظه و پند و اندرز نمی‌پردازد بلکه خود برای تحقق کلمه، شمشیر هم می‌کشد. اگر بخواهند از پیغمبر اسلام مجسمه‌ای بریزند باید در یک دستش کتاب باشد و در دست دیگرش شمشیر...» (۱۸).

او که به این ترتیب اصولاً هیچ دگراندیشی را بر نمی‌تابد و می‌خواهد به هر وسیله و با هر ابزاری، از جمله «شمشیر»، دین و مذهب یا مرام و مسلک یا خوانش ویژه خویش را بر دیگران با زور حقنه کند، بذر خشونت می‌پاشد و در نهایت جنگ درو خواهد کرد، در درون یا بیرون. دمکراسی، یعنی نظمی که در آن حکومتگران کارگزاران منتخب ملت هستند که در یک انتخابات دمکراتیک، آزاد و سالم بر سر کار می‌آیند و اگر ملت آنها را نخواستند می‌توانند آنها را از راه قانون دوباره مرخص کنند. نظمی که به مردم اجازه می‌دهد اصلاحات لازم و ضروری را بدون خشونت، از راه‌های قانونی، به انجام رسانند، حتا اگر حکومتگران مخالف باشند.

شریعتی که دین و مذهب و خوانش ویژه خویش را بدل به ابزار کسب قدرت سیاسی و مبارزه برای ساختن «مؤمن نوین» می‌کند و می‌خواهد هر کس چون او بیاندیشد و عمل کند و اندیشه‌های خود را حقیقت مطلقی فرض می‌کند که همه باید با تجدید تربیت آن را بپذیرند تا از این راه به سرحد کمال مطلق برسند، به این ترتیب به خرد و حیثیت دگراندیشان تجاوز و تعرضی آشکار می‌کند. او درک نمی‌کند که حتا در دمکراسی‌ها، هیچ اکثریتی، حتا اگر اکثریتی مطلق و نود ونه درسدی هم باشد، مجاز به دخالت در امور و حقوق فردی– خصوصی دیگران نیست. یعنی هیچ‌کس اجازه ندارد در باره امور فردی– خصوصی شهروندان حتا با تکیه به آراء اکثریت و بگونه‌ای حتا دمکراتیک تصمیم بگیرد، مثلاً در باره اعتقادات دینی– مذهبی یا مرامی مسلکی مردم. در این بخش انسان تنها با خودش، با وجدانش خلوت می‌کند. یعنی اکثریت می‌داند که در کدام حوزه‌ها

www.mehrpublication.com

مجاز به تعیین از بالا هست و در کدام حوزه‌ها نیست، زیرا خروج از حوزه عمومی و ورود به حوزه خصوصی، حکومت را تامگرا و دیکتاتوری خواهد کرد. حال شریعتی می‌خواهد از راه کسب قدرت توسط یک گروه متعهد همه چیز جامعه را نسل در نسل دگرگون کند، با چه مجوزی؟ زیرا خود می‌اندیشد که او و یارانش دارای چنین رسالتی هستند. شریعتی ده‌ها سال است که دیگر در میان ما نیست و آنقدر زنده نماند تا نتایج افکارتامگرای خود را در اشکال گوناگون حکومت‌های دینی به چشم ببیند. اما، در جامعه ما هنوز ده‌ها و شاید سدها «شریعتی» آشکار و پنهان وجود دارند، از «روشنفکران دینی» که هنوز او را معلم شهید و استاد خود می‌دانند تا عاشقانی که ندیده عاشق شده‌اند. آن‌ها که معشوق را ندیده (آثار او را نخوانده) عاشق شده‌اند، بروند و پرده از روی یار برکشند. سخن من با کسانی است که یار را می‌شناسند، یا مدعی شناخت او هستند، آن‌هایی که خود را روشنفکر معرفی می‌کنند و مدعی‌اند دمکراسی وحقوق بشر را می‌پذیراند، اهل تساهل و تسامح‌اند، به حق حاکمیت ملت بر سرنوشت خویش باور دارند (یا مدعی‌اند)، خشونت در سیاست را نفی می‌کنند، جامعه باز و دمکراتیک می‌خواهند، خرد را مقدم بر «وحی» می‌دانند و به آزادی انسان باور دارند و... این‌ها باید پاسخ دهند که اندیشه‌های شریعتی کدام نزدیکی با ارزش‌های دمکراسی، حقوق بشر و آزادی انسان را دارد، که برعکس است، او دشمن آزادی و دمکراسی است. اگر کسی مدعی پذیرش این ارزش‌های نوین است، دیگر شریعتی نمی‌تواند «معلم و استاد شهید» او باشد.

منابع و پانویس‌ها:

۱- دکترعلی شریعتی: علی (ع)، مجموعهٔ آثار ۲۶، از معلم شهید دکتر علی شریعتی، انتشارات نیلوفر، چاپ دوم، بهار ۱۳۶۲، چاپ پژمان، یادداشت ناشر: برگ‌های ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۲۰، ۶۳۰

۲- همانجا، برگ ۵۲۹

۳- همانجا، برگ ۵۷۵

۴- همانجا، برگ ۵۷۷

۵- همانجا، ۵۷۸ و ۵۷۹

*- اخبار روز، سلسله مقالات «روشنفکران دینی»، شماره‌های ۸، ۹، ۱۰، ۱۱

۶- همانجا، برگ ۵۹۲

۷- همانجا، برگ ۵۹۸

۸- همانجا، برگ‌های ۵۹۹ و ۶۰۰

۹- همانجا، برگ ۶۰۰

۱۰- همانجا، برگ ۶۰۱

۱۱- همنجا، برگ ۶۰۲

۱۲- همنجا، برگ ۶۰۴

۱۳- همانجا، برگ ۶۰۷

۱۴- همانجا، ۶۰۷

۱۵- همانجا، ۶۱۷ تا ۶۲۰

۱۶- همانجا، ۶۲۲ تا ۶۲۴

۱۷- همانجا، ۶۲۸

۱۸- مجموعه آثار ۵، ما و اقبال، شماره ثبت ۱۳۵۷/۸/۱۲، دفتر تدوین و انتشار مجموعه آثار برادر شهید دکتر علی شریعتی در اروپا، برگ‌های ۵۴، ۵۵، ۱۰۷

www.mehrpublication.com

پندارهای تامگرای

(سید محمد خاتمی: جمهوریت در ولایت فقیه؟!)

حجت الاسلام خاتمی درپیام خودبه مناسبت انتخابات "شورای خبرگان رهبری" می‌گوید: «... در تجربه جدید ما در قانون اساسی ما، ولایت فقیه و رهبری امامت اُمت، محور و رکن نظام است. یعنی هم بر همه ارکان دیگر نظام اشراق دارد و هم اینکه دارای اختیارات نسبتاً گسترده‌ای و نیز شرائط ویژه‌ای را دارد...» (۱).

ابتدا باید گفته شود استناد به قانون اساسی، در یک نظم مُدرن و دمکراتیک، تنها هنگامی معتبر است که آن قانون اساسی یک قرارداد اجتماعی میان حکومت کنندگان و حکومت شوندگان و حقانیت و قانونیت آن در هر زمان معتبر، یعنی همواره مورد پذیرش اکثریت جامعه باشد. اینکه قانون اساسی ج.ا. اکنون بتواند رأی اکثریت ملت ایران را کسب کند، جای پرسش و تردید بسیار دارد. دوم، قانون اساسیِ کشورهای دمکراتیک در تطابق با "حقوقی بالا و عالی‌تر"، یعنی حقوق بشر است، حقوقی که مُطلق و جهانشمول‌اند. این التزام از آن رو ضرورت دارد تا با تکیه و استناد بـه " اکثریت"ها، حقوق اقلیت‌ها (نژادی، دینی، مذهبی، قومی، سیاسی و...) نقض و پایمال نشود. پس استناد به قانون اساسی، با هدف قانونی جلوه دادن عمل، هنگامی قابل پذیرش است که خودِ آن قانون دارای این دو پیش

شرط باشد. قانون اساسی ج.ا. نه دارای این پیش شرط و نه آن دیگری است. در قانون اساسی ج.ا.ا. بسیاری از حقوق انسان‌ها (شهروندان) در برابر قانون در اساسً و از بنیاد نفی می‌شوند. این قانون تنها برای پیروان دین اسلام، مذهب شیعه دوازده امامی، مکتب اصولی و شاخه ولایت فقیهان تنظیم و تدوین شده است (۲).

حجت الاسلام خاتمی به درستی می‌گوید در ج.ا. «ولایت فقیه و رهبری امامت اُمت ... محور و رکن نظام» است. برای روشن شدن اینکه او چه می‌گوید، باید دید که در پشت این مقولات چه نهفته است. آیت الله خمینی، که خاتمی او را از جمله در کتاب خود «بیم موج» پیشوای خود و پایه گذار "اسلام ناب محمدی" می‌داند، این مقولات را چنین تعریف می‌کند: «... ولایت فقیه یعنی حکومت و اداره کشور واجرای قوانین شرع مقدس... همین ولایتی که برای رسول اکرم (ص) و امام در تشکیل حکومت و اجرا و تصدی اداره هست برای فقیه هم هست... این توهم که اختیارات حکومتی رسول اکـرم (ص) بیشتـر از حضـرت امیـر (ع) بود و یا اختیارات حـکومتی حضرت امیر (ع) بیش از فقیـه است باطل وغلط اسـت (۳)... فقیه بـه کسی اطـلاق می‌شود که نه فقط عالم به قوانین و آئین دادرسی اسلام بلکه عالم به عقاید و قوانین و نظامات و اخلاق باشد، یعنی دین شناس به تمام معنی باشد... فقها چون نبی نیستند پس وصی نبی یعـنی جانشیـن او هستند...» (۴). پس، ولایت فقیـه یعنی حکومت یک فرد دیـن شنـاس (فقیـه و مجتـهد) کـه در زمـان غیبت امـام دوازدهـم، جـانشین امـام و پیامبر است تا کشور را بر اساس قوانین شرع مقدس اداره کند. او می‌نویسد «... همین ولایتی که برای رسول اکرم (ص) و امام در تشکیل حکومت و اجرا و تصدی هست برای فقیه هم هست...» (۵). اما نه پیامبر اسلام و نه امامان (بنابر اعتقاد ولایت فقیهان) هیچکدام منتخب مردم یا منتخب ارگانی که با رأی مردم تشکیل شده باشد، نبوده‌اند. یعنی اگر کسی جانشین پیامبر و امام هست، دیگر به رأی مردم (جمهوریت) چکار دارد؟ «... در این طرز حکومت حاکمیت منحصر به خدا است و قانون فرمان و حکم خدا است. قانون اسلام یا فرمان خدا برهمه افراد و بر دولت اسلامی حکومت تام دارد. همه افراد تا ابد تابع قوانین قرآن هستند. تمامی اشخاص حتی رأی رسول اکرم (ص) در حکومت و قانون اسلامی هیچگونه دخالتی ندارد. همه تابع اراده الهی هستند...» (۶).

در حکومتی که بنابر نظر پایه گذاراش، حتا رأی پیامبر هم دخالتی در امور

www.menrpublication.com

ندارد، دیگر چگونه می‌توان از "جمهوریت" (به معنای منتج بودن قوای حکومت از اراده مردم) سخن گفت. اساس و گوهر جمهوریت به روی رأی افراد، شهروندان بنا شده است. جمهوریت، انسان را فردی آزاد و حاکم بر سرنوشت خویش می‌شناسد. حاکم بر سرنوشت خویش بودن، یعنی آزاد و رها از قیمومت‌های بر فراز او، زمینی یا فرازمینی، فرقی نمی‌کند. درجمهوریت انسان قانونگذار است وحکومت را، براساس قراردادهای "زمینی"، با عقل و دست خویش، شکل می‌دهد تا به اداره امورعمومی جامعه بپردازد. در دمکراسی‌های مدرن که به روی جمهوریت مردم بنا شده‌اند، رهبر سیاسی دارای هیچ مقام و منزلت مقدس و فراانسانی نیست، او جانشین هیچ نیروی مقدسی نیست. رهبر سیاسی در دمکراسی، فردی است مانند میلیون‌ها انسان دیگر که بنابر توانایی و استعدادهای خود توانسته است، در انتخاباتی دمکراتیک، آزاد و سالم رهبری سیاسی جامعه را بدست گیرد. مقام او انتخابی، قدرت او محدود و زمینی، و حقانیت‌اش منتج از اراده شهروندان جامعه است. او وکالت دارد و نه ولایت. وکالت او دنیای و زمانی محدود، و حکومت او براساس قوانین موضوعه‌اند که مصوبات یک نهاد دیگر ارگان حکومت، یعنی قوه قانونگذاری است، و نه نیروئی گویا الاهی که برفراز انسان و جامعه قرار دارد. اُمت، در حکومت دینی جمع مؤمنانی هستند که امام آنها را به راه راست هدایت می‌کند. در جمهوریت انسان، خود امام و هادی خویش است. ملت، جمع شهروندان عاقل، بالغ و قائم به ذاتی است که تصمیم گیرنده است و برای اداره امورعمومی جامعه مدیر انتخاب می‌کند. "شرایط ویژه‌ای" که خاتمی از آن سخن می‌گوید، یعنی اینکه ولی فقیه برفراز انسان و جامعه ایستاده و جانشین پیامبر و امام و مسئول اجرای قوانین شرع اسلام است. اطاعت امت از ولی امر، واجب شرعی است. این "شرایط ویژه"، یعنی تمرکز مجموعه قدرت زمینی و "آسمانی" در دست یک نفر و به زبان سیاسی امروز تامگرایی (توتالی‌تر) می‌باشد که به معنای سلب حق تعیین سرنوشت انسان وهمچنین سلب حق حاکمیت ملت است. حجت الاسلام خاتمی می‌گوید:

«... یک بحث مطرح می‌شود یا ممکن است مطرح بشود که اعتراض داشته باشد به اصل ولایت در یک نظام یا به میزان و حد اختیارات ولی فقیه. غافل از اینکه هیچ نظام حکومتی واجتماعی بدون نوعی ولایت و بدون اختیارات گسترده‌تر از اختیارات افراد، تحقق پیدا نمی‌کند...» (۷).

یکم، از همان ابتدای تشکیل ج.ا. براساس ولایت فقیه این بحث و مخالفت آشکار عنوان شد که تشکیل یک نظم " الاهی" به معنای سلب حق حاکمیت شهروندان، یا "صغیر" دانستن آنها است. دوم، این پرسش مطرح است که مگر حدود اختیارات ولی فقیه، اختیار دیگری برای سایرین باقی می‌گذارد؟ نگاه شود به اصول ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۷ یا ۱۷۶ قانون اساسی ج.ا. و سپس پاسخ داده شود که آیا حق دیگری برای سایرین باقی می‌ماند یا نه. به علاوه، رهبر نظام عملاً دارای حقوق، نهادها و ارگانهایی است که درهیچ جای قانون پیش‌بینی نشده‌اند. ایشان رئیس شورای انقلاب فرهنگی هستند، تمام امامان جمعه را تعیین می‌کنند و اینها یکی از قدرتمندترین نهادهای نظام‌اند. دادگاه‌های ویژه روحانیت زیر نظر مستقیم رهبر هستند. به علاوه، نیروهای حزب الله، انصار حزب الله و... ابزارهای سرکوب و گوش به فرمان ایشانند و...، کدام رهبری سیاسی، در کدام کشور دمکراتیک دنیا دارای این تمرکز قدرت سیاسی است؟ اینکه اختیارات رهبران سیاسی همه جوامع بیش از افراد جامعه است، کاملاً درست است. اما اساس و گوهر سخن بر سر میزان این اختیارات، منشاء آن، تقسیم این اختیارات و نهاد و ارگان‌های کنترل کننده آنها است. بیان مطالبی این چنین که "هیچ نظام حکومتی و اجتماعی بدون نوعی ولایت... تحقق پیدا نمی‌کند"، تنها یک سفسطه و مغلطه است. یعنی چه؟ نوعی ولایت کدام است؟ ولایت فقیه "حکومت و اداره کشور واجرای شرع مقدس" است. کدام یک از نظام‌های دمکراتیک پارلمانی لیبرال در دنیا براساس "اجرای قوانین واحکام شرع مقدس" بنا شده است؟ برعکس، تمام این حکومت‌ها، براساس جدایی امر مقدس، یعنی جدایی دین از حکومت، بنا شده‌اند. در دمکراسی‌ها، اساس خرد انسان‌ها است و نه وحی و هرکس حق اظهار نظر و رأی دارد و نه تنها "دین شناسان" یا فقها. منشاء قانون و قانونگذاری در این حکومت‌ها اراده و خواست شهروندان است و نه نیروهای بر فراز او. حجت الاسلام خاتمی می‌گوید:

«... حاکمیت یا به تعبیر جدید آن، Savereignty اصلاً ملازم است با نوعی ولایت. اگر اراده برتری وجود نداشته باشد، اگر اراده‌های متنوع و متفاوت افراد در درون یک اراده برتر جریان پیدا نکند، حکومت و نظم اجتماعی تحقق پیدا نمی‌کند. یعنی ولایت و اختیارات فراوان لازمه استقرار حکومت است...» (۸). چرا حق حاکمیت ملازم با نوعی ولایت است؟ "نوعی ولایت" یعنی چه؟ ولایت به

www.mehrpublication.com

معنای حکومت بر اساس قوانین شرع مقدس است. پس، یعنی "نوعی" از حکومت بر اساس قوانین شرع مقدس. یعنی تقریباً همان "نوعی" را که ایشان دارند: حکومت الاهی به سبک و سیاق ج.ا. و براساس ولایت فقیه، با نظمی و ترتیبی را که قانون اساسی ج.ا. پیش‌بینی کرده است. اگر نگاهی به نظام‌های سیاسی جهان بیافکنیم، خواهیم دید که حاکمیت یا حکومت هیچ نیازی به "حکومت الاهی" ندارد. یعنی لازم نیست زیاد به بحث نظری بپردازیم. تجربه تاریخ جهان درگذشته و امروز مبین آن است که حاکمیت‌های الاهی مربوط به دورانی از روند رشد وتکامل انسان و جامعه بوده‌اند، و انسان امروزی و نوین نیازی به آن "نوع" از حاکمیت‌ها ندارد و امروز جامعه قدرتش را براساس حق حاکمیت خویش بنا کرده است. "اراده برتر" از اراده افراد جامعه یعنی چه؟ در تمدن جدید، اراده‌ای برتر از اراده آزادِ شهروندان یک جامعه وجود ندارد. روشن است که برای اداره امورعمومی جامعه باید آن را سازماندهی کرد. باید مدیران سیاسی، اقتصادی، نظامی و... انتخاب کرد، تا امور جامعه را بگردانند. اما آنها اراده برتر نیستند. آن‌ها وکیل، یعنی نمایندگان منتخب افراد جامعه‌اند و مأموریت دارند برای مدتی معین وظایفی را انجام دهند. آن‌ها برای این کار مزد می‌گیرند و در برابر انتخاب کنندگان خود مسئول و پاسخگو هستند. انتخاب کنندگان شهروندانی با حقوقی یکسان در برابر قانون‌اند و شهروندان تعیین کنندگان احکام و قوانین لازم برای زندگی جمعی خود هستند و نه برعکس. تمام نظام‌های تامگرا واستبدادی همواره خود را "اراده برتر" از اراده شهروندان، یا مظهر ونماد خواست‌های عمومی، ملت یا طبقه، مظهر و نماد اراده‌های متنوع و متفاوت، نقطه وحدت و ذوب این خواست‌ها و... دانسته‌اند و می‌دانند. همه آنها "اختیارات فراوان" را لازمه حکومت خود می‌دانستند و می‌دانند. کدام فرد دیکتاتور، مستبد، فاشیست، نازیست یا استالینیستی نیست که خواهان اختیارات فراوان و تام نباشد و نخواهد که او مظهر و نماد اراده عمومی و نیز بر فراز آنها باشد. اختیارات رهبری در ج.ا. از اختیارات استالین، هیتلر وموسولینی به مراتب بیشتر است. آن‌ها فقط نماد و مظهر قدرت زمینی بودند، اما رهبر (ولی فقیه) در ج.ا. خود را جانشین امام و پیامبر و نماینده خدا بر روی زمین می‌داند. یعنی قدرت زمینی و آسمانی را یکجا بدست گرفته است. آیا از قدرت اصولاً چیزی باقی می‌ماند؟ ایشان سپس ادامه می‌دهد: «... حالا خوب، خیلی تعجب است که اگر این ولایت و اختیارات ناشی از صرف قرارداد

اجتماعی باشد، پذیرفته می‌شود مترقی است. اگر این ولایت و اختیارات ناشی از قرارداد اجتماعی منتسب به وحی و مورد امضای خدا باشد، نسبت به او اشکال بشود. این نهایت بی‌انصافی است. بنابراین، نه بدون ولایت تحقق حکومت میسر است و نه ولایت بدون اختیارات قابل تحقق است...» (۹).

به این سخنان می‌گویند سفسطه و دماگوگی (عوام فریبی). در تمام طول تاریخ، پس از تشکیل جامعه بشری و از زمان پیدایش "حکومت"، همواره این پرسش وجود داشته است چه کسی باید حکومت کند و چرا؟ چه کسی باید قانونگذار باشد و چرا؟ چرا انسان موجودی آزاد است و چرا باید حاکم بر سرنوشت خویش باشد؟ پاسخ به این پرسش‌ها بسیار گوناگون و متفاوت بوده‌اند. بنابر هر یک از پاسخ‌ها، نظام اجتماعی–سیاسی ویژه‌ای نیز شکل گرفته، یا اگر ایجاد شده، توجیه تئوریک – ایدئولوژیک شده است. در این نقد و بررسی، فرصت آن نیست که تک تک این نظریات بررسی شوند. انسان اشکال گوناگون نظام‌های اجتماعی را تجربه کرد تا به نظ مُدرن و متمدن به دمکراسی‌های پارلمانی متکی به حقوق بشر رسید. در این نظام‌ها:

• انسان به عنوان موجودی خردمند که می‌تواند با اتکاء به خرد خویش گذران زندگی کند به رسمیت شناخته شد.

• انسان، در برابر قانون، متساوی الحقوق شد. یعنی همه بدون توجه به رنگ، نژاد، دین، مذهب، قوم، مسلک و.. در برابر قانون دارای حقوقی یکسان شدند.

• انسان آزاد، یعنی از قید و بندهای "قیمومت های" رنگارنگ رها شد.

• حکومت از ارگان بر فراز او، بدل به نهادی لازم و ضروری برای اداره امورعمومی جامعه شد.

• انسان برای اداره امور جامعه نیازمند قانون بود. او خود قانونگذار شد تا در پی آن نیز قانونمدار شود. قانون مصوب نمایندگان منتخب ملت مقدم بر هر قانون برفراز او و سنت شد.

• از حکومت، دولت، انسان، کلیسا، مسجد و... تقدس زدایی شد. خرد به جای "نقل" نشست. تقدس زدائی از حکومت، یعنی جدا کردن دین و ایدئولوژی از حکومت.

• او حقوق بشر را به عنوان عالی‌ترین حقوق که مطلق و خدشه ناپذیراند، پذیرفت وسپس قانون اساسی‌اش را با رعایت آن حقوق تنظیم و تدوین کرد تا بر

www.mehripublication.com

اساس آن سایر قوانین را از آنها مشتق کند.

• و ...

بنابراین، قرارداد اجتماعی که "امضای انسان" در زیر آن است، وسیله‌ای است برای تنظیم اموراجتماعی انسان. این "قراردادها" نه برفراز او، نه مقدس، بل صرفاً ابزار کار او هستند و بنابر نیاز، تغییر می‌کنند. هرکس حق دخالت واظهار نظر دارد. این قراردادها، در هیچ نظم سیاسی دمکراتیکی، ولی فقیه یا "ولایت" نمی‌شناسد. رهبران و نهادهای سیاسی می‌شناسند. انسان‌هایی باحقوق برابر باسایر شهروندان. اما "قرارداد اجتماعی" که منتسب به وحی ومورد "امضای خدا" باشد، دیگر قرارداد اجتماعی نیست: یکم، خداوند کِی و چه زمانی زیر کدام قرارداد را امضاء کرده است؟ طرف قرارداد او کیست، مردم، شهروندان آزاد جامعه ما؟ ارگ چنین است، پس قرارداد را (با امضای خداوند) به رأی آزاد مردم بگذارید تا روشن شود آیا مردم خواهان چنین قراردادی هستند یا خیر؟ ملت، یا اکثریت ملت ایران خواهان "ولایت فقیه" نیست، و قیم نمی‌خواهد. دوم، اُمّت که حق ندارد با خداوند قرارداد اجتماعی امضاء کند. امضاء کنندگان باید حتماً فقیه باشند. امضای قرارداد اجتماعی با خدا از آنگونه سفسطه‌هایی است که اصولاً در شأن یک رئیس جمهور نیست. ایشان حتماً می‌دانند که هیچ نظام اجتماعی مُدرنی به روی "وحی" بنا نشده است. برعکس، به روی خرد و قانون مصوب انسان بنا شده است. و انسان با تکیه بر خرد خویش حکومت‌های پارلمانی لیبرال مُدرن، دمکراسی، را بنا نهاد. یعنی برخلاف پندارهای ایشان تمام حکومت‌های دمکراتیک، بر اساس اصل جمهوریت و بدون ولایت فقیه تحقق یافته‌اند. سوم، ولایت امر بدون اختیارات تام قابل تحقق نیست. چگونه می‌توان به روی زمین داعیه جانشینیِ (حکومت) امام و پیامبر را داشت اما بدون اختیارات نامحدود بود، همان اختیاراتِ نامحدودی که ویژه پیامبر و امامان معصوم بوده است. حجت الاسلام خاتمی می‌گوید:

«... منتهی در ولایتی که ما می‌گوییم، نوعی انتساب به خدا هم هست. این ولایت در عین حالی که جنبه بشری و اجتماعی وسیاسی دارد، یک جنبه شرعی و الهی هم پیدا می‌کند...» (۱۰). این سخن ایشان بیشتر جنبه تعارف و تشریفات دارد. زیرا، ولایتی که ایشان می‌گوید، یعنی "حکومت از جانب خدا با قوانین الاهی"، و نه "نوعی انتساب به خدا"، بل کاملاً انتساب به خدا است و دیگر هیچ جایی را برای بشر باقی نمی‌گذارد، مگر اجرای آن اوامر و خواسته‌ها را. در

حکومتی که در آن حتا رأی و نظر پیامبراش هم به حساب نمی‌آید، دیگر چه جائی برای انسان معمولی باقی خواهد ماند. نگاه کنید امام، پیشوا و پایه گذار این نظم سیاسی – الاهی چه می‌گوید:

«... احکام شرع حاوی قوانین ومقررات متنوعی است که یک نظام کلی اجتماعی را می‌سازد. دراین نظام حقوقی، هرچه بشر نیاز دارد فراهم آمده است، از طرز معاشرت همسایه و اولاد وعشیره و قوم وخویش وهمشری و امور خصوصی زندگی زناشویی گرفته تا مقررات مربوط به جنگ وُصلح و مراوده با سایر ملل، قوانین جزایی تا حقوق تجارت و صنعت وکشاورزی. برای قبل از انجام نکاح و انعقاد نطفه قانون دارد. دستور می‌دهد که نکاح چگونه صورت بگیرد و خوراک انسان در آن هنگام یا موقع انعقاد نطفه چه باشد، در دوره شیرخوارگی چه وظائفی برعهده پدر و مادر است و بچه چگونه باید تربیت شود و سلوک مرد و زن با همدیگر یا فرزندان چگونه باشد. برای همه این مراحل دستور وقانون دارد تا تربیت انسان ... قرآن مجید و سنت شامل همه دستورات و احکامی است که بشر برای سعادت و کمال خود احتیاج دارد ...» (۱۱). می‌بینید که حکومت الاهی، ولایت فقیه، برای جنبه بشری و اجتماعی امور چیزی باقی نگذاشته و انسان اصولاً هیچکاره است. انسان حق قانونگذاری ندارد، زیرا قوانین و احکام یا از پیش روشن و معلوم هستند، یا اگر در مواردی نباشند، فقها و مجتهدآن آن‌ها را برای ما تعیین خواهند کرد. انسان باید اطاعت و قوانین و احکام شرع را اجرا کند. تفاوت اساسی میان دوران قدیم و جدید، در نقش و موقعیت انسان و جامعه است. در نقش و اهمیت خرد و بکارگیری آن در اداره امور خویش و جامعه است. حکومت دینی ج.ا. دارای "جنبه"های شرعی نیست، تمام و کلِ آن از اساس شرعی است، حکومت الاهی و ویژه پیامبر و امامان و درحال حاضر مختص صالحان و خبرگان دین است. دولت (ولایت) در اختیار صالحان است، قوانین موجوداند (قرآن،ُسنت، اجتهاد)، قضاوت نیز در دست فقها و مجتهدان و براساس قواین شرع است. چه چیز برای شهروندان باقی می‌ماند؟

خاتمی در پیام خود از جمله چنین می‌گویند: «... امروز کدام کشوری است که رؤسای اول، رئیس جمهور و مسئولان در یک نظام دارای امتیازات وسیع نباشند؟ حتی در کشورهای باصطلاح پیرو لیبرال دمکراسی، آیا اختیارات یک رئیس حکومت از اختیارات ولی فقیه ما کمتر است؟ حتی در بعضی موارد شاید اختیارات

www.mehrpublication.com

گسترده‌تری هم وجود داشته باشد.» من در پاسخ به ایشان، به نقش و موقعیت رؤسای کشورهای مختلف و مقایسه آن با ولایت فقیه نمی‌پردازم. زیرا بحث بسیار طولانی خواهد شد، تنها به بررسی موقعیت رؤسای حکومت و نظام‌های سیاسی برخی از کشورهای دمکراتیک پارلمانی لیبرال می‌پردازم تا روشن شود آنچه را ایشان بیان می‌کند اشتباه محض است. یا ایشان از ساختارهای سیاسی این جوامع اطلاع کافی و روشن ندارد، که جای بسیار تأسف است، زیرا با این وجود چنین اظهار نظرهایی می‌کند، یا اطلاع دارد و آن را بگونه دیگری نشان می‌دهد، که چنین کاری عوام فریبی (دماگوگی) مطلق است. ابتدا چند اصل اساسی را بیان کنم که در مورد تمام این دمکراسی‌های پارلمانی لیبرال صدق می‌کند و مبین تفاوت‌های بنیادی این نظام‌ها با نظام سیاسی ولایت فقیه است:

۱- قوای حکومت در تمام این نظام‌ها منتج از اراده شهروندان متساوی الحقوق و آزاد است. یعنی قوای حکومت ناشی از ملت است. ج.ا.، ولایت فقیه، حاکمیت ملی را اصولاً از بنیاد نفی می‌کند. از نگر ج.ا. حاکمیت اصولاً الاهی است (قانون اساسی، مقدمه، اصول ۱، ۲، ۴، ۵ و...)

۲- در تمام این نظام‌ها، قانونگذاری از حقوق مُطلق وخدشه ناپذیر ملت است. در ج. ا. این اصل از بنیاد نفی می‌شود. (نگاه کنید به اصل ۴ قانون اساسی و...)

۳- در دمکراسی‌های مدرن شهروندان براساس اعتقادات دینی- مذهبی یا جنسیت از نگر حقوقی، به خوب و بد تقسیم نمی‌شوند. حکومت دینی‌ایشان که براساس ایده‌های مکتب اصولی، از شیعه دوازده امامیِ جهانِ اسلام بنا شده است، عکس است. یعنی در نظم سیاسی ولایت فقیه حتا مسلمانانِ پیرو سایر مذاهب ومکتب‌ها نیز از حقوق اساسی و مدنی اشان محروم هستند. در ارگان‌های اساسیِ و تصمیم گیرنده پیش‌بینی شده‌در قانون اساسی مانند شورای خبرگان رهبری، رهبرِ نظام، مقام ریاست جمهوری، شورای نگهبان، رئیس قوه قضایی، رئیس دیوانعالی کشور، دادستان کل، قضات، امامان جمعه و... همه جا فقها و مجتهدان مکتب اصولی حضور دارند. یعنی تنها آنهـا حق "انتخاب" شدن یا انتصاب در این ارگان و نهادها را دارند، پیروان مکتبی ویژه از جهان اسلام که در مجموع یک درسد کلِ جمعیت کشور را نیز شامل نمی‌شوند. در این نظم الاهی، انسان (شهروندان) از نگرِ حقوق اجتماعی و سیاسی اینگونه تقسیم بندی می‌شوند: فقیه ومجتهد بهترین و برترین انسان است که بنابر قانون اساسی از حقوقی مطلق وانحصاری بهرمندند.

پس از آنها، مردان شیعه هستند که هر چند از حقوق و امتیازات فقها و مجتهدان بی‌بهره‌اند، اما در رده بندی حقوقی پس از مجتهدان قرار دارند. پس از مردان شیعه دوازده امامیِ مکتب اصولی، زنان انسان‌های درجه سّوم را تشکیل می‌دهند. آن‌ها در حین بی‌بهره بودن از حقوق اساسی خود، در قوانین مدنی (در بهترین حالت) از نیمی از حقوق مردان بهرمندند. انسان‌های درجه چهارم مسلمانان پیرو سایرمذهب ومکاتب اسلام هستند. حتا روحانیان اهلُ‌سنت نیز دارای حقوقی چون روحانیان مکتب اصولی نیستند. پنجمین دسته نامسلمانان اهل کتاب‌اند که هم ازحقوق اساسی محروم‌اند و هم ازحقوق مدنی. آخرین دسته و طبقه را مشرکان، ملحدان، کافران یا بهائیان... تشکیل می‌دهند که کشتن آنها حتا واجبِ شرعی است.

۴- در دمکراسی‌های مدرن "قانون" برفراز انسان اصولاً بی‌معنا است.

۵- دمکراسی‌های مدرن براساس حقوق وآزادی‌های فردی و اجتماعی شهروندان بنا شده‌اند، مثال: هر کس مجاز است به هر دین یا مذهبی بپیوندد یا از آن خارج شود. انتخاب دین آزاد است. خروج از دین اسلام (که بنابر نظرات روحانیان شیعه و امام خمینی ارتداد است) مجازات مرگ در پی خواهد داشت.

۶- دمکراسی‌های مدرن متعهد به حقوق بشر و اعلامیه جهانی حقوق بشراند، حقوقی که برای هر «کس» است و نه برای کسانی ویژه!

برگردم به سخنان ایشان که گویا اگر اختیارات رؤسای حکومت و مقامات درجه اول حکومت‌های لیبرال بیشتر از ولی فقیه نباشد، حتماً کمتر از او نیست که ادعایی کاملاً پوچ و نادرست است. در آلمان، ملت (هر کس که شناسنامه آلمانی دارد) مجلس ملی را برای چهارسال انتخاب می‌کند. حق قانونگذاری مُطلق با مجلس است. هیچ قانون "مقدسی" که برفراز این ارگان و قوانین مصوب آن باشد، وجود ندارد. در انتخابات، نه انتخاب کنندگان و نه انتخاب شوندگان دارای هیچگونه محدودیت دینی-مذهبی نیستند و انتخابات عمومی، مستقیم، آزاد، مخفی و برابر است. برفراز مجلس ملی آلمان هیچ نهاد انتصابی از بالا، مانند "شورای نگهبان" یا "مجمع تشخیص مصلحت نظام" وجود ندارد. صدراعظم آلمان نماینده اکثریت مجلس ملی است. اقلیت در نقش اپوزیسیون باقی می‌ماند. صدراعظم به همراه وزرایش، هیئت دولت (قوه اجرایی) یا رهبری سیاسی کشور را تشکیل می‌دهد. او در برابر مجلس مسئول و پاسخگو است. سیاست‌های او وهیئت دولت تنها با تصویب اکثریت مجلس حقانیت قانونی می‌یابند. مجلس می‌تواند هر زمان به

www.mehripublication.com

صدراعظم رأی عدم اعتماد بدهد. قدرت او منتج از اراده اکثریت نمایندگان ملت است. با تغییر اکثریت، صدراعظم و هیئت دولت نیز به همراه او تغییر می‌کنند. رئیس جمهور آلمان، یا رئیس حکومت از طرف مجمع ملی برای پنج سال انتخاب می‌شود. مجمع ملی نهادی متشکل از نمایندگان مجلس ملی و نمایندگان مجلس‌های ایالتی است که همگی انتخاب شدگان مستقیم مردم هستند. رئیس جمهور و صدراعظم، و همچنین سایر ارگان ونهادهای پیش‌بینی شده در قانون اساسی، هیچیک دارای جنبه الاهی یا برفراز انسان ونمایندگان ملت نیستند. حقوق رئیس جمهور عمدتاً نمادین است. قوه قانونگذاری، قو اجرایی (دولت) و قوه قضایی ستون‌های کاملاً مستقل از هم در تشکیلات سازمان سیاسی و اجتماعی آلمان هستند. در این نظام، هرکس قانونی می‌تواند صدراعظم یا رئیس جمهور شود. برای کسب این مقام هیچ پیش شرط دینی– مذهبی یا مسلکی و... وجود ندارد. انتخاب رئیس جمهور براساس قوانین مصوب پارلمان واِعمال آن‌ها براساس و در چهارچوب قوانین موضوعه (وضع شده از سوی نمایندگان ملت) است.

درفرانسه، بنابر قانون اساسی، بالاترین مقام سیاسی کشور رئیس جمهور، به عنوان رئیس حکومت و رئیس قوه اجرایی است و منتخب مستقیم مردم به مدت هفت سال است. هر کس، با هرعقیده، دین و مذهب یا مرام و مسلک یا جنیست می‌تواند رئیس جمهور شود. او همزمان، رئیس قوه اجرایی است و حق انتخاب نخست وزیر و سایر اعضای هیئت دولت با او است. تمام رهبران سیاسی فرانسه نیز، مانند رهبران سیاسی سایر حکومت‌های دمکراتیک پارلمانی، منتخبان ملت‌اند. هیچیک دارای مقام یا جنبه " الاهی"، که بر فراز شهروندان باشد، نیست. فرانسه دارای دو مجلس است، مجلس ملی و سنا. نمایندگان مجلس ملی منتخب مستقیم ملت هستند که برای پنج سال انتخاب می‌شوند. نظم سیاسی فرانسه ترکیبی است از دمکراسی‌های پارلمانی و دمکراسی"ریاست جمهوری". حق قـــانونگذاری از آن مجلس نماینـدگان مـردم است. قانون گویا الاهی، به عنوان "احکام و قوانین" برفراز سر فرانسویان وجود ندارد. همه افراد، به عنوان شهروندان فرانسوی، دارای حقوقی مساوی در برابر قانون و بهرمند از تمام آزادی‌ها، از جمله آزادی در انتخاب دین و مذهب یا مرام ومسلک هستند. هیچ تبعیض یاامتیازی براساس اعتقادات دینی– مذهبی، نژادی، فرهنگی، قومی و... وجود ندارد. در فرانسه نیز هیچ پست و مقام یا قانونی دارای جنبه فوق بشر، که گویا الاهی و مقدس باشد،

نیست. قوای حکومت، از جمله حق قانونگذاری یا قضاوت ازحقوق خدشه ناپذیرملت است. نه در آلمان و نه در فرانسه دین درحکومت دخالت ندارد. حکومت از هرنوع ایدئولوژی (از جمله دین) جدا است. روحانیان در این دو کشور نه در امور حکومت دخالت دارند و نه در قانون اساسی برای آنها "جای ویژه‌ای" در نظر گرفته شده است. اصولاً هیچیک از دمکراسی‌های مدرن دارای دین یا مذهب رسمی– حکومتی نیستند.

نظم حکومتِ پارلمانی لیبرال در انگلستان مشروطه سلطنتی است. سلطنت در این نظم جنبه نمادین وتشریفاتی دارد و باری بهره قدرت سیاسی است. تمام نهادها و ارگان‌های سیاسی مهم انتخابی هستند. پارلمان انگلستان از دو مجلس، مجلس عوام و مجلس اعیان تشکیل می‌شود. مجلس اعیان که ۱۲۰ نماینده از سوی "نجبا" و کلیسا در آن حضور دارند، عملاً دارای هیچگونه قدرت سیاسی نیست، تنها قدرت او، حق وتو با هدف به تأخیر انداختن قوانین مصوب مجلس عوام است. مجلس عوام نمایندگان مستقیم مردم هستند که برای پنج سال انتخاب می‌شوند. در کنار مقام سلطنت، نخست وزیر عالی‌ترین مقام اجرائی کشور است. او نماینده اکثریت مجلس عوام است که حق نصب و عزل وزراء (هیئت دولت) با او است. او تعیین کننده خطوط اساسی سیاست دولت است، که براساس پشتیبانی اکثریت نمایندگان مجلس عوام قانونیت و حقانیت برای اجرا می‌یابد. در این نظم نیز نه از قوانین "الاهی" و بر فراز انسان خبری هست و نه از "ولی فقیه" با اختیارات نامحدود.

در میان نظام‌های سیاسی پارلمانیِ مدرن یا لیبرال یا متکی به حقوق بشر، نظم سیاسی ایالات متحده آمریکا، که بر اساس دمکراسی "ریاست جمهوری" بنا شده است، بیشترین اختیارات را در اختیار شخص اول کشور، یعنی رئیس جمهور، به عنوان رئیس حکومت و نیز همزمان رئیس دولت (قوۀ اجرائی) می‌گذارد. اما رئیس حکومت در ایالات متحده آمریکا نیز: یکم، از نظر حقوق فردی و اجتماعی دارای جایگاهی کاملاً برابر با سایرحقوق شهروندان آمریکا است. دوم، او دارای هیچگونه مقام ویژه "الاهی" و غیر نیست. سوم، حکومت او بر اساس قوانین مصوب مجلس نمایندگان منتخب ملت است. رؤسای حکومت، هم در ایالات متحده آمریکا و هم در دیگر دمکراسی‌ها، از میان گروه ویژه‌ای (مجتهدان، فقها یا...) انتخاب نمی‌شود. برای اشغال مقام وپست‌های حکومت، دین و مذهب افراد،

www.mehrpublication.com

ابداً، نقش و دخالتی ندارد. دمکراسی‌های مدرن براساس حقوق بشر تنظیم شده‌اند و نه حقوق مسلمانان یا شیعیان یا مسیحی و یهودیان وغیر. یک لحظه تصور شود اگر ولایت فقیه درجهان مدل شود، یعنی حق حاکمیت ملت، بدل به حق حاکمیت دینی– مذهبی گردد، در آنصورت ما در اروپا دوباره شاهد برگشت به قرون وسطا و برگشت به حکومت دین سالاران مسیحی خواهیم شد. یعنی یک نوع از نظام دینی که تجربه شد، و به جز تاریکی، وحشت، قتل و جنایت ارمغان دیگر برای بشر نیاورد. قوه قانونگذاری در ایالات متحده آمریکا کنگره آمریکا است که از دو مجلس نمایندگان وسنا تشکیل شده است. نمایندگی درهر دو مجلس انتخابی است. مجلس سنا متشکل از نمایندگان ایالت‌ها است، به این معنا که هر ایالت (پنجاه ایالت) دو سناتور به این مجلس می‌فرستد. در مجلس نمایندگان، وکلای مستقیم مردم در حوزه‌های انتخابی شرکت دارند.

حتا حکومت اسرائیل نیز حکومت یهودیان نیست. دین یا مذهب اکثریت درتمام دمکراسی‌ها دلیلی برمذهبی یا دینی شدن حکومت نیست. نه در کشورهای کاتولیک نشین، حکومت از آن مسیحیان کاتولیک است و نه در کشورهای پروتستان نشین از آن پرتستان ها. در تمام نظام‌های دمکراتیک شهروندان بدون وجه به دین و مذهب یا عقیده یا مرام و مسلک آنها، همگی دارای حقوق و وظائفی یکسان در برابر قانون هستند. در اسرائیل نیز بنابر قانون، هر کسی می‌تواند رئیس حکومت یا رئیس دولت شود و نه روحانیان یهودی، خاخام‌ها. قوانین در اسرائیل نه منتج از دین یهود، که براساس مصوبات مجلس ملی است. پارلمان اسرائیل دارای ۱۲۰ نماینده است. هر گروه، سازمان یا حزبی می‌تواند و مجاز است در انتخابات شرکت کند. انتخابات آزاد، مستقیم، مخفی، برابر و عمومی است. هرکس یک رأی دارد. رئیس حکومت (رئیس جمهور) را پارلمان انتخاب می‌کند، برای پنج سال. وظیفه رییس حکومت بیشتر نمادین و تشریفاتی است و دارای قدرت سیاسی نیست. او نیز، مانند اکثر رؤسای حکومت در دمکراسی‌های مدرن، نهاد وحدت ملی است تا اختلاف میان گروه‌های سیاسی موجب گسستگی نیروهای اجتماعی نشود و وحدت ملی حفظ شود. او بگونه‌ای نمادین، مصوبات یا قراردادها را امضاء می‌کند. یعنی به آنها رسمیت قانونی می‌دهد. پارلمان مجاز است، هر زمان لازم باشد، به او رأی عدم اعتماد بدهد. او نه نیروی برفراز مجلس (نمایندگان ملت)، بل منتخب آنها است و دارای هیچگونه نیروی "الاهی" نیست.

هیئت دولت (قوه اجرایی) به گونه نمادین از سوی رییس جمهور به پارلمان معرفی می‌شود. هیئت دولت در برابر پارلمان مسئول است و ادامه کار او بستگی به رأی اعتماد پارلمان دارد، یعنی هیئت دولت همواره باید از سوی اکثریت مجلس (نمایندگان منتخب مردم) تأئید شود. در رأس هیئت دولت (وزراء) رئیس دولت یا نخست وزیر قرار دارد.

فکر کنم از نظام‌های دمکراتیک پارلمانی به اندازه کافی نمونه آوردم که نشانگر سخنان نادرست حجت الاسلام خاتمی و در تضاد با گفته‌های او باشند. یعنی در تمام اینگونه نظام‌های دمکراتیک هیچ مقام، نهاد یا ارگانی یافت نمی‌شود که دارای قدرت سیاسی– الاهی مافوق بشر مانند نمونه ولایت فقیه باشد، هرچه هست، قدرت زمینی برآمده از اراده شهروندان خودمختار وحاکم برسرنوشت خویش، یعنی انتخابی (وکالتی) از سوی ملت یا نمایندگان منتخب او است و نه انتصابی از جانب گروهی ویژه مانند "خبرگان رهبری" یا صالحان (فقها و مجتهدان). به علاوه، در تمام این دمکراسی‌های مدرن ده‌ها ارگان و نهاد مستقل دمکراتیک اَعمال قدرتمداران را کنترل می‌کنند، مثلاً دستگاه قضایی مستقل است و نه مانند نمونه آنها در نظام‌های تامگرا (ولایت فقیه) در خدمت دستگاه سیاسی و به ویژه در خدمت حکومتگران و قدرتمندان باشد و درجهت تثبیت موقعیت ومقام آن‌ها اقدام کند.

سخنان حجت الاسلام خاتمی مبنی بر اینکه در تمام اشکال حکومت قدرت و اختیارات حکومتگران بیش از افراد جامعه است، کاملاً درست، اما نتیجه گیری ایشان به این معنا که پس هر جامعه‌ای نیازمند یک "اراده برتر" است، عمیقاً نادرست می‌باشد. حکومت ارگان لازم وضروری برای اداره امورعمومی جامعه است و حکومتگران مدیران اداره کننده‌گان این امور هستند. مدیران سیاسی، اقتصادی، نظامی و...، روشن است بدون اختیارات لازم در تصمیمگیری و اجرا اصولاً نمی‌توان و نمی‌شود مدیریت کرد. اما پرسش اصلی و اساسی این است که منشاء اختیارات مدیران از کجا است، از نیروی "الاهی" برفراز او یا منتج از اراده و رأی شهروندان؟ ایشان اولی را می‌پذیرد. دومین پرسش این است که برای اداره بخش‌های گوناگون چه میزان اختیار لازم است؟ و این میزان چگونه و از سوی چه کسی تعیین و سپس به چه ترتیبی کنترل خواهد شد. و سرانجام اینکه رتق و فتق امور جامعه بر اساس کدامین ارزش و معیارها و

www.mehrinpublication.com

براساس کدام قوانین انجام خواهد گرفت؟ پاسخ ایشان به تمام این پرسش‌ها بـه "الله"، یعنی به نیرویی برفراز انسان ختم می‌شود، با توجه به اینکه واسطه «خدا» و شهروندان (امت)، فقها و مجتهدان هستند و آنها از راه انحصار حق تفسیر خواهند گفت خواست الاهی چیست، در حالیکه در دمکراسی تنها معیار سنجش خوب از بد یا درستی از نادرستی خرد انسان خودمختار است. برای ایشـان تنها معیار "کلام مقدس" است و انسان محکوم به آن. این امر اساس اختلاف میان دو گونه تصور از انسان، جامعه وحکومت است. دین و مذهب امـری خصوصی است. برای ایشـان دیـن و مذهب نه تنها امر خصوصی نیست، بل دین یـا مذهب یـک ایدئولوژی است و حکومت دینی بـاید بـا معیـارهـای ایـن ایـدئـولـوژی، با معیارهای مذهب شیعه مکتب اصولی و بـر اسـاس «احکام و موازین مقدس» آن بر شـهروندان (اُمت) حکومت کنـد. در حالیکه در دمکراسی حکومت تنها یک نهاد لازم و ضروری برای اداره امورعمومی و جدا از هر ایدئـولـوژی یـا مذهب و مسلک است تـا بتوانـد مستقل و بـرای همه و بـا حرکت از نیـازهای انسـان، در تـطابق بـا زمـان و شـرایط، امکان همـزیستی میلیون‌ها انسـان را در کنـار هم و با هم فـراهم کند. ایشـان می‌پرسد و خود نیز پاسخ می‌دهد:

«... آن کسی که صاحب اختیارات هست و نهاد صاحب اختیارات، در برابر یک نهاد تعریف شده بشری، مسئولیت دارد یا ندارد؟ (۱۲)... درست نقطه حساس قضیه اینجاست. به نظر ما، مجلس خبرگان رهبری همان نهاد تعریف شده بشری است که ناظر بر رهبری است. یعنی به نص قانون اساسی، تعیین کننده رهبر هست و به تصریح حضرت امام، انتخاب کننده رهبر است. یعنی رهبر منتخب مجلس خبرگان است. و بر طبق قانون اساسی، اگر شرائطی که معتبر است در رهبری از بین رفت یا معلوم شد از اول نبوده، رهبر برکنار می‌شود...» (۱۳).

قانون اساسی ج.ا.ا. از اصل ۱۰۷، تا اصل ۱۱۱ به امور مربوط به "رهبر یا شورای رهبری"، قانون مربوط به تعداد وشرایط خبرگان و شرایط و صفات رهبر و همچنین به وظائف و اختیارات رهبر وعزل او از مقام رهبری می‌پردازد. بنا بر این اصول: «تعیین رهبر به عهده خبرگان منتخب مردم است ... رهبر منتخب خبرگان، ولایت امر و همه مسئولیت‌های ناشی از آن را بر عهده خواهد داشت» (۱۴). پیش‌تر گفته شد که "ولایت امر" یعنی حکومت یک دین شناس (فقیه یا مجتهد) براساس قوانین و احکام اسلامی که در زمان غیبت امام دوازدهم، جانشین او،

یعنی نماینده خدا به روی زمین است که در رابطه با میزان اختیارات از پیامبر وامامان معصوم چیزی کم ندارد.

اصل ۱۰۸ درباره خبرگان می‌گوید: «قانون مربوط به تعداد و شرایط خبرگان، کیفیت انتخاب آنها و آئین نامه داخلی جلسات آنان برای نخستین دوره باید بوسیله فقهاء اولین شورای نگهبان تهیه و با اکثریت آراء آنان تصویب شود و به تصویب نهایی رهبر انقلاب برسد. از آن پس هرگونه تغییر و تجدید نظر در این قانون و تصویب سایر مقررات مربوط به وظائف خبرگان و صلاحیت خود آنان است».

به زبان ساده: شورای خبرگان رهبری پاسخگو و مسئول در برابر هیچکس و هیچ نهاد قانونی نیست، ارگان ونهادی برای خویش است که هر چه را بخواهد، می‌تواند ببُرد و بدوزد. خاتمی تنها یک مورد را در قانون اساسی نشان دهد که در آن به امر مربوط به مسئولیت این شورا حتا اشاره کوچکی شده باشد. شورای خبرگان رهبری ازسوی مـردم "انتخاب" می‌شود، حتا اگر تنها یک درسد مردم در انتخاب شرکت و باقی آن را تحریک کنند، باز هم شورای خبرگان رهبری در جایگاه خدشه ناپذیر خود خواهد ماند، چرا؟ زیرا برای انتخاب این بالاترین و عالی‌ترین (زیرا مقام رهبری را تعیین می‌کند) ارگان هیچ معیاری در رابطه بامیزان شرکت مردم وجود ندارد. فرض، اگر از جمع حدوداً ۴۰ میلیون واجدان شرایط حتا ۹۹٪ آن‌ها، در یک اعتراض قانونی به این نهاد، در انتخابات شرکت نکنند، باز هم این ارگان "منتخب" مردم خواهد بود!؟ به علاوه، "شورای خبرگان رهبری" هرگونه که خود صلاح بداند می‌تواند قانون و سایر مقررات مربوط به خودش را تغییر دهد. به این امر مهم نیز توجه شود که از جمله شروط " انتخاب" شدن در این شورا داشتن درجه " اجتهاد" است. یعنی چه؟ یعنی تنها مجتهدان می‌توانند (حق دارند) به عضویت این شورا درآیند: نه روحانیان اهل سنت، نه‌ُسنی مذهبان، نه زنان، نه پیروان سایر ادیان و مذاهب و نه حتا مردانِ شیعه دوازده امامیِ پیرو مکتب اصولیِ طرفدار ولایت فقیه (که «روحانی» نیستند)، قانونی، نمی‌توانند برای شورا "انتخاب" شوند. در هر جامعه دمکراتیکی تغییرات قانونی در رابطه با مقررات، آئین نامه، ترکیب و کیفیت انتخاب آن تنها در اختیار مجلس قانونگذاری، یعنی در اختیار عالی‌ترین نهاد قانونگذاری ملی است. در ج.ا.ا.،"شورای خبرگان رهبری" ارگانی مستقل و برای خود است و هرگونه که بخواهد، می‌تواند عمل کند،

www.menripublication.com

زیرا حق تغییر آئین نامه آن تنها با خودش است. این شورا، بنابر قانون اساسی، در برابر هیچ مقام و نهادی مسئول نیست. می‌بینید این "نهاد تعریف شده بشری"، خودش، و بنابر قانون، در برابر بشری که او را انتخاب کرده است، ابداً مسئول نیست، چه رسد به رهبری که از سوی این ارگان نصب می‌شود. بنابر اصل یکصد و یازدهم: "هرگاه رهبر از انجام وظائف قانونی خود ناتوان شود، یا فاقد یکی از شرایط مذکور دراصول پنجم و یکصد ونهم گردد، یا معلوم بشود از آغاز فاقد بعضی از شرایط بوده است، از مقام خود برکنار خواهد شد". و تشخیص این امر با شورای خبرگان رهبری خواهد بود. یعنی از مسئول بودن رهبر در برابر "اُمت اسلامی"، یا مسئولیت "شورای خبرگان رهبری" در برابر ملت ابداً کلامی در میان نیست. رهبر و شورا... اصولاً، بر فراز ملت و قانون هستند. رهبر (ولی امر) برای هدایت امت اسلامی آمده است. در هیچ یک از نظام‌های دمکراتیک (که خاتمی به آنها اشاره دارد) رهبر نظام مادام العمر انتخاب نمی‌شود، در حالیکه رهبر نظام در ولایت فقیه دائمی است. در چنین نظامی که خبرگان، رهبر را نصب می‌کند، رهبر فقهای شورای نگهبان را منتصب می‌کند، شورای نگهبان کاندیداهـای شورای خبرگان رهبری را تعیین می‌کند، و همه باید از فقها و مجتهدان باشند، چه جا و مکانی برای حاکمیت ملت بر سرنوشت خویش وجود خواهد داشت؟ ایشان توجه داشته باشند، که بنابر قانون اساسی ج.ا.، بیش از ۹۵٪ قدرت سیاسی در انحصار ولی امر است. حتا رئیس جمهور، یعنی رئیس قوه اجرایی، دارای پنج درسد قدرت سیاسی هم نیست. انتخاب رهبر یا رئیس حکومت که انتخاب پاپ توسط کاردینال‌ها نیست که در آن تنها رهبران مذهبی حق شرکت داشته باشند. پاپ را به این دلیل تنها کاردینال‌های کاتولیک انتخاب می‌کنند که او به امور کلیسای کاتولیک رسیدگی می‌کند وکلیسا را رهبری می‌کند. مقام رهبری در ولایت فقیه، یعنی اداره امور کل جامعه، از سیاست تا اقتصاد، از فرهنگ تا امور نظامی و... چرا باید تنها یک دین شناس (فقیه یا مجتهد) از سوی دین شناسان به این مقام انتخاب شود؟ انتخابات آزاد (از جمله) یعنی بهرمند بودن از حق انتخاب شدن و حق انتخاب کردن. در ج.ا.ا. ۹۷ ٪ ملت از حق انتخاب شدن درعالی ترین نهاد (شورای خبرگان رهبری) پیش‌بینی شده در قانون اساسی محروم هستند. آن‌ها همچنین حق انتخاب شدن به عنوان رهبر نظام را ندارند، چرا؟ زیرا این مقام‌ها از حقوق ویژه دین شناسان است. زنان ایران (٪۵۰ جامعه)، مردانِ مسلمانِ شیعهِ

دوازده امامیِ پیروِ مکتب اصولی (غیر روحانی)، تمام مسلمانان اهل سنت (دین شناسان، یعنی روحانیان آنها و غیر روحانیان)، اقلیت‌های مذهبی، اقلیت‌های دینی، نیروهای سیاسی و... همگی از حق شرکت و انتخاب شدن در این دو نهاد محروم هستند، تنها به این دلیل که فقیه و مجتهد نیستند. پس، از این راه نیمی از حقوق دمکراتیک آنها پایمال می‌شود و نیم دیگر آن نیز تمام در اختیار ملت نیست، چرا؟ به این دلیل که حتا اجازه انتخاب آزاد میان افراد مورد نظرشان را نیز ندارند وتنها باید رأی خود را به کاندیداهایی بدهند که توسط شورای نگهبان (نمایندگان رهبر) تائید صلاحیت شده باشند. پس، از نگر دمکراتیک، اساس و بنیاد این دو نهاد مورد پرسش است. ما رهبری سیاسی انتخاب می‌کنیم یا رهبر شیعیان دوازده امامی را؟

برخلاف سخنان ایشان، نه رهبر نظام و نه شورای خبرگان رهبری (بنابر قانون) در برابر هیچ فردی مسئول و پاسخگو نیستند. خاتمی می‌گوید (و بنابر قانون اساسی) "اگر شرائطی که معتبر است در رهبری از بین رفت یا معلوم شد از اول نبوده، رهبر برکنار می‌شود"، که امرجدیدی نیست و در اصل ۱۱۱ قانون اساسی نیز آمده است و این شرایط در اصول پنجم و یکسد ونهم بیان شده‌اند. اصل پنجم می‌گوید: "در زمان غیبت حضرت ولیِ عصر (عجل الله تعالی فرجه) در جمهوری اسلامی ایران ولایت امر و امامت اُمت برعهده فقیه عادل و با تقوا، آگاه به زمان، شجاع، مدیر و مدبّر است...". آیا حکومت اسلامی، یا شورای خبرگان یا حتا اکثریت مجتهدان این شورا برای صفاتی چون عدل، تقوا، آگاهی به زمان، شجاعت، مدیریت و مدّبری تعریفی ارائه داده‌اند؟ بر سر هر یک از این مقولات میان تک تک روحانیان اختلاف نظر و سلیقه وجود دارد. خودِ حجت الاسلام خاتمی عده‌ای را "متحجر"، و عده‌ای را "مُلحد" می‌نامد. "تحجر" یا "الحاد" آن‌ها به دلیل برداشت، تعریف، خوانش یا تفسیرهای دیگر (از جمله) از همین مقولات است. اگر معیارهای سنجش تعریف شده‌اند و مشخص هستند، پس آنها را منتشر کنند تا برای شهروندان جامعه روشن شود که کدام کار رهبر می‌تواند درتعارض باعدل یا تقوا یا شجاعت و... باشد. آیا سرکوب مخالفان، زندانی، شکنجه، اعدام، ترور و... همگی در محدوده عدل و تقوا و آگاهی به زمان و شجاعت است؟ رهبر، بنابر ق.ا. سیاست‌های کلی ج.ا. را تعیین می‌کند و او مسئول نظارت بر حسن اجرای سیاست‌های کلی نظام است (۱۵). اگر این سیاست‌ها اشتباه بودند یا

www.mehrpublication.com

نادرست اجراء شدند، مسئولیت با کیست؟

خاتمی می‌گوید: «... اعتبار رهبری نیز به این است که منتخب مردم است و نفوذ رأی او یا نفاذ رأی او، ناشی از انتخاب و رأی مردم است و البته به واسطه خبرگان که خود خبرگان نیز منتخب مردمند، بنابر این، رأی مردم است که به خبرگان و به مجلس خبرگان سندیت، حجیت ومرجعیت برای وظیفه سنگینی که دارد می‌دهد...» (۱۶). چنین استدلالی چیزی نیست مگر بازی با واژه‌ها، صغرا و کبرا چیدن و سپس سفسطه و مغلطه کردن. ایشان موضوع را از محتوایش خالی می‌کند و می‌گوید که مردم به خبرگان رأی می‌دهند، خبرگان رهبری را انتخاب می‌کند، رهبر در برابر خبرگان و خبرگان در برابر مردم مسئول هستند. پس رأی رهبر، یعنی رأی مردم. استدلال ایشان در چهارچوب یک نظم دمکراتیک کاملاً قابل پذیرش است، اما ربطی به نظم ولایت فقیه ندارد، چرا؟ زیرا در نظام‌های دمکراتیک احکام وموازین شرعی که مقدس و از پیش تعیین شده و بالای سر مردم باشد، وجود ندارد. مردم همه باهم در برابر قانون حقوقی یکسان دارند. هر فرد اجازه و حق شرکت (انتخاب شدن و انتخاب کردن) درتمام ارگان‌های حکومت را دارد وحقوق اساسیِ فردی واجتماعی او تضمین شده‌اند. رأی مردم در زمان نازیسم در آلمان یا فاشیسم در ایتالیا، دلیلی بر حقانیت آن نظام‌ها نبود. رأی مردم، در انتخابات، تنها یکی از شرایط لازم و کافی برای یک نظم دمکراتیک است. "جمهوریت" در نظم ولایت فقیه امری ظاهری و صوری، بی‌معنا و دروغ است، همه کاره فقها و مجتهدان هستند، در تمام ارگان‌ها و نهادها. نگاه شود به مجلس شورای اسلامی. پسوند "اسلامی" به مجلس، نه به معنا و نشانه این است که ملت ایران مسلمان است، بل هر چه "اسلامی" نباشد، بی‌اعتبار است، تعریف "اسلامی" نیز با صالحان است. یعنی تعیین کننده و تصمیم گیرنده مجتهدان خواهند بود، زیرا آنها اسلام شناسان هستند. قانونگذاری در مجلس شورای اسلامی آزاد نیست و تنها درچهارچوب ومحدوده احکام و موازین شرع مجاز است. این امر چگونه انجام می‌گیرد؟ از این راه که مجلس شورای اسلامی بنابر اصول هفتاد و دوم و نود و سوم "بدون وجود شورای نگهبان اعتبار قانونی ندارد" و "نمی‌تواند قوانینی وضع کند که با اصول و احکام مذهب رسمی کشور مغایرت داشته باشد" و فقهای شورای نگهبان پاسداران این مهم هستند. یعنی هرچند مردم در یک انتخابات (غیردمکراتیک، غیرآزاد و ناسالم) نمایندگان مجلس را انتخاب می‌کنند، اما حق

قانونگذاری عملاً از آنها سلب شده است، توسط فقها. مردم رئیس جمهوری «انتخاب» می‌کنند که عملاً فاقد قدرت سیاسی است و بنابر قانون اساسی عامل اجرایی سیاست‌های رهبر دینی- مذهبی نظام است. چه کس یا کسانی، و بر اساس کدام اصول و قوانین و قواعد برای امور سیاسی، اقتصادی و... جامعه و ملت تصمیم می‌گیرند؟ قانون اساسی ج.ا. روشن و آشکار این حق را تنها به فقها و مجتهدان می‌دهد.

خاتمی پس از بیان این سخنان کاملاً نادرست به این نتیجه می‌رسد که: «... با این حساب، به نظر من، یکی از نقاط بسیار مهمی که اسلامیت و جمهوریت به هم می‌رسند، خبرگانی که شرائط ویژه‌ای دارد انتخاب بکنند. این خبرگان در واقع، تضمین کننده اسلامیت نظامند. چون واقعاً مصداق اسلامیتِ نظام رهبری است که متکی است بر انتخابات و تعیین مجلس خبرگان...» (۱۷).

درک حجت الاسلام سید محمد خاتمی از "جمهوریت"، به عمد یا از سر ناآگاهی، کاهش دادن نقش مردم به ریختن رأی به صندوق است. «جمهوریت» در دمکراسی‌های مدرن، یعنی حرکت از اصالت انسان، یعنی حرکت از خرد او، یعنی پذیرش آزادی و حق تعیین سرنوشت انسان توسط خودش، یعنی پذیرش اصل برابری حقوقی همه در برابر قانون، یعنی اینکه انسان قانونگذار است، یعنی لغو تمام امتیازات و تبعیض‌های مربوط به حقوق اجتماعی، یعنی تقسیم نکردن انسان به مسلمان و نامسلمان یا "صالحان" و ناصالحان. اساس حکومت دینی ایران و نظم ولایت فقیه بر روی اسلامیت، یا دقیق‌تر، تفسیر ویژه‌ای از اسلام بنا شده است. مجلس شورای خبرگان رهبری، یعنی جمع "صالحان"، جمع دین شناسان، دین شناسانی که دین شناس دیگری را نصب می‌کنند تا بر اساس احکام و قوانین گویا الاهی جامعه را اداره کند. اساس ایده امامت و ولایت امر به روی "صغیر" (گوسفند) بودن مردم و قیم بودن رهبرمذهبی بنا شده است، بر این اساس که یک رهبر صالح، ولی امر (چوپان)، باید مردمان (اُمت ناقص العقل) را به سرمنزل سعادت و خوشبختی هدایت و راهنمائی کند. آیا مردمی که نادان و "صغیر" هستند اصولاً می‌توانند قیم خود را انتخاب کنند؟ با کدام عقل سالمی باید پذیرفت فردی که نابالغ است و عقل‌اش نمی‌رسد، خود می‌تواند قیم‌اش را انتخاب کند. اگر او تا آن اندازه شعور دارد که بتواند از میان قیم‌های گوناگون صالح ترین‌اش را انتخاب کند، پس آنقدر عقل دارد که نیازی به قیم نداشته باشد. رهبری

www.mehrpublication.com

سیاسی درجوامع مدرن قیمومت مردم نیست، بل تنها یک وکالت موقتی برای مدیریت و اداره امورعمومی جامعه است. رهبران سیاسی جوامع دمکراتیک نه "صالح" هستند و نه دین شناس ویژه. مجموعه قانون اساسی ج.ا. تنها در برگیرنده "اسلامیت" است که به آن رنگی هم از "جمهوریت" پاشیده‌اند. اگر حجت الاسلام خاتمی به اندازه همان "متحجرین" شهامت داشت مانند آنها آشکاربه مردم می‌گفت که در نظام اسلامی رأی مردم دخیل نیست. "جمهوریت" در نظام ولایت فقیه تنها یک افسانه و سرآب است.

در دمکراسی‌های مدرن، ملت، امت یکدست و یک دین و یک مذهب نیست. معنای ملت، در یک پروسه بسیار طولانی و سخت، از عده‌ای کوچک، به کل شهروندان گسترش یافته و ملت بدل به مجموعه‌ای شده است که شناسنامه یک واحد سیاسی– جغرافیایی را دارد، بدون توجه به سایر ویژگی‌ها، مانند جنسیت، دین و مذهب، مرام و مسلک یا مقام و موقعیت و اصل و نسب. چنین ملتی متکثر وسیال است. در جوامع پیشامدرن نه همه بخشی از ملت بودند و نه سیالیت و تکثر ملت معنا و مفهومی داشت. در جوامع توده‌ای پسافروپاشی روابط و مناسبات ارباب– رعیتی، در ابتدای شکلگیری دمکراسی‌های توده‌ای، ملت واحد بود و یک رهبر فرهمند داشت که تعیین می‌کرد ملت باید چگونه باشد، چه بیاندیشد، چه بخواهد یانخواهد. هیتلر (مثال) نماینده خواست واحد و همگانی ملت بود، اکثریت و اقلیت یا تکثر و سیالیت معنا نداشت، اقلیت دشمن بود که باید ریشه کن می‌شد، که شدند.

اندیشه‌های خاتمی ریشه در نظام‌های غیردمکراتیک پیشامدرن– استبدادی– الاهی دارد.

منابع و پانویس‌ها:

۱– پیام حجت الاسلام سید محمد خاتمی در ۲۵ مهرماه ۱۳۷۷ به مناسبت انتخابات شورای خبرگان رهبری، انقلاب اسلامی، شماره ۴۴۹.

۲– در این باره، برای اطلاعات دقیق‌تر، رجوع شود به کتاب "نقدی بر ولایت فقیه و قانون اساسی ج.ا.ا." از همین نویسنده

۳– نامه‌ای از امـام موسوی (امام خمینی)، کاشف القطاء، ولایت فقیه، شماره ثبت ۱۰۵۲، چاپ ۱۳۵۶/۷/۳، برگ‌های ۶۴ تا ۶۶

۴– همانجا، برگ ۱۰۱ تا ۱۰۳

۵– همانجا، برگ ۶۶

۶– همانجا، برگ‌های ۵۲ تا ۵۵

۷– پیام حجت الاسلام سید محمد خاتمی ... همانجا

۸– همانجا

۹– همانجا

۱۰– همانجا

۱۱– نامه‌ای از امام خمینی، همانجا، برگ‌های ۳۲ و ۳۳

۱۲– پیام حجت الاسلام سید محمد خاتمی، همانجا

۱۳– همانجا

۱۴– قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، اصل ۱۰۷

۱۵– قانون اساسی، همانجا، اصل ۱۱۰

۱۶– پیام حجت الاسلام خاتمی، همانجا

۱۷– همانجا

www.mehripublication.com

دشمنان آزادی

(محسن کدیور: کدام حکومت دینی، کدام آزادی؟)

حجت الاسلام دکتر محسن کدیور "دارای رتبه دکترا در اجتهاد"، محقق مرکز تحقیقات استراتژیک ریاست جمهوری و نیز عضو هیئت علمی دانشگاه تربیت مدرس است. از جمله ویژگی ایشان "روشن گویی" او است. ایشان در کتاب "رابطه دین و آزادی"، که به صورت پرسش و پاسخ تنظیم شده است، در باره آزادی و رابطه آن با حکومت دینی (حکومتِ دینیِ مذهب شیعهِ دوازده امامیِ مکتب اصولی، ولایت فقیه) مشروح سخنَ گفتهَ است. او در باره مفهوم آزادیَ ابتدا چنین می‌گوید: "... اگر بپرسیم که نسبت بین آزادی و حکومت دینی به روایت کلیسایی آن چیست؟ پاسخ من به شما این خواهد بود که متعارض‌اند و نه سازگار... یا اگر تجربه اخیر مسلمانان اهل سنت را در امپراتوری عثمانی به یاد آوریم... آن حکومت هم پرونده درخشانی در مورد مسئله آزادی نداشته است... اما ما نه آن دین و مذهب را داریم و نه آن نوع حکومت دینی را. ادعایی که داریم این است که طرحی نو در جهان افکنده‌ایم و

سخنی تازه گفته‌ایم که دیگران نگفته‌اند...(۱)".

یکم، سخن یا طرحی می‌تواند نو باشد، اما "نو" بودن الزاماً به معنای درست بودن آن سخن یا طرح نیست. درستی حکم باید ابتدا توسط ایشان اثبات شود. شاید، در اینجا روشن است که منظور ایشان از طرح و سخنی نو حکومت دینی جمهوری اسلامی یا دقیق‌تر نظم "ولایت فقیه" است. این امر را ایشان، بعداً، خود تأیید می‌کند. این را بیان کردم تا از ابتدا روشن باشد که بحث و سخن ما بر سر چیست.

دوم، مقایسه حکومت کلیسا و نیز امپراتوری عثمانی با شرایط کنونی جامعه ما به این دلیل نادرست است که (الف) در آن دوران نه پیش شرطهای اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی آزادی‌ها وجود داشته است و (ب) نه حقوقی چون حقوق بشر، حقوق اساسی، حقوق مدنی یا آزادی‌های فردی واجتماعی اصولاً مطرح بوده‌اند، و نه (پ) ساختارهای سیاسی مدرنی، چون دمکراسی‌های پارلمانی متکی بر حقوق بشر و... شکل گرفته وموجود بودند. این‌ها همگی از نتایج جوامع پساکهن، یعنیَ اشکال مدرن و نوین شکل حکومت و جامعه هستند. اما نگاه کنیم ایشان در ادامه گفتگوی خود از کدام حکومتِ دینی و کدام آزادی سخن می‌گویند:

"... ادعای من این نیست که در هر حکومت دینی و با هر قرائتی از حکومت دینی، ما بتوانیم از آزادی سخن بگوییم و نیز ادعای من این نیست که هرگونه آزادی‌ای در حکومت دینی، دنبال کردنی و یافتنی است. ادعای من این است که در یکی از قرائت‌های حکومت دینی، از نوعی آزادی می‌توان نشان گرفت... (۲)".

پس، بنابر ایشان، "در هر حکومت دینی با هر قرائتی نمی‌توان از آزادی سراغ گرفت". یعنی برای سراغ گرفتن از آزادی در حکومت‌های دینی باید هم آن دین (و مذهب)، دین و مذهب ویژه‌ای (شیعه ۱۲ امامی مکتب اصولی)، هم حکومتش دارای شکل و ساختمان ویژه‌ای (ولایت فقیه)، و هم باید قرائت ویژه‌ای از آن دین، مذهب و حکومت وجود داشته باشد، تا بتوان در آن تنها از "نوعی آزادی نشان گرفت". گفتگوی ایشان را پی می‌گیریم تا روشن شود که آن "دین، مذهب، حکومت و قرائت ویژه" کدام هستند که سرانجام ما را به "نوعی آزادی" خواهند رساند. همچنین باید دید که محتوای آن "آزادی"، و نیز "نوع" آن اصولاً چه هست و تفاوتش یا بهتر بودنش نسبت به دیگر مفاهیم آزادی در چیست. ایشان با هدف محدود کردن دامنه بحث و گفتگو در باره آزادی، ابتدا "دو نوع" از

www.mehripublication.com

آزادی‌ها را کنار می‌گزارد و می‌گوید که منظور او اینگونه آزادی‌ها نیستند: "آزادی مذهبی و آزادی‌های اخلاقی و جنسی.

"... برای آزادی، اقسامی ذکر کرده‌اند و روشن است که در باره همه ابعاد و اقسام آزادی در این فرصت نمی‌توان سخن گفت: از این رو، یکی از اقسام آن را که شاید مهمترین و مبتلا به بدترین نوع آن باشد، در نظر می‌گیریم و نسبت آن را با حکومت دینی می‌سنجیم. برای مثال، در ذیل بحث آزادی در حکومت دینی می‌توان از آزادی اخلاقی و آزادی جنسی درحکومت دینی سخن گفت... بهتر است ما از همین آغاز مشخص کنیم که دراین بحث مرادمان این گونه آزادی‌ها نیست. این نکته را مفروض گرفته‌ایم که در یک حکومت دینی، باید، ضوابط اخلاقی و احکام شریعت به دقت رعایت بشود... همچنین منظور از آزادی در این بحث، آزادی مذهبی نیست... یعنی بحث در مورد اینکه ما آزادیم دین خود را عوض کنیم و دین دیگری برگزینیم یا اصلاً هیچ دینی را انتخاب نکنیم؟ این بحث عملی و لازمی در مورد نسبت آزادی مذهبی با ارتداد و مجازات ارتداد است که البته مسائل قابل بحث و تأمل بسیاری در این وادی وجود دارد و شاید بتوان در ادامه گفتگو به آن پرداخت. اما مسئله آزادی در جامعه معاصر ما، مسئله آزادی مذهبی نیست... اما بحث من با فرض این است که حکومت دینی مجازات ارتداد را هم نصب العین خود قرار داده شد... (۳)".

یکم، "مفروض" بودن این امر که در یک "حکومت دینی ضوابط اخلاقی و احکام شریعت باید با دقت رعایت شوند" به این معنا است که در حکومت (دینی) معیارهای اخلاقی جامعه را حکومت تعیین می‌کند و تخلف از معیارهای تعیین شده مجازات خواهد داشت. دخالت حکومت دراخلاق جامعه و درامور شخصی ویژگی تمام حکومت‌های تامگرا است. تامگرایی (ازجمله) یعنی اینکه حکومت ارزش‌های زندگی فرد و جمع را تعیین می‌کند و تمام شهروندان موظفند براساس تصورات حکومت، یعنی حکومتگران، زندگی کنند. معیار زندگی، یکی است وسوی حکومتگران تعیین می‌شود. پس، آزادیِ انتخاب ارزش‌ها، که یکی از ستون‌های آزادی است، از میان می‌رود. در دوران نازیسم، فاشیسم و استالینیسم نیز خوب و بد یا انسان برتر و انسان نوین را حکومت تعریف می‌کرد. در حکومت دینی انسان "خوب"، یک مسلمان "ناب محمدی"است. و مسلمان "ناب محمدی" در یکجا، در ولایت فقیه، حزب الله و در جای دیگر داعشی یا بوکو حرامی یا

طالبانی یا وهابی (بستگی به خوانش ها) و... است. در همین ج.ا. واقعاً موجود، در نظم سیاسی ولایت فقیه، سدها "خوانش" وجود دارد به گونه‌ای که حتا خود کدیور"قربانی" خوانش دیگرانی شده است که در قدرت هستند. یعنی از آنجا که حق آزدای اندیشه و بیان عقیده وجود ندارد و گویا تنها حکومت نماد اندیشه درست و حقیقت مطلق است، پس دست به سرکوب دگراندیشان می‌زند و از این راه جامعه را سترون (نازا) می‌کند. نگاه کنید به گشت‌های ارشاد یا امران به معروف و ناهیان از منکر که چه به روزگار مردم آورده‌اند، یکی نهاد حکومت، دیگری نهاد گویا «مردمی» و آتش به اختیار.

دوم، ضوابط اخلاقی واحکام شریعت درحکومت دینی، یعنی قانون وخواست و مشیت الاهی. انسان (شهروند در حکومت دینی) باید به احکام و قوانینی تن دهد و با آن زندگی کند که از بالا توسط دین سالاران، و به نام الله، برای او تعیین شده‌اند. و این امر به معنای سلب حقِ حاکمیت انسان برسرنوشت خویش است (در اینجا حقِ انتخابِ آزادِ ارزش‌های زندگی). در حکومت دینی (با هر خوانش) قوانین مجازات اسلامی و نهادهای مربوط به امر به معروف ونهی از منکر و... حدود الاهی مربوط به آزادی‌های اخلاقی و آزادی جنسی را برای شهروندان (از بالا) تعیین کرده‌اند. به نظر نمی‌آید که ایشان (آنگونه که خود می‌گویند) با اجرای "ضوابط اخلاقی واحکام شریعت" مخالفتی داشته باشند. حداکثر مشکل ایشان "مشکل شکل اجرایی" آن است.

آزادی انتخاب ارزش‌های زندگی، امور شخصی- خصوصی، یکی از پایه‌ای‌ترین معیارهای یک زندگی آزاد است که هم تمام نظام‌های دمکراتیک آن را تضمین می‌کنند و هم اعلامیه جهانی حقوق بشر آنها را به رسمیت می‌شناسد. اصولاً تفاوت میان یک جامعه باز با جامعه بسته (تامگرا) در نقشِ حکومت و دخالت آن در تعیین ارزش‌های جامعه و زندگی خصوصی افراد است. یعنی حکومت علاوه بر اداره امورعمومی جامعه، تا کجا اجازه دارد در زندگی خصوصی افراد، در تعیین ارزش‌های اخلاقی، در امورجنسی یا در معیارهای زندگی شهروندان دخالت کند. تفاوت اساسی یک حکومت دمکرات و متکی به حقوق بشر با حکومت تامگرا در همین موارد است. توجه شود که مبارزه با "آزادی‌های جنسی" یا"بی بند و باری‌های اخلاقی" تنها ویژه حکومت دینی (خوب) نیست. تمام حکومت‌های دینی و همچنین تمام ساختارهای سیاسی تامگرا، از فاشیسم تا استالینیسم و...

www.mehrpublication.com

همگی چنین کرده‌اند و می‌کنند و نمی‌بینند که هر انسان برگی ویژه برای خود است. تمام حکومت‌های تامگرا که خواستند "امت" یک اندیشه و یک کردار براساس پندارهای خود بسازند، یعنی جامعه را به فینال ارزش‌های خود، به بهشت موعود ببرند، همگی از جهنم سر در آورده‌اند. مـن نمی‌دانم (مثال) امور جنسی حجت الاسلام کدیور چه ربطی به حکومت، حکومتگران یا هر کس دیگر به غیر از خود ایشان دارد؟ اگر این "امور" صرفاً جنبه شخصی داشته باشند و در هیچ موردی به حقوق هیچ فرد دیگری تجاوز یا تعرض نشده باشد، چرا باید (مثال) "لبخند" ایشان به یک زن از سوی حکومت مجازات شود؟ اگر این عمل (احتمالاً) موجب خدشه دار شدن حق کسی شد، آن فرد متضرر خود می‌تواند شاکی شود. به علاوه، معیارهای ارزشی نسبی‌اند و از فرد به فرد، از طبقه به طبقه، از جامعه به جامعه و از این گوشه به آن گوشه دنیا با هم (فعلاً) تفاوت دارند. در جامعه ما هر یک از اقوام، پیروان هر یک از ادیان و مذاهب، اقشار گوناگون و... اخلاق و معیارهای ارزشی خود را برای زندگی دارند. یکی بی‌حجابی را خوب، دیگری بد می‌داند. برای یکی حجاب "فطری" است، برای دیگری انتخاب آزاد، برای یکی روسری کافی است، برای دیگری چادر سیاه لازم است و سومی روبنده نیز می‌خواهد و... اما ایشان در باره ضوابط اخلاق و احکام شریعت سخن می‌گوید، یعنی از یکسو حدود بحث "ارزش"ها و معیارهای آن را کاملاً محدود، و از سویی دیگر آنها را الاهی، یعنی مطلق، ازلی و ابدی می‌کند. پس در همان چهار چوب مطروحه از سوی ایشان بمانیم. آیا در ج.ا.ا. سرانجام، پس از ۳۸ سال بر سر اینکه این " اخلاق اسلامی" اصولاً چه هست به توافق رسیده‌اند؟ هر کس بنابر ذهنیت و پندار، یعنی خوانش خود آنها را تفسیر و تعبیر می‌کند. اگر عده‌ای گفتند ضوابط اخلاقی و "احکام شریعت " همانی است که طالبان یا وهابیان یا بوکو حرام یا داعش اجرا می‌کنند، ایشان چه خواهد گفت؟ اگر اساس بر "خوانش" است،، خوانش آنها اینچنین است. چرا تمام مسلمانان باید خوانش محسن کدیور را بپذیراند، به کدام دلیل؟ منشاء حقانیت و درستی پندارهای ایشان در کجا است؟ در دمکراسی، حقوق یکسان در برابر قانون معیار است و نه پنداری ویژه، چه زمینی یا گویا "آسمانی" باشد. پس، اصولاً پذیرش تعیین ضوابط اخلاق، یعنی تعیین معیارهای ارزشی– اخلاقی برای جامعه از سوی حکومت، چه الاهی و چه غیرالاهی، حکومت را یکسویه و در نتیجه تامگرا خواهد کرد. به این موارد بعداً

دو باره خواهم پرداخت.

دومین مورد"آزادی مذهب" است. ایشان فرض را بر این گزارده است که " حکومت دینی مجازات ارتداد را هم نصب‌العین خود قرار داده باشد". این امر یعنی پذیرش آنچه را که در ج.ا. وجود دارد. در ج.ا. مجازات انتخاب آزاد دین (یعنی خروج مسلمانان از اسلام) مرگ است. اگر فردی از دین دیگری خارج و به اسلام بپیوندد که سد البته آزاد است. یعنی در اینجا تنها خروج از اسلام مجازات مرگ دارد و نه هر "انتخاب آزادی". به سخنی ساده‌تر: یک فرد مسلمان حق انتخاب دین دیگری را ندارد، اگر چنین کرد، بنابر قانون الاهی و قوانین موجود نظم اسلامی واقعاً موجود محکوم به مرگ است. حکومت، انتخاب آزاد دین (یعنی خروج از اسلام) را با به قتل رساندن «خاطی» (مرتد) مجازات می‌کند. البته یکسویه، مانند دیگر موارد، به سود مسلمانان وبه زیان دگراندیشان. پس حق انتخاب آزاد دین و مذهب ممنوع (یکسویه) است. این مورد هم، باز یکی دیگر از موارد تفاوت میان یک حکومت تامگرا و با یک نظم دمکراتیک است. حکومت تامگرای ج.ا. حق انتخاب آزاد دین و مذهب، یا مرام و مسلک را به شهروندان خود نمی‌دهد.

ماده هژدهم اعلامیه حقوق بشر می‌گوید: "هرکس حق دارد از آزادی فکر، وجدان و مذهب بهرمند باشد. این حق متضمن آزادی تغییر مذهب یا عقیده و همچنین متضمن آزادی اظهارعقیده و ایمان و نیز شامل تعلیمات مذهبی و اجرای مراسم دینی است. هرکس می‌تواند از این حقوق، منفرداً یا مجتمعاً، بطور خصوصی یا بطور عمومی، برخوردار باشد". یعنی هر دو پیش فرض دکتر کدیور هم ناقض حقوق بشر است و هم ناقض اصول یک حکومت و نظم دمکراتیک، زیرا در آنجا نه از محدودیت‌های حقوقی و آزادی‌های انسان اثری وجود دارد و نه این آزادی‌ها سرکوب می‌شوند. مهم نیست که محدودیت یا سرکوبی این حقوق تحت کدام نام یا بهانه انجام می‌گیرد. تاریخ انواع گوناگون آن را تحت اشکال حکومت فاشیستی، نازیستی، استالینیستی یا انواع و اقسام حکومت‌های دینی– مذهبی یا مسلکی (از کلیسا تا خمینیسم) تجربه کرده است. کدیور حقوق بشر را قبول ندارد، زیرا معیارهای حقوقی و ارزشی او در کتاب مقدس او است و نه در اعلامیه جهانی حقوق بشر. قانون اساسی مقدس ولایت فقیهیان و تمام کسانی که حکومت ایدئولوژیک– دینی می‌خواهند، قرآن است. اما امضای ج.ا.ا. هنوز زیر اعلامیه

www.mehripublication.com

جهانی حقوق بشر هست و آن را پس نگرفته است، بنابر ملاحضات «تاکتیکی» و مصلحت اندیشی، تقیه کرده است. ولایت فقیهیان اصولاً برای حقوق بشر "تره" هم خورد نمی‌کنند و ساختار سیاسی- اجتماعی خود را بر روی اندیشه‌هایی بنا کرده‌اند که سراسر ظلم و تبعیض است. ماده هژدهم اعلامیه جهانی حقوق بشر برای بنیادگرایان اسلامی عین "شرک" است، زیرا بنابر آن، آزادی تغییر دین ومذهب مجاز است. و نه تنها این، آزادی اظهار و انتخاب عقیده و ایمان!؟ یا تساوی حقوقی همه در برابر قانون (ماده هفتم)!؟ این‌ها همگی برای بنیادگرایان معمم و مکلا و برای ایمان آنها سم مهلک‌اند!؟ بنابر حقوق بشر، مؤمن می‌تواند، برخلاف بیان بسیار روشن کتاب مقدس، بدون هراس از حکم ارتداد از اسلام خارج شود، یا "کفر" گویی کند و (مثال) مسلمان و نامسلمان، شیعیان و سنیان یا زنان و مردان یا مجتهدان و مومنان عادی را دارای حقوقی مساوی در برابر قانون بداند!؟ بنابر حقوق بشر، هر کس حق زندگی و آزادی دارد (ماده سوم)، حتا کافران و مشرکان وملحدان و ازدواج آزاد زن و مرد مسلمان با نامسلمانان و تساوی حقوق در زندگی مشترک (ماده شانزدهم) باید اساس حقوق و تضمین باشد. آزادی عقیده و بیان آن (ماده نوزده)، ناشی بودن قوای حکومت از ملت (ماده بیست) و حق قانونگذاری ملت همگی اصول خدشه ناپذیر اعلامیه هستند. این‌ها همگی تنها بخشی از تضادهای بنیادین حقوق بشر با اصول ارزشی و زندگی بنیادگرایان اسلامی است که میان این دو باید یکی را انتخاب کنند، هر دو با هم، می‌شود جمع اضداد. یعنی نمی‌توان هم مدعی پیروی از اعلامیه جهانی حقوق بشر بود، و هم در پی پیاده کردن حدود الاهی و اجرای "احکام نورانی اسلام". هرکس که به هر دلیل خواهان حکومت دینی باشد، بنیادگرا، تامگرا و ناقض حقوق بشر خواهد بود، چه خودش بخواهد یا نخواهد، چه انسان خوب باشد یا بد.

انسان سده بیست یک دیگر حاضر به پذیرش هر دگمی تحت عنوان "حقیقت" ناب الاهی یا غیرالاهی که برفراز او باشد، نیست، او میان جبر واختیار، اختیار را انتخاب کرده است. یا کره زمین مرکز کهکشان است و سیارات از جمله خورشید به دور آن می‌گردند یا برعکس؟ یا انسان از خاک ساخته شده است یا حتا یک هزارم گرم هم خاک در وجود او نیست؟ یکی راست می‌گوید: علم یا ایمان؟ و "روشنفکران دینی" چون شریعتی و... تصمیم به ایمان گرفتند و از این راه پشت به دستاوردهای جنبش خردگرایی و روشنگری کردند و ندیدند که بهترین هدیه

"خدا" به انسان خرد است و معیار سنجش، خرد وعلم است و نه ایمان یا "خدا".

دمکراسی و حقوق بشر یعنی حقوق فردی و به رسمیت شناختن فردیت در برابر امت. در دمکراسی هرکس، هر شهروند آزاد به دنیا می‌آید و می‌خواهد آزاد زندگی کند. و آزادی انسان نه "فلاح" به معنای تزکیه نفس، که زندگی در جامعه بدون تعرض از سوی حکومت به حقوق اساسی و حقوق بشر او است. او آزاد به دنیا می‌آید، انتخاب می‌کند، و پس مسئول و مسئولیت‌پذیر می‌شود و می‌داند که قضا و قدری در کار نیست و "نجات بخشی" نخواهد آمد. او می‌تواند زندگی‌اش را زندگی یا آن را تخریب کند. می‌تواند کار خوب یا کار بد انجام دهد، حق انتخاب با او است. او مسئول سرنوشت خویش است. کسی که سرنوشتش از پیش رقم خورده باشد، مسئولیت‌پذیر نخواهد شد. آزادی یعنی مشارکت جامع در کلیه امور مربوط به اداره جامعه بدون ترس از حکومت (گران)، یعنی آزادی اندیشه و بیان، آزادی انتخاب دین و مذهب یا مرام ومسلک، یعنی آزادی تحزب و اجتماعات یا مطبوعات و رسانه‌ها. بررسی سخنان دکتر کدیور را ادامه دهم تا ببینیم منظور او از "نوعی آزادی" چیست؟:

"... شاید مشکلی که امروز ما را به تأمل واداشته بیشتر آزادی‌های سیاسی و فرهنگی باشد. می‌خواهیم ببینیم در حکومت دینی، آزادی‌های سیاسی و فرهنگی با فرض مسلمان بودن و مسلمان ماندن ممکن است یا نه؟... مراد از حکومت دینی در بحث ما، حکومت دینی مسیحی نیست، حکومت اسلامی اهل سنت هم نیست، حکومت ایدئولوژیک شبیه حکومتهای سوسیالیستی و مارکسیستی هم نیست... در اینجا بحث را بر نسبت آزادی‌های سیاسی و فرهنگی با حکومت دینی از نوع اسلامی شیعه متمرکز می‌کنیم... (۴)".

بسیار خوب. پس پرسش اساسی این است که در حکومت دینی از نوع اسلامی شیعه چه نوع از آزادی‌های سیاسی و فرهنگی ممکن است و منظور از این آزادی‌ها در حکومت دینی مورد نظر ایشان چیست؟ البته با این پیش فرض نادرست که ملت ایران همگی "مسلمان (شیعه) باشد و مسلمان بماند". در باره این که مسلمانی چیست و مسلمان چه کسی است، همین بس که خود ایشان در پاسخ به آیت الله مصباح یزدی می‌گوید: "... اگر مصباح یزدی سخنگوی اسلام است، من به چنین دینی کافرم..." (کیهان لندن، شماره ۸۶۹، برگ اول). زمانی که بزرگان دین نمی‌توانند بر سر "اسلام و مسلمانی" توافق کنند، چگونه باید در جامعه تعیین تکلیف

www.mehrpublication.com

کرد؟ این امر تنها مختص اسلام و مسلمانان نیست و دربرگیرنده تمام فرقه‌های دینی و مذهبی یا مرام ومسلکی درهمه جا و درتمام ادیان و ایدءولوژی‌ها و نتیجه برداشت یا خوانش متفاوت از اصول ناروشن و همچنین تلاش برای به انحصار درآوردن حق تفسیر است، حق انحصاری تفسیر یا تأویلی که در پی خود قدرت و ثروت می‌آورد: من می‌گویم و می‌دانم که خدا چه گفته است، پس گوش به فرمان من باشید. در ایران حدود ده تا پانزده میلیون تن تنها اهل سنت زندگی می‌کنند که نه تنها مذهب شیعه را جریانی منحرف در اسلام می‌دانند، بل اصولاً نه شیعه دوازده امامی را قبول دارند و نه ج.ا. "ولایت فقیه"ای را که در آن یک "ولی امر"، در زمان غیبت امام پنهان از انظار خودشان، جانشین او شود و تمام قوای حکومت را به نام خدا و امام بدست گیرد. به این عده باید پیروان سایر ادیان ومذاهب را نیز اضافه کرد، به علاوه کمونیست‌ها و دین- یا خداناباوران و... و سرانجام مسلمانان شیعه‌ای را که اصولاً یک حکومت دینی را قبول ندارند و... تا به آخر. یعنی پیش فرض بحث کدیور از اساس بی‌پایه است وبا واقعیات موجود جامعه ما همخوانی ندارد. یعنی امت کوچک، اندک، یکدست و یک فکر یک مرام و... دوران محمد اصولاً دیگر وجود خارجی ندارد و پیش فرض ایشان بحث و سخنی کاملاً تجریدی است که تنها در ذهنیت ایشان وجود دارد و نه در دنیای خارج و واقعی. اما برای این که سرانجام بدانیم و برایمان روشن شود آن "نوع" از آزادی در حکومت دینی که کدیور از آن سخن می‌گوید چیست، پیش فرض‌های ایشان را می‌پذیرم، ذهنیت او را به جای عینیت می‌گزارم، یعنی فرض می‌کنم که فرضیه او درست باشد. از او پرسیده می‌شود: "آیا آزادی‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی در حکومت دینی به روایت شیعی آن ممکن است ...؟ (۵)"، و او می‌گوید سه" پاسخ احتمالی" وجود دارد:

"... پاسخ اول این است که ممکن نیست و ممتنع است. مراد از امتناع هم این است که یک حکومت دینی، مکلف است در سیاست ضوابط خاصی را رعایت کند، و وقتی که بخواهد این ضوابط را رعایت کند، نمی‌توان تحقق آزادی را انتظار داشت... دین مهاری است بر انسان وحکومت دینی، مهتری است مضاعف بر انسان... الفبای لیبرالیسم این است که منبعی را فارغ از عدم اضرار به غیر، به عنوان محدود کننده آزادی نباید پذیرفت... پذیرش دین یا پذیرش حکومت دینی، معنایش این است که غیر از عامل عدم اضرار به غیر، یک عامل دیگر هم آمده و

مرا محدود کرده و آن یک عامل فوق بشری است. یک عامل مافوق عقل انسان (فراعقلی)... یعنی آزادی مقوله‌ای فطری و فرافرهنگی است ومقید به هیچ ارزش بومی و دینی‌ای نمی‌شود، وگرنه به نفی خود می‌انجامید... پاسخ دوم این است که در حکومت دینی، آزادی نه تنها ممکن است، بلکه تنها و تنها در حکومت دینی آزادی ممکن است و در هیچ حکومت دیگری آزادی واقعی یافت نمی‌شود... اما در اینجا آزادی آن است که دین می‌گوید. هر چه دین بگوید، عین آزادی است... پاسخ سوم این است که آزادی دو جنبه دارد. یک جنبه فطری و عقلانی که ماقبل دین است و تعلق به فرهنگ خاصی ندارد و هر انسانی به واسطه انسان بودنش از این حق خداداد بهره‌مند است. جنبه دوم، جنبه عقلایی است. این جنبه از آزادی مانند هر سیره عقلایی دیگری باید به امضای شارع برسد. دین در امورعقلایی حق توسعه و تضییق دارد (بین امرعقلایی و عقلانی تفاوت است). دین در عین پذیرش اصل عقلانی و فطری آزادی، در قلمرو عقلایی آزادی بی‌نظر نیست. دین هم آزادی را توسعه می‌دهد، هم تضییق می‌کند. توسعه می‌دهد، زیرا ساحتهای جدیدی از آزادی را به روی انسان می‌گشاید که جز با تمسک به دین به دست نمی‌آید، یعنی آزادی معنوی که بزرگترین دستآورد دین برای جامعه بشری است. تضییق می‌کند، به این معنا که بعضی ساحتهای حیات فردی و اجتماعی را با الزام به رعایت بعضی ضوابط محدود می‌کند تا آزادی معنوی از دست نرود. از این رو، آزادی اصلی است عقلی و قلمروعقلایی دینی دارد... مشکل روشنفکر دیندار امروز ما این است که نتوانسته است آزادی را بومی کند... (۶).

سخنان ایشان با زبانی باز و ساده تا درک شود ایشان چه می‌گوید و چه سفسطه‌ای می‌کند: عده‌ای، از جمله (پیروان دمکراسی‌های مدرن) می‌گویند در حکومت دینی تحقق آزادی‌های فردی و اجتماعی شدنی نیست، زیرا برای اداره امورعمومی جامعه یا جای حکومت نمایندگان منتخب مردم است یا نمایندگان خود خوانده "الله". یا جای قوانین گویا "الاهی" است، یا جای قوانین مصوب بشر، یا اتکاء انسان برای اداره امور به خرد خودبنیاد فردی وجمعی است یا عقل فراانسان (الله). این عده بر این نظراند که انسان قائم به ذات است و با خرد خود حتا "امر مقدس" را نیز به نقد می‌کشد و بنابر این امر حکومت، یعنی اداره امورعمومی جامعه، تنها بر اساس اصل اصالت انسان در حاکم بودن بر سرنوشت

www.mehrpublication.com

خویش سازماندهی می‌شود. نیروی برفراز انسان امری ایمانی– اعتقادی، و پس، فردی– شخصی–خصوصی است. محسن کدیور با این اندیشه مخالف است. عده‌ای دیگر (از جمله پیروان حکومت دینی، سنتی‌ها، محافظه کاران مذهبی...) می‌گویند که دین و احکام و موازین آن یعنی همان آزادی و بیرون از آن آزادیی نیست، زیرا این امر موجب فساد، فحشاء و... در فرد و جامعه می‌شود. آن‌ها می‌گویند آنچه را دین می‌گوید عین عدالت وعین آزادی است. اینگونه اندیشه‌های بنیادگرا را نیز ایشان رد می‌کند. آزادی مورد پذیرش کدیور "پاسخ سوم" است که دو جنبه دارد: یکم، جنبه" فطری وعقلانی" و دوم جنبه "عُقلایی". عقلی، یعنی منسوب به عقل، منسوب به قوه عقلانی. وعقلایی، یعنی منسوب بـه عقلاء. عاقـلانه: کار عُقلایی همین بود که او کرد (فرهنگ فارسی معین). جنبه فطری وعقلانی آزادی "خدادادی" است و هر انسانی (و نه تنها فرد مسلمان) از آن بهرمند است. اینکه در کدام شکل از ساختار حکومت (دینی یا غیردینی، دمکراتیک یا تامگرا، جامعه باز یا بسته و...) باشد، فرقی نمی‌کند، مانند اندیشیدن. به این معنا که انسان تحت هر شرایطی، و تحت هر حکومتی، با هر دین و مرامی، فطرتاً و عقلاً، می‌تواند بیاندیشد و کسی نمی‌تواند مانع از اندیشیدن او شود.

بسیار خوب. اما این امر نه ربطی به کدیور، نه به من، نه به این یا آن حکومت دارد. آن جنبه‌ای که برای بحث آزادی انسان مهم است، همان جنبه "عُقلایی" آزادی است. از نگاه ایشان "دین آن جنبه عقلانی و فطری" (که اصولاً ربطی به کسی ندارد و قابل کنترل نیست) را می‌پذیرد (همچنانکه همه مجبور به پذیرش آن هستند، خوب یا بد، موافق یا مخالف، زیرا در هر صورت نمی‌توان به روی آن اعمال نفوذ یا آن را ممنوع کرد. چیزی در سر یک نفر در جریان است که هیچ‌کس از آن مطلع نیست و اگر صاحب اندیشه نخواهد، اصولاً نمی‌توان از آن مطلع شد. یعنی حتا در زندان و با وجود نگهبانان فراوان همچنان می‌توان به اندیشیدن ادامه داد.). اما دین (و ایشان به عنوان عالم دین) در قلمرو عقلایی آن بی‌نظر نیست. "بی نظر نیست"، یعنی نمی‌توان آن را پذیرفت (ممنوع است)، مگر به "امضای شارع" (واضع شریعت، الله)، و در اینجا به امضای متولیان شریعت، فقها ومجتهدان، رسیده باشد، زیرا: "دین هم آزادی را توسعه می‌دهد، و هم آن را تضییق می‌کند". تضییق، یعنی در مضیقه افکندن، در تنگی انداختن، تنگ گرفتن و تنگ کردن (فرهنگ فارسی معین). یعنی، دین هم آزادی را گسترش می‌دهد و هم آن را تنگ می‌کند.

کجا را گسترش می‌دهد؟ معنویات را. کجا را تنگ می‌کند؟ "بعضی ساحتهای (حوزه‌ها، زمینه‌های) حیات فردی و اجتماعی را، که ملزم به رعایت بعضی ضوابط هستند". چرا این کار انجام می‌گیرد؟ برای اینکه معنویات از بین نرود. "آزادی اصلی است عقلی و قلمرو عقلایی دارد".

پیچاندن و نامفهوم سخن گفتن از «توانایی» های ملایان است تا راه برای همه چیز باز باشد. به این دلیل، یک بار دیگر چکیده سخنان ایشان، با زبانی بسیار باز و آشکار و ساده‌تر: کدیور می‌گوید درست است که خداوند انسان را عقلاً و فطرتاً آزاد آفریده است، اما برای پیشگیری از به فساد افتادن او کار عاقلانه (عُقلایی) آن است که آزادی‌های او محدود شود تا "توسعه معنوی"اش به خطر نیافتد. تا اینجا هنوز سخن تازه‌ای گفته نشده است، زیرا تمام ادیان و مذاهب (چه آزادی فطری وعقلانی برای انسان قائل بشوند یا نشوند، یا آزادی را به دو «جنبه» تقسیم بکنند یا نکنند) برای انسان تنها محدودیت ایجاد کرده‌اند، البته با انگیزه "معنویات و تزکیه نفس" و این امر موضوع نویی نیست. نو و جدید بودن آن در رابطه با حکومت است. تا زمانی که دین در حکومت نیست، پذیرش "آزادی‌های فطری وعقلانی"، و همچنین "عُقلائی" از سوی شهروندان آزاد است. اما یک حکومت دینی همه را مجبور می‌کند تنها تحت اصول و ارزش‌های مورد پذیرش حکومتگران زندگی کنند. در جوامع باز عدم رعایت حدود الاهی می‌تواند از نگاه مومنان متعصب "گناه" تلقی شود، اما جرم نیست و مجازات ندارد. به حساب "گناه" گناهکاران خداوند در آن دنیا رسیدگی خواهد کرد و به گناه "مجرمان" درهمین دنیا رسیدگی خواهد شد، از سوی حکومت. حکومت که دینی شد، خون قیمت پیدا می‌کند، هرکس می‌تواند خون دیگری را بریزد و بعد بهایش (دیه) را بپردازد. و تعریف آزادی یا "اسلام"، آن خواهد بود که نه کدیور، که حکومت دیکته می‌کند، حکومتی که ایدئولوژیک است، چه دینی یا غیردینی، چه مسیحی، یا اسلام اهل سنت یا شیعه باشد، تفاوتی نمی‌کند.

برگردم به بررسی همان تعریف بسیار محدود و نادرست ایشان از آزادی اندکی که عبارت است از"جنبه‌عُقلایی آزادی"، که مربوط می‌شود به زمینه‌های حیات فردی و اجتماعی شهروندان، که باید با امضای شارع (یعنی با اجازه دین سالاران) باشد: "...در باور معتقدان به دیدگاه سوم، آزادی‌های سیاسی و فرهنگی، آزادی‌های عقلایی‌اند که با نظارت مضبوط دینی در جامعه دینی به رسمیت شناخته می‌شوند...

www.mehripublication.com

مراد از این نظارت مضبوط، سازگاری همه افعال سیاسی با اهداف متعالی دینی و عدم ناسازگاری با احکام شریعت است...(۷)".

در اینجا معنای آزادی (از نگر کدیور) در حکومت دینی را جمعبندی کنم و سپس به نظرات او درباره حکومت دینی بپردازم تا بتوانم در پایان، اندکی دقیق‌تر، تعریف کنم که حقوق و وظائف شهروند در حکومت دینی (ایشان) چیست و گستره آزادی‌های فردی واجتماعی او به چه میزان است؟ ازنگر کدیور معنای آزادی انسان، در آزادی اندیشه و بیان آن یا در انتخاب دین و مذهب یا خروج از آن نیست (خروج از اسلام ممنوع است. ایشان با خروج از سایر ادیان و مذاهب مخالفتی ندارد. مجازات آن در اسلام و حکومت اسلامی مرگ است). آزادی به معنای آزادی اخلاقی و جنسی نیز نیست. آزادی برای انتخاب پوشش یا کردار مومنان چه؟ این‌ها هم نیستند، زیرا آزادی‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جنبه‌ای از آزادی‌ها هستند که باید تضییق (از سوی حکومت محدود) شوند و تحت نظارت مضبوط (ضوابط حکومتگران) دین قرار گیرند وهمه افعال سیاسی آن باید با احکام وموازین شریعت (پندار وخوانش حکومت گران از احکام و موازین شرع) سازگار باشد و نیز به امضای شریعتمداران برسد.

این تعریف را بخاطر بسپاریم و به همراه آن به بررسی محتوا و شکلِ حکومتِ دینی (منظور ایشان) بپردازیم و سپس این "آزادی" را در آن حکومت ببریم و سرانجام جمعبندی کنیم که تفاوت حکومت دینی ایشان (دمکراسی دینی یا مردمسالاری دینی) با حکومت دینی واقعاً موجود کنونی ولایت فقیه به چه میزان است. هر چند (بدون شک) میان این اندیشه‌های به اصطلاح اصلاح طلبانه و آن اندیشه‌های بنیادگرا می‌تواند تفاوت‌های بسیاری موجود باشد، اما اساس هر دونظم دینی یکی است و در هر دو طرح نه می‌توان از "حق حاکمیت ملت بر سرنوشت خویش" سخن گفت و نه از انسان قائم به ذاتِ و خودبنیاد، یعنی دو عامل اساسی که موجب پیشرفت و ترقی عظیم دنیای مدرن، و واپسماندگی جوامعی شد که "روشنفکران"آن به جای پرداختن به خرد و راه‌های عملی خروج از عقب ماندگی و فقر، در پی سفسطه و توجیه حقانیت نظرات بنیادگرا، عقب مانده و واپسگرای خویش‌اند. بررسی نظرات ایشان را ادامه دهیم:

"... اما مراد از حکومت دینی چیست؟... ما دو تلقی جدی از حکومت دینی در جامعه خود سراغ داریم که این دو تلقی، ناظر به دو نوع دین شناسی است.

این دو حکومت دینی، با هم تفاوتهای جدی دارند... (۸) حکومت دینی نوع اول، حکومتی است که قائل است همه مسائل خود را از دین اخذ کند. این حکومت مبتنی است بر یک دیدگاه حداکثری از دین. مراد از دیدگاه حداکثری از دین این است که دین حداکثر آنچه را که انسان برای هدایت لازم داشته و دارد، در اختیار انسان نهاده است. از این رو تمام احکام کلی، تمام جزئیات و حتی تمام برنامه‌هایی را که انسان در تدبیر اجتماعی خود لازم دارد، باید از دین استنباط کند. نه فقط احکام کلی حقوقی، بلکه جزئیات را هم باید از دین اخذ کرد و حتی روش تطبیق جزئیات با کلیات را هم باید از دین پرسید... یعنی در واقع حقوق دینی است که حرف آخر را می‌زند... در این تلقی ... هر سئوالی جواب مقدرش در دین یافت می‌شود... عالم دینی در این تلقی از حکومت دینی، اختیارات ویژه‌ای دارد، زیرا او مصلحت مردم را بهتر از خود آنها درک می‌کند... تصمیم او عاقلانه‌تر و دینی‌تر و واقعی‌تر از تصمیم خود مردم است. تفسیر دین...، و تبیین دین... برعهده همین عالم دینی و همان کسی است که مدیریت جامعه دینی را به دست دارد... در نظریه اول، لازم است تا برای هر قانون و شیوه نامه‌ای، نشانه‌ای از دین بیابیم... (و) تمام تدبیرها، راه حل‌ها و برنامه ریزی‌ها از دین خواسته شود... تدبیر جامعه به عهده عالم دینی است... در نظریه اول، دینی بودن با این تلقی حاصل می‌شود که تمام کلیات و جزئیات و برنامه ریزی‌ها توسط عالم دینی تدوین شود... مبنای اول معتقد است که تمامی ساحتهای حیات انسانی توسط دین تدبیر می‌شود. خارج از دین، هر چه هست شیطانی و طاغوتی است. خیر آن است که دین ارائه می‌کند. عقل بشری بدون مراجعه به دین در همه عرصه‌ها مطلقاً ناتوان است... بر این اساس، سیاست، آزادی، عدالت و... همگی مفاهیمی‌اند که توسط دین تعریف می‌شوند و ماهیتاً با الفاظ مشابه خود در دیگر فرهنگها متفاوت‌اند. تنها شباهتشان با آنها اشتراک لفظی است... در حکومت دینی نوع اول، محدوده آزادی، متوقف به تشخیص و صلاحدید مدیر دینی جامعه است...(۹)".

این نظریه اول همان حکومت دینی "ولایت فقیه"است که در گفتارهای "روشنفکران دینی" (از جمله کدیور) از آن تحت عنوان "ولایت مطلقه فقیه" نام برده می‌شود. من در نوشته‌هایم به اندازه کافی در این مورد استدلال کرده‌ام که "ولایت فقیه" از اساس و بنیاد مطلق و حکومت دینی برآمده از آن تامگرا است. اینکه روشنفکران دینی صفت مطلق را به "ولایت فقیه" اضافه می‌کنند، یا تنها نوع ولایت

www.mehripublication.com

مطلق فقیه را استبدادی یا "توتالیتاریستی" بیان می‌کنند، نشان می‌دهد که (شاید) نه دقیقاً ولایت فقیه را، نه ویژگی‌های یک نظام سیاسی تامگرا و نه خصوصیات "استبداد" را خوب می‌شناسند، و در پی آن، این توهم را به وجود می‌آورند که گویا اگر "ولایت فقیه" مطلق نباشد (برداشت دوم از حکومت دینی) در آن صورت مشکل بحرانِ حکومت، بحران نبود یا سرکوب آزادی‌های فردی و اجتماعی و... حل خواهد شد. من نیز، چون کدیور، با نوع اول حکومت دینی مخالفم. اما تفاوت من با ایشان در این است که من با هر نوع حکومت دینی (یا ایدئولوژیک) مخالفم. یعنی با نوع دوم و نمونه گویا "خوب" مورد پذیرش ایشان نیز مخالفم. ایشان به نوع اول آن اشکالات، ایراداتی و انتقاداتی دارند که سطحی است و نه اساسی و اصولی. اشکال من به اساس و پایه هر نوع حکومت دینی یا ایدئولوژیک است که دشمن جامعه باز است. اینکه جهان بینی یک حکومت ایدءولوژیک آسمانی یا زمینی، دینی یا غیردینی باشد، جهان بینی سنی، شیعی، مسیحی، یهودی یا کمونیستی – لنینیستی و... باشد، مهم نیست. مهم و اصل، آن است که در یک حکومت ایدئولوژیک مثل حکومت دینی (با هر خوانشی)، یک نگاه ویژه به انسان و زندگی، با الاهی کردن یا دانستن خود، و پس مقدس و ازلی و ابدی دانستن خویش، خود را مطلق می‌کند و مدعی می‌شود "حقیقت" او تنها حقیقت موجود جهانی است. به این ترتیب ازیکسو ذهنیت خود را مُطلق می‌کند و از دیگر سو حکومت را بدل به ابزار وارگان هدایت جامعه به سوی "صراط‌المستقیم"، یا به بهشت موعود تصورات خویش می‌نماید و از این راه عملاً انسان را مهره بی‌اراده و تابعی از حکومت می‌سازد، مهره‌ای که باید (در حکومت دینی) تحت "جبریت" دین (یا دقیق‌تر دین سالاران) قرار گیرد. اگر امر حقیقت جوئی مطلق تنها در محدوده امور شخصی – فردی باقی بماند، به آن ایرادی نیست، هر کس حق دارد هر چیزی را برای خودش (و تنها برای خودش) مطلق کند یا نکند. مشکل آنجا شروع می‌شود که پیروان این یا آن "حقیقت" مطلق (الاهی یا زمینی، اسلامی یا مسیحی، فرقی نمی‌کند)، حکومت را، یعنی نهاد و ارگان لازم و ضروری برای اداره امورعمومی جامعه را به دست گیرند و بخواهند ارزش‌های فردی – شخصی خویش را برای کل جامعه مطلق کنند و دیگران را با ابزار قهر حکومت مجبور به زندگی براساس معیارها و ارزش‌های خود (خوانش از انسان، جامعه، حکومت و جهان) نمایند. روشن است که هرکس تصورات خود از "احکام" خدشه ناپذیراش

را دارد. همچنانکه اختلاف "خوانش" ایشان با دیگران سرانجام منتهی مهاجرت او شد وعده‌ای دیگر برسرهمین نوع اختلاف وبرادشت‌های متفاوت از ارزش‌ها حتا جان باختند.

اگر پایه و اساس معیارِ حقانیت بنابر تعریف و سپس زور (یعنی کسب قدرت سیاسی توسط گروهی) باشد، یعنی اگر کسی مدعی شود "حق" با «من» است، چون مسلمانم، چون اسلام من حق است، بنابر این، حق با من است و دیگران باید از من اطاعت کنند، در آنصورت باید توجه داشته باشیم که پیروان تمام ادیان و مذاهب می‌توانند چنین استدلال کنند و می‌کنند. به آنها باید پیروان سایر جهان بینی‌های زمینی را نیز اضافه کرد. در چنین شرایطی جنگ همه با همه خواهد بود و «حقیقت» از آن گروهی خواهد بود که زورش بیشتر است و نه حقانیت اش، یعنی همان چیزی که در حکومت دینی ما اتفاق می‌افتد. بنیادگرایان می‌گویند چون حق با ما است، یعنی هم دین و مذهب یا مرام و مسلک ما بهتر است و هم خوانشی که از دین و مرام خود داریم بهترین است، پس همه باید بپذیرند که "حکومت" هم حق ما است، زیرا (در مورد ایشان) ما مسلمانیم و اسلام ما حق است و از میان شاخه‌های اسلام شیعه دوازده امامی مکتب اصولی بهترین و درست‌ترین و خوانش ما از دین و مذهب درست‌ترین درست‌ها است و...، پس، به این دلایل حکومت حق ما است. اگر چنین استدلال شود و معیار "حقانیت برای حکومت" چنین باشد، در اینصورت هم در جامعه ما، و هم در جهان، جنگ همه با همه در خواهد گرفت و گروهی که "زورش" بیشتر باشد قدرت را در حکومت به دست خواهد گرفت و دیگران را از حقوق اشان محروم خواهد کرد. در چنین شرایطی جامعه بر می‌گردد به دوران میانی (قرون وسطا). یعنی: یکی حکومت دینی شیعه به سبک ایشان می‌خواهد، دیگری حکومت دینی شیعه به سبک تلقی اول، سومی حکومت‌ُسنی طالبان، چهارمی حکومت‌ُسنی سودانی، پنجمی ...، هر دین ومذهبی مدعی حکومت با خوانش خویش می‌شود. و ایشان می‌دانند که خوانش‌ها از دین و مذهب، اگر هزاران نباشند، حتماً سدها است. سپس، به این مدعیان حکومت‌های فراطبیعی (دینی: اسلامی، مسیحی یا...)، مدعیان ده‌ها ایدئولوژی زمینی – فراانسانی را نیز باید اضافه کرد. باید توجه داشت که حکومت ارگان اداره امورعمومی جامعه است و جامعه امروز دارای اقشار و طبقات گوناگون، ادیان و مذاهب متفاوت، جهان بینی‌های زمینی مختلف، منافع مشترک تا متضاد،

www.menripublication.com

ارزش‌های یکسان تا کاملاً متـضاد است که با امت کوچک، اندک و یکدست و یک مرام دوران محمد از زمین تا آسمان تفاوت دارد. یک حکومت دینی (نوع خوب یا بد) می‌خواهد تمام شهروندان را به زیر یک سقف و یک "نگرش" واحد و یکسان از زندگی ببرد. وظیفه حکومت نه پیامبری یاانجام رسالت که مدیریت است و سیاستمدار نه ناجی، که مدیر برای اداره امورعمومی جامعه است. برگردم به تلقی دوم، یعنی تلقی مورد پذیرش محسن کدیور از حکومت دینی:

"... در مقابل این برداشت (تلقی اول، پ. د.)، برداشت دومی هم از حکومت دینی می‌توان ارائه داد و آن برداشت این است که تدبیر دنیای مردم دیندار برعهده عقل جمعی آنان است و دین نه در جزئیات راهی نشان داده و نه در برنامه‌ها. دین صرفاً ارائه کلیات کرده است، کلیات و مسائل اساسی، آن هم بعضی از کلیات و مسائل اساسی که عقل انسان احتمال و امکان رسیدن به آن را نداشته است. اما تدبیر سیاسی– اجتماعی جامعه، امری عقلایی است. از این رو وقتی اداره جامعه یک اداره عقلایی باشد، دینی بودن با نظارت دین حاصل می‌شود. برخلاف نظریه و تلقی قبل که در آن جزئیات و برنامه‌ها وتطبیقها هم همه از دین خواسته می‌شد، درتلقی دوم، این امور از عقل عمومی جامعه دیندار در خواست می‌شود. منتها از آنجا که جامعه، جامعه دینداران است و دائماً نسبت خود را با دین می‌سنجد، همواره می‌کوشد تا هیچ امری خلاف دین مرتکب نشود... در واقع تلقی دوم معتقد است که در دین اصول و ضوابط کلی هدایت انسانی نهفته است. اما این هرگز به معنای تعطیل کردن عقل بشری نیست. اداره جامعه، امری عقلایی است... در نظریه اول، تمام تدبیرها، راه حل‌ها و برنامه‌ها از دین خواسته می‌شود. در حالی که در نظریه دوم، این تدبیرها همه از عقل جمعی جامعه دیندار خواسته می‌شود. منتها راه حل‌هایی که ارائه می‌شود، بر دین عرضه می‌گردد تا معلوم شود که آیا در راستای اهداف هست یا نیست آیا عدم ناسازگاری آن با احکام شریعت احراز شده است یا خیر. همین برای دینی بودنش کفایت می‌کند... در تلقی دوم، با اصول و اهداف ثابت دینی می‌توان برنامه‌های متعدد ارائه کرد که هیچکدام از آنها غیر شرعی نباشند... در نظریه دوم، تدبیر جامعه به عهده کارشناسان فن است و این کارشناسان همه مسلمان‌اند. منتها نظارت جهت احراز هماهنگی با اهداف دین وعدم ناسازگاری با احکام شریعت، یک نظارت قانونی است که به عهده عالمان دینی منتخب دینداران خواهد بود. فرق فراوانی است بین این که تدبیر همه جانبه

را از عالم دین بطلبیم و این که نظارت قانونی را از عالم دین بخواهیم... قرائت دوم از حکومت دینی، همان تدبیر عقلایی جامعه با نظارت دین است و با مدیریت تکنوکراتیک و علمی در امور ذیل تفاوت دارد.

اولاً: با وجود بهرگیری وسیع از دانش و تجربه بشری وسیره عقلایی مملکت داری، جامعه همواره تحت نظارت دینی قرار دارد و کوچکترین امر منافی شرع و ناساز با اهداف متعالی دین در آن ممنوع است. در این حکومت، رعایت اهداف دین و احکام شرع، مافوق همه کارشناسی‌های علمی و فنی قرار دارد...

ثانیاً: ... هرگزمردم تحت ولایت فن سالاران نیستند. این اراده شهروندان آزاد مسلمان است که در چهارچوب ضوابط شرعی و در راستای اهداف دین حکومت می‌کنند.

ثالثاً: دو معیـار دینـی بودن حکومت توسط عالمان مسلمان اعمال می‌شود. شورایی از عالمان دین بر انتخاب شهروندان مسلمان و رعایت سازگاری با اهداف دین و عدم ناسازگاری با احکام شرع نظارت (و نه ولایت) دارند.

رابعاً: ... در این حکومت شیوه‌های عقلایی در راستای اهداف متعالی دین (به شرط عدم منافات با احکام شرع) به کار گرفته می‌شوند...(۱۰)".

سخنان ایشان را جمعبندی و به زبان ساده بیان کنم: بنـابـر آنچه گذشت، نکات مشترک و اساسی هر دو تلقی از حکومت دینی عبارتند از:

- حکومت دینی شیعه برقرار باشد (ولایت یا نظارت)
- قدرت حکومت در دست عالمان شیعه باشد
- احکام و موازین شرع باید اجراء شوند که عبارتند از فقه شیعه جعفری با تصورات مکتب اصولی، و فقها و مجتهدان پیرو حکومتِ دینی
- اداره امور کشور (درهر حالت) باید در دست مسلمانان (شیعه دوازده امامی مکتب اصولی، عالمان یا مؤمنان عادی باشد) باشد.
- همه امور می‌بایست در جهت اهداف عالی دین، و در چهارچوب "احکام و موازین شرع" انجام گیرد.

این وجوه مشترک، در دو تـلقی از حکومت، اسـاس و بنیـــاد یک حکومت تامگـرا است. زیرا، در هـر دو حکومت، قـوای حکومت، به ویژه قوه قانونگـذاری، نـه ناشی از خواست و اراده ملـت، کـه بـرفـراز او است. در هـر دو تصـویر ارزش‌های معتبر برای فرد وجامعه از سوی حکومت دیکته می‌شود که عبارتند از

www.mehrpublication.com

″ احکام و موازین شرع اسلام″، به معنای دین اسلام، مذهب شیعه، مکتب اصولی شاخه ولایت فقیه. یعنی برداشت یا پندار یا خوانشی ویژه از همه ″چیز″. در این نوع حکومت انسانِ با حقوق (بسیار محدود)، تنها مؤمنِ مسلمـان (عادی شیعه) است، البته که فقها و مجتهدانِ حقوقی ویژه در تمام امور و حتا حقوقی مطلق خواهند داشت که در ج.ا. واقعاً موجود نیز چنین است. این امر، یعنی نقض کامل و بنیادین تسـاوی حقوقی انسان‌ها در بـرابـر قانون. ماده اول اعلامیه جهانی حقوق بشر می‌گوید: «تمام افراد بشر آزاد به دنیا می‌آیند و از حیثیت و حقوقی یکسان بهرمندند». در آنجا سخنی از دین و مذهب یا مرام و مسلک، یا جنسیت یا مقام و منصب وغیر نیامده است. یعنی کدیور، آنگونه که مدعی است، یا حقوق بشر را می‌پذیرد یا نمی‌پذیرد. اگر پذیرفت، دیگر نمی‌تواند با اگر و اما و اندکی سفسطه و مغلطه و... مسلمانان، به ویژه شیعیان مرد و در میان آنها فقها و مجتهدان اشان را صاحب حقوقی ویژه کند. درحکومت دینی-″دمکراتیک″ کدیور″والی ونظاره‌گر وکارشناس″ آن باید مسلمان باشند، چرا؟ به این دلیل که کدیور فکر می‌کند اینگونه درست است و باید اینچنین باشد، همین! خودش می‌برد و می‌دوزد و می‌پوشد. حقوق دیگران چه می‌شود؟ مهم نیست، مهم اجرای احکام وموازین شرع وپندارهای ایشان است، به همین سادگی. معیار درستی و نادرستی برای ایشان نه خرد و حقوق بشر، بل حدود الاهی است که برای سده بیست و بیست و یکم و در قیاس با حقوق بشر و دمکراسی‌های مدرن نمادی از تبعیض و بی‌عدالتی مطلق است. در نظم مورد نظر ایشان، حتا در همان محدوده نیز، اینکه مسلمان کیست و اصولاً مسلمانی چیست، بـــاز هم همه چیز بستـگی بـه تعـریف و تعیین تکلیف از سـوی (او) آن‌ها دارد، به گونه‌ای که بسیاری از مومنان ″واقعی″ چون کدیور یا... نیز مجبور به ترک وطن می‌شوند یا در زندان‌ها زندگی می‌گذرانند. در هر دو تلقی، جامعـه در دست «دینـداران» است. تعریف دیندار نیز در دست حاکمان و از حقوق خدشه ناپذیر قدرتمداران خواهد بود، همچنان که اکنون هست. در هر دو شکل و تلقی از حکومت، نظـارت و تصمیمگیری نهایی یا با ولایت فقیهـــان است، یا با ″عالمان دینی نظاره گر″. وظیـفه هـر دو پیشگیری از عبور از مرز″شـریعت″ است. هیچ امـری نبـاید خـلاف دین انجـام گیـرد و تفسیر و تأویل دین نیز از حقوق خود آنها است، در شکل قانونی (کنونی) شورای نگهبان یا شکلی دیگر از اشکال رایج در میان فقها و مجتهدان یا مومنان مکلا.

اما این دو تلقی تفاوت‌های (جنبی وغیراساسی) بسیاری با یکدیگر دارند که خودِ کدیور آنها را بر شمرده است. ایشان می‌گوید جامعه ما دینی است و مردم دغدغه دین دارند. به این دلیل احکام و موازین شرعی باید رعایت و اجراء شوند. حکومت باید دینی بماند. این حکومت دینی باید مذهب شیعه را پیاده کند. علمای دین (فقها و مجتهدان) باید مراقب باشند که همه امور در راستای اهداف عالی دین، و نیز در چهارچوب شریعت و احکام موازین آن انجام پذیرد. شریعت حلال‌ها و حرام‌ها را دقیقاً معین کرده است و عبور از آنها مجاز نیست. اما در ″منطقه الفراغ″ (مُباحات، مکروه و مستحب) می‌شود این چنان، یا آنچنان تصمیم گرفت، که هر چند در تطابق با موازین واحکام شرعی نیست، اما در تقابل و درتضاد با شرع هم نمی‌باشد و نباید باشد. برای او بهتر است (مثال) فقها و علمای دین (آن‌هایی که از دانش اقتصاد یا... بی‌اطلاع هستند) در باره جزئیات اقتصادی، برنامه ریزی، مدیریت و... تصمیم نگیرند و کار را به گونه‌ای کارشناسانه به مسلمانان اهل فن بدهند (اداره عقلایی امور) و خود نظارت کلی واساسی به روی آنها را در تطابق با احکام و موازین شرع به عهده بگیرند (اداره دینی عقلانی).

به زبان ساده: فقها و مجتهدان حاکم مطلق در امور باشند، اما درهر جزئیاتی دخالت نکنند و در امور تخصصی تنها نظارت داشته باشند تا کاری خلاف شرع انجام نشود. خب. از نگر من هم که پیرو یک نظم دمکراتیک پارلمانی مدرن هستم، اداره امور جامعه، در یک حکومت دینی، ایـن چنین کـه ایشان می‌گویند بسیار منطقی‌تر (یا به گفته ایشـان، عقلایی) است، به این معنا که کارهای تخصصی را به اهل فن بسپاریم و خود بالای سرآنها مراقب باشیم که از ″حدود″ خارج نشوند. ایشان اصولاً توجه ندارد که سخن بر سر انسان، آزادی و حقوق او است و چنین حکومتی با پندارهای ایشان از اساس متضاد با آزادی است. برای تمام نظام‌های تامگرا و غیردمکراتیک دیگر نیز می‌توان راه حل‌هایی ارائه داد که نظام از بنیاد غیردمکراتیک و تامگرا را تا اندازه‌ای تعدیل و تلطیف کند. یا ساختمان و ساختار آن را به گفته ایشان ″عقلایی ″ کند تا بتواند از عهده وظائف خود بهتر برآید و مردمان را راضی‌تر نگهدارد. طرح حکومت دینی ″دمکراتیک″ حجت الاسلام دکتر محسن کدیور، طرحی برای اصلاح و ترمیم یک نظام بنیاد و تامگرا است، بدون آنکه به ساختار غیرانسانی و غیردمکراتیک آن خدشه‌ای وارد شود.

در این طرح اساسِ حاکمیتِ مطلقِ فقها و مجتهدان همچنان پا بر جا خواهد

www.mehripublication.com

بود. در رابطه با حق حاکمیتِ انسان بر سرنوشت خویش چه فرقی می‌کند برنامه‌ها را چه کسانی تهیه کنند؟ عالمان بی‌اطلاع از علوم یا کارشناسان مسلمان (با نظارت فقهای) مطلع. تصمیمگیری نهایی با عالمان دینی است. این اندیشه‌ها مربوط به دوران میانی (قرون وسطا) است و نه دورانی که سرچشمه قوای حکومت ملت باشد. به چه دلیل منطقی کارشناسان باید مسلمان (ج.ا. نه کدیور دیگران را به مسلمانی قبول دارد و نه دیگران او را) باشند؟ به چه دلیل حق تصمیمگیری نهایی باید با عالمان دینی باشد؟ به کدام دلیل کارشناس مسلمان در زمینه تخصصی‌اش از نامسلمان متخصص بهتر و کارآمدتر است؟ اگر این اندیشه‌ها تبعیضگرا نیستند، پس تبعیض چیست؟ "مسلمانی" هیچ دلیلی برای اعمال بی‌عدالتی و ظلم نیست، انسان مسلمان بهرمند از خرد است و معیار سنجش انسان آزاده خرد و نه "خدا" است. اگر همچنان به "حدود" بچسبیم، سرنوشتی جز واپسگرایی، همچنان که هست، و همچنانکه داعش و طالبان و بوکوحرام و... هستند، نخواهیم داشت. باید با خرد، بیرون از امر "مقدس" و با علوم آشتی کرد. پیشرفت "غرب" نه در "امر مقدس"، که پس از تقدس زدایی، و خردگرایی انجام گرفت.

در حکومت دینی "دمکراتیک" کدیور حقوق اساسی و مدنی سایر شهروندان جامعه ما چه خواهد شد؟ اقلیت‌های دینی و مذهبی چه باید بکنند؟ یا چه "گناهی" کرده‌اند که قانونی از حقوق خود محروم می‌شوند؟ زنان چه جرمی انجام داده‌اند که بنابر "احکام نورانی شریعت" یا از حقوق خود محروم می‌شوند یا دارای حقوقی برابر با نیم حقوق مردان هستند. نیروهای سیاسی سکولار، یا خدا ناباوران و بی‌دینان چه باید بکنند تا به حقوق خود برسند؟ چرا آنها باید به سود و خواست یا میل او، و بنابر تصورات و ذهنیت کدیور بر خلاف دین و مذهب یا اعتقادات خویش عمل کنند؟ باید ببینیم، زمانی که از حکومت، سازماندهی جامعه، قانون و... سخن می‌گوییم، از کدام زاویه آن را طرح می‌کنیم و می‌خواهیم به کجا برسیم؟ شرط انصاف و عدل کدیور در چیست؟ در احکام و موازین سراسر تبعیض و نابرابر الاهی؟ "اهداف عالی شریعت" کدیور (آنگونه که می‌گوید)، یعنی سعادت بشری، عدالت، صلح و گسترش معنویات و... اما کدام دین و مذهبی تمام این اهداف را مطرح نمی‌کند؟ کدام جنبش سیاسی و غیرسیاسی را سراغ دارید که خلاف این اهداف چیز دیگری را بیان کرده باشند و بیان کنند. این‌ها کلیات و سخنانی "خوب"اند. در ج.ا. واقعاً موجود قرار بر این بود و هست که "بهشت زیر

پای مادران باشد". قرار بود که زنان "مقام رفیع و بلند" (قانون اساسی) خویش را دوباره بازیابند. قرار بر "برابری و برادری" (ق.ا.) بود. احتیاج به استدلال و بیان نیست که بر جامعه چه گذشته است و چه می‌گذرد، که حتا فردی چون کدیور، یعنی مسلمان، شیعه، عالم دینی، پیرو حکومت دینی و... به زندان انداخته و آواره می‌شود. چرا؟ چون گویا نظرات او به اندازه کافی "دینی" نبوده است. زیرا اساس حکومت نه بروی حقوق مساوی برای شهروندان، بل بر روی ارزش‌ها، یعنی تصورات و اعتقادات گروهی ویژه بنا شده است. حکومت که دینی (ایدئولوژیک) شد، معنای دین واقعی راحکومتگران، قدرتمندان، تعریف خواهند کرد. همه جا چنین بوده است. و چنین مقولاتی، اصولاً تعریف پذیر نیستند. اسلام هر کس محصول ذهنیت او است. به همین دلیل هم هزار نوع مسلمان از یک نوع اسلام داریم. مگر بهاییان شاخه‌ای از مسلمانان شیعه دوازده امامی اصولی نیستند؟ مگر اخباریان یا شیخیان ازهمین دین ومذهب و مکتب نیستند؟ چرا همه در اشتباه‌اند مگر خوانش و پندار کدیور؟ طرح کدیور از حکومت دینی، مشکل بی‌عدالتی سیاسی و اجتماعی، مشکل سرکوب و نبود آزادی‌ها، مشکل نابرابری حقوقی انسان‌ها در برابر قانون، مشکل مبنا قرار دادن خرد انسان به عنوان تنها معیار شناخت را حل نمی‌کند. شاید آنها را در برخی موارد اندکی "تعدیل یا تلطیف" کند، تنها اندکی. اما اساس بی‌عدالتی و تبعیض و امتیازات ناحق همچنان باقی خواهند ماند. آیا شما "حق" را در بی‌عدالتی و تبعیض می‌بینی؟

برگردم به موضوع اصلی گفتگوی ایشان، یعنی رابطه میان دین و آزادی. برای این منظور لازم و ضروری بود ابتدا معنای "آزادی و دین و حکومت دینی" را از نگاه ایشان، مشخص می‌کردم تا بتوان گامی به پیش برداشت، زیرا ایشان مدعی است اگر حکومت دینی بنابر تعریف و تصورات ایشان بنا شود، و اگر آزادی‌ها، آنگونه که او تعریف می‌کند، باشند، در آنصورت میان حکومت دینی و آزادی تعارضی نخواهد بود. تا اینجا تلاش شد نشان داده شود: یکم، درک ایشان از آزادی اصولاً نادرست یا بسیار محدود است. و دوم، حکومت دینی مورد تصور ایشان همان نظام تامگرای ولایت مطلق فقیه با اندکی گشاده دستی و تعدیل است. اما بررسی اندیشه‌های کدیور را ادامه دهیم تا هم تصورات او از آزادی روشن‌تر شوند و هم حکومت دینی "دمکراتیک" مورد نظر ایشان را بهتر بشناسیم. او در پاسخ به این پرسش که چه کسی باید حکومت کند و چرا، می‌گوید روحانیان

www.mehripublication.com

باید حکومت کنند، زیرا ما مسلمان هستیم و جامعه ما دیندار است و به این دلیل که مردم ما دغدغه دین دارند. چون، حکومت از آن امام پنهان است و در زمان پنهانی امام از انظار حقِ حکومت از آن فقها ومجتهدان شیعه دوازده امامی مکتب اصولی است. و هنگامی که از ایشان پرسش می‌شود قوانین لازم برای اداره امورعمومی کشور را چه کس یا نهـادی باید وضع کند؟، پـاسخ می‌دهد که قوانین و احکام شریعت موجوداند (حرام‌ها و حلال‌های خدا)، و بقیه آن در "منطقه‌الفراغ" با نظارت و حکم نهایی علمای دین خواهد بود. ایشان در ادامه گفتگو (همانجا، برگ‌های ۲۱۹–۲۱۵) به شمارش معیارها و ملاک‌هایی می‌پردازد که با رعایت آنها آزادی محقق و در نبود آن منتفی می‌شود. این ملاک‌ها کدامند: "... تبعیت از نظر اکثریت مردم دیندار، مشارکت دینداران در هدایت جامعه، تقسیم و تفکیک قوا در حکومت دینی... (و اگر تفکیک و تمرکز قدرت میسر نشد، پ.د.) دست کم قدرت در یک نقطه نباشد، زیرا انباشت قدرت در غیر معصوم، اگر نظارت ناپذیر باشد، مشکل آفرین است، حکومت دینی باید قانون اساسی داشته باشد، حاکمیت قانون موجود باشد، قوه قضایی مستقل باشد، قدرت سیاسی ادواری باشد، افراد دارای مصونیت از بازداشتها و مجازاتهای خودسرانه باشند، این هفت ملاک در هر جامعه‌ای– ولو جامعه دینی– یافت شد، می‌توان قائل به آزاد بودن آن جامعه کرد... (۱۱).

لازم به یادآوری و بحث زیاد نیست که این معیارها، کم و بیش، در ج.ا.ا. وجود دارند. به علاوه، این معیارها بیشتر مربوط به ساختمان دمکراتیک نظم سیاسی جامعه است تا آزادی‌های فردی و اجتماعی. اگر در جامعه‌ای قانون "الاهی" باشد، به این معنا است که تصمیمگیری در آن از حدود خرد خودبنیاد شهروندان و تصمیمگیری آگاهانه افرادِ جامعه (ملت و نه تنها مسلمانان) بیرون رفته است و دیگران (با پندارهای ایشان به گونه‌ای "دمکراتیک"!؟) برای مردم تعیین تکلیف می‌کنند. در حکومت دینی "دمکراتیک" کدیور، عالمان دین برای شهروندان "خوب و بد" را مشخص می‌نمایند و چه ملت بخواهد یا نخواهد، آن‌ها همه کاره خواهند بود، زیرا خود معتقداند حکومت باید در دست آنها باشد واین خواست یا پندار خویش را با زور حکومت بر ملت حقنه می‌کنند. هیچ معلوم نیست که سرانجام تکلیف حقوق انسانی، حقوق اساسی و حقوق مدنی غیر"دینداران" چه می‌شود و چرا آنها باید از حکومت، ارگان ونهادهای آن، از مشارکت درساختن جامعه

وبهره گیری از نعم مادی ومعنوی آن محروم باشند. مگر در نظام اروپای شرقی یا اتحاد جماهیر شوروی، تمام این مشخصاتی را که ایشان برای یک نظم "آزاد" برشمردند، وجود نداشتند؟ آیا آن نظام‌ها آزاد بودند؟ تفاوت آن نظام سیاسی با نظام ایشان، در جهان بینی‌ها است. ایشان شیعه هستند و آنها لنینیست‌های پیرو ماتریالیسم تاریخی، یعنی تنها "حقیقت مطلق" اشان با هم تفاوت دارد. برای ایشان حکومتگران باید ازعلمای دین باشند، برای آنها از آن کمونیست‌های واقعی و...، اما هر دو خواهان یک حکومت یکسویه در ارزش‌ها (ایدئولوژیک) هستند.

در مورد قانونمداری، روشن است که "قانونمداری" از بی‌قانونی و خودسری بسیار بهتر است. اما قانونمداری را نباید وارونه فهمید. انسان قائم به ذات هنگامی آزادانه قانونمدار شد که پس از انقلاب فرانسه به حق قانونگذاری ملت دست یافت. یعنی قانونمداری بدون واگذاری حق قانونگذاری به نمایندگان منتخب ملت و بدون الزام قانونگذاری به "حقوق بشر"، موجب خواهد گشت که (مثال) سنگسار (بنابر احکام شرع) ابتدا قانونی شود، و سپس انسان را سنگسار کنند. در این صورت، سنگسار دیگر خودسرانه و مستبدانه نیست، رفتاری قانونی است. کسی را که (بنابر قانون) جرمی (مثلاً زنا) انجام داده است، قانونًی دستگیر و سپس (باز هم بنابر قانونً) محکوم به سنگسار می‌کنند. عمل قاضی شرع و نیزعمل مجریان سنگسار، هر دو کاملاً قانونی است. آیا سنگسار، چه حدود الاهی باشد یا نباشد عملی زشت و قبیه هست یا نیست؟ دور زدن اعلامیه جهانی حقوق بشر، در "محدوده احکام و موازین شرع" ماندن، یعنی همین چیزی که حجت الاسلام کدیور می‌خواهد. کاری که او می‌کند، "مدرنیزه" کردن امرمقدس وحکومت الهی است و بس. محتوا، یعنی بی‌حقوقی و نقض حقوق افراد، همچنان می‌ماند. نمی‌توان به نام "اصلاح طلب" یا حکومت دینی "دمکراتیک"به نظمی تن داد که در اساس و گوهر خویش دشمن آزادی و دشمن عدالت سیاسی است. حکومت در ج.ا. در دست "صالحانی"(فقها و مجتهدان) است که خود را نماینده "ماوراء طبیعت" و بشر را فاقد توانایی خرد می‌دانند. این‌ها دشمنان آزادی انسان‌اند. در مرام آنها، انسان خودبنیاد و خردگرا و آزاد که اساس دنیای مدرن است، اصولاً و از پایه جایی ندارد، کفر و کفرگویی است.

آزادی انسان یعنی اینکه او حق داشته باشد تعیین کننده سرنوشت خویش شود. و تعیین سرنوشت، یعنی تمکین به قانونی که خود وضع کرده است و نه تن

www.mehrpublication.com

دادن به قانونی که بنابر یک اتفاق (کی در کجا، در کدام خانواده و در چه شرایطی به دنیا می‌آید یا...) تقدیر الاهی (احکام وموازین شرع) برفراز انسان و گویا ماوراء طبیعی، یا طبیعت (زن، مرد) یا مقام و موقعیت اجتماعی– اقتصادی (ارباب و رعیت) یا سنت وعادت از بیرون بر او تحمیل شده باشد. تدوین یک قانون اساسی، قراردادی که با پیش فرض (تجریدی) امضای تمام شهروندان قائم به ذات و آزاد است، مجاز نیست ارزشی شود و در پی آن یک ارزش ویژه را از میان تمام ارزش‌ها بردیگری ترجیح دهد و آن را بدل به قانون مطلق و مقدس کند. در قانون اساسی ج.ا.ا. که قانونی یکسویه و ارزشی (دینی– مذهبی– شیعه دوازده امامی) است، تنها معیارسنجش برای حقوق شهروند، خوانشی ویژه از"احکام و موازین شرع" است. و چنین امری نقض آشکار حق قانونگذاری قائم به ذات انسان، و در پی آن، "قتل" آزادی و رسمیت بخشیدن به قیمومت او است. و کدیور می‌خواهد با حفظ اساس و عصاره نظم دینی حکومت، آن را اندکی تعدیل کند.

بنابر کدام دلیل منطقی– عقلانی– انسانی (و نه الاهی، احکام و موازین شرع) زنان پیش از تولد، به جرمی که نکرده‌اند و برای یک اتفاق ساده بیولوژیک (جنسیت زن) باید از حقوق اساسی ومدنی خود محروم باشند؟ جامعه‌ای که اساس ساختار سیاسی‌اش بر روی ظلم و بی‌عدالتی بنا شود، محکوم به سقوط اخلاقی خواهد بود. چرا باید حقوق مسلمان از نامسلمان بیشتر باشد؟ یا حقوق شیعیان از اهل سنت؟ چرا انسان را به دلیل یک اتفاق (تولد در خانواده سنی، یا یهودی و بهایی و...) باید از حقوق‌اش محروم کرد؟ چرا ارزش‌های زندگی یک نفر باید همان "معروف"های شما باشد؟ در سیستم سیاسی که در آن شهروند نتواند اهداف، ارزش‌ها و محتوای زندگی خود را آزاد انتخاب کند و زندگی اوتنها تن دادن به اجباراتی از "فضیلت"های (جبریت‌های آسمانی یا زمینی) حکومت شود، در آنجا اساس آزادی و خودبنیادی انسان از میان می‌رود. آزادی و حقوق اساسی فرد، اساس و پایه عدالت در جامعه باز است، بدون آن، حکومت یکسویه، تک ارزشی، و در نهایت تامگرا خواهند شد. حکومت بی‌طرف در ارزش‌ها، و شهروند (فرد) آزاد و خود بنیادی که حق انتخاب آزاد دارد، دو سوی یک سکه‌اند. تنها در چنین شرایطی است که انسان در مناسب‌ترین وضعیت برای انتخاب قرار می‌گیرد. انتخاب نشان رها شدن از جبریت درونی و بیرونی و آزادی او است. آزادی انسان، به معنای آنچه گفته شد، بدیلی در برابر اندیشه‌های سرنوشتگرای «ماوراء

طبیعی» (الاهی)، جبریت تاریخی– طبقاتی فراانسانی (جبر تاریخ!؟)، سنتگرایی، عادت یا وضعیت موروثی است، که همگی "جبری" از درون یا بیرون‌اند.

شهروند آزاد و خودبنیاد، اصولاً نمی‌تواند و نباید ملتزم به قانونی شود که ناقض حقوق و آزادی‌های اساسی او می‌شوند، زیرا حقوق و آزادی‌های اساسی– پایه‌ای (حقوق بشر) معیاری هستند برای رفع امتیازات و تبعیض‌های صوری اجتماعی. قرارداد اجتماعی (قانون اساسی) باید عادلانه و منصفانه باشد، یعنی بنابر خرد و انصاف، هر"کس"، صرفنظر از دین یا مذهب یا مرام و مسلک یا جنسیت یا مقام و موقعیت یا ثروت و مکنت، بتواند تساوی وعدل و انصاف متعارف را در آن ببیند. ببیند که به عنوان شهروند میان او با دیگران (از نگ حقوق شهروندی– صوری) تفاوتی نیست و همه (هر کس) می‌توانند (قانونی) به مقام ریاست جمهوری برسد و نه صرفاً مردان مؤمن شیعه دوازده امامی مکتب اصولی پیرو ولایت فقیه. قرارداد اجتماعی که بر روی حق تعیین سرنوشت آزاد فرد و جمع، وعدل و انصاف عمومی بنا نشده باشد، معتبر نیست. چنین قانونی صلح و زندگی اجتماعی و مسالمت آمیز در کنار هم و با هم را به خطر خواهد انداخت.

باید از خود پرسید: آیا قواعد زندگی مشترک در"ولایت فقیه" از نگر منطق واخلاق آزاد انتخاب شده و عادلانه‌اند؟ آیا ساختار اساسی جامعه و حکومت، و نوع و راه و روش‌های تقسیم حقوق و وظایف، درآمدها و ثروت، قدرت و بی‌قدرتی، شانس‌ها و محرومیت‌ها، عادلانه و منصفانه‌اند؟ آیا اهل سنت ازهمان حقوق و وظایفی بهرمند است که پیروان مذهب شیعه ومکتب اصولی بهره می‌گیرند؟ آیا محروم کردن شهروند بهایی به دلیل یک اتفاق ساده، اتفاقی که خود در آن هیچگونه دخل و تصرفی ندارد، عادلانه و منصفانه است؟ آیا معیار قضاوت ما در باره انسان بر می‌گردد به یک اتفاق در طبیعت (زن یا مرد شدن)؟ آیا ما خرد را کنار نهاده‌ایم تا بر اساس احکام برفراز انسان عمل کنیم، یعنی به دوران پیش از روشنگری و پیش از خردگرایی بازگشته‌ایم؟ آیا ارزش انسان در دین و مذهب او نهفته است و ما بر می‌گردیم به دوران تبعیض‌های عقیدتی– مرامی؟ معیار و میزان سنجش ما برای درست از نادرست یا خوب از بد در کجا است؟ آیا حقوق "انسان" برفراز تمایلات و منافع انسان‌های با رنگ و بوی ویژه (مثلاً اسلامی یا...) نیست؟ آیا می‌توان مبنای حقوق و عدالت را براساس "اتفاقات" تدوین کرد، اتفاقاتی که انسان در آن دخل و تصرفی ندارد؟ اینکه این اتفاقات طبیعی (زن

www.mehrpublication.com

و مرد) یا اجتماعی (در کدام خانواده با کدام دین و مذهب یا مرام مسلک) یا اقتصادی (ثروتمند و فقیر) و یا... هستند، هیچ تغییری در ماهیت پرسش نمی‌دهد. انسان خردگرا نه به کسی به دلیل یک اتفاق "خوب" حق می‌دهد و نه کسی را به دلیل اتفاق "بد" از حقوق‌اش محروم می‌کند. در نتیجه، انسان آزاداندیش وعادل ساختار جامعه را به گونه‌ای شکل می‌دهد که معیار سنجش و میزان "تقسیم" حقوق و وظایف مورد پذیرش هر فرد منصفی قرار گیرد، بنابر دلایل عقلانی- منطقی. انسان (فعلاً) توان تغییر عادلانه در "اتفاقات" مربوط به تولد را ندارد، اما پس از آن را می‌تواند تنظیم کند. یعنی انسان مجاز نیست حقوق شهروند را وابسته به عواملی کند که اوهرگز در آنها دخیل نبوده است. قانون اساسی نتیجه خرد است و نه الزام این یا آن سنت یا "جبریت" آسمانی. اساس چنین قراردادهایی خرد متکی به اخلاق انسان خودبنیاد آزاد است که خود همواره (در دویست سال گذشته) در حال دگرگونی و تکامل بوده است. حقوق بشر، سد سال پیش هرگز وجود نداشت و معیاری برای دمکراسی و زندگی انسان‌ها نبود، اما امروز هست. اگر به موقعیت زنان در جوامع دمکراتیک مدرن توجه شود که تا عالی‌ترین و بالاترین مدارج علمی- سیاسی و... را روشن می‌شود که تمام «گفتارهای مقدس» زشت و تبعیض آمیز نسبت به آنها، تنها یک پیشداوری واپسگرایانه است.

تلقی کدیور (تلقی دوم) هرچند یک گام از تلقی اول به پیش است، اما تا دمکراسی، تا آزادی، تا حق حاکمیت انسان (و در پی آن ملت) بر سرنوشت خویش، تا تمدن، تا حقوق بشر و... فرسنگ‌ها فاصله دارد. ایشان از قول توکویل (و شاید هم از قول خودشان، زیرا جمله مشخص نیست) می‌گوید: «یکی از آفات آزادی، فقدان اخلاق و وجدان دینی در جامعه است...(۱۲) و ادامه می‌دهد «آزادی بدون دین، آزادی بی‌وجدان است. آزادی بدون دین، آزادی بدون اخلاق است... (۱۳)».

اخلاق و وجدان دینی یعنی چه؟ در جوامع مدرن (در جاییی که دین را از حکومت جدا کرده‌اند،) که مردم بهرمند از آزادی‌های فردی و اجتماعی هستند، و دین نیز به عنوان یک نهاد اجتماعی به امور خود می‌پردازد، آیا شهروندان این جوامع وجدان و اخلاق ندارند؟ جدائی دین از حکومت، سرکوبی دین یا بی‌دینی نیست. دینداری در تمام این جوامع کاملاً آزاد است و دینداران وعالمانشان نیز مانند هر فرد و نهاد دیگر فعالیت اجتماعی می‌کنند و "اخلاق و وجدان" مورد

پذیرش خویش را نیز تبلیغ و ترویج می‌کنند ومردم را فرا می‌خوانند تا بنابر تصورات آنها عمل کنند. اما معیارهای آنها اجباری، یعنی حکومتی نیست. هر کس خواست می‌پذیرد و هر کس نخواست "تنبیه" یا مجازات نمی‌شود. مشکل در اینجا، نه جدایی دین از حکومت که پندارهای محسن کدیور از اخلاق و وجدان است. معیارهای اخلاقی آیت الله خمینی آنچنان بود که حق رأی برای زنان را با فساد و فحشا یکی می‌دانست اما بعد، پس از به قدرت رسیدن تغییر کرد. معیارهای اخلاقی ایشان و سایرعلما کافر را واجب القتل می‌داند و او را با خوک و کثافت قیاس می‌کند. از نگر شما ارزش‌های اخلاقی کدام جامعه برتر است، جامعه‌ای که در آن همه انسان‌ها در برابر قانون از حیثیت و حقوقی یکسان بهرمندند یا جامعه دینی تبعیضگرایی که در آن انسان از نگر حقوقی به مسلمان و نامسلمان، شیعه و سنی، زن و مرد، مؤمن و روحانی (با امتیازات ویژه) تقسیم می‌شود؟ آیا اصولاً هیچ عقل سالمی می‌پذیرد که اخلاق و وجدان اجتماعی درپاکستان، افغانستان، سودان، سومالی، عربستان سعودی، ج.ا.ا. یا... بهتر از جوامعی است که در آن دین و حکومت از هم جدا شده‌اند و دین سالاران همه کاره نیستند. آیا تساوی حقوقی افراد در برابر قانون بیشتر با وجدانِ سالم و اخلاق سالم همخوانی دارد یا نابرابری آن (به هر دلیل). سنگسار کردن، شلاق زدن، تبعیض‌های حقوقی به دلیل دین، مذهب، جنسیت و... این‌ها غیراخلاقی‌اند یا مطرود بودن آنها؟ اگر کسی خواهان اجرای بی‌چون و چرای "احکام و موازین شرع" (حرام‌ها وحلال ها) باشد، در عمل خواهان همین حکومت تامگرا و غیر دمکراتیک کنونی خواهد بود، البته شاید با اندکی تساهل و تسامح.

حجت الاسلام کدیور در ادامه گفتگو درباره برخی از آزادی‌های فردی و اجتماعی در حکومت دینی- دمکرالتیک خود در برابر این پرسش که "با توجه به اعتقادات ما مسلمانان، آزادی اندیشه و عقیده را در جامعه‌ای که دولت دینی بر آن حکومت می‌کند، تا چه حد قابل تحقق می‌دانید...؟(۱۴)"، چنین می‌گوید: "... بنده سخنم این است که درعرصه اندیشه، جرم نداریم. وقوع جرم صرفاً به حوزه بیان و عمل محدود می‌شود... در حوزه اندیشه نه جرم شرعی داریم و نه جرم قانونی... ما در حوزه اندیشه قائل به آزادی مطلقیم... بر اندیشه، مادامی که به بیان کشیده نشود، نباید مجازاتی مترتب کرد... (۱۵)". عجب!؟ اینکه ایشان برای حوزه اندیشه آزادی مطلق قائل است، لطف و ماه

www.mehripublication.com

را به دو نیم (شق القمر) تقسیم کرده است، زیرا پیش ازآنکه پروانه آزادی اندیشه مربوط به آزاداندیشی و روشنفکری کدیور باشد، مربوط به اجبار است. اندیشیدن (آنچه در مغز یک نفر می‌گذرد) همواره و مطلق آزاد بوده، هست و خواهد بود، وهیچ کس توان پیشگیری از آن را با هیچ وسیله‌ای ندارد مگر فرد مورد نظر را کشت یا مغزاش را بیرون آورد. هیچ دیکتاتوری هم با اندیشه‌ای که تنها در مغز مانده باشد، هیچ مشکلی ندارد. اندیشه، تا هنگامی که بیان نشود تنها در "کله" اندیشمند است. به هیچ وسیله‌ای نه می‌توان از آن پیشگیری کرد و نه از آن مطلع شد. آزادی اندیشه به سبک کدیور (تنها در کله) همیشه وجود دارد، در همه جا، حتا در حکومت ولایت فقیهان یا داعشیان یا طالبان و... وهیچ یک از این گروه‌های سرتا پا ارتجاعی و واپسگرا هم مدعی ممنوعیت "اندیشیدن" به تعریف کدیور نیستند، اگرچنین کنند، تنها خود را مسخره کرده‌اند. آنچه همواره (در تمام تاریخ) مورد اختلاف و دعوا بوده، بیانِ آزادِ اندیشه است. یعنی فرد اجازه داشته باشد افکار و اندیشه‌های خود را بدون ترس از مجازات، به ویژه مجازات از سوی حکومت (گران)، نشر دهد، به اشکال مختلف، نظم، نثر، فیلم، هنر، تئاتر و... ایشان می‌گوید: "بر اندیشه، مادامی که به بیان کشیده نشود، نباید مجازاتی مترتب کرد"!؟. به دیگر سخن (معکوس): بر اندیشه، زمانی که به بیان کشیده شد، می‌توان مجازاتی مترتب کرد. اما بیان اندیشه از نگر ایشان در کجا مجازات یا محدودیت دارد؟:

"... من به آزادی بیان معتقدم... و قیودی که در این باره در متون دینی داریم و عُقلایی هم بشمار می‌آید، ناظر به عدم اضرار به غیر، و راه ندادن به تمسخر، استهزا و افترا و کذب است... (۱۶)". تا اینجا روشن است. ایشان آزادیِ بیان را اگر به غیر ضرر نزند و مورد تمسخر یا استهزاء و افترا و کذب نشود، می‌پذیرد، زیرا "قیود" آن، هم در متون دینی آمده است و هم عقلایی (عاقلانه) است. این سخنان تا آنجا که مربوط به کلی گویی‌های عام می‌شود، سخنانی سنجیده‌اند و بر آنها ایرادی نیست. اما، آیا کسی یا جامعه‌ای وجود دارد که بگوید آزادی بیان یعنی ضرر زدن، یا تمسخر و اتهام زدن به دیگران؟ که حالا کدیور خود یا با کمک حکومت دینی می‌خواهد جلوی این اخلاق و رفتار زشت جوامع غیردینی را بگیرد؟ در تمام جوامع باز و دمکراتیک ضرر به دیگران نه از نگر اخلاق درست است و نه قانون آن را مجاز می‌داند. اما این "قیودی" که ایشان مطرح می‌کنند که هم دینی

و هم عقلایی است کدامند؟ ایشان می‌گوید: "... بیان واقعیتهای اجتماعی یا بیان برخی زیبائی‌ها به شکل متعارف و در چارچوب ضوابط دینی، نه تنها جرم نیست، بلکه نمک مباحث ادبی و هنری هم به شمار می‌رود...(۱۷)". کدام حکومت مستبد، دیکتاتور یا تامگرایی به غیر از این سخنان کدیور گفته است یا امروز می‌گوید؟ آن‌ها همگی همین سخنان را تکرار می‌کنند. آیا آنها هم مانند او نمی‌گویند که بیان واقعیت‌ها و برخی زیبائی‌ها (چرا نه تمام زیبائی ها؟) در چهارچوب ضوابط معینی (دینی یا غیردینی، مهم ضوابطی است که حکومتگران تعیین می‌کنند) جرم نیست؟ اما مهم آن «ضوابط» هستند. یعنی، پرسش اینجاست که "ضوابط" کدامند و نظارتگران ضوابط چه کسانی هستند. و اینکه اصولاً حکومتگران واقعیات اجتماعی را چگونه می‌بینند. اگر تنها یک "واقعیت" وجود داشت وهمه آن را به همانگونه می‌دیدند که حکومت می‌دید که دیگر مشکل سیاسی- اجتماعی به نام حقِ آزادیِ اندیشه و بیان وجود نمی‌داشت. اگر فردی (هنرمندی) خواست اندیشه‌های خود را (که آزاد است) بیان کند و این بیان با بیان رسمی حکومت (گران) از "واقعیات" همخوانی نداشت، چه خواهد شد؟ "... اگر قرار باشد این مسئله را هم کسی قضاوت کند، باید یک هیئت منصفه هنری این کار را انجام دهد... واضح است که ما از جامعه دیندار دینی صحبت می‌کنیم، جامعه دینی، هیئت منصفه هنری‌اش هم دیندار است... اصل بر هماهنگی هنرمندان با عرف در جامعه دینی است، مگر خلافش ثابت شود... اگر از یک جامعه دینی سخن می‌گوییم، هیئت منصفه‌ای که می‌خواهد این مسئله را تشخیص دهد، باید هم هنرشناس باشد و هم دیندار... (۱۸)".

پس، آزادی بیان (از جمله آزادی ارائه هنر یک هنرمند، که می‌توان آن را به سایر بخش‌ها نیز گسترش داد) اینگونه می‌شود که یک هیئت منصفه کارشناس و دیندار اثر هنری آنها را بررسی می‌کند تا مشخص شود که آیا با ضوابط عرف و دین همخوانی دارد یا خیر. بنابر این، اگر هیئت منصفه (هیئت سانسور در وزارت ارشاد) تنها از کارشناسان (هنرمندان) باشد، ممکن است که موجب عدم رعایت ضوابط دینی شود. اگر هم تنها از عالمان یا دینداران باشد، که در آن امر مربوطه تخصص نداشته باشند، باز هم می‌شود همان دخالت بی‌مورد عالمان در اجزاء اداره امور کشور، که ایشان در توضیح ساختمان یک حکومت دینی- «دمکراتیک» اثبات کردند که نادرست است. آیا ادارات سانسور در جامعه ما

www.mehripublication.com

به غیر از این عمل می‌کنند؟ یعنی، آیا در آنجا هیئت‌های منصفه‌ای از دینداران کارشناس یا کارشناسان دیندار وجود ندارد و کار سانسور را انجام نمی‌دهند؟ اگر این‌مُدل نظارت "هیئت منصفه" را به سایر امور و حوزه‌ها هم گسترش دهیم، آیا از آزادی بیانِ اندیشه به غیر از آنچه که حکومت دینی می‌خواهد، چیز دیگری باقی خواهد ماند؟ بحث آزادی، از جمله آزادیِ بیانِ اندیشه، تنها در رابطه با حکومت مطرح است. حکومت است که به خاطرِ حفظ موقعیت خود آزادی‌ها، و از جمله آزادیِ بیان اندیشه را محدود یا ممنوع می‌کند. اگر به کسی، در اثر بیانِ آزادِ اندیشه‌ای توهین و... (یعنی اضرار به غیر) شد، او خودش شکایت می‌کند و یک دادگاه صالح، براساس قوانین موجود، درباره آن، یعنی درستی یا نادرستی شکایت شاکی قضاوت خواهد کرد.

البته این محدودیتِ آزادیِ بیان اندیشه‌ای (سانسور و ممنوعیت) که ایشان بیان می‌کند، تنها مربوط به جنبه‌های شخصی و صرفاً اخلاقی نیست، بسیار گسترده‌تر است، نگاه کنید ایشان چه می‌گویند: "... بله ما در باره یک جامعه دیندار سخن می‌گوییم. پس حد و آزادی بیان، عدم اضرار به غیر، رعایت مسائل اخلاقی و رعایت عفت عمومی است. از این سه مورد که بگذریم، دو مسئله مهم و جدی در این زمینه باقی می‌ماند. یکی خط قرمز در مباحث دینی و دیگری خط قرمز در مسائل سیاسی است...(۱۹)". پس، وظیفه‌ای که "هیئت منصفه" دیندار، در رابطه با سانسور و محدودیت یا ممنوعیت بیانِ اندیشه، انجام می‌دهد، هنوز از مسائل "مهم و جدی در این زمینه" نیست. موارد مهم و اساسی در رابطه با بیانِ آزاد اندیشه مربوط می‌شود به اظهار نظر در باره دین و سیاست. دو خط قرمز؟! وجود دارد:

"... مسئله ما در مباحث دینی... این است که ما تا کجا می‌توانیم مباحثی را در جامعه بیان کنیم که احیاناً به تعالیم (اعم از ضروریات و لوازم آن و نیز غیر ضروریات) سازگار نیستند؟...(۲۰)". بسیار خوب، یا دقیق‌تر، بسیار بد. هم آیت الله خمینی گفت، هم سایر بزرگان وعلمای دین و (فکر کنم) خود ایشان (به عنوان فقیه) بر این نظراند که دین برای هر چیز "از پیش از تولد تا پس از مرگ" قاعده و قانون دارد، اگر هم نداشته باشد "عالمان" آن را کشف و بیان خواهند کرد. از حقوق زنان در جامعه تا حجاب، از حقوق اقلیت‌های دینی- مذهبی تا واجب القتل بودن برخی از آنها (بهائیان، کافران و...)، از ضرورت خمس و زکات تا تقلید و...، در یک کلام، تقریباً تمام امور ومسائلی را که امروز جامعه ما درگیر بحث

آن است. و اینها هیچ کدام با تعالیم دینی (اعم از ضروریات و لوازم آن و نیز غیر ضروریات آن) سازگاری ندارند. اگر آزادی بیان نظر یا بیان عقیده در "امور ممنوعه" وجود نداشته باشد، از آزادی اندیشه چیزی باقی نمی‌ماند، زیرا درامور مجاز که نه با حکومت‌های دینی، و نه با دیگر حکومت‌های تامگرا یا مستبد مشکلی وجود ندارد. در"امور مجاز" همواره و همیشه، و برای همه کس و در همه جا، اجازه بیانِ آزاد وجود داشته است و دارد. آزادی بیان اندیشه تنها در بیانِ "امور ممنوعه" واقعیت پیدا می‌کند. یعنی در جایی که ایشان دقیقاً آن را یا اصولاً مجاز نمی‌داند، یا اگر هم بداند، آن را محدود و مشروط به ضوابط دینی یا سیاسی می‌کند. "امور ممنوعه" را چه کسانی تعیین می‌کنند و چرا؟ در تمام نظام‌های دیکتاتوری- استبدادی یا تامگرا تقدرهبر، ایدئولوژی حکومت، سیاست‌های آنها و... همه از جمله امور ممنوعه‌اند، چرا؟ زیرا قدرت انحصاری حاکمان را به خطر می‌اندازند. اگر "چیزی" درست است و در آن "شیشه خورده " وجود ندارد، پس چرا باید از نقد آن ترسید و از راه ممنوعیت از بیان آن پیشگیری کرد؟ اندیشه‌های کدیورعین سانسور و خود سرکوب آزادی است. اگر ایشان مخالف آزادی بود، در آنصورت چه می‌خواست بگوید؟

در زمینه مباحث دینی، ایشان قائل به دو بخش هستند: یکی متخصصان و دیگری عموم: "... سطح نخست بحث، سطح متخصصان و نخبگان جامعه دینی است... ما به دو عرصه قائلیم: عرصه متخصصان وعرصه عمومی... همانطور که عرض کردم بنده سطح علمی وعمومی را ازهم جدا می‌کنم... به بیان دیگر، آزادی بیان بر اساس قاعده ترتب، دو حد متفاوت دارد. در شرایط عادی درمحافل علمی و با ضوابط علمی، متفکران از آزادی مطلق برخوردارند و در محافل عمومی منوط به صلاحدید عرف اهل علم زمانه است... (۲۱)". پس، کدیور در حوزه مباحث دینی و خط قرمز آن، دو عرصه را ازهم جدا می‌کند: عرصه متخصصان وعرصه عمومی. متخصصان در بیان مطالب علمی خود "که احیاناً بخشی از مشهورات دینی را مورد انتقاد و مناقشه قرار داده‌اند... (۲۲)" کاملاً آزادند، "... در صورتی که سطح مطلب و روش بیان آن علمی باشد. البته در این سطح هم باید مشخص کرد که چه مطالبی علمی وچه مطالبی غیرعلمی‌اند... (۲۳)". چه کسانی باید سطح و روش علمی را محک بزنند و مجاز بدانند؟ "... معیار ما در این زمینه، عرف عالمان زمان هر عصر است. آن‌ها باید مشخص کنند که فلان مقاله یا کتاب یا اثر فرهنگی،

www.mehripublication.com

در مقام بیان یک مطلب علمی است یا نوشته‌ای ترویجی- تبلیغی می‌باشد... (۲۴)". پس از بررسی مطلب اط سوی علما، اگر آنها (فرض) تشخیص دادند که فلان کتاب یا مقاله علمی است، اجازه نشر دارد، چرا؟ "... چون سطح مطالب علمی به گونه‌ای است که عموم به آن التفاتی نشان نمی‌دهند... (۲۵)". در اینصورت "... فرد آزاد است که در یک نشریه تخصصی، مطالب علمی خود را در حوزه معارف دینی بیان کند... (یا) می‌تواند در یک برنامه رادیو- تلویزیونی سخن بگوید، اما در کانالی که بینندگان و شنوندگان آن غالباً افراد تحصیلکرده‌اند و ویژه طرح مباحث علمی است... (۲۶)". در اینجا حتماً باید گفت «جل الخالق» محسن کدیور. حرافی، مغلطه و سفسطه بازی ایشان بی‌نظیر است. تا اینجا وضع آزادیِ بیان اندیشه در مورد بحث علمی وتخصصی (مباحث دینی) نیز روشن شد. موضوع باید:

- "علمی" باشد.
- سطح مطلب و روش آن باید علمی باشد.
- چه کسانی در باره علمی بودن آن تصمیم خواهند گرفت؟ عالمان یا عرف عالمان هر عصر، به زبان ساده فقها و مجتهدان
- در کجا اجازه نشر دارند؟ در رسانه‌ها و نشریات و... تخصصی.
- چرا دراین رسانه‌ها، زیرا عموم مردم به آن التفاتی نشان نمی‌دهند، مثلاً آن تلویزیون زا نگاه نمی‌کنند
- چرا عموم مردم باید از بهرگیری از چنین مباحثی بی‌بهره باشند؟ چون حکومت دینی است و حکومتگران آن را درست نمی‌دانند.

این تصویر واقعی آزادیِ بیانِ اندیشه به روش یک "روشنفکر دینی" است که خواهان نظم دینی "دمکراتیک" می‌باشد و خود را هرچند سکولار!- دمکرات؟ می‌نامد، اما (فعلاً!؟) خواهان همین ج.ا. وقعا موجود است. حال ببینیم اگر سطح بحث "تبلیغی- ترویجی" باشد، یعنی بنابر تشخیص عالمان یا "عرف عالمان زمان"، سطح و روش بحث علمی نباشد، چه خواهد شد؟: "... اما اگر مطلب قرار نیست به شکل علمی بیان شود، بلکه سطح آن عمومی است... نشر چنین اثری به لحاظ شرعی مشکل دارد... بنده در آزاد بودن طرح مباحثی که نتایج آن با نتایج مشهورعلما و مشهور عرف اهل علم آن زمان تفاوت دارد، در نشریات عمومی یا کانالهای تلویزیونی عمومی تردید دارد... اگر بحث، بحث تبلیغی و ترویجی است، آن هم در جامعه‌ای که نسبت به دین و اصولاً

حقیقت لااقتضا نیست و متعهد است، طبیعی است که جامعه دینی ما نمی‌تواند نسبت به مجموعه‌ای از موارد بی‌تفاوت باشد... اگر کسی قصد تبلیغ نظری را دارد، باید در وهله نخست علمای جامعه را متقاعد کند که این سخن می‌تواند سخن معتنابهی باشد... (۲۷)". درنتیجه، وضعیت آزادیِ بیان اندیشه چنین می‌شود:

الف- بحث علمی (با روش و سطح علمی، بنابر تشخیص علما وعرف اهل زمان) در حوزه‌های تخصصی مجاز است (زیرا مورد التفات عموم قرار ندارد)

ب- اما بحث‌های "غیرعلمی" در هیچ جائی، مگر با اجازه علما مجاز نیست. و

پ- اگر کسی هم در مباحثات دینی شوخی یا استهزاء کرد (بنابر تشخیص علما) می‌توان برای آنها حکم قتل صادر کرد، چون در: "... اینجا مسئله‌ای مثل سلمان رشدی مشمول عرایض من قرار نمی‌گیرد، چون ما بحث استهزاء را در ابتدای سخن از طرح علمی آزاد آرا جدا کردیم... (۲۸)".

از دکتر کدیور باید پرسید شما اصولاً چه کسی هستید که می‌پندارید دیگران برای بیان اندیشه وعقاید خود باید از شما (و امثال) اجازه بگیرند که آیا اندیشه‌های خود را بیان کنند یا نکنند. این حقانیت قضاوت فصل الخطابی در باره درستی یا نادرستی اندیشه‌های دیگران را چه مقامی به شما داده است؟ آیا به غیر این است که شما هم تنها یک شهروند هستی؟ شهروندی که برای چند سال در حوزه درس خوانده است. چرا حقوق شما و امثال باید حقوقی ویژه و برتر و بالاتر از دیگران باشد؟ اینهمه اندیشمندانی که در باره "مقدسات" شما، و بسیار بهتر ودقیق‌تر از شما، پژوهش کرده‌اند را نمی‌بینید؟ با این افکار و اندیشه‌های "دمکراتیک- دینی" دیگر چه نیازی به ابزارهای "سانسور" است، زیرا چنین پندارهایی خود عین سرکوب آزادی اندیشه و بیان است. با این سخنان، یا مردمان باید عین "علما"ی دین سخن بگویند یا باید خفه شوند، اگر نشدند خود مسئول پیامدهای بد آن هستند که حتا می‌تواند تا نابودی فیزیکی آنها پیش رود. کدیور در این گفتگو، در باره "خط قرمز در مسائل سیاسی" اظهار نظری نکرده‌است. اما پس از بررسی "خط قرمز مباحث دینی" و تقسیم بندی‌های ایشان درباره حقوق متخصصان، حقوق عوام، بحث علمی و غیر علمی، نظارت هیئت منصفه دینداران- کارشناسان، نظارت و تصمیمگیری نهایی عالمان فقه در تمام امور، از جمله حدودِ بیان آزادِ اندیشه و...، می‌توان حدود خط قرمز سیاسی او را نیز حدس زد.

اکنون، پس از بررسی نقطه نظرات ایشان در رابطه با حکومت دینی و آزادی

www.mehrpublication.com

به مرحله‌ای رسیده‌ایم که می‌توان ازحکومت دینی به اصطلاح "دمکراتیک" و آزادی‌های فردی- اجتماعی ایشان جمعبندی کرد و تصویری کلی- نهایی و جامع از "رابطه دین و آزادی در حکومت دینی (دمکراتیک)" به دست داد:

حکومت دینی-"دمکراتیک"حجت الاسلام کدیورحکومت شیعیان دوازده امامیِ مکتب اصولیِ پیروان ولایت فقیه است (و توجه شود که بیش از ٪۹۰ مسلمانان نه مذهب شیعه را قبول دارند نه مکتب اصولی را. و از ده در سد باقی مانده، یعنی پنج امامیان، هفت امامیان، شیخیست‌ها، اخباریان و...، اصولاً مکتب اصولی را نمی‌پذیرند. و باز هم از باقی این عده، بسیاری اصولاً نه با ولایت فقیه موافق هستند و نه با هر شکلی دیگری از حکومت دینی، یعنی پیش شرط‌های ایشان از اساس عاری از یک بنیاد منطقی- علمی درست است). در این شکل حکومت دینی "دمکراتیک"، مانند همین ولایت فقیه واقعاً موجود، تمام قدرت حکومت در دست عالمان دینی (یعنی فقها ومجتهدان) و قوای حکومت نه ناشی از اراده مردم، بل سرچشمه گرفته از "الله"، یعنی برفراز ملت است.

در حکومت دینی- «دمکراتیک» ایشان، مانند نوع غیردمکراتیک حکومت دینی، فقها ومجتهدان هم "ولایت امر" برای اجرای احکام و موازین ضروری شرع (حرام‌ها و حلال‌ها) و هم نظارت مطلق و عام به روی مسائل "منطقه الفراغ" (مکروه و مباح و مستحب) را دارند. حکومت دینی- «دمکراتیک» ایشان، یک حکومت کامل دینی و برای دینداران یعنی برای مسلمانان (شیعه دوازده امامی) است که از جنبه نظری، عملی، شرعی و قانونی نه تنها سراسر تبعیضگرا است، بل ملت را از حق حاکمیت برسرنوشت خویش محروم می‌کند. نظمی که در آن همه چیز وجود دارد به غیر از آزادی و حقوق به رسمیت شناخته شده از سوی اعلامیه جهانی حقوق بشر. در حکومت مورد نظر کدیور حتا امور تخصصی نیز می‌بایست با نظارت عالمان دین و با اجازه کارشناسان مسلمان باشد. در این نظام، آزادی انتخاب دین و مذهب وجود ندارد. خروج از اسلام ارتداد است و حکم مرتد مرگ است. اما پیروان سایر ادیان و مذاهب می‌توانند از دین خود خارج شوند و به اسلام بپیوندند.

در حکومت دینی-"دمکراتیک" ایشان، حکومتگران (فقها و مجتهدان) تعیین کننده همه چیز هستند، از پندار تا کردار تا گفتار شهروندان را تعیین می‌کنند. آزادی‌های اخلاقی و جنسی هم موجود نیست، زیرا حدود این نوع آزادی‌ها

را فقها هم تعیین و هم برآنها نظارت می‌کنند. دراین شکل از حکومت، آزادی اندیشه (در کله شهروند) هست؟! (درکجای دنیا و درکدام مذهب و مرام نیست؟)، اما بیانِ اندیشه یک سری محدودیت‌هایی دارد: به غیر نباید ضرر بزند (در کجای دنیا، و درکدام مرام گفته شده است که باید بزند؟)، مسائل اخلاقی وعفت عمومی باید رعایت شود که برای انجام این کار یک"هیئت منصفه" از افراد متخصص و دیندار تشکیل خواهد شد. زیرا همه کارها را نباید الزاماً علماء (که تخصص فنی ندارند) انجام دهند، بل هیئت منصفه‌ای از مسلمانان (مکلا) تشکیل می‌شود که زیر نظر"علما" انجام وظیفه می‌کنند، البته در چهارچوب حدود از پیش تعیین شده "الاهی" و در محدوده احکام و موازین شرع مقدس و احکام نورانی اسلام.

به علاوه این سه مورد (محدودیت)، در بیانِ آزادِ اندیشه، که تحت نظر هیئت‌های منصفه قرار دارند، در رابطه با مباحث دینی و سیاسی اصولاً خط قرمز وجود دارد. روشن است که حق داوری و قضاوت در این موارد نیز با علماء خواهد بود و خط قرمز را آنها خواهند کشید. اما خط قرمز دو تا است: یک خط قرمز برای بحث‌های علمی است که با روش علمی انجام گرفته‌اند. و دیگری برای بحث‌های "تبلیغی- ترویجی" است. اولی با اجازه علماء، در رسانه‌های تخصصی مجاز است، زیرا مردم در هر صورت به این نوع مباحث توجهی ندارند. دومی جایز نیست، مگر با اجازه علماء. اگرهم موضوع بیان اندیشه "استهزایی؟" باشد، می‌توان حکم قتل صادر کرد، چون با مقدسات اسلام نمی‌شود شوخی کرد (البته با مقدسات دیگران می‌شود، زیرا مقدسات آنها چندان هم "مقدس" نیستند و تشخیص این امر به عهده فقها ومجتهدان اسلام، از جمله شخص کدیور است). در باره خط قرمز سیاسی که (دراینجا) سخنی گفته نشده است، بازهم علما حرف آخر را خواهند زد و تعیین خواهند کرد که معنای "استهزاء" چه خواهد بود.

متاسفانه باید گفت که حجت الاسلام دکتر محسن کدیور (با وجود آنهمه تیتر و مقام ومنصب)، هم از حکومت و ساختار دمکراتیک حکومت تصورات بسیار اندکی دارد و هم از آزادی‌های فردی- اجتماعی در یک جامعه باز و دمکراتیک. پندارهای "دمکراتیک- دینی" ایشان نه تنها بسیار محدود است، بل مدل پیشنهادی و توصیفی ایشان، که گویا باید از "استبداد دینی" و تامگرایی فاصله گیرد، عین استبداد و تامگرایی و در اساس خود آن است، البته اندکی "رقیق‌تر"، اما با بسته بندی سفسطه‌های "مدرن". ایشان که معاونت اندیشه اسلامی

www.menripublication.com

مرکز تحقیقات استراتژیک نظام (وابسته به مجمع تشخیص مصلحت نظام) را به مدت هفت سال به عهده داشته، به هنگام اجبار به ترک ایران نه به کشورهای اسلامی، بل به جایی پناه برده است که نماد "شیطان" است، چرا؟ اگر زندگی در محدوده احکام و موازین شرع اسلامی با نقض بنیادین آزادی اندیشه و بیان، به همان شیوه‌ای که ایشان توصیف می‌کنند، درست‌تر است، پس به هنگام مهاجرت چرا او، و تقریباً تمام هم اندیشان او، به جایی می‌روند که نه از جامعه دینی اسلامی خبری است و نه از حکومت دینی؟ ایشان این تضاد میان گفتار و کردار را چگونه توضیح می‌هند؟

پیش فرض ایشان مبنی بر اینکه چون "جامعه ما دینی" است، پس مردم قوانین شرع و حاکمیت علمای شرع را می‌خواهند، هم نادرست و هم یک توده گرایی خطرناک است. نادرست است، زیرا در جوامع باز و دمکراتیک واقعاً موجود دنیا از جمله (مثال) ایالات متحده آمریکا یا فرانسه و... اکثر مردمان دیندارند، اما قوای حکومت ناشی از دین سالاران نیست. در این جوامع قوای حکومت ناشی از اراده ملت است وحکومت دارای هیچ دین یا مذهب رسمی نیست، موسی به دین خویش است و عیسی به دین خود، با حقوقی یکسان در برابر قانون.

در یک نظام غیر دینی (سکولار) دمکراتیک، قوای حکومت ناشی از ملت است، و نه تنها ناشی از گروهی ازملت. همه شهروندان حق دارند، و نه تنها مومنانی که امت یکدست و یک اندیشه را می‌سازند. همه در تعیین حکومت و اشغال مناصب مربوط به اداره امورعمومی کشور شریک وسهیم هستند، و نه تنها مسلمانان (آنهم شیعه ۱۲ امامیِ مکتب اصولی). مسلمانان ونامسلمانان با هم، از نگر حقوقی برابراند. زنان با مردان نیز دارای حقوقی یکسان در برابر قانون‌اند و قانونگذاری حق ملت است. قانونِ برفرازملت، قانون "الهی" برای اداره امورعمومی جامعه وجود خارجی ندارد. تنها معیار سنجش، خرد با التزام به حقوق بشر است. مبنای قانونگذاری در یک حکومت دمکراتیک پاسخگویی به نیازهای مادی ومعنوی جامعه و حل مشکلات آن است. یعنی قانون در خدمت انسان است و نه برعکس، که انسان را فدای قوانین (الاهی) کنند. آزادی انتخاب دین ومذهب، یا مرام ومسلک، یکی ازستون‌های اساسی زندگی آزاد است (که در جامعه دینی کدیور مجاز نیست). آزادی بیانِ اندیشه، به شکل آزادی مطبوعات، آزادی بیان عقیده، آزادی هنر، ادبیات، فیلم و...، بدون محدودیتو ممنوعیت (ضوابط دینی)، یا سانسور (هیئت نظارت منصفه

دینی)، بدون طبقه بندی آنها (تخصصی، غیر تخصصی)، بدون تقسیم بندی افراد جامعه (خواص و عوام) و... اساس رشد و شکوفائی جامعه است.

بدون آزادیِ بیان اندیشه، جامعه در تمام زمینه‌ها، ازعلوم تا فنون، از هنر تا سیاست و... حتا در دین نیز سترون، نازا، خواهد شد. آزادی سیاسی، بدون خط قرمز، اصل اساسی حق مشارکت در زندگی سیاسی جامعه و حق تعیین سرنوشت است. چگونه می‌توان بدون پذیرش اصل تساوی حقوقی تمام انسان‌ها در برابر قانون، بدون پذیرش اصل ناشی بودن قوای حکومت از ملت، بدون پذیرش حق آزاد انتخابِ دین، مذهب، پوشش، شغل و... بدون پذیرش آزادیِ بیانِ عقیده و... از "آزادی در دین" سخن گفت. آنچه را که حجت الاسلام کدیور ارائه می‌کند، آزادیِ حتا دین سالاران هم نیست چه رسد به آزادی شهروندان. نمونه خود ایشان که به دلیل افکارش از حقوق سیاسی و اجتماعی نه تنها محروم، بل پس از زندانِ مجبور به ترک کشور شد. در حکومت دینی- «دمکراتیک» ایشان، اگر اصولاً آزادی وجود داشته باشد، در انحصار دین سالارانی (فقها و مجتهدان) از شاخه و مکتبی ویژه است و نه تمام ادیان یا دین سالاران و مومنان. در این نظم، روحانیان بر مومنان، مردان مؤمن بر زنان مؤمنه، مومنان (شیعیان) بر مسلمانان، و مسلمانان بر نامسلمانان برتراند، و سخن نهایی با روحانیانی است که خود را نماینده خدا به روی زمین می‌دانند. به درستی باید پرسید برای چه؟ تمام جوامع مدرن وموفق به روی خرد خودبنیاد و به دست انسان "معمولی" ساخته شده‌اند. یک حکومت دینی موفق را نشان دهید.

تاریخ بشر هزار شکل از ساختار حکومت نمی‌شناسد، تعداد آنها ده یا پانزده بیشتر نیست. اما یک امر کاملاً روشن است: در هیچ دوره‌ای از تاریخ و در هیچ جامعه‌ای حکومت دینی که دمکراتیک باشد، وجود نداشته است و اصولاً نمی‌تواند وجود داشته باشد. در سده بیست، و اکنون بیست و یک، حکومت را می‌توان دمکراتیک یا غیردمکراتیک (تامگرا، استبدادی، دیکتاتوری و...) سازماندهی کرد و آزادی تنها در نظام‌های دمکراتیک ممکن است. آزادی‌ها را می‌توان به دو نوع، آزادی از و آزادی برای، آزادی مثبت و آزادی منفی (ایزاه برلین) تقسیم کرد. آزادی مثبت، یعنی آزادی برای انجام "چیزی"، آزادی برای شرکت در زندگی سیاسی جامعه، آزادی حق انتخاب کردن (که دست آورد دهه‌های پایانی سده نوزده و ابتدای سده بیست بود) ابتدا تنها برای مردان صاحب منصب و مقام (نه

www.mehrpublication.com

همه) بود، بعد برای همه مردان، و سپس برای زنان شد تا از این راه همه بتوانند در سرنوشت سیاسی جامعه شرکت کنند وبعد حق انتخاب شدن (و نه تنها انتخاب کردن) در تمام مقامات و مناصب حکومت برای اداره امورعمومی جامعه شد. در ج.ا.ا.، تقریباً همه بهرمند از حق انتخاب کردن‌اند، اما (تقریباً) تمام ارگان و نهادهای اساسی پیش بینی شده در قانون اساسی در انحصار فقها و مجتهدان است. آزادی اجتماعات و تحزب، آزادی کسب اخبار و اطلاعات و... این‌ها همگی از جمله آزادی‌های "مثبت"اند.

آزادی منفی، "آزادی از"، یا آزادی از حکومت، یعنی آزادی‌هایی که حکومت حق سلب آنها را ندارد، آزادی "چهار دیواری اختیاری"، مصون بودن حوزه خانه و خانواده از دخالت‌های حکومت، آزادی انتخاب محل زندگی یا کار یا انتخاب موضوع تحصیل و کسب دانش یا اخبار و اطلاعات و... آزادی اندیشه و بیان آن یا آزادی هنر.

آن‌ها که پیروان سنتی و مدرن قانون بر فراز انسان (الهی یا زمینی) هستند (معمم یا مکلا، فرقی نمی‌کند) و حقوق انسان را منتج از اراده بر فراز او می‌دانند، و تبعیض‌ها را (به هر دلیل) می‌پذیرند و آن را توجیه الهی (طبیعی یا...) یا الهی–منطقی می‌نمایند، می‌توانند و باید خود را ملتزم به قراردادی بدانند که در تطابق با پندارهای آنها است. اما، آنانی که خود را "مترقی" معرفی می‌کنند و مدعی پیکار برای آزادی و عدالت‌اند چرا می‌خواهند خود را ملتزم به قانونی کنند که در زمینه آزادی و عدالت یک برگشت (حداقل) دویست ساله در تاریخ معرفت و اندیشه انسان است؟ در آنجا که حقوق و آزادی‌های اساسی انسان توسط حکومتگران سلب می‌شود و آنها حاضر نیستند با رأی و اراده آزاد ملت، در یک انتخابات دکراتیک، آزاد و سالم بیایند و بروند، سرپیچی از قانون ظلم (دینی یا غیردینی) و قیام علیه حکومتگران از حقوق ملت است. در نظام‌های تامگرا، زور بر قانون تقدم دارد و تامگرایی دینی قیامی است علیه خرد و آزادی.

هنر (مثال) بخشی از اندیشه خلاق انسان است. چرا هنرمندان باید ساز خود را در تطابق با تصورات و پندارهای حکومت دینی از هنر اسلامی واقعاً موجود "کوک" کنند؟ چرا توانایی یک هنرمند یا ارزش کار هنری او باید در اختیار متخصصان اسلامی هنر باشد؟ چه کسی هنر را تعریف می‌کند وتصمیم می‌گیرد هنر چیست؟ یک امر کاملاً روشن است، تعریف هنر از سوی حکومت یعنی سانسور خلاقیت هنرمند

و نقض آشکار آزادی اندیشه و بیان در قالب هنر. آیا می‌توان آزادی هنر (بخشی از آزادی اندیشه و بیان) و پرسش هنر چیست را اصولاً به قضات متون قانونی یا بدتر احکام دینی گذاشت و عده‌ای "کارشناس اسلامی" برای یک هنرمند (یا نویسنده و...) تعیین تکلیف و کار او را "ارزش" گذاری کنند که آیا آن اثر هنر هست یا نیست؟ زیرا (مثال) یک نقاشی، کاری است شکل (فرم) داده شده، یک خلاقیت هنری، از سوی خالق آن است و نمی‌توان آن را به ارزیابی و ارزش گذاری "کارشناسان و متخصصان" اسلامی یا حتا غیراسلامی گذاشت. یک اثر هنری باید دارای کدام ویژگی‌ها باشد و کدام معیارها را باید برآورده کند تا به عنوان هنر به رسمیت شناخته شود؟ اگر قرار باشد حکومت تعیین تکلیف کند، در آنصورت، هر حکومت ایدئولوژیکی (مانند حکومت اسلامی) تعریف خود را خواهد داشت. نگاه کنید به تجربیات هنر از نگاه نازیسم، فاشیسم و دوران استالین.

درعرصه اندیشه، دراشکال متفاوت، آنچه عرضه می‌شود تنها در چهارچوب تضمین آزادی بیان ائدیشه است و باید تحت تضمین و حراست حکومت باشد. به عنوان مثال مشکل آزادی (و در اینجا هنر) درست خود را درهمینجا نمایان می‌کند که هرگونه تعریف از پیش تعیین شده برای اندیشه در اشکال گوناگون از هنر تا نظم و نثر، عقاید و آراء سیاسی و غیر سیاسی یا... آزادی را محدود و فرد را سترون می‌کند. اگر (فرض) هنر در نقاشی، مجسمه سازی یا شعر، عبارت از آن چیزی باشد که در محتوا و شکل با معیارهای از پیش تعیین شده حکومت (گران) در تطابق باشد، در آنصورت هنرمندان تنها می‌توانند در محدوده‌ای معیین از نمایش و تجسم هنری عمل کند و دیگر موجبی برای حراست از نوآوری فردی در ارائه هنر وجود نخواهد داشت. به این دلیل حکومت تنها می‌تواند نسبت به هنر (آزادی اندیشه) "بی طرف" و تنها تضمین و حراست کننده حق آزادی شهروند باشد. آزادی اندیشه و خلاقیت مرز و حدود نمی‌شناسد، تنها مرز آن حقوق دیگران است، که امری خصوصی است.

منابع و پانویس‌ها:

۱– رابطه دین وآزادی، مجموعه مقالات، گردآورنده امیر رضا ستوده و حمیدرضا سید ناصری، ویراستار شهرام رجب زاده، مؤسسه نشر و تحقیقات ذکر، چاپ اول، پاییز ۱۳۷۸، برگ‌های ۱۹۸–۱۹۷

www.mehrpublication.com

۲- همانجا، برگ ۱۹۸
۳- همانجا، برگ‌های ۲۰۰- ۱۹۸
۴- همانجا، برگ ۲۰۰
۵- همانجا، برگ ۲۰۱
۶- همانجا، برگ‌های ۲۰۵-۲۰۱
۷- همانجا، برگ ۲۰۶
۸- همانجا، برگ ۲۰۷
۹- همانجا، برگ‌های ۲۱۲-۲۰۷
۱۰ - همانجا، برگ‌های ۲۰۸-۲۱۲
۱۱- همانجا، برگ‌های ۲۱۵- ۲۱۹
۱۲- همانجا، برگ ۲۲۰
۱۳- همانجا، برگ ۲۲۱
۱۴- همانجا، برگ ۲۲۲
۱۵- همانجا، برگ ۲۲۳
۱۶- همانجا، برگ ۲۲۳
۱۷- همانجا، برگ ۲۲۴
۱۸- همانجا، برگ‌های ۲۲۵- ۲۲۶
۱۹- همانجا، برگ ۲۲۶
۲۰- همانجا، برگ‌ها ۲۲۶
۲۱- همانجا، برگ‌های ۲۲۶- ۲۳۰
۲۲- همانجا، برگ ۲۲۶
۲۳- همانجا، برگ ۲۲۶
۲۴- همانجا، برگ ۲۲۶
۲۵- همانجا، برگ ۲۲۶
۲۶- همانجا، برگ‌های ۲۲۲- ۲۲۷
۲۷- همانجا، برگ‌های ۲۲۷- ۲۲۹
۲۸- همانجا، برگ ۲۲۹

تامگرا یی

ریشه واژه تامگرایی (توتالیتاریسم Totalitarismus/Totalitarism/) از ایتالیا است. جُوانی آمِندولا (Giovani Amendola)، یک روشنفکر ضد فاشیست، در نوشته خود، ۱۲ ماه مِه ۱۹۲۳، برای اولین بار، موسولینی را متهم به تامگرایی، به معنای تشکیل حکومتی با خواست تام یا مطلق می‌کند. موسولینی نه تنها این اتهام را رد نکرد، بل در ۲۲ ژوئن ۱۹۲۵ از این واژه برای توضیح و توصیف نوع حکومت خود بهره جُست. او رابطه حکومت با جامعه را چنین توصیف و تعریف می‌کند: «همه چیز و همه کس در خدمت و برای حکومت، حکومت برفراز همه چیز!».

اپوزیسیون ایتالیا، با یاری واژه تام (Total) سعی می‌کرد ویژگی اساسی یک نظم سیاسی جدید، فاشیسم را توضیح دهد. این واژه بعدها از سوی خود جنبش فاشیستی ایتالیا برای توصیف خودش بکار برده شد. واژه تامگرا در آلمان نیز از سوی مخالفان نظم ناسیونال- سوسیالیست آلمان، نازیسم، از سال‌های ۱۹۳۳ به بعد، در رابطه با بیان وجوه مشخصه نظم سیاسی هیتلر بکار برده شد. تامگرایی در اساس واژه‌ای است در برابر کثرتگرائی (پلورالیسم) و جنبشی ضد آن.

در زمینه فلسفی، افلاطون را پدر اندیشه‌های تامگرا می‌دانند، زیرا در

www.mehripublication.com

فلسفه حکومت او، «حق»، همواره با حکومت است و منافع و مصالح حکومت و حکومتگران همواره باید بر فراز حقوق شهروندان و قانون قرار داشته باشد. از نگر افلاطون، فرد باید همواره مطیع حکومت و در خدمت آن باشد، زیرا حکومت بیان خواست ونیز نماینده "جمع" است. عده‌ای دیگر تامگرایی را شکل و بیان نوین اندیشه‌های ماکیاول می‌دانند. اما، اندیشه‌های ماکیاول سیاست نامه، درس به "شهریار" درنوع رفتار با زیردستان است، برای حفظ و تحکیم قدرت، توجه به اخلاق یا به کلیسا، بدون شکل ویژه ساختار حکومت یا ایدئولوژی و استفاده از "توده". نظریه سوم ریشه اندیشه‌های حکومت‌های مطلق را در انقلاب فرانسه و در اندیشه‌های روسو، در قرارداد اجتماعی او، در اندیشه "این همانی حکومت کنندگان با حکومت شوندگان" جستجو می‌کند، حکومتی که مظهر و نماد "خواست واحد همگانی" است، بدون توجه به چندگرایی ملت و بدون توجه به حقوق اقلیت‌ها. بی‌شک، در رابطه با تامگرائی، تا آنجا که مربوط به توضیح رابطه حکومت و جامعه، یعنی حقوق و وظائف حکومتگران و حکومت شوندگان، یگانگی و وحدت میان این دو یا روش‌ها و ابزارهای حفظ حکومت می‌شود هر یک از این نظرات عناصر و ریشه‌هایی از تامگرائی را در خود نهفته دارد.

اما حکومت‌های مدرن تامگرا، به عنوان یک تمامیت، نتیجه فروپاشی جوامع کهن و شکلگیری جوامع مدرن است که در سده بیست در انواع استالینیسم، نازیسم، فاشیسم و خمینیسم پا گرفتند و تفاوت‌های اساسی با نظام‌های استبدای، دیکتاتوری یا غیردمکراتیک دارند (به این تفاوت‌ها در بخش دوم خواهم پرداخت). مدرنیزه شدن جامعه، پیدایش توده‌های وسیع رها شده از روابط و مناسبات کهن، امکان دسترسی، تحمیق، و اِعمال نفوذ به روی آنها از راه رسانه‌های گروهی، پیش شرط‌های لازم برای حکومت‌های دیکتاتوری "نوینی" بودند، که بر خلاف سُنّت دیکتاتوری سده‌های پیش، نه به کلیسا و نه به نیروهای نظامی، بل به میلیون‌ها پیرو خویش تکیه داشتند و دارند. موضوع این نوشته نه بررسی تاریخی این ایده‌ها، بل بررسی وجوه مشترک نظام‌های سیاسی تامگرا، ساختار و مکانیسم‌های درونی و نیز شیوه‌های حاکمیت آنها است.

تامگرایی یعنی شکل دادن هدفمند جامعه با استفاده از ابزار حکومت به عنوان نهاد تسلط تام بر شهروند، همراه با یک ایدئولوژی "رهایی بخش" مطلق، برای رساندن انسان به سرمنزل "سعادت نهایی"، با رهبری فرهمند و برفراز جامعه و

حکومت. اینکه سعادت نهایی چیست و ایدئولوژی حکومت کدام است ورهبر مقدس چگونه شخصیتی است، همگی بستگی به بستر فرهنگی دارد که حکومت تام از درون آن بیرون می‌آید. تجسم وطنی این جامعه ایده آل، برای یکی (خمینی) ولایت فقیه، برای دیگری (شریعتی) جامعه امت – امامتی، برای سومی (مجاهدین) جامعه بی‌طبقه توحیدی صلواتی برای چهارمی (روشنفکران دینی که حکومت دینی می‌خواهند) حکومت دینی مشروط و برای پنجمی در نمونه‌های جهانی سوسیالیسم واقعاً موجود در رومانی، آلبانی، کره شمالی و چین یا نظام‌های غیردمکراتیک فروپاشیده در اروپای شرقی یا خود اتحاد جماهیر شوروی بود، جوامع بسته در برابر جوامع باز. تامگرایان با ورود به حوزه فرد و خانواده تلاش می‌کنند بر وجدان شهروند مسلط شوند تا او پندار و کردار خود را مطلق در تطابق با ایدئولوژی یا جهان‌بینی حکومتگران قرار دهد. یعنی، اگر حکومت‌های آتوریتر آزادی‌ها را محدود می‌کنند، نظم تامگرا اصولاً دشمن آزادی است و کمر به نابودی آن می‌بندد. و آزادی انسان در جامعه در درجه اول، یعنی رابطه شهروند با حکومت، حکومت است که او را از آزادی اندیشه و بیان آن، یا آزادی مرام و مسلک، یا تحزب و... محروم می‌کند. فاشیسم در ایتالیا، نازیسم (ناسیونال–سوسیالیسم) در آلمان، استالینیسم دراتحاد جماهیر شوروی و نیز خمینیسم اشکال گوناگون حکومت‌های تامگرایی هستند که در سده بیست ظهور کردند و بخشی از اشکال سازماندهی ساختار حکومت در دوران مدرن می‌باشند. استالین بیش از نازیسم آدم کشت (بیش از بیست میلیون نفر). هدف استالینیسم در از میان بردن مخالفان، نه از میان برداشتن تک تک افراد یک گروه ویژه جامعه (یهودیان، بیش از شش میلیون، یا کولی‌ها و...، آنگونه که نازی‌ها کردند)، که نابودی دشمنان انقلاب و دشممنان پرولتاریای جهان (از هر گروه و طبقه یا مرام و مسلک و...) بود تا راه برای حکومت و حاکمیت پرولتاریا، که گویا می‌رفت انسان را به آخرین مرحله تکامل تاریخ بشر، به جامعه بی‌طبقه کمونیستی، برساند راه را هموار گرده باشد.

و نازیسم، با همان تامگرایی، اما این بار به نام نژاد برتر آریا و داروینیسم اجتماعی، و با هدف آریایی کردن تمام جهان، نظمی را ساخت که دنیا را به فاجعه‌ای مرگبار برد و نتیجه آن چهل میلیون کشته در جنگ و قتل شش میلیون یهودی (به علاوه کمونیست‌ها، سوسیالیست‌ها، کولی‌ها، همجنسگرایان، بیماران

www.mehrpublication.com

و...) بود. و خمینیسم با ایدئولوژی امامت، که ویژه جامعه شیعه دوازده امامی مکتب اصولی ایران است، حکومت اسلامی بنیادگرایی را پایه گذاری کرد که می‌خواست (و هنوز می‌خواهند) در سراسر دنیا حکومت واحد جهانی اسلامی، یک جامعه یکدست مومنان یک فکر و یک اندیشه درست کند، با "احکام وموازینی" که برفراز ملت‌اند. در نظم تامگرا، حکومت (گران) اندیشه و رفتار دگر را بر نمی‌تابند و آن را به شدیدترین وجهی "تنبیه" می‌کنند. کسانی که زبان ولایت فقیهیان را نفهمند و به زبان آنها سخن نگویند و اعتقادات و آداب آنها را مورد شک قرار دهند، دشمنان نظام و ملت می‌شوند و مهدورالدم، یعنی قتل اشان واجب، که چنین نیز کردند.

تامگرائی، شکل و نظمی ویژه از حکومت است که اشکال تظاهر چپ (استالینیسم)، راست (فاشیسم و نازیسم)، و دینی- مذهبی (خمینیسم، ولایت فقیه) دارد. هرچند که میان شرایط تاریخی پیدایش این حکومت‌ها، ایدئولوژی و جهان‌بینی اشان، "حقانیت" یا "مشروعیت" آن‌ها، اهداف و ایده‌آل‌ها یا نیروهای اجتماعی و سیاسی پیرو آنها تفاوت بسیار است، اما همگی جوهری یکسان دارند: از فاشیسم تا ولایت فقیه و از استالینیسم تا نازیسم، همگی نه حقوق اساسی و مدنی شهروندان خود را به رسمیت می‌شناسند و نه حقوق بشر آنها را. آن‌ها همگی تلاش دارند شهروندان را از فعالیت سیاسی و دخالت در اداره امورعمومی جامعه، از تصمیمگیری‌های اساسی محروم کنند و تا خصوصی‌ترین امور شهروند دخالت می‌کنند. آن‌ها همگی دارای یک "ایدئولوژی" نجات بخش‌اند، همراه با یک رهبر "مقدس" که بر فراز ملت و قانون است. حکومت همواره حق دارد، و فرد باید خود را در اختیار امیال و "اراده جمع"، که در حکومت متبلور است، قرار دهد.

بسیار گفته می‌شود که حکومت ایران تامگرا نیست، و در این رابطه عمدتاً به "گثرت" در جامعه استناد می‌شود. این منتقدان توجه ندارند که خواست تمام قدرت و کنترل تمام و مطلق جامعه، با اجرای عملی آن دو تا است. در هیچ یک از نظام‌های تامگرا، از استالینیسم تا نازیسم و فاشیسم، در هیچ یک کنترل حکومت بر سراسر شهروندان و جامعه آنچنان نبود که نظریه پردازانش مدعی بودند. حتا در آلمان نازیسم، که بر خلاف شوروی (جامعه عمدتاً دهقانی) جامعه‌ای صنعتی و بسیار پیشرفته بود، حکومت نتوانست کنترل تام خود را بر جامعه حاکم کند.

خمینیسم، نگاه از پائین به جامعه نیست، بل برعکس، نگاه از بالا، از حکومت به پائین است. حکومتی که می‌خواهد با کمک یا تحت "رهبری" مقدسانه جانشین

امام پنهان، جامعه را یک شکل و یک اندیشه کند. می‌خواهد به نام "الله" و با احکام و موازین منتصب به او بر مردم حکومت کند، و می‌کند. این خواست حکومت و حکومتگران با شرایط واقعی اجتماعی موجود، دو امر متفاوت است. در جامعه، در شهرها و روستاها، در مدارس و کارخانه‌ها، در واحدهای خانواده، در رنگارنگی ادیان و مذاهب، یا فرهنگ‌ها، در زنان و در... از یکسو مقاومت کردم، و از سوی دیگر استیصال حکومت است. نگاه کنید به حجاب و جنگ پایان ناپذیر چهل و دو ساله بنیادگرایان اسلامی در ایران. حکومتگران می‌خواهند کل جامعه را یکدست کنند، اما نمی‌توانند. حکومت می‌خواهد، اما نمی‌تواند یا بعضاً نمی‌تواند، زیرا جامعه در خویش گثرتگرا است. شاید بتوان در یک دهکده با پانسد تن ساکن، آن جامعه را یک دست "امت- امامتی" ساخت و به زیر کنترل حکومت در آورد، اما در سراسر جامعه پهن آور ایران ممکن نیست. در اینجا حکومت برای کنترل مردم نیازمند میلیون‌ها حزب الله و پلیس مخفی است. همه کار کردند که جامعه را یک دست امت- امامتی کنند تا همه یک نوع بیاندیشند، یک نوع فکر کنند و نشد، و برعکس، خود مرتباً ریزش کردند. حکومت استالین و خواست او الزاماً با داده‌های اجتماعی یکی نبود. او همه کار کرد، اما جامعه چنان بود که بلافاصله پس از مرگش ورق برگشت، هرچند که گذر به جامعه باز انجام نگرفت. یعنی در بررسی حکومت‌های تامگرا باید سه امر را از یکدیگر متمایز کرد: خواست حکومتگران، ساختار حکومت و جامعه را.

انقلاب اسلامی ایران، بسیاری را به نان و نوایی قابل توجه رساند. عده بسیاری که تا دیروز روضه و نوحه می‌خواندند تا امرار معاش کنند، امروز بر مسند قدرت و ثروت نشسته‌اند و حاکم بر جان و مال و ناموس مردم شده‌اند. این‌ها حامیان این نظام خواهند ماند و برای اهدافش، بی‌توجه به درستی یا نادرستی آن، سینه خواهند درید تا جایی که دیگر نشود. عده‌ای دیگر "همراهان" این نظام هستند، به هر دلیل. تمام حکومت‌های تامگرا هم "نان خور" داشته‌اند و هم "همراه"، و در تمام آنها، بسیار از مردم تا روز آخر به پای صندوق‌های رأی رفته‌اند. و رأی مردم، اگر در یک انتخابات دمکراتیک، آزاد و سالم باشد، تنها برای اداره امورعمومی جامعه در یک دوره محدود است و نه تعیین کننده "حق". یعنی شرکت مردم در انتخابات یک نظام غیردمکراتیک هرگز "مشروعیتی" یا حقانیتی برای درستی ساختار آن حکومت به همراه ندارد.

www.mehrpublication.com

اصلاح طلبانی که در ولایت فقیه خواهان حفظ نظام، اما "دمکراتیک" کردن آن هستند، متاسفانه نه دمکراسی را می‌شناسند و نه حتا درک درستی از نظام تامگرای ولایت فقیه دارند. این‌ها تمایزی میان خواست تامگرای حکومتگران و خود حکومت تامگرای واقعاً موجود نمی‌گذارند و می‌پندارند چون این امر کامل انجام نگرفته است و جامعه هنوز کثرت نشان می‌دهد، پس حکومت تامگرا نیست. آن‌ها با جامعه حکومت را، و با حکومت خواست حکوتگرایان را توضیح می‌دهند و توان تفاوت و تمایز میان آنها را ندارند. حکومت نتوانست حاکمیت تام خود را به کرسی بنشاند، اما همواره خواهان آن بوده است تا به آن ولقعیت بخشد، که نتواسته است، چرا؟ زیرا می‌خواهد، اما نمی‌تواند، به این دلیل ساده نمی‌تواند که جامعه (زنان، جوانان، اقلیت‌های دینی- مذهبی مسلمان، پیروان سایر ادیان و مذاهب، نامسلمانان، مسلمانان دمکرات و آزادمنش، سکولارها و...) مقاومت می‌کنند. پس واقعیات جامعه و خواست حکومتگران دو تا است. عدم تمکین جامعه به "احکام و موازین الاهی" با خواست حکومتگران در اجرای آن به هر وسیله ممکن، حتی با مجازات‌های سنگین، دو پدیده متفاوت است، از یکسو حکومت تامگرا است و همه چیز را بنابر تصورات خود می‌خواهد، و از سوی دیگر جامعه (یا بخشی از آن) متکثر و با فرهنگ‌های متفاوت است و یکدستی و یک فکری را نمی‌پذیرد.

آنچه در حکومت تامگرا اهمیت دارد، خواست حکومتگران به دست اندازی تام بر زندگی انسان و جامعه است. انسان تنها ابزار قدرت نیست، بل خود موضوع قدرت و حامل آن است. جامعه امت- امامتی بنیادگرایان اسلامی در ایران، خمینیسم و چهره‌های دیگر آن، می‌خواستند (و هنوز هم می‌خواهند) جامعه "خواهرانه و برادرانه"ای بسازند که مردمانش با حجاب یا پوششی متحدالشکل یا یکسان، به یک نوع موسیقی گوش دهند، موسیقی‌ای که نوای آن با سلیقه و تصورات نمایندگان خود خوانده الله بر روی زمین و حامیان مکلایش کوک شده باشد. جامعه‌ای که دارای ارزش‌های یکدست و یکسان باشد و خواهران وبرادرانش، با حقوقی نامساوی در برابر قانون، با هم خواهر و برادر باشند. زنان ومردان با حقوق نابرابر در تمام عرصه‌ها، و البته به سود مردان و به زیان زنان، پرچمداران عدالت و تساوی اسلامی باشند. حکومتگران می‌خواستند و می‌خواهند، از نوع رفتار در رختخواب تا نوع کفن و دفن را آنها تعیین کنند. اگر

چنین حکومتی (نه جامعه) تامگرا نیست، پس تامگرایی کدام است؟ در نظام‌های فروپاشیده تامگرا نیز هرگز تلاش نشد که حکومت حتا تا این عمق به درون "زندگی" جامعه نفوذ و تعیین تکلیف نماید.

وزارت "ارشاد" اصولاً نهاد حکومت‌های تامگرا است. در جامعه باز نه حکومت معلم یا پدر جامعه است و نه نیازی به ارشاد شهروند وجود دارد. تامگرایان بنیادگرا می‌خواهند برای همه تعیین تکلیف کنند که مردم باید چه بخوانند، چه ببینند، به کدام اخبار و اطلاعات راه و دسترسی داشته باشند. ولایت فقیهیان در پی انجام و شکل دهی به تصورات و پندارهای خویش از جامعه‌ای هستند که ریشه در دوران پیشامدرن و دوران زندگی پیشاشهری دارد. چهل و دو سال گفتگو و بحث بر سر این است که زنان چرا باید از حق انتخاب شدن در شورای خبرگان رهبری، در مقام رهبری، در شورای نگهبان، در مقام ریاست جمهوری، در مقام رئیس قوه قضایی، دادستان کل، رئیس دیوانعالی کشور و... محروم باشند، و اهل سنت و سایر پیروان ادیان و مذاهب نیز به همچنین. مهم نیست چه کسی می‌آید و چه کسی می‌رود، مهم ساختار سراسر تبعیض نظام است که همواره پایدار می‌ماند. انسان زمانی می‌تواند در جامعه در کنار کسی دیگر در صلح زندگی کند که پذیرفته باشد، دین و مذهب یا مرام و مسلک او به همان اندازه ارزش دارد که مال دیگران. یعنی بپذیرد که دیگران هم می‌توانند به اندازه او "حق" داشته باشند. اگر نپذیرفت، پایه صلح اجتماعی از میان می‌رود. ولایت فقیهیان حکومتی را پایه گذاشته‌اند که از بنیاد نافی "حقوق" مساوی همه در برابر قانون است. آن‌ها "ارزش"های خود را، که تنها یکی از ارزش‌های موجود در جامعه است، حقیقت مطلقی می‌دانند که همه باید آن را بپذیرند، در پندار، گفتار و کردار. ریشه دشمنی مطلق با دگراندیشان و دگرباشان در همین است. حتا در میان خودی‌ها، تنها "خوانشی" مورد پذیرش است که در تطابق با "قرائت" و تفسیر آنها از دین و احکام اشان باشد. ولایت فقیهیان می‌خواهند (اما تاکنون نتوانسته‌اند) نه تنها همه چیز را بنا بر تصورات خود دگرگون کنند، بل یکدست سازی کنند، از اندیشه تا عمل. آن‌ها حکومت خود را بر روی قشر عقب مانده‌ای بنا کرده‌اند که اعمال قهر ریشه در خانواده و فرهنگ‌اش دارد، عمدتاً از ده می‌آیند و میل به تجاوز اشان (به حقوق یا به جان و ناموس دیگران) توجیه دینی- مذهبی-انقلابی یافته است، درست مانند نازیسم و استالینیسم.

www.mehripublication.com

منابع و کتاب‌ها:

Bibliographie:

1. Alexy, Robert: Recht-Vernunft Diskurse, Studien zur Rechtsphilosophi, Frankfurt am M. 1995

2. Arendt, Hannah: Über die Revolution, Piper, Apr. 2000, 4. Auflage

3. Busch + Handschuh + Kretschmer + Zeh: Wegweiser Parlament, Heidelberg 1988

4. Habermas,Jürgen: Erläuterungen zur Diskursethik, Frankfurt M. 1991

5. Mestmäcker, Ernst Joachim: Der Kampf ums Recht in der offenen Gesellschaft, 1989

6. Müller, Jörg: Demokratie und Gerechtigkeit, eine Studie zur Legimität rechtlicher und politischer Ordnung, München 1993

7. Speth, Rudolf, Liberale Gesellschaft, Pluralismus und Gemeinschaft, Baden-Baden 1994

8. Popper, Karl: Auf der Suche nach einer besseren Welt, Piper, München 1987, 7. Auflage

9. Popper, Karl: Offene Gesellschaft und ihre Feinde, Band 1und 2, J.C.B. Mohr, Tübingen 1992, 7.Auflage

10. Popper, Kar:, Meine Intellectualle Entwicklung, Camp Verlag, Hamburg 1994

11. Popper, Karl und Konrad Lorenz:Die Zukunft ist offen, Pipper, München, 1985, 5. Auflage

12. Pieper, Annemarie: Einführung in die Ethik, Francke Verlag, Tübingen 1991

13. Wachtel, Kurt: Analyse und Kritik der religiösen Vernunft, Finke Verlag, München 1989

14. Huntington, Samuel: Kampf der Kulturen, München- wien-Europa Verlag 1997, 6. Auflage

15. Laquer, Walter: Faschismus, Gestern,Heute und Morgen, Ullstein Buchverlag, Berlin 1997

16. Schmidt, Helmut: Globalisierung, Deutsche Verlags-Anstalt, Stuttgart 1998, 2. Auflage

17. Schmidt, Helmut: Auf der Suche nach einer öffentlichen Moral, Deutsche Verlags-Anstalt, Stuttgart 1998, 3. Auflage

18. Willink, Joachim: Wagnis Demokratie, Casimir Katz Verlag, Gernsbach 1992

19. Vorländer, Hans: Demokrati: Geschichte, Formen- Theorie, München, 2003

20. Tempel, Karl G.: Die Parteien in der BRD, Landeszentrale für politische Bildung,Berlin 1987

21. Zeh, Wolfgang: Parlamentarismus: Historische Wurzeln, Moderne Entfaltung, Berlin 1987, 4. Auflage

22. Kremer, Klemens: Der Weg ins Parlament, Landeszentrale für politische Bildung, Berlin 1986, 3. Auflage

23. Jang, Ofmar und Knemeyer,Franz Ludwig: Direkte Demokratie, Olzog-Verlag, München 2001

24. Röhrich,Wilfried:Die politischen Systeme der Welt, Bundezentrale für politische Bildung, Bonn 1999

25. Klein,Ansgar: Grundwerte in der Demokratie, Budeszentrale für politische Bildung, Bonn 1995

www.mehripublication.com

26. Massing, Peter und Breit, Gotthardt:Demokratie Theorien von der Antike bis zur Gegenwart, Wochenschau-Verlag 2003

27. Narr, Wolf Dieter und Frieder, Naschhold: Theorie der Demokratie, Stuttgart 1995, 3.Auflage

28. Waschkuhn, Anno: Demokratie-Theorien, Oldenburg 1998

29. Wiesenthal, Elmar: Moderne Demokratietheorien: Eine Einführung in ihre Grundlagen, Sielarten und Kontroversen, Frankfurter M., 1981

30. Reuter, Konrad: Föderalismus, LZfpB, Heidelberg-Bonn 1985, 2. Auflage

31. Kretschner, Gerhard: Fraktionen und Parteien in Parlament, BZfpB, Bonn- Heidelberg 1984

32. Meyer, Thomas: Demokratischer Sozialismus/ Soziale Demokratie, Dietz-Verlag, Bonn 1991, 3. Auflage

33. Herrmann, Adam: Staatspolitischer Kapitalismus oder Soziale Demokratie, Köln 1980

34. Meyer, Thomas, Grundwerte und Wissenschaft im demokratischen Sozialismus, Dietz-Verlag, Bonn-Berlin 1975

35. Vilmar, Fritz: Strategien der Demokratiesierung, Neuwied-Darmstadt 1973, 2. Auflage

36. Wend, Bernd Jüegen: Das nationalen- sozialistische Deutschland, LZfpB- Berlin 1999

37. Wolf werner: Wahlkampf und Demokratie, BZfpB, Berlin-Köln 1995

www.mehripublication.com

در باره نویسنده کتاب

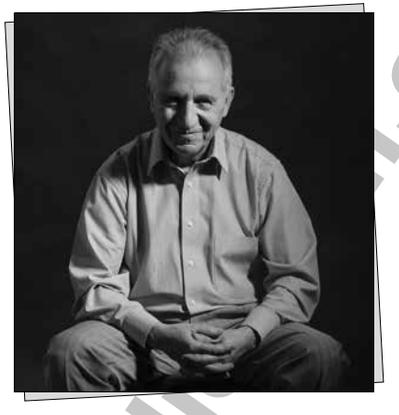

پرویز دستمالچی

- کارشناس ارشد علوم سیاسی از دانشگاه برلین.
- سیاستگر، نویسنده و مترجم
- فعال سیاسی از پیش از انقلاب اسلامی، عضو کنفدراسیون جهانی دانش آموزان و دانشجویان ایرانی در خارج از کشور
- از پایه گذاران، عضو شورای عالی، عضو هیئت اجرایی و دبیر تشکیلات جمهوریخواهان ملی ایران تا ۱۳۷۲، سپس استعفا از تمام مسئولیت‌ها و نیز ازعضویت درسازمان، از آن به بعد عضوهیچ گروه و تشکیلاتی نیست.

کتاب‌ها:

۱- سازماندهی دمکراتیک (چاپ دوم)
۲- پایه‌های دمکراسی
۳- دمکراسی و قانون
۴- دمکراسی و نظام حکومت
۵- جامعه مدنی و دشمنانش (چاپ دوم)
۶- عدالت سیاسی- عدالت اجتماعی
۷- جامعه باز، جامعه بسته
۸- نقدی بر ولایت فقیه و قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران (چاپ سوم)
۹- جمهوریت و ساختار حکومت
۱۰- دمکراسی‌های پارلمانی لیبرال (مدرن، یا متکی به حقوق بشر، چاپ دوم)
۱۱- تروریسم دولتی ولایت فقیه
۱۲- ریشه‌های ایدئولوژیک تروریسم ولایت فقیه و اسناد"میکونوس"
۱۳- بخشی از اسناد "میکونوس" (سپتامبر ۹۲- آوریل ۹۷)
۱۴- میکونوس (متن رأی دادگاه، ترجمه)
۱۵- ترور به نام خدا (تروریسم حکومتی ج.ا.ا. در خارج از کشور، چاپ دوم)
۱۶- اندیشه‌های سترون (نقدی براندیشه های: حجت الاسلام محسن کدیور، حجت الاسلام حسن یوسفی اشکوری، هاشم آقاجری و...، چاپ دوم)
۱۷- افسانه‌ها و سرآب (نقدی براندیشه‌های روشنفکران دینی: علی شریعتی، هاشم آقاجری، دکتر جلایی پور، علی رضا علوی تبار، اکبر گنجی و...)
۱۸- اندیشه‌های بدفرجام (نقدی براندیشه های: عبدالکریم سروش، علی شریعتی و..)
۱۹- آزادی و جبریت
۲۰- دشمنان آزادی (نقدی بر اندیشه‌های علی شریعتی)
۲۱- اندیشه‌هایی در فلسفه حکومت مدرن

ترجمه‌ها:

۲۲- "می دانم که هیچ نمی‌دانم"، کارل پوپر، انتشارات ققنوس، ۱۳۸۴
۲۳- جنگ وهولوکاست، میشائیل ویلد، انتشارات توانا، ۱۳۹۳
۲۴- حقوق اساسی، گودولا گویتنر و...، انتشارات توانا، ۱۳۹۵
۲۵- دمکراسی، هانس فورلندر و...، انتشارات توانا، ۱۳۹۶
۲۶- "های وا"، پسرک چوپان (۱۳۵۶، ترجمه، داستان برای نوجوانان)
۲۷- نمک زمین (۱۳۵۸، ترجمه، داستان برای نوجوانان)

کارهای مشترک:

۲۸- سوسیال- دمکراسی و انقلاب (ترجمه اسناد تاریخی جنبش کارگری وسوسیال- دمکراسی ایران، جلد ۱۹، ۱۳۶۴، به همت: خسرو شاکری و پرویز دستمالچی)
۲۹- از پایه گذاران"دفترهای تئوریک"، ترجمه: مدخلی برجلد یک سرمایه، ۱۳۵۷

سایر فعالیت‌ها:

۳۰- از پایه گذاران مجله "کتاب جمعه‌ها" در خارج از کشور، عضو هیئت تحریریه
۳۱- از پایه گذاران "کمیته اپوزیسیون ایرانی در تبعیدعلیه ترور"، ۱۳۷۱: تهیه و تنظیم شش جلد اسناد به زبان آلمانی در باره تروریسم حکومتی ج.ا.ا.

www.mehripublication.com

نشر مهری

از مجموعه تاریخ، پژوهش، نقد و نظر منتشرکرده است:

عهد قاجار و سودای فرهنگ ● عباس امانت

ریگ آمو (ایرانیان و ُترکان ماوراءالنهر از اسلام تا حمله ُمغول) ● عباس جوادی

از مرز تا مرز (پژوهشی جامع در باب هویت قومی در ایران) ● کامیل احمدی

طنز در ادبیات داستانی ایران در تبعید ● اسد سیف

اسلام، اقتدارگرایی، و توسعه‌نیافتگی ● احمد ت. کورو؛ ترجمه‌ی هانیه جعفری

اندیشه‌ورزی‌ها ● جلال ایجادی

فردیت در عطار، تصوف ایرانی و عرفان اروپایی ● کلودیا یعقوبی؛ ترجمه‌ی آرش خوش‌صفا

خانه‌ای با در باز ● کامیل احمدی

ایران ● فخرالدین شوکت؛ ترجمه‌ی رضا طالبی

تواریخ آل عثمان ● درویش احمد عاشقی (عاشق پاشازاده)؛ ترجمه‌ی رضا طالبی

ایران و انقلاب مشروطه ● احمد آغا اوغلو؛ ترجمه‌ی رضا طالبی

ارامنه و ایران ● میرزا بالا محمدزاده؛ ترجمه‌ی رضا طالبی

آذربایجان و انقلاب ● محمد شریف افندی‌زاده؛ ترجمه‌ی رضا طالبی

نشانه‌گذاری‌ها در عزاداران بیل ● س سیفی

جامعه‌شناسی آسیب‌ها و دگرگونی‌های جامعه‌ی ایران ● جلال ایجادی

کریستوفر هیچنز و تونی بلر: آیا دین منشأ خیر است؟ ● برگردان: محمدرضا مردانیان

گفتگویی بلند با آدونیس ● نینار إسبر، ترجمه‌ی محمد جواهرکلام

سوزنی سمرقندی ● صدری سعدی

ترور به نام "خدا" (نگاهی به تروریسم حکومتی جمهوری اسلامی ایران) ● پرویز دستمالچی

آموزش عالی، جنسیت و تحولات اجتماعی در ایران (۱۳۹۶-۱۳۵۷) ● ناهید حسینی

جستارهایی جامعه شناختی درباره‌ی داستان امروز ایران؛ از بامداد خمار تا توکای آبی ● مهرک کمالی

از ادبیات تا زندگی ● احمد (سالم) خلفانی

زن درون (نوشتاری روانکاوانه در باب زنانگی) ● رافائل ای. لوپز - کورو؛ برگردان: فرشته مجیدیانی

زن در بوف کور؛ نگاهی به نقش و کارکرد زن در بوف کور اثر جاودانه‌ی صادق هدایت ● ابراهیم بلوکی

تندیس سگ ورجاوند (یکی از کهن‌ترین زیورهای زرین سرزمین ما ایران) ● یدالله رضوانی

نقدی بر ولایت فقیه و قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران ● پرویز دستمالچی

واگرایی عمیق در خاورمیانه ● تیمور کوران؛ مترجم: سیدمهدی میرحسینی

نگاهی به تاریخ و تمدن آریایی ● امامعلی رحمان

بررسی تاریخی، هرمنوتیک و جامعه شناختی قرآن ● جلال ایجادی

داستان شهر ممنوعه (پژوهشی جامع در باب دگرباشان در ایران) ● کامیل احمدی

نواندیشان دینی، روشنگری یا تاریک اندیشی ● جلال ایجادی

شکل و ساخت داستانیِ ترانه‌های خیام ● حسین آتش‌پرور

رادیکال دهه ۷۰ ● مهدی یوسفی (میم.ثازا)

دگرباشان جنسی در ادبیات تبعید ایران ● اسد سیف

افسون‌زدایی از افسانه‌ها؛ نقد و متن‌شناسی رمان‌های معاصر ایران ● جواد پویان

مروری برحملات اسکندر، اعراب و مغول به ایران و سقوط سلسله‌های هخامنشی، ساسانی و خوارزمشاهی ● گردآورنده: فریدون قاسمی

واکاوی نقد ادبی فمینیستی در ادبیات زنان ایران (مجموعه‌ی مقالات) ● آزاده دواچی

در همسایگی مترجم (گفت‌وگو با سروش حبیبی) ● نیلوفر دُهنی

سایه‌های سوشیانت (منجی‌گرایی در فرهنگ خودی) ● س. سیفی

ادبیات و حقیقت (درباره آثار سینمایی و ادبی عتیق رحیمی، برنده افغان جایزه گنکور) ● نیلوفر دُهنی

www.mehripublication.com

MEHRI PUBLICATION

Research ∗ 62

The Liberal Parliamentary Democracy

Written by: **Parviz Dastmalchi**

British Library Cataloguing Publication Data:
A catalogue record for this book is available from the British Library | ISBN: 978-1-914165-17-7|

|Second Published Spring 2021| 466 Pages|
|Printed in the United Kingdom, 2021 |

|Book & Cover Design: Mehri Studio|

Copyright © Parviz Dastmalchi
© 2021 by Mehri Publication Ltd. \ London.
All rights reserved.

No part of this book may be reproduced or transmitted in any form or by any means, electronic or mechanical, including photocopying and recording, or in any information storage or retrieval system without the prior written permission of Mehri Publication.

www.mehripublication.com
info@mehripublication.com

کتابی برای کتاب‌ها ● اسد سیف

آیین های روسپیگری و روسپیگری آیینی ● س. سیفی

ایران و اقوامش: جنبش ملی بلوچ ● محمدحسن حسین‌بُر

چهره‌ای از شاه (زندگانی، ویژگی‌های اخلاقی و کشورداری محمدرضا شاه پهلوی) ● هوشنگ عامری

غرور و مبارزه‌ی زنان (تاریخ انجمن زنان فمینیست در نروژ از ۱۹۱۳) ● الیزابت لونو، ترجمه‌ی مهدی اورند، متین باقرپور

زنان مبارز ایران، از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامی ● بنفشه حجازی

آن‌شی‌گائو، بودای پارسی ● خسرو دهدشت‌حیدری (دوتتسو ذ نجی)

کتاب سنج چهارم ● رضا اغنمی (نقد و بررسی کتاب)

جستارها در زبان و تاریخ فرهنگ پارسی ● مسعود میرشاهی (نقد ادبی)

خرافات به مثابه ایدئولوژی درسیاست ایرانیان از مجلسی تا احمدی‌نژاد ● علی رهنما

تاریخ غریب، خاطرات شاه نادر کیانی ● به کوشش مسعود میرشاهی

بانگ نوروزی در پرده واژه‌ها ● مسعود میرشاهی

نور مایل و سایه‌ها ● نسرین ترابی (مجموعه مقالات)

سرگذشت شعر پارسی از سنگ تا چاپ سنگی ● محمود کویر

Terror In The Name Of God ● By Parviz Dastmalchi; Translated by Avideh Motmaen-Far

House with Open Door (A Comprehensive Research Study on White Marriage (Cohabitation) in Iran) ● Kameel Ahmady

Conformity and Resistance in Mahabad (Media Consumption, Conformity and Resistance: A Visual Ethnography of Youth in Iranian Kurdistan) ● Kameel Ahmady

The Forbidden Tale of LGB in Iran, A Comprehensive Research Study On LGB ● Kameel Ahmady

The Right to Primary Education for Children with Disabilities in Iran ● Parastoo Fatemi

The Forgotten Conquerors (Tales from the castle of the moat) ● George Sfougaras

Kings, Whores And Children: Passing Notes On Ancient Iran And The World That We Live In ● Touraj Daryaee

www.mehripublication.com

The Liberal Parliamentary Democracy

Parviz Dastmalchi

www.mehripublication.com

... دمکراسی کهن تنها یک تاریخ حدوداً دویست ساله دارد و آن هم تنها در یک گوشه بسیار کوچکی از جهان آن روز، در آتن. آنچه امروز هست پیامدهای پساروشنگری و خردگرایی و دگرگونی‌های بزرگ اقتصادی- اجتماعی و سیاسی روابط و مناسبات پسافئودالیسم است. دمکراسی در جوامع مدرن سه بعد اساسی دارد و در درجه اول ساختار دمکراتیک حکومت است. سپس دو بعد دیگر آن، رفتار دمکراتیک اجتماعی و کردار دمکراتیک فردی می‌آیند. یعنی ساختار دمکراتیک نظم حکومت نیازمند ارزش‌های روشن اخلاقی- اتیکی است که مکمل یکدیگر می‌شوند. ارزش در اینجا به معنای پندار و کردار و گفتارهایی است که به عنوان معیارهای زندگی اجتماعی از یکسو دمکراسی را ممکن و محکم می‌سازند و از سوی دیگر شرایط زندگی مسالمت آمیز و عادلانه میلیونی را در کنار هم و با هم آماده می‌کنند... انسان هزاران سال می‌پنداشت سرچشمه قدرت در "ماوراء طبیعت" نهفته است، پس، قدرت را، مقدس کرد. در حالی که آنچه مقدس و خدشه ناپذیر بود و هست آزادی او است. از حدود سه سده پیش، از دوران روشنگری به بعد، منشاء قدرت گام به گام از "الله" به انسان منتقل و در پی آن قانون و قدرت زمینی شدند و به سرچشمه انسانی خود بازگشتند. در آن دوران، اندیشه‌های نوین روشنگری- خردگرایی همراه با علوم به اقتدار دین سالاران ضربه‌ای مهلک زدند... باید پذیرفت فاصله میان آنچه واقعاً در دنیا (بیرون از ذهنیت ما) هست، و آنچه ما می‌پنداریم که باید باشد، اگر تلاش و اقدامی از سوی ما برای تغییر آن انجام نگیرد، همچنان خواهد ماند و هرگز از میان نخواهد رفت. این انسان بود (و هست) که پس از روشنگری و با خرد خویش "خدا" را دگرگون کرد و ارزش‌های نوین بنا نهاد، ارزش‌هایی که انسانی‌اند. و دگرگونی‌ها پایانی نخواهند داشت، زیرا هم ما در حال تغییریم و هم جهان پیرامون ما، هم ذهنیت ما و هم عینیت واقعاً موجود در حال دگرگونی‌اند. روشنگری یعنی ظلم را نه محصول "الله"، که پی آمد جامعه نابرابر دانستن، مناسباتی که باید با آن مبارزه کرد...

ISBN: 978-1-914165-17-7
$ 34.00
9 781914 165177
MEHRI PUBLICATION
www.mehripublication.com